

شخصیت محمدی
یا
حل آن راز مقدس

نویسنده: معروف عبدالغنی رصافی
مترجم: م. شاهپوری

چاپ این اثر برای مطالعه و استفاده شخصی و نه تجارتي،
آزاد است
مترجم: م. شاهپوری

به پاس بزرگداشت همه ایرانیانی که در
راه شکوه و آزادی ایران جان فدا کردند
مترجم: م. شاهپوری



شخصیت محمدی
یا
حل آن راز مقدس

نویسنده: معروف عبدالغنی رصافی
مترجم: م.م.
شاهپوری

- شخصیت محمدی یا
- حلِ آن راز مقدّس
- نویسنده: معروف عبدالغنی رصافی
- مترجم: م. شاہپوری
- یونی 2008

فهرست مطالب:

	<u>عنوان</u>
	<u>صفحه</u>
11	معروف عبدالغنی رصافی ...
21	پیش‌گفتار مترجم
35	پیش‌گفتار نویسنده
39	محمد
40	محمد و هدف‌های او
57	محمد فرمانروائی و قدرت را برای که می خواست؟
62	آیا محمد کسی را برای جانشینی خود معین کرد؟
73	آیا محمد در ادعاها و گفته‌های خود صادق بود؟ ...
83	اعراب و روایت
85	حالت‌های ضعف در روایت
89	نتیجه‌گیری
90	طرز تفکر اعراب جاهلیت
92	محمد از خرد و تعقل بالائی برخوردار است
102	هوش و زیرکی محمد
114	محمد پیش از پیامبری
118	حادثه‌ی شکافتن سینه
126	آگاهی نسبت به عمل شکافتن سینه و بررسی آن
135	نتیجه‌گیری
137	مارک الهی
144	اندیشه‌ی پیامبری و چه‌گونگی شکل‌گیری آن در محمد
155	خلوت‌گزینی در غار حِزَا و آغاز وحی
160	مدت وحی
162	گونه‌های وحی
184	آیا محمد پس از بعثت سخنی از خود داشته است؟
189	آیا محمد بی‌سواد بود؟
197	سفرهای محمد پیش از بعثت
198	مسافرت وی به همراه عمویش به شام
210	مسافرت دوم او به شام

215	آغاز معرفی خود و عرضه‌ی ایده‌هایش بر قبایل عرب
241	محمد در مدینه
242	تغییر قبله
247	از موعظه تا شمشیر
253	مسائل تشویق‌کننده و تحریک‌کننده برای جهاد
274	جنگ‌های دینی محمد
306	درآمدهای مالی محمد
319	درآمدهای خصوصی محمد
339	همسران محمد
342	خدیجه دختر خُوَیَلِد
346	سوده دختر زُمعَه
347	عایشه دختر ابوبکر
356	داستان اِفک
361	محمد در روزهای اِفک
371	تبرئه‌ی عایشه و نزول وحی در باره‌ی او
378	اقامه‌ی حدّ
384	بحثی در زمینه‌ی حدّ زنا
392	آیا ازدواج موجب حصانت (مصونیت) است؟
394	حفصه دختر عمر بن خطاب
394	علت طلاق
397	زینب دختر خُزَیمه
397	أم سَلَمَه
398	زینب دختر جَحش
399	زیدبن حارثه کیست؟
401	چگونه زید با زینب ازدواج کرد؟
409	نزول آیه‌ی حجاب
413	مسئله
422	جُوَیریَه دختر حارث
422	ریحانه دختر یزید
423	أم حبیبه دختر ابوسفیان
424	صفیه دختر حَیِّ بن اَخْطَب
429	میمونه دختر حارث
433	کنیزان وی
434	سخن پایانی در این باب
435	پیروی محمد از احساسات

439	مقدس و مُطاع
453	گزاره‌گویی و غلو درباره‌ی محمد
460	دین و عبادت
461	نماز (صلوة)
462	چگونگی نماز
468	کمیت نماز
472	تحول دوم نماز
477	تحول سوم نماز
479	نمازهای پنج‌گانه
485	قرائت در نماز
491	آیه‌های قرآنی یکسان و یکدست نیستند
493	حج
494	کعبه
499	چه‌گونه حج به‌وجود آمد؟
502	عُمره
507	حرم
508	ماه‌های حرام
511	ماه‌های حرام در اسلام
515	الحجر الاسود (سنگ سیاه)
520	حج در اسلام
521	چرا محمد حج را باقی گذاشت؟
526	ابراهیم پدر اعراب عدناتی
529	دستگاه خبرچینی و جاسوسی محمد
530	جاسوسان خصوصی او
532	عباس مسئول دستگاه جاسوسی محمد
558	قرآن
574	آیا قرآن یک معجزه است؟
596	بلاغت قرآن
628	محکم و متشابه قرآن
635	واقعیات ها و حقایق قرآنی
635	آفرینش آسمان ها و زمین
654	داستان های قرآنی
654	داستان آفرینش آدم
665	داستان مسیح و عیسی بن مریم
666	چگونگی باردار شدن مریم

672
675
686

به صلیب کشیدن مسیح و ...
بالا رفتن مسیح به سوی آسمان
بن مایه های کتاب





معروف عبدالغنی رصافی
شاعر و مورخ آزادیخواه کرد عراقی
بهرام چوبینه

معروف عبدالغنی رصافی، در حدود سال 1875 میلادی (1291 هجری) از پدری کُرد بنام عبدالغنی محمود و مادری قراغولی بنام فاطمه در محله قراغول بغداد در خانه جد مادری خود بنام جاسم قراغول متولد شد. معروف رصافی در ایام پیری و دردمندی، دوران کودکی و نوجوانی و رابطه خود را با پدر، چنین بیان میکند: «پدرم عبدالغنی محمود تا آنجائی که به خاطر دارم در ژاندارمری با رتبه استواری خدمت میکرد و بهسبب آن که همیشه در مأموریت بهسر می برد، تماس من با وی بسیار کم بوده است و پرورش کننده اصلی من مادرم فاطمه جاسم قراغولی می باشد. فقیر بهدنیا آمدم و فقیرانه زندگی کردم و همیشه به تنگی معیشت گرفتار بودم و گاهی اتفاق می افتاد که غذای من و مادرم از نان و خیار تجاوز نمی کرد». با همه فقر و تنگدستی، مادرش او را از سه سالگی به مکتب خانه فرستاد تا خواندن و نوشتن فرا گیرد.

رصافی در مکتب خانه های متعددی تحصیل کرد، تا بالاخره در ده سالگی به مدرسه حاج حسن افغانی در مسجد نجیب الدین انتقال یافت. امتیاز خاص این مدرسه در آن بود که فارغ التحصیل این مکتب خانه اجازه داشت در مدرسه نظامی رشديه در بغداد ثبت نام کند.

پس از دو سال تحصیل در این مکتب خانه وارد مدرسه نظامی رشديه گردید مواد درسی مدرسه نظامی رشديه عبارت بود از قرائت قرآن و تحصیل کتب دینی و ریاضیات و زبان آن ترکی استانبولی بود. معروف رصافی در سومین سال، مدرسه

نظامی رشدیه را به سبب آن که نتوانست در امتحان ریاضیات موفقیتی کسب کند و بقول خودش، تا آخر عمر هم نتوانست آن را به خوبی فرا گیرد، ترک کرد و به تحصیل در مدرسه حیدرخانه که در آن شکری افندی آلوسی تدریس می کرد رفت و به تحصیل علوم دینی، ادبی و نحوی روی آورد. وی مدت ۲۱ سال به تلمذ و تحصیل در نزد شیخ محمود شکری آلوسی مشغول بود و از او علوم اسلامی، زبان، ادبیات عرب، صرف و نحو، فن بلاغت و بیان، عروض و کتاب های کلام، و از دیگر استادانش فقه، منطق و امثالهم را به خوبی فرا گرفت.

در آنجا مورد توجه شکری افندی قرار گرفت و الفیه ابن مالک را به او آموخت. آلوسی ذوق و قریحه شاعری را در معروف رصافی بیدار کرد و از همین زمان رصافی به تقلید اشعار الفیه ابن مالک اشعاری سرود و به استادش عرضه داشت آلوسی مردی ادیب و در علوم عربی از صرف و نحو و بلاغت و بیان و عروض سرآمد همه مدرسین زمان خود بود. وی اشعار معروف رصافی را تصحیح و ویرایش و او را بسرودن شعر تشویق می کرد.

معروف رصافی در بیست و پنج سالگی، پس از پایان تحصیلات برای اولین بار به شغل معلمی در یکی از مدارس ابتدائی در دهستان راشدیه در شمال بغداد منصوب گردید. یک سال بعد با سمت معلمی به دبستان مسجد علی افندی بغداد فرستاده شد و سپس به عنوان دبیر ادبیات و زبان عربی به دبیرستان "الاعدادی الملکی" بغداد گماشته شد و مدت سه سال در آنجا به تدریس اشتغال داشت.

پس از اعلام مشروطیت و تدوین قانون اساسی در ترکیه در سال 1908 به دعوت احمد جودت بیک، صاحب امتیاز و سر دبیر روزنامه ترکی "اقدام" در استانبول که قصد داشت،

روزنامه خود را به زبان عربی نیز منتشر سازد، از رصافی دعوت بعمل آورد که به استانبول بیاید تا با او در این باره مذاکراتی انجام دهد. معروف رصافی از راه بیروت عازم استانبول شد. در بیروت ادیبان آن دیار استقبال گرمی از وی بعمل آوردند. در آن زمان محبوبیت و اشتهار معروف رصافی به حدی بود که محی الدین خیاط یکی از ادبای معروف لبنان به او پیشنهاد کرد که دیوانش را در بیروت بچاپ رساند و اشتیاق او به این کار تا آنجائی بود که محی الدین خیاط دیوان رصافی را خود ویرایش کرد و مقدمه ای بر آن نوشت و یکی از چاپخانه‌های بیروت پس از پرداخت مبلغ سی لیره طلای فرانسوی به‌عنوان حق تألیف به معروف رصافی، دیوان او را به‌چاپ رساند. رصافی پس از پانزده روز اقامت در بیروت از راه دریا وارد استانبول شد. گفتگوهای احمد جودت بیک با معروف رصافی به‌جایی نرسید و میان آنان توافقی حاصل نشد. مسافرت او به استانبول بی نتیجه ماند و به‌سبب بی‌کاری به بغداد بازگشت. معروف رصافی در همین ایام تحت تأثیر اندیشه تجدد و ترقی خواهی در ترکیه عمامه را به فینه تبدیل و لباس فرنگی به‌تن کرد.

پس از گذشت یک ماه عبدالله افندی نماینده شهر از میر دعوتنامه ای برای رصافی فرستاد که در آن قصد خود را در انتشار یک ماهنامه عربی به‌نام "سبیل الرشاد" اعلام داشته بود. رصافی دوباره راهی استانبول شد و با عبدالله افندی برای انتشار ماهنامه ای بنام "العرب" به‌جای سبیل الرشاد به توافق رسید. هم‌زمان با کار در ماهنامه العرب، به تدریس زبان عربی در مدرسه سلطنتی مشغول گردید. تا این‌که مدرسه سلطنتی برچیده شد و انتشار مجله نیز متوقف گردید. پس از آن در مدرسه ای وابسته به وزارت اوقاف استانبول به‌نام "مدرسه

واعظین" استخدام گردید و تا پایان دوره چهار ساله مجلس نمایندگان در این سمت باقی ماند. و همه موضوعاتی را که در طول مدت استادی خود در این مدرسه تدریس کرده بود در کتابی بنام "نوح الطیب فی الخطابة و الخطیب" جمع آوری نمود. در سال 1912 به تشویق وزیر کشور ترکیه طلعت بیگ که با او دوستی عمیقی داشت، عضو حزب اتحاد شد و از طرف این حزب به نمایندگی استان "منتفق" در مجلس مبعوثان انتخاب گردید.

وی تا خاتمه جنگ جهانی اول در استانبول ماند و آن‌گاه عازم بازگشت به عراق شد، اما از آن‌جائی که در آن دوران مسافرت‌های طولانی خالی از مخاطرات گوناگون نبود، ناچار شد تا در دمشق برای مدت هفت ماه بماند. از دمشق رهسپار بیت المقدس گردید تا در مدرسه عالی تربیت معلم به تدریس علوم و ادبیات عرب مشغول گردد.

در سال 1921 حکومت عراق او را به پست معاون رئیس "کمیته تألیف و ترجمه در وزارت معارف" فرا خواند. در این سمت به مدت یکسال و نیم مشغول به کار بود و سپس عازم استانبول برای دیدار همسرش که در آنجا مانده بود شد. پس از گذشت چند ماه به بغداد بازگشت و روزنامه سیاسی "الامل" را به راه انداخت ولی شرایط سیاسی آن زمان تنها اجازه انتشار 68 شماره آن را به وی داد و روزنامه تعطیل گردید.

در اواخر سال 1923 میلادی به سمت بازرس ادبیات عرب تعیین گردید و آن‌گاه جهت تدریس ادبیات عرب به مدرسه عالی تربیت معلم منتقل شد و در آنجا تمامی دروسی را که تدریس کرده بود در دو کتاب "دروس فی آداب اللغة العربیة" و "الادب الرفیع فی میزان الشعر" تألیف کرد. در سال 1928 استعفا داد و به نمایندگی مردم عراق در مجلس برای پنج دوره انتخاب شد.

در سال 1933 پس از آن که احساس کرد، حقوق بازنشستگی او کفاف زندگی روزانه او را نمی دهد، از بغداد به شهر فلوجه مهاجرت کرد. در همین شهر که اکنون به‌گونه دیگری مشهور جهانیان است کتاب "شخصیت محمدی" و "پیام عراقی در عرصه سیاست، دین و اجتماع" را نوشت. در این زمان معروف رصافی میل داشت که به ترکیه و یا اروپا سفر کند و این دو کتاب را به‌چاپ رساند، اما سرنوشت با او یاری نکرد و این آرزو هیچ‌گاه تحقق نیافت.

تألیف کتاب "الشخصية المحمدية أو حل اللغز المقدس" (شخصیت محمدی یا حل آن راز مقدس) در ژوئن 1933 پایان گرفت. اکنون 75 سال پس از نگارش و 63 سال پس از درگذشت نویسنده آزادیخواه و مترقی آن معروف عبدالغنی رصافی، به‌زبان فارسی در خارج کشور با نام "شخصیت محمدی" چاپ و انتشار می یابد.

معروف رصافی میان مشاهیر ملل اسلامی به‌معنی دقیق کلمه یک ادیب متجدد، مترقی و تاریخ شناسی متعقل و دقیق به‌شمار می رود. او سنی مذهب بود. اما در بررسی زندگانی محمد روش علمی بدیعی را آزمایش کرده است که تا زمان خود نویسنده، میان مورخین مسلمان و عرب، با هر گرایش فرقه ای، ناشناخته بود و هنوز هم مورد پذیرش مذهبیبون نمی باشد.

بی تردید منابع مطالعه در زندگانی رسول الله میان سنیان و شیعیان یکسان است. به‌همین سبب هر که در این عرصه کاری و اثری در گذشته نوشته و یا در آینده بنویسد، خوانندگان، شباهت‌های چشمگیری را میان همه این آثار ملاحظه خواهند کرد.

بدیهی ست که هر پژوهشگری، هر واقعه تاریخی را پس از مطالعه منابع و اسناد قابل اعتماد، به‌گونه ای که خود دریافته

است تحلیل و بررسی خواهد کرد و ارزیابی و تحلیل شخصی خود را بیان خواهد داشت.

معروف رصافی سال‌های طولانی زبان و ادبیات عرب، قرآن و تفاسیر مفسرین مشهور و هم‌چنین آثار مورخین طراز اول عرب و مسلمان را نزد استادان مسلم این فنون آموخته بود. خود او به نظر ادیبان عرب، به‌مقام و مرتبه استادی رسیده بود و آثاری که از او به‌یادگار مانده است دلیل روشنی بر مهارت و بینش استادانه او در فرهنگ اسلامی به‌شمار می‌رود.

وی التفاتی به روایت‌های عامیانه پیرامون حیات رسول الله نمی‌کند و از منظر یک دانشمند خردمند و متجدد در جستجوی حقیقت وقایع زندگی محمد است. کوشش او بر این است که سراسر زندگانی رسول‌الله را با دیدی کاملاً خردمندانه بازسازی نماید. به‌همین سبب به روایات تاریخی نا معقول و غیر عقلانی توجه ای ندارد و اگر به بیان انتقادی آن وقایع می‌پردازد، نیش قلمش در بررسی آن برداشتهای عامیانه از تاریخ کاملاً چشم‌گیر است. وی اخبار گذشتگان را بر مبنای عقل و علم می‌سنجد و درستی و یا نادرستی آنان را بی‌پرده بازگو میکند. او سعی دارد بعثت رسول الله را آن‌طوری که خود می‌فهمد و از مطالعه اسناد و مدارک دریافته است به‌عنوان یک پدیده اجتماعی-عربی معرفی نماید. معتقد است که آرزو و هدف رسول الله از دعوت به سوی پرستش "الله" تنها یک اندیشه دینی نبوده. بلکه محمد رسول الله میل داشت جنبشی عربی با رو بنایی دینی - اجتماعی و سیاسی تأسیس کند. که در آغاز و انجام آن اعراب نقش رهبری و سروری آن را در دست داشته باشند. و سراسر ملل جهان را پوششی اسلامی - عربی ببوشانند.

رصافی، اندیشمند سیاسی است و از اندیشه‌های عامیانه دینی در قضاوت او بر وقایع تاریخی بی‌تأثیر است. او سالهای

طولانی دروس دینی را در حوزه های مذهبی آموخته است. اما اعتقاد به دین و نقش آن در جامعه جدید را نا چیز می شمارد. در قضاوت وقایع تاریخی سعی دارد نه جانب سنیان و نه شیعیان را بگیرد، بلکه تلاش او بر این است که وقایع زندگانی رسول الله و جامعه صدر اسلام را کاملاً عقلانی و به دور از داورهای دینی بررسی کند. او به همان اندازه که زیارت قبور و مراسم نوحه و روضه خوانی، ندبه و شیون شیعیان را در ایام محرم به سخره میگیرد و مورد شماتت و انتقاد قرار می دهد، به همان اندازه بوسیدن "حجرالاسود"، سنگ سیاه کعبه و توسل به آن را از جانب سنیان و دگر فرق اسلامی مورد مذمت قرار می دهد و در باره آن چنین می نویسد: "این سنگ جز باقی مانده ی یک شهاب آسمانی نیست و جایز نمی باشد که در یک دین توحیدی جایگاهی مقدس و آسمانی داشته باشد".

به اعتقاد معروف رصافی فتوحات امیرالمؤمنین عمر بن خطاب، خلیفه ثانی، در پیروی و امتداد سیاست تاراج، چپاول و زن ربائی رسول الله انجام گرفته است و به این خاطر عمر بن خطاب را شاگرد و پیرو واقعی محمد رسول الله می شناسد و معتقد است که اگر علی بن ابی طالب سومین امیرالمؤمنین مسلمین هم در همان زمان به جای عمر بن خطاب به خلافت می رسید همان اعمال را انجام می داد و از این لحاظ نمی توان عمر و یا علی را مورد ملامت قرار داد و یا این را بر دیگری برتر شمرد.

در سطور گذشته نوشتیم که معروف رصافی یک اندیشمند اجتماعی- سیاسی بود و در عرصه مسائل و مشکلات دینی- سیاسی کشور عراق، علاوه بر کتاب "شخصیت محمدی"، کتابی به نام "پیام عراقی در سیاست، دین و جامعه" نگاشت و در این کتاب انتقادات بی پرده ای را بر شیعیان در عراق مطرح ساخت و اعمال مذهبی آنان را بت پرستی نامید.

انتقادات او علیه شیعیان که اکثریت جامعه عراق را تشکیل میدادند و هجو شاعرانه ملک فیصل اول و شاهزاده عبدالاه ولیعهد او که رصافی آن‌ها را عمال دولت استعماری انگلیس می دانست و نوری سعید نخست وزیر انگلیسی مشرب عراق، و هجو شیخ جلال حنفی از فقهای معروف اهل تسنن و امام مسجد خلفا که از طرفداران سیاست استعماری انگلیس در عراق بود و دیگر شخصیت‌های سیاسی و همچنین انتقاداتش بر نفوذ و رسوخ سنت‌های عشایری در امر قضاء و دادگستری سبب شد که ناشرین از چاپ و انتشار آثار او خودداری نمایند. دشمنی دربار و دستگاه روحانیت شیعه و سنی با معروف رصافی به آن‌جائی کشید که حتا شیخ جلال حنفی سفری به نجف رفت و نزد مراجع شیعه آن زمان خواستار فتوای ارتداد و تکفیر رصافی شد و کتابی بنام "فراز و نشیب رصافی" تألیف و منتشر کرد.

این دشمنی‌ها تا آخرین روزهای حیات معروف رصافی ادامه یافت زیرا که او از قیام مردمی عراق علیه دولت انگلیس در سال 1941 طرفداری کرد و سیاست‌های دولت انگلیس را در عراق، به‌سختی نکوهش نمود. وی بار دیگر به بغداد مراجعت کرد و در منطقه اعظمیه سکونت گزید و همان‌جا نیز در صبح روز جمعه 16 مارس 1945 درگذشت.

در وصیت نامه‌ای که از خود به‌جای گذاشت عدم گرایش مذهبی خود را نشان داد و از آیندگان خواست که پس از مرگش در هر قبرستانی که ممکن باشد به‌خاکش سپارند، به‌شرطی که گورش در حاشیه آن قبرستان و در نقطه‌ای تاریک که قبلاً کسی را در آن‌جا به‌خاک نسیپارده‌اند قرار گیرد.

اندکی بعد برخلاف میل دشمنان بی شمارش مجسمه معروف رصافی، این اندیشمند و آزادیخواه عراقی در یکی از میادین مرکزی بغداد بر پا شد و امید آن می رفت که مجسمه

دیگری از وی در شهر فلوجه، مکانی که کتاب "شخصیت محمدی" و "پیام عراقی" را به رشته تحریر کشیده بود بر پا گردد، که جنگ و نا بسامانی‌های کنونی عراق مانع از این کار شد.¹
یادش گرامی باد بهرام چوبینه 07-05-2008

¹ - در شرح زندگی معروف رصافی از گزارش دیدار «کامل چادرچی نخست وزیر اسبق عراق که در سال 1944 با معروف رصافی انجام داده است استفاده فروانی شد. "کامل چادرچی" یکی از شاگردان معروف رصافی در دبیرستان "الإعدادی الملکی" بود و همواره احترام عمیقی نسبت به استادش ابراز کرده است. متن گفتگوی او با رصافی نخستین بار در مجله «أفاق عربیه» شماره 12، 1988 منتشر گردیده و نسخه اصلی این گفتگو در انجمن علمی عراق به امانت گذاشته شده است. همچنین فرازهایی در مورد زندگی معروف رصافی از صفحات ۳ و ۴ "دیوان الرصافی" ۵ جلد، چاپ اول، در بیروت به سال 1999-2000 نقل شده اند. خلاصه ای از همین شرح حال در کتاب "الشخصية المحمدية أو حل اللغز المقدس" منشورات الجمل، چاپ نخست، شهر کلن آلمان، ۲۰۰۲، دیده میشود. در سال 1911 نوشتم که نخستین دیوان شعر او در بیروت منتشر گردید. وی زبان ترکی را به خوبی می‌دانست و آثاری از همین زبان به عربی ترجمه کرده بود که از آن جمله رمان "الرؤیا" از نامق پاشا که در سال 1909 منتشر شد. وی تعداد بی‌شماری تألیفات منثور و منظوم دارد که برخی از آنها بارها به چاپ رسیده است. این کتاب از روی نسخه خطی دانشگاه هاروارد ترجمه و انتشار یافته و معروف رصافی از این نسخه با خبر بوده و در نامه انتصديق می‌کند: «بر این نسخه کتابم (شخصیت محمدی) اطلاع یافتم، آنرا صحیح، کامل و عاری از هرگونه غلط در نسخه برداری یافتم و از این‌رو استفاده و نقل از آنرا مجاز اعلام می‌کنم.»

پیش گفتار مترجم

- 20 -



"اشخاص ترسو، نادان و خرافه پرست، چیز تازه را، گر چه حقیقت روشن و محسوس هم باشد، نمی پذیرند و پی بهانه می گردند و اشکال تراشی می کنند، و هیچ دلیلی آن ها را قانع نخواهد کرد."

صادق هدایت

"تحت تاثیر عقیده، خرد آدمی از کار می افتد."

علی دشتی

"بشری که وجه امتیازش قوه ادراک است و با آن مسائل ریاضی و طبیعی را حل می کند، در امور عقیده ای خواه سیاسی یا مذهبی و غیره، پای روی عقل و حتی مشهودات میگذارد."

علی دشتی

بگفته صادق هدایت « تمام افراد بشر بدون استثناء مذهب پدرانشان را از روی تلقین و عادت بر می گزینند، و سپس توان آنرا ندارند که خوب را از بد و حقیقت را تشخیص دهند». اعتقاد به مسئله ای به هنگام برخورد با اعتقادات دیگران پیرامون همان مسئله موجب ایجاد شکاف میشود، که البته در جهان آزاد و خارج از سیطره حکومت و نفوذ اعتقادات دینی و مذهبی، و مبتنی بر آزادی اندیشه، آزادی بیان و آزادی نوشتن، چنین شکافی، حتی می تواند موجب شکوفایی و رونق و پیشرفت گردد، زیرا در چنین جوامعی سخن آخر با خرد و عقل

است، که در چهار چوب دموکراسی، درخشنده گی و زلالی خود را به اثبات می‌رساند.

ولی در جوامع بسته و تحت سیطره و نفوذ مستقیم (اعتقاد)، خواه سیاسی یا مذهبی، سخن آخر با شمشیر خواهد بود و بخصوص در جوامعی که شریعت کینه توزی و نفرت، با نام خدا بر آن حکومت می‌کند. و از همه خشن تر و بی گذشت تر شریعت اسلامی است، که با هر جنبنده غیر مسلمان، طبق فرامین و دستورات به اصطلاح فرود آمده از آسمان در دشمنی و کینه توزی ابدی است.

امروزه مسلمانان و به خصوص آن دسته که نسبت به محتویات واقعی کتاب قرآن آگاهی و اعتقاد کامل دارند، بیاد خونریزی ها و راهزنی های اسلامی، که روی آن نام فتوحات اسلامی نهاده اند، و در حالی که از دیر باز تا کنون، درگیر اختلافات مذهبی خود هستند، و نسبت به سایر ملل پیشرفته جهان به علت ماهیت و محتوای دینی که از آن پیروی می کنند، از عقب افتادگی فکری و علمی و اقتصادی مزمنی رنج می برند، در پی آنند که دین زمخت و خرد گش خود را به سایر ملل پیشرفته صادر کنند، آن هم چون گذشته به زور شمشیر و سرنیزه و ارباب و تهدید و کشتار، و یا رشوه و تطمیع، چون نیک می دانند که پذیرش این دین از راه خرد و باور، آن هم در دنیای کنونی، امری است محال و تنها راه تحمیل آن زور و یا تطمیع با پول و ثروت است که برخی از رژیم های کشورهای نفت خیز عربی و غیر عربی، هیزم آتش آن را تأمین می کنند.

با فاجعه بهمن 1357 در ایران، و بر پایی جمهوری اسلامی در ایران و با پیش کشیدن دوباره مسئله صدور کژ اندیشی اسلامی به جهان، غرب مسئول ورود اهریمن به ایران، خود در برابر تبهکاریهای اسلامی او قرار گرفت، و ضررهای جبران

ناپذیر و زیاتباری را تحمل نمود، و از سویی دیگر خود مردم ایران که سهم عظیمی در همکاری با ستون پنجم اهریمن (آخوند و ملا) در ایران داشتند، متحمل آن چنان ضربات مهلک و مرگباری شدند که امید به رهایی آنان لااقل در آینده نزدیک نمی رود.

ح. ثقفی. در شماره 15 مهرماه 1364 در هفته نامه ایران و جهان چاپ پاریس چنین مینویسد:

«کاری که ما در ایران کردیم یک خودکشی دسته جمعی بود. هیچ ملتی را نمی بینید که با دست خود گور خودش را کنده باشد، و ما کندیم، نسلی که ما بدان تعلق داشتیم و سرمایه آینده مملکت بود به نابودی کشیده شد.

این نسلی بود که می بایست سازنده آینده غرور انگیز کشورش باشد، ولی امروز کاری بجز پر کردن گورستانها یا نشستن بر صندلی های چرخدار و شاهد بجا ماندن مشتی خاک و آوار از آبادی های وطن برایش نمانده است.

ما داریم مکافات اعمال خودمان را تحمل می کنیم، و بهای سنگینی هم می پردازیم. با این همه جز شرمساری در برابر وجدان خود چیزی برای گفتن نداریم»¹.

«بیان حقایق تلخ مسلماً از گفتن دروغ های شیرین نامطلوبتر است ولی شرافتمندانه تر هم هست، در فاجعه ی 1357، این حقیقت به خوبی آزموده شد که سر انجام بسیاری از رویا های شیرین جز بیداری های تلخ نیست، آرزو کنیم که در ایران فردا دیگر تکرار این آزمایش ضروری نباشد¹

سخن سرای بزرگ ایران زمین، سعدی می فرماید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

دیدگاهی کاملاً انسانی و بشر دوستانه و جهانی و مهم تر از همه، نزدیک ترین دیدگاه به هدف آفریدگار از خلقت هستی، که در آن انسانها را یکسان و برابر آفرید و با دادن عقل و خرد آنها را با اندیشه و کردار و گفتار نیک یا بد در برابر خود مسئول قرار داد، و نه با اجرا یا عدم اجرای شعائر و رسوم و شریعت دینی معینی که جز ضرر هیچ نفعی از آن ها عاید انسان ها نمی شود. ادیانی که سر چشمه دشمنی و کینه و نفاق بی دلیل انسانها علیه همدیگر، و غافل بودن و بی غم بودن آنان نسبت به محنت دیگران می باشد، که صد البته اسلام سیاه ترین چهره آن را در این زمینه نشان داده است.

آیه های ضد بشری زیر نمایانگر واقعی چهره اسلام در بر خورد با غیر مسلمانان می باشد:

«همانا که مؤمنان (مسلمانان) برادرند» - سوره حجرات، آیه 10.

« همانا دین در نزد الله، اسلام است» - سوره آل عمران، آیه 19.

« بر کافران بی رحم و سختگیر و در میان خود مهربان و

رحیم» باشید - سوره الفتح، آیه 29.

«هر کس دینی جز اسلام داشته باشد، از وی پذیرفته نخواهد شد

و در آخرت از زیان کاران است» - سوره آل عمران، آیه 85 .

«یهودیان و مسیحیان را بدوستی نگیرید» - سوره المائده، آیه 51.

« مؤمنان (مسلمانان) کافران را بجای مسلمانان به دوستی نمی

گیرند. سوره آل عمران، آیه 28»

« ای کسانی که ایمان آورده اید! آن هایی را که پیش از شما به

آنها کتاب داده ایم و کافران را که دین شما را مسخره و بازیچه

قرار داده اند به دوستی مگیرید» - سوره المائده، آیه 57 .

« ای کسانی که ایمان آورده اید! پدران و برادرانتان را دوست

مگیرید چنانچه کفر را بر ایمان برگزیدند و هر که از شما آن ها

را به دوستی برگزیند از کافران است» - سوره التوبه، آیه 23.

« یهودیان و مسیحیان از تو راضی نخواهند شد مگر این که از دین آنها پیروی کنی» - سوره بقره، آیه 120.

«ای کسانی که ایمان آوردید، دشمنان من و خودتان را به دوستی مگیرید.» - سوره الممتحنه، آیه 1.

« دوست دارند که نا باور شوید، چنان که خود هستند تا یکسان باشید، از آنان دوستانی مگیرید تا زمانیکه هجرت کنند اگر پشت کنند آن ها را بگیرید و بکشید هر جا که آن ها را می یابید، از آنان نه یاری و نه یآوری بگیری» - سوره النساء، آیه 89.

آیه هایی که مُحَمَّد در حلال کردن چپاول و دزدی اموال و دارایی های دیگران بنام غنیمت جنگی از آسمان آورده است:

« بدانید آنچه در جنگ به چنگ می آورید یک پنجم آن از آن الله و فرستاده اش (مُحَمَّد) و خویشاوندان اش و یتیمان و درویشان و در راه ماندگان ...» -سوره الانفال، آیه 41.

« پس آنچه را که در جنگ به چنگ آورده اید روا و پاک بخورید و الله را بپرهیزید که آمرزگار و مهربان است!» - سوره الانفال، آیه 69.

« و غنیمت های بسیاری را که می گیرند و الله نیرومند و فرزانه است.» - سوره الفتح، آیه 18.

«الله و عده غنائم بسیاری را به شما داده است...» - سوره الفتح، آیه 20.

و آیه های نفاق و دشمنی بر انگیز و کینه توزانه دیگری که قرآن سرشار از آنها است و زشت ترین آنها آیه 59 سوره المائده است:

« کسانی که الله آن ها را نفرین کرده و بر آن ها خشم آورده و برخی شان را بوزینه و خوک گردانیده است و بت پرستیده اند» - سوره المائده، آیه 60. و آیه 29 سوره توبه:

« با آن جماعت از اهل کتاب (مسیحیان و یهودیان) که به خدا و روز واپسین ایمان ندارند و آن چه را که خدا و پیامبرش حرام کرده، حرام نمی شمارند و پیرو دین حق نیستند بجنگید تا به دست خود جزیه (باج) دهند و حقیر شوند».

چه‌گونه انسان عاقلی می تواند ادعا کند که چنین گفته هایی از یک پروردگار توانا و دانا و دادگر صادر شده است؟! خدایی که انسان را به گونه ی یک سان عقل و خرد داد، تا راه سره را از ناسره تشخیص دهد، پروردگاری که اندیشه نیک را تنها راه گشای ما برای رسیدن به راه راست و تعیین سر نوشت ما در برابر خود قرار داد و نه اجرای شعائر و مراسم بی ارزش و بیهوده مذهبی ساخته و پرداخته مشتی فرصت طلب، که در زمانی می زیستند که تصادفا عقل و هوش آن ها نسبت به محیطی که در آن زندگی می کردند بالاتر و برتر بوده ، و از این رو این فرصت طلایی را یافتند تا مردم نادان آن زمان را به نام خدا به هرسویی که می‌خواهند در جهت ارضای جاه طلبی ها و خواسته های زمینی و دنیایی خود بکشند و بدوشند.

ادیان و به خصوص اسلام، نه بیشترین بلکه همه ارزش را برای اجرای شریعت به عنوان تنها راه رفتن به بهشت قائل شده است، و آیه های قرآنی و حدیث های نبوی در این زمینه زیادند، که جز توهین به ذات پروردگار و خرد انسانی مفهوم دیگری نمی توانند داشته باشند. در مقابل این تحریکات ضد انسانی نسبت داده شده به آفریدگار، اکنون بخوانیم که یک ایرانی بزرگ در هزار و دویست سال پیش از ظهور محمد و بدون این که گفته- هایش را به آسمان نسبت دهد، در مورد عدالت و انسانیت چه گفته است. گفته‌هایی که از طرف سازمان ملل متحد به‌عنوان نخستین اعلامیهء حقوق بشر شناخته شده است، گفته‌هایی که با اعلامیه‌های امروزیین حقوق بشر در مجموع هیچ‌گونه تفاوتی

ندارد و مایه افتخار هر انسانی است که بر روی این کُره‌ی
خاکی زندگی می‌کند. کورش بزرگ می‌گوید:

" اکنون که تاج پادشاهی ایران، بابل و کشورهای
چهارسوی دنیا را، به یاری اهورامزدا بر سر نهاده‌ام، اعلام
می‌دارم که من به همه‌ی سنت‌ها و آداب و مذاهب ملت‌های
شاهنشاهی خویش احترام می‌گذارم و تا زنده‌ام به نمایندگان و
کارگزارانم اجازه نخواهم داد که به آنها به دیده‌ی تحقیر بنگرند.
از این پس تا زمانی که اهورامزدا وظیفه‌ی پادشاهی را
به من ارزانی بدارد، من فرمانروائی خویش را بر هیچ ملتی
تحمیل نخواهم کرد. هر ملتی آزاد است که این فرمانروائی را
بپذیرد و یا نپذیرد، و اگر نپذیرفت، با آن ملت نخواهم جنگید. تا
زمانی که من پادشاه ایران، بابل و ملت‌های چهارسوی جهانم،
به کسی اجازه نخواهم داد که بر دیگری ستم روا بدارد، و اگر
چنین شود، من ستمگر را از حقوق خویش محروم و مجازات
خواهم کرد. و تا زمانی که من پادشاهم، به هیچ کس اجازه
نخواهم داد تا دارائی‌های منقول و غیر منقول کسی را به زور و
بدون پرداخت بهای آنها مالک شود. تا زمانی که زنده‌ام، من از
کار بی‌مزد و اجباری جلوگیری خواهم کرد. من امروز اعلام
می‌دارم که همه در دین خود آزاد هستند. مردمان آزادند که در
هر جا که بخواهند ساکن و به‌کار مشغول شوند، به شرط این که
حقوق دیگران را پایمال نسازند.

هیچ‌کس را نمی‌توان به‌خاطر جرمی که خویشاوندی از او
مرتکب شده، تنبیه کرد. من از برده‌داری جلوگیری خواهم کرد
و نمایندگان و کارگزاران من موظف‌اند که در قلمرو حکمرانی
خود از خرید و فروش مردان و زنان به‌عنوان برده جلوگیری
کنند. این گونه سنت‌ها باید از سراسر جهان برچیده شود.²

از اهورامزدا تقاضا می‌کنم که مرا در انجام تعهداتم نسبت به ملت‌های ایران و بابل و چهارسوی جهان موفق گرداند".
ترجمه کتاب بسیار ارزشمند "شخصیت مُحَمَّدی یا حل آن معمای مقدس" تنها برای روشنگری و متوجه ساختن هموطنان عزیز استعمار زده به حقایق دین اسلام، و این بار از زبان یک ادیب و شاعر و روزنامه نگار و سخن سرا و اندیشمند بزرگ عرب به نام معروف عبدالغنی الرصافی که اهل عراق عرب می باشد، انجام گرفته است.

نویسنده با تجزیه و تحلیل های بسیار دقیق و موشکافانه، توانسته است ثابت کند، موقعیت ها و مناسبت های زمانی و مکانی خاصی، خلق آیه های قرآنی را توسط مُحَمَّد بن عبدالله ایجاب کرده اند، و هیچ گونه پیوندی به خدا و وحی و آسمان ندارند، و بنیان گذار این دین هدفی جز ایجاد وحدت کامل میان قبایل و عشایر متنازع در جزیره العرب، و سپس در صورت موفقیت ادامه این روند در سطحی وسیع تر که شامل همه ملل شناخته شده آن زمان باشد، و کشیدن آنها به زیر یوغ استعمار عرب و به قول رصافی « جنبشی با آغازی عربی و پایانی جهانی»، که برای رسیدن به این هدف، جز برپایی یک دین تازه که اعراب آن زمان را در خود حل و به زیر چتر خود در آورد، و متحد و یک پارچه سازد نداشته است.

البته بعد از او چنگیز خان مغول، نیز دقیقاً همین کار را کرد، با این اختلاف بزرگ، که کتابی آسمانی زیر بغل نداشت، وگرنه دین اسلام در مناطق بسیار زیادی از جمله خود ایران از بین می رفت و اکنون مردم عزیز ایران افتخار می کردند، که به زبان مغولی نماز می خوانند و پیامبر آنان، چنگیز است! و علمای اعلامشان چه کتاب های گوناگون و رنگارنگی در زمینه ی جعل حدیث چنگیزی و ایل خانی، جهت اثبات

حقانیت دین خود تألیف نمی کردند، و فرزندان چنگیز، جای امامان را می گرفتند، و یکی شان نیز حتماً جهت ادامه دکان تشیع چنگیزی و ملا خوری غایب می شد.

رصافی به عنوان یک عرب، اسلام را به عنوان ابزار و وسیله ای برای رسیدن به چنین هدف هایی به شدت می ستاید، و مُحَمَّد را بزرگ ترین شخصیت تاریخ جهان قلمداد می کند. ولی در عین حال از انتقاد نتایج اسفبار آن برای سایر ملل غیر عرب غافل نمی ماند و آن را غیر انسانی می خواند.

ترجمه این کتاب نفیس همان طور که ذکر کردم جهت آگاه ساختن مردم اسلام زده ایران، و روشن کردن آن ها بر اسرار و حقایق تکوینی اسلام است، البته بیشتر برای کسانی که خواهان آن می باشند و بقول صادق هدایت بزرگ، ترسو و نادان و خرافه پرست نیستند و تحت استعمار فرهنگی 1400 ساله خرد خود را کاملاً از دست نداده و آماده بازگشت به خویش می باشند، البته نه به روش خرد باخته ای چون علی شریعتی، بلکه به روش یک ایرانی همچون بابک ها و یعقوب ها و مقنع ها و مازیار ها، این کتاب برای آنها ترجمه شده است.

انسان هر که باشد فرقی نمی کند دکتر، مهندس، استاد دانشگاه، دانشجو یا دانش آموز، کاسب و غیره، به قول علی دشتی عزیز تحت تأثیر عقیده، خرد خود را از دست می دهد، زیرا دین یک بیماری است که به هوش و زیرکی کاری ندارد و میکروب آن از پدر و مادر تحت تأثیر تلقین سیستماتیک و مداوم به انسان منتقل می شود و تنها توسط سُرم و کپسول تحقیق و پژوهش شجاعانه درمان پذیر است.

می گویم شجاعانه، چون بسیاری از مردم که تحت تأثیر عقیده قرار دارند، از فرو ریختن و محو شدن اعتقادات خود، که به آن از کودکی خو گرفته اند به شدت می ترسند، و از هر گونه

مطالعه در زمینه ای مخالف باورهای خانواده و جامعه خود می
پرهیزند و حتی می ترسند.

من هم چنین بودم، نماز و روزه می گرفتم و به حج آن
خانه چهار گوش هم رفته ام، ولی به تدریج بخودم اجازه دادم که
فکر کنم و باورهای خود را از نو مرور کنم و آنها را مورد
ارزیابی مجدد قرار دهم، و درست را از نادرست جدا سازم و
موفق شدم. که البته، موفقیتیم مدیون انسان های بزرگی است که
مرا با تحقیقات و پژوهش های ژرف خود یاری دادند، و در این
راه دلیرتر و شجاع تر ساختند، شما هم نترسید و مطالعه کنید تا
نجات یابید و یک ایرانی اصیل شوید.

در ترجمه کتاب سعی در کم گویی و گاهی پرگویی کرده
ام، یعنی از ترجمه مطالب تکراری و آنهایی که بیش تر جنبه ی
فنی دارند، مانند مسائل مربوط به تجزیه و تحلیل های دستوری
قرآن و اطناب هایی که عدم ذکر آن ها خالی در اصل مطلب
وارد نمی آورد پرهیز نمودم.

البته فراموش نشود که نویسنده کتاب یک عرب است و
برای اعراب، مُحَمَّد بن عبد الله فرقی نمی کند بر حق باشد یا
نباشد، مردی است بزرگ و بزرگ ترین مرد تاریخ جهان، که
حالت پدری را دارد که به آن ها آب و نان داد و از هیچ به همه
چیز شان رساند.

نسل جوان ایران باید کاملاً بیدار و آگاه باشد، که در روند
آینده ی تغییر رژیم آخوندی اشغالگر، دوباره مرتکب اشتباه
پدران و مادران خود نشود و به قول استاد شجاع الدین شفا:
«نسل جوان ایرانی اگر فردا بخواد مانند فاجعه آفرینان دیروز
کشورشان بگوید: آن چه حالا هست برود و هر چه به جایش
می آید بیاید. دستاوردی بهتر از آن چه نصیب نسل نفرین شده
پدران شان شد نخواهند یافت.

هزار و چهار صد سال پیش از این، کسانی در همین کشور ما گفتند " این که هست برود، هر که می آید بیاید!"، و آنان که آمدند سعد وقاص بود و شمشیرداران بیابانی اش، که به نام آیین خدا، هستی کشورشان را بتاراج بردند، به قول دینوری " آن قدر در جلولا، از ایرانیان کشتند که سراسر دشت از تن های شان پوشیده بود و از آن رو این جنگ جلولا نام گرفت" و به گفته ی تاریخ طبری " به خاطر ادای سوگند یزیدبن مهلب که آسیاب به خون مردم گرگان بگرداند و با آن گندمی را که برای پختن نان روزانه غذای او ضروری است آرد کند، همه مردم این شهر را از پیر و جوان و زن و مرد از دم تیغ بگذرانیدند." و به نقل از مسعودی " امر حجاج بن یوسف را به هشتاد هزار زندانی مرد و زن عجم ابلاغ کردند، که همین جا بمانید تا ببوسید، و به همراه همه اینان چنان کاخ استوار فرّ و شکوه ایران کهن را فرو ریختند که دیگر هرگز آن ایرانی که بود نشد، و آن هنگام هم که سر انجام بخت این را یافت که چنین ایرانی بشود، سعد وقاصانی تازه با راهگشایی راهگشایانی تازه براین امید قلم بطلان کشیدند" ³ «...»

هر روندی آغازی و پایانی دارد، روند فاجعه اسلامی در 1400 سال پیش با آغاز استعمار فرهنگی و اقتصادی و سیاسی مصیبت بار عرب، که استعمار فرهنگی اش در نتیجه ی (استعمار) تا به امروز ادامه یافته و موجب بروز فاجعه 1357 گردیده آغاز گردید، و شکی نیست که فاجعه 57 با همه تلخ کامی های مصیبت بارش این ویژگی را داشته که ما را نسبت به خودمان و معتقدات تحمیلی و استعمار گرانه ای که ما را اسیر و زمین گیر کرده بیدار و به اندیشیدن واداشته است و با افشا شدن ماهیت تشیع و اسلام، و بنیان گذاران آن توسط اندیشمندان و نویسندگان بزرگ و ارزشمندی که در تبعید به سر می برند،

همچون شجاع الدین شفا- بهرام چوبینه- مسعود انصاری- علی میرفطروس- مرزبان توانگر، رضا آیرملو و فرشید فریدونی و... بسیاری دیگر که برخی به دلیل ترس از خشم و وحشیگری جمهوری اسلامی، تحقیقات خود را با نام های مستعار چاپ و منتشر کرده اند و در این زمینه دست به تحقیقات بسیار ارزشمند و عمیق و وسیعی پیرامون اصالت معتقدات اسلامی و مدعی پیامبری آن (مُحَمَّد) زده اند. این روند سیاه نیز به نقطه پایانی حیات ننگین خود خواهد رسید و با بازگشت اهورامزدا به این سرزمین جاوید، اهریمن استعمار فرهنگی عرب نیز از ایران زمین بیرون رانده خواهد شد، و پیامد نابودی آن در ایران، نابودی آن را در سایر سرزمین های غیر عرب اسلام زده در پی خواهد داشت و شاید حتی در خود سرزمین های عرب. خداوند روان مبارز بزرگ علی دشتی را شاد کند، که با کتاب خود بنام " 23 سال " پیش گام مبارزه و افشاگری علیه استعمار فرهنگی عرب در ایران بود، یادش گرامی باد و راهش همواره و تا سقوط اهریمن و بیرون راندن او از ایران ادامه خواهد یافت.

"چه بسا ملت ما نیز با حدوث و ظهور خمینی به گونه ای به این بیماری (سیاسی - اجتماعی) مبتلا شده باشد، چاره ی این بیماری صعب و ویرانگر در رهائی از تحجر اندیشه و واپس گرائی جان سوز در شناخت آن است و بر همه ی ماست که این درد را که بی درمان نیست، با گفتن و گفتن، با کاویدن و کاویدن در اندیشه ی آنانی که پدیدش آورده اند، مداوا کنیم و مداوا خواهیم کرد و قرحه اش را به نشتر عقل کارساز بشکافیم، که خواهیم شکافت." ⁴

پایان سخن از دوست دانشمند و ارجمند بهرام چوبینه که مشوق اصلی من در ترجمه ی این کتاب بودند، به خاطر راه

نمائی های بی دریغ و ارزشمند او سپاسگذاری می کنم. متأسفانه "بنیاد فرهنگ ایران" در فرانسه، بدون اجازه ی من اقدام به انتشار این کتاب در سایت اینترنتی خود کرده است، که چون محتویات آن از طرف خودم تصحیح و ویرایش نشده است، از به عهده گرفتن اشتباهات موجود در آن معذورم.

آفریدگار بزرگ همواره نگهبان این سرزمین جاوید باد، و یار و راه نمای همه ی ما برای رسیدن به اندیشه ی نیک باشد.

م - شاپوری

1- جنایت و مکافات، جلد اول، شجاع الدین شفا

2- قرآن نه تنها برده داری را لغو نکرده، بلکه حقوق بردگان و طرز رفتار با آنان را نیز مشخص کرده است (مترجم). متن اعلامیه از اینترنت گرفته شده است.

3 - جنایت و مکافات، جلد اول، شجاع الدین شفا

4 - " نا آگاهی و پوسیدگی، سیری در نوشته های سید روح الله خمینی (کشف الاسرار) " ، دکتر مرزبان توانگر

پیش‌گفتار نویسنده
در راه حقیقت و نه تاریخ

به نام حقیقت مطلق و بی پایان، سپاس بی کران بر حقیقت
و درود ما بر آن. پیش از این برای تاریخ می نگاشتم و برای او
ارزش قائل بودم و او را در جایگاهی شایسته نوشتن آن چه را
که می نوشتم قرار می دادم و در حق او چنین می گفتم:

و أَكْتُبُ لِلتَّارِيخِ وَ مَا أَنَا كَاتِبٌ لِيَجْعَلَهُ أَحْدُوثةَ كُلِّ فَجْرٍ

(برای تاریخ می نویسم و نویسنده نیستم

تا نوشته ام را حکایت هر سحر گاهی کند)

ولی حوادث روزگار انسان را پخته، و او را از حالی به
حالی و از گونه ای به گونه ای دیگر دگرگون می سازد، و
چنین کردند با من به گونه ای که دیگر برای تاریخ ارزش و
اعتباری قائل نیستم، زیرا او را خانه دروغ و آماج هوا ها و
خواهش های مردم یافتم.

هنگامی که در آن می نگرم، خود را در میان تپه هایی از
شنهای یاوه و دروغ می یابم، که در لا به لای دانه های آن ذره
های ناچیزی از دانه های حقیقت شناورند، که جدا کردن آن ها
از منجلا ب یاوه ها و دروغ های آن کاری بس دشوار و طاقت
فرسا است، و این چیزی است که مرا بر آن داشت تا قصیده ی
«گمراهی تاریخ» را بسرایم:

و ما كَتَبَ التَّارِيخِ فِي كُلِّ مَا رَوَتْ لِقَرَاءِهَا الْاَحْدِيثُ مَلْفُقُ

نظرنا لأمر الحاضرین فرابنا فَكَيْفَ بِأَمْرِ الْعَابِرِينَ نَصْدِيقُ

و ما صدقتنا فی الحقائق أَعینُ فَكَيْفَ إِذْ فِيهِنَّ مَهْرَقُ

و هل قد خصصنا دون من كان قبلنا بِخُبثِ السَّجَايَا شَدَمَا نَتَحَمَّقُ

(آن چه که تاریخ به خوانندگان خود ارائه نمود

چیزی جز یک سخن ساخته و پردا خته نیست

پژوهش حال معاصران ما را به شک انداخت

چه رسد خبرهای مربوط به گذشتگان را باور کنیم

چشم ها در بررسی حقایق باورمان نداشتند

چه رسد به گوشی که برخی از آن ها سنگین و خسته اند
مگر ما از شدت حماقت، خبائت اخلاقی را
به کسان دیگری بجز آن هائی که پیش از ما می زیستند
اختصاص دادیم).

من از حقیقت به تاریخ پناه می برم، و هر چه را که می
نویسم تنها برای حقیقت است، و چنانچه با نوشته هایم حقیقت را
خوشنود سازم خشم مردم را علیه خودم برانگیخته ام، ولی
چنانچه توانسته باشم حقیقت را خوشنود کنم مرا از خشم مردم
باکی نخواهد بود، همان گونه که خوشنودی حقیقت برای آن ها
چنانچه پرده خشم چشم های آنها را تیره و تار و سینه آنها را
مالامال از کینه و نفرت از من کرده باشد نفعی در بر نخواهد
داشت.

چنانچه خواننده محترم سؤال کند که چه تضمینی برای
خوشنود ساختن حقیقت دارم، و آیا خوشنودی آن از نوشته های
من صرفاً یک ادعا از طرف من نیست؟ خواهم گفت، برای من
همان آزادی اندیشه برای تضمین رضایت و خوشنودی او کافی
است.

و تنها همان آزادی اندیشه و نوشتن از طرف من برای
اثبات صحیح بودن این ادعا کافی است، و چنانچه در این راه
تیرم به هدف اصابت کند، خوشنودی او را جلب کرده ام، و اگر
اشتباهی مرتکب شوم، عذر من این خواهد بود که هدفی جز
خوشنودی او و طرفداری از او و رسیدن به او در سر نداشته‌ام،
و از آن جایی که در نوشته هایم پیرامون او، از هوی و هوس-
های شخصی پیروی نمی کنم، پس مسئولیت طاقت فرسایی از
طرف او متوجه من نخواهد بود.

پیرامون خشم مردم بر من، به دلیل بیان حقایق مخالف و
ناقض افکار و عادت و رسوم عقیم و واهی و پوسیده آن ها، باید

بگویم از آن جایی که هدف من از این نوشته ها چیزی جز
خوشنود ساختن حقیقت نیست، به خشم آن ها توجهی نخواهم کرد
و اهمیتی نخواهم داد.

لَعْمَرَكَ أَنْ الْحُرَّ لَا يَتَّقِيْدُ إِلَّا فُلَيْقُلَ مَا شَاءَ فَيَّ الْمَفَقْدُ

(جانا، آزاده پایبند قید و بندی نیست

پس بگوید هر چه می خواهد تکذیب کننده ی من)

من می دانم که آن ها خشمگین خواهند شد، و سر و صدا
راه خواهند انداخت، و فحش و ناسزا نثارم خواهند کرد، که البته
چنانچه در قید حیات باشم مرا آزار خواهند داد، ولی این
ناراحتی و آزار را در راه بیان حقیقت به جان خواهم خرید، و
در غیر اینصورت حق این را نخواهم داشت که بنام او شعار
دهم و ادعای عشق او را بکنم، همان گونه که آزادگان می کنند،
و چنانچه از این دنیا رفته باشم ، ناسزاها نه برای من، نه برای
آن ها خیری در بر نخواهد داشت، زیرا ناسزا به مرده به گفته ی
مُحَمَّد بن عبدالله بزرگ بزرگان بشریت نه به زنده آزاری ، و نه
به مرده ضرری خواهد رساند.

فلوجه 5- ژوئن 1933- معروف الرصافی

مُحَمَّد



بزرگترین مرد تاریخ، بنیان گذار بزرگ ترین انقلاب دینی و سیاسی و اجتماعی، با آغازی عربی و پایانی جهانی که مسیر زندگی بشریت را از آنچه که بود به وضعی عالی تر دگرگون ساخت بگونه ای که اثرات آن در مدت زمانی اندک شرق و غرب را دربر گرفت و تا کنون نیز ادامه دارد و تا روزی که خدا بخواهد ادامه خواهد یافت.

این شخصیت عظیمی که مُحَمَّد بن عبدالله نماینده آن در جنس بشر می باشد دارای آن چنان مجموعه ای از صفات و عناصر کمال بشری است، که پیش از وی در هیچ شخصیتی یک جا جمع نشده بود.

عزمی آهنین و انعطاف ناپذیر، تفکری عمیق با ابعادی بسیار وسیع و گسترده، قدرت تخیلی قوی و پردامنه که حتی قادر به رقابت و پایداری در برابر خود حقیقت می باشد و بالاخره بلند پروازی بی حد و رقابت ناپذیر. این ها عناصر اصلی تشکیل دهنده ی شخصیت مُحَمَّد می باشند که بر آن ها می توان عقل و هوش سرشار او را نیز اضافه کرد، که البته از محیط پرورش و نژادی خود برتری نداشته، و در واقع می توان گفت که طرز تفکر و اندیشه و عقل او، در برتری، از اندیشه و طرز تفکر و عقل اعراب زمان خودش، فراتر نمی رفته است. ولی از لحاظ صبر و شکیبایی و قاطعیت، بی رقیب بوده و با این همه انسانی بود مانند همه انسان ها با نقاط ضعف خاص خودش. اگر از پذیرفتن ساخته ها و دروغ پردازی های مغایر عقل و آیات قرآن راویان سیرت بپرهیزیم، در زندگی او چیزی خارق العاده و مغایر با قوانین و سنت تغییر ناپذیر خداوند یعنی قوانین طبیعت نخواهیم یافت، و در می یابیم که زندگی وی دقیقا مطابق اقتضای سنت خداوند، در امر خلقت بوده است.

مُحَمَّد و هدف های او

با توجه به اینکه مُحَمَّد جزیه¹ را بر ملل مغلوب غیر عرب از اهل کتاب و زرتشتی بر قرار کرد، می توان به خوبی در یافت که هدف وی مذهبی و دینی محض نبوده و شکی نیست که پذیرفتن جزیه از ملل مزبور و رها ساختن شان در کفر و گمراهی، با این ادعا که وی برای دعوت همه مردم به توحید و عبادت خدای یگانه فرستاده شده است، مغایرت دارد.

اگر ادعا شود اهل کتاب دارای ادیانی هستند که صاحبان آن ها پیامبرانی بوده اند که از سوی خدا فرستاده شده اند، و از این رو دعوت آن ها به اسلام یک دعوت برای اصلاح و نه نجات آنهاست، که شامل مشرکین می شود و بدین سبب جزیه را از آن ها پذیرفت، و از دیگران نپذیرفت. خواهم گفت مُحَمَّد دین زرتشتی را به عنوان یک دین آسمانی نمی پذیرد، و در نظر وی با مشرکین یک سان هستند، و در مورد یهودیان و مسیحیان باید بگویم، با اینکه دارای دین آسمانی می باشند، ولی به نظر مُحَمَّد آن ها دین خود را مورد دستکاری و تحریف قرار داده اند، و دیگر برای نجات آن ها از عذاب الله کفایت نمی کند، و همان گونه که قرآن نیز اشاره می کند، همانند مشرکان در آتش جهنم جاودانه شکنجه خواهند شد، و از این رو دعوت از آن ها باید برای نجات آنان انجام گیرد و نه اصلاح آنان.

برخی از مسیحیان همان گونه که در قرآن نیز ذکر شده است، عیسی مسیح را خدا می دانند، و برخی فرزند خدا، و

¹ - جزیه: باجی است که ملل مغلوب با پرداخت هر ساله ی آن به اعراب، از مسلمان شدن معاف می شدند.

یهودیان عَزِيزُ را فرزند خدا میدانند¹ پس فرقی میان آنان و مشرکان عرب وجود ندارد، چون شرک، شرک است حالا هرگونه که می خواهد باشد، خواه مردی را با خدا شریک کنند و یا بتی و یا درختی و یا سیاره ای و یا هر چیز دیگر، پس گرفتن جزیه از آن ها و نگرفتن آن از مشرکان عرب، دلیل گویایی بر مذهبی و دینی محض نبودن هدف مُحَمَّد است، و نمایانگر آنست که وی به دنبال ایجاد یک نهضت عربی، دینی، اجتماعی، سیاسی با آغازی عربی و پایانی جهانی بوده است.

شکی نیست که یک چنین نهضتی در مسیر تکاملی خود نیاز به پول دارد، و مُحَمَّد با گرفتن جزیه از ملت های غیر عرب مغلوب، این منبع در آمد سرشار را تامین نمود، البته با این شرط که پرداخت کنندگان جزیه با وجود باقی ماندن در کفر و گمراهی، زیر لوای حمایت اعراب اهل عهد و ذمت خواهند بود.

و از آن جایی که این نهضت می باید به دست اعراب و نه کس دیگری انجام بگیرد، و از طرفی خود اعراب یا بیش تر آن-ها مُشْرک و بُت پرست بودند و با یکدیگر در جنگ و جدال به سر می بردند، لذا پیش از هر چیز برای مُحَمَّد ایجاد وحدت کلمه ضروری به نظر می رسید، و این هدف تنها از طریق ایجاد یک وحدت دینی که منجر به ایجاد پیوند برادری دینی میان آن ها می شد تحقق پذیر می بود، و چنین نیز کرد و بت پرستی را به شدت مورد حمله و انتقاد قرار داد، و در جهت خنثی و باطل ساختن آن ها همان گونه که در قرآن آمده است همه گونه ابتکار بکار بست، و با آوردن جمله لا اله الا الله که یکی از همین ابتکارهای او بود، مردم را به عبادت خداوند یکتا و بی انباز دعوت نمود.

¹ - سوره ی توبه: آیه 30

در آغاز کار، دعوت توسط آیات قرآنی صورت می گرفت، زیرا فاقد آن نیرویی بود که با توسل به آن می توانست آن ها را قهراً به پذیرفتن دعوت خود وادارد، و در این راه هم خودش و هم یاران و طرفداران اندکش رنج ها و آزارهای بسیاری کشیدند.

اما پس از هجرت به مدینه، و گردآوری آن نیروی لازم، در حالی که در یک دست شمشیر و در دست دیگر قرآن حمل می کرد به دعوتش ادامه داد، و در این راه هیچگونه دوستی یا پیوند خویشاوندی را مراعات نمی کرد، و هیچگونه عذری یا جزیه ای نمی پذیرفت، مگر اسلام آوردن، که چنانچه می پذیرفتند جان و مال خود را نجات می دادند، و گرنه شمشیر از نیام می کشید و تا هنگامی که آن را نپذیرفته اند غلاف نمی کرد.

هر گاه از هدف مُحَمَّد از دعوت قوم خود به عبادت خداوند یکتا و بی انباز آگاه شویم، آنگاه به علت سخت گیری وی در رسوا ساختن بت پرستی، و حمله شدید وی به آن، و قرار دادن آن در ردیف گناهان کبیره غیر قابل بخشایش پی خواهیم برد. وی گفت: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»¹ (خداوند شرک را نمی بخشد! و بجز آن را برای هر کس که بخواهد می بخشد).

با این که در واقع نمی تواند چنین باشد، زیرا مشرک هیچ گونه ضرر و زیانی به خدا نمی رساند، و از طرفی نیز با این که کار عبث و بیهوده ایست ضرر مادی نیز به مردم نمی رساند، و اگر قرار بود که این مسئله یعنی (شرک به خداوند) به مردم بت پرست ضرر مادی برساند، مردم عراق امروز که به بت پرستی باز گشته اند و به عبادت قیرهایی در زیرگنبدهایی که نام

¹ - سوره ی نساء: آیه 30

عَتَبَات مقدسه را بر آن ها نهاده اند روی آورده اند، همگی هلاک و از بین رفته بودند.¹

در واقع باید گفت بت پرستی که مُحَمَّد با آن با شمشیر و قرآن جنگید بار دیگر با همه طاغوت های خود به عراق بازگشته - است، ولی با این وجود مردم عراق همانند مردمی که خدای یکتا و بی انباز را می پرستند به زندگی خود ادامه می دهند و در گردش و تفریح بسر می برند.

از این رو باید گفت که خداوند، مشرک خود را می بخشد و بجز آن را نمی بخشد، زیرا هر چه خارج از شرک به خدا است شامل انواع منکرات مربوط به حقوق مردم نسبت به یک دیگر می شود، و بخشش در این باره جایز نیست، در مقابل شرک به خدا هیچ گونه ضرر و زیانی به او نمی رساند، و شامل حقوق مردم نسبت به یک دیگر نمی شود، و مسلماً مُحَمَّد به حقیقت این مسئله واقف بوده ولی برای رسیدن به هدف « وحدت کلمه و دین» جهت ایجاد نهضتی بزرگ که عاقبت نیکش همه مردم را در بر خواهد گرفت سبب اصلی سخت گیری بی اندازه او در رد شرک بوده است.

از آن جایی که وحدت دینی خشک و خالی و بدون مسایل تشویق کننده و معنوی، برای تحقق این نهضت کافی به نظر نمی رسید، لذا بهشت را که تنها با انجام اعمال نیک قابل دسترسی است، به عنوان یک عامل تشویق کننده ی معنوی مهمی معرفی نمود. و بهترین این اعمال را شهادت یا مرگ در راه پیروزی این نهضت و بگفته او در راه خدا قرار داد، و با آیات قرآنی خود، تا آن جا پی که قدرت تخیلش به او اجازه میداد، در

¹ - منظور نویسنده، شیعیان عراق اند که مراسم زیارت قبرهای امامان آن ها بیش از هر چیز به بت پرستی شباهت دارد.

وصف بهشت و نعمت های ابدی آن هنر نمایی کرد ، به گونه ای که می توان گفت تا آن زمان کسی بر وی در این مورد پیشی نگرفته بود، و این پدیده خود وسعت و قدرت تخیل او را به خوبی نشان می دهد.

مُحَمَّدٌ لِلَّهِ شَهِيدٌ بِعَشْقِهِ إِلَى اللَّهِ، فِي رَأْيِهَا
رَأْيُهَا كَثْرَةُ يَوْمِ وَمُرْدَةٍ بِحَسَابِ نَمِي أورد ، و آنان را زنده و
روزی خوار می شمارد و این آیه را نازل می کند:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ
يُرِزُّونَ)¹ (کسانی را که در راه خدا کشته شده اند، مرده مپندار!

بلکه آنان زنده اند، و نزد پروردگارشان روزی خوارند). و برای تشویق مادی آن ها در راه این نهضت، غنایم و ربودن زنان را برای آن ها در جنگ حلال دانست. که پیش از آن در هیچ دینی وجود نداشت ، و اضافه بر آن جزیه را بر پیروان ادیان دیگر بر قرار نمود، و به همین دلیل حلال شدن غنایم جنگی به ادعای کتاب (السيرة النبوية)² یکی از خصوصیت های مختص وی بوده است.

لازم به تذکر است که گرفتن غنایم جنگی و ربودن زنان، از عادات و آداب و رسوم اعراب دوران جاهلیت بوده، که در جنگ های خود علیه هم دیگر اقدام به ربودن چهار پایان و زنان هم دیگر می کردند ، و مُحَمَّدٌ در واقع این عادت دوران جاهلیت را به رسمیت شناخت زیرا مصلحت ایجاب می کرد.

اکنون که نسبت به این امتیازات تحریک و تشویق کننده مادی و معنوی آگاه شدیم، و از طرفی دانستیم که اعراب به حکم

¹ - سوره ی آل عمران: آیه 169

² - السيرة النبوية: ابن هشام، ابو محمد عبدالملک

سکونت در سرزمین های خشک و بی آب و علف زندگی سختی را می گذراندند، و از نعمت های تمدن بکلی محروم بودند و در عین حال به هنگام جنگ از سلحشورترین و شجاع ترین مردم زمان خود به شمار می رفتند، به راز موفقیت ها و فتوحات جنگی آن ها طی نهضت اسلامی و مُحَمَّدی پی می بریم. شجاعت و اراده به همراه تنگی معیشت و در پی آن وحدتی که این قوم را به صورت پیکری واحد در آورد، و ازسویی نیز دروازه های نعمت و فراوانی که به روی آن ها باز شد، و از سویی دیگر سیل غنایم جنگی که در برابر آن ها تلنبار گردید. تعجبی نمی ماند که می بینیم این قوم توانست در مدتی کم تر از سی سال سرتاسر شرق و غرب را گیج و مبهوت سازد. بگذارید مردم برای مُحَمَّد معجزه ها بیافرینند، پی آمدها و نتایج این نهضت عظیم و تابناک خود معجزه ترین معجزه های تاریخ بشریت بشمار می رود که نظیر آن از روزی که تاریخ شناخته شده تا کنون اتفاق نیفتاده است. پس چه گونه می توان گفته های ما را پیرامون هدف های مُحَمَّدی که خود نیز بارها بر زبان آورده است منکر و یا رد نمود.

ابن هِشام و حلبی در سیره های خود در این زمینه چنین می گویند: هنگامی که ابوطالب در بستر مرگ افتاد، عده ای از مردم قریش نزد او آمدند و از مُحَمَّد نزد او شکایت بردند، و از او خواستند تا از مُحَمَّد بخواهد آن ها و خدایشان را رها سازد و آن ها نیز او را رها خواهند ساخت. ابوطالب نیز مُحَمَّد را خواست و این مسئله را با وی در میان گذاشت مُحَمَّد پاسخ داد: اگر آن چه را که می خواهید انجام دهم، آیا می توانید جوابی به من بدهید که با آن بتوانید بر اعراب فرمان روایی کنید؟ و عجم را به اطاعت و فرمانبری خویش در آورید؟ در این جا هدف و قصد مُحَمَّد را به خوبی می توانیم در یابیم، او می خواهد قریش

را فرمان روای اعراب و عجم را مطیع و از رعایای آن ها بسازد، و این مسئله هیچ گونه ربطی به دین ندارد زیرا هدف دین عبادت خداوند یکتا است.

اگر به سخنان وی به سراقه بن مالک مدلجی گوش فرا دهیم خواهیم دید، این جا نیز از منظور و هدف خود پرده برداشته است. در این باره در سیره حلبی آمده است:¹

هنگامی که مُحَمَّد همراه ابوبکر به قصد هجرت به مدینه، مکه را ترک گفت، قریش برای دستگیر کننده یا کشنده آنان جایزه ای به ارزش 200 شتر تعیین کرد و همه مردم ساحل نشین را نیز مطلع گردانید. سراقه بن مالک بی درنگ در پی آن ها روانه شد، و آن ها را یافت، ولی خداوند آن ها را از شر او مصون نمود. به گونه ای که سراقه به مُحَمَّد اظهار داشت:

ای مُحَمَّد من می دانم که کار تو در دنیا بالا خواهد گرفت و مالک الرقاب مردم خواهی شد، پس عهد کن که آن هنگام چنانچه سوی تو آمدم مرا مورد رحمت و کرم قرار دهی، سپس از وی خواست تا امان نامه ای به وی بدهد، مُحَمَّد از عامر بن فهیره غلام خدمت گزار ابوبکر خواست تا این امان نامه را بنویسد و به او بدهد، هنگامی که سراقه قصد بازگشت نمود به او گفت: ای سراقه نظرت چیست اگر دست بند های کسری را به دست خود کردی؟ سراقه گفت: منظورت کسری فرزند هرمز است؟ مُحَمَّد گفت: آری. در اینجا می بینیم که هدف مُحَمَّد واضح و آشکار است، او می خواهد سرزمین فارس را فتح کند و دارایی کسرا را به چنگ بیاورد، حتی دست بندهایش را سراقه بن مالک مدلجی به دست خواهد کرد.

¹ - سیره حلبی: 43/2 - 46، سیره ابن هِشام: 489/2 - 490

مُحَمَّد در جنگ خندق بار دیگر هدفش را آشکار ساخت که در این باره حلبی و ابن هِشام در سیره‌های خود از قول سلمان چنین نقل میکنند:¹

« در قسمتی از خندق مشغول کردن بودم، که با زمین سخت بر خوردم و پیامبر در نزدیکی من بود، چون دید کار بر من سخت شده است پایین آمد و کلنگ را از دستم گرفت و با آن چنان ضربتی بر زمین کوبید که جرقه ای در زیر کلنگ برق زد، سپس ضربه ای دیگر و همان شد و برای بار سوم باز هم جرقه زد به او گفتم: ای رسول خدا این چه بود که با هر ضربه کلنگ برق می زد؟ گفت تو هم آنرا دیدی سلمان؟ گفتم آری، گفت: در ضربه اولی، الله یمن را برای من گشود و در دومی شام و سمت غرب را و در سومی، الله سمت شرق را بر من گشود.»

و در روایتی، هنگامی که کندن زمین سخت بر سلمان مشکل گردید، رسول الله کلنگ را از دست او بگرفت و ضربتی بر آن سنگ زد، و یک سوم آن را خرد کرد و برقی ظاهر شد، رسول الله تکبیر گفت و فرمود: کلیدهای یمن را دریافت کردم، دروازه‌های صنعا را از همین جایی که ایستاده ام همچون نیش سگان می بینم، سپس ضربت دوم را وارد کرد و یک سوم دیگر آن را خرد کرد، و برقی از سمت روم ظاهر شد، رسول الله تکبیر فرمود و گفت: کلیدهای شام را دریافت کردم، به خدا قصرهای سرخ آن را می بینم و ضربت سوم را فرود آورد، و باقی مانده ی سنگ را خرد کرد و جرقه ای پدیدار شد، رسول الله تکبیر فرمود و گفت: کلیدهای فارس را دریافت کردم، به خدا از همین جا که ایستاده ام قصرهای حیره و مداین را همانند نیش

¹ - سیره حلبی: 2 / 313 - 314 ، سیره ابن هِشام: 2 / 489 - 490

های سگان می بینم و شروع به وصف گوشه و کنارهای فارس
برای سلمان کرد، و سلمان او را تصدیق می کرد و می گفت:
راست گفتی ای رسول الله شهادت می دهم که فرستاده الله
هستی، سپس رسول الله گفت: این ها ای سلمان فتوحاتی هستند
که پس از من، الله برای مسلمانان خواهد کرد.¹ شکی نیست که
جرقه ها و برق های مزبور در نتیجهی بر خورد کلنگ با سنگ
سخت بوده است. دقیقاً همانند جرقه هایی که از زیر سم اسبان به
هنگام رفتن بر روی زمین های سخت و سنگی به وجود می آیند،
ولی مُحَمَّد فرصت را غنیمت می شمرد و از آن برای استحکام
بنیان آن چه را که برای باور و ایمان به آن دعوت می نمود
استفاده می کرد، زیرا به تحقق هدف های او منتهی می شود و
از طرفی خود شخصاً از قدرت خیال پردازی بسیار وسیع و
نیرومندی که قادر به مقابله در برابر حقیقت نیز می باشد
برخوردار بود. به گونه ای که اگر در مورد چیزی به خیال
پردازی می پرداخت نزد او کاملاً حالت حقیقی و عینی پیدا می
کرد، که می توانست با دست هایش آن را لمس کند و از این رو
هنگام فرود آوردن کلنگ با تمام وجود افکارش را متوجه هدف
غایی خودش کرده بود، و پیش خود چنین خیال پردازی کرد که
جرقه های ناشی از برخورد کلنگ با سنگ شهرهایی را که
خواهان فتح آن ها است نورانی کرده اند، و او حتی می توانست
با قدرت تخیل خارق العاده خود دروازه ها و کاخ های آن ها را
همچون نیش های سگان ببیند، زیرا دیدن کاخ ها و قصرها از
دور دست چنین منظره ای را القا می کند.
هنگامی که منافقان از گفتگوی او با سلمان در روز خندق با
خبر شدند، جمعی از آنان از جمله معتب بن قشیر اظهار داشت «

¹ - سیره حلبی: 2 / 313 - 314 ، تاریخ طبری: 2 / 602

آیا تعجب نمی کنید از این که مُحَمَّد به شما امید و وعده های دروغ می دهد، و ادعا می کند از یثرب (مدینه) کاخ های حیره و مداین کسری را می بیند، که برای شما فتح خواهند شد، در حالی که شما خندق را از روی ترس حفر می کنید و قدرت رویارویی با دشمن را ندارید؟»¹ در جواب وی این آیه نازل شد: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»² (بگو: بارالها! مالک حکومت ها تویی؛ به هر کس خواهی، حکومت می بخشی؛ و از هر کس خواهی، حکومت را می گیری؛ هر کس را خواهی، عزت می دهی؛ و هر که را خواهی خوار می کنی. تمام خوبی ها به دست توست؛ تو بر هر چیزی قادری).

و در روایتی دیگر شأن نزول آیه مزبور را به این مسئله نسبت داده اند که هنگامی که مُحَمَّد مگه را فتح کرد، به مردم قول فرمان رویی بر فارس و روم را داد و منافقان و یهودیان در جواب او گفتند: «هیهات، هیهات، چه گونه می تواند مُحَمَّد فارس و روم را فتح کند در حالی که آن ها بسیار مقتدرتر و شکست ناپذیرتر از آنند» و بدین سان آیه مذکور نازل شد. آیا با توجه به این همه صراحت و وضوح باز می توان ادعا کرد هدف مُحَمَّد دینی محض بوده؟

¹ - سیره حلبی: 2 / 314 ، سیره ابن عباس: غزوه ی خندق، 3 / 222 ، تاریخ طبری: غزوه ی خندق، 2 / 602 ، کتاب های تفسیر قرآن در تفسیر آیه 26 از سوره ی آل عمران.
² - سوره ی آل عمران: آیه 26.

یک بار نیز مُحَمَّد هدف خود را برای عُدَدَیِّ بن حاتم که از شام برای دیدار او آمده بوده آشکار ساخت، که خلاصه آن به شرحی که در سیره حلبی و ابن و شام آمده چنین است:

هنگامی که عُدَدی بن حاتم سواران مُحَمَّد را نزدیک دید به شام فرار کرد، و در آن هنگام عُدَدی از دین مسیحی و یا رکوسی که دینی میان مسیحی و صائبه ای است پیروی می کرد. او از سران و بزرگان قوم خود بشمار می رفت، و در آن هنگام طبق عادات و رسوم آن زمان که یک چهارم غنایم جنگی متعلق به سران قوم می شد، او نیز از قوم خود یک چهارم را دریافت می کرد. سواران مُحَمَّد خواهر او را به عنوان (سبایا) به غنیمت گرفتند.¹ ولی مُحَمَّد او را مورد مرحمت خود قرار داد و آزاد نمود، او نیز به شام نزد برادر خود عُدَدی رفته، و او را تشویق به پیوستن به مُحَمَّد نمود، عُدَدی نیز نزد مُحَمَّد به مدینه رفت. اینک بقیه داستان از زبان خود عُدَدی:

«شام را به قصد دیدار مُحَمَّد ترک کردم هنگامی که بر او وارد شدم پرسید: کیستی؟ گفتم: عُدَدی بن حاتم، پس رسول خدا از جایش برخاست و به سمت منزلش روانه شد، در راه پیرزنی نحیف به او بر خورد نمود و با وی پیرامون نیازها و حاجت هایش به گفتگو پرداخت، به خود گفتم: این نمی تواند یک پادشاه باشد، سپس به راه خود ادامه داد تا این که به خانه اش رسید و به من برای نشستن بالش چرمینی که با لیف پر شده بود تعارف کرد، و گفت: بر آن بنشین، گفتم: نه شما بر آن می نشینی، گفت: نه، تو می نشینی، پس من هم بر روی آن نشستم در حالی که رسول الله بر روی زمین نشست، به خود گفتم: به خدا این مسئله

¹ - سبایا به زنانی اطلاق می شد که در جنگ به غنیمت گرفته می شدند (مترجم)

پادشاهی نیست آن گاه به من گفت: ای عُدی بن حاتم، اسلام بیاور تا ایمن بمانی و آن را سه بار تکرار کرد، گفتم: من دین دارم ، گفت: من بر دین تو بهتر از تو واقفم. گفتم تو آگاه تر از من بر دین خودم می باشی؟ گفت آری. آیا تو رکوسی نیستی؟، از مردم دین دار هستی؟ گفتم: آری. گفت: آیا با مردم خودت به روش یک چهارم رفتار نمی کردی؟ گفتم: آری. گفت: دین تو این را حلال نمی داند. گفتم: آری به خدا، و دانستم که او فرستاده خدا است و بر آن چه که پنهان است آگاه می باشد، سپس گفت: ای عُدی آن چه که ترا از پذیرفتن اسلام مانع می شود این است که جز مردم ضعیف و وامانده و ناتوان به این دین نمی پیوندند، بخدا قسم آن روز نزدیک است که ثروت و نعمت آن چنان سرشار شود که برای بردن آن کسی پیدا نشود و شاید مانع ورود تو به اسلام تعداد فزاینده دشمنان آن و عده ی کم مسلمانان است، آیا حیره را دیده ای؟

گفتم: آن را ندیده ام ولی در باره آن شنیده ام. گفت: به خدا این امر به گونه ای بر قرار خواهد شد که زنی از حیره بدون همراه به زیارت کعبه خواهد رفت و در روایتی آمده است: نزدیک است که بشنوی زنی سوار بر شتر از قادسیه به قصد زیارت کعبه بدون هیچ واهمه ای خواهد رفت، و یا شاید مانع پیوستن تو به اسلام این است که می بینی ثروت و آقایی و فرمان روایی از آن کسانی دیگر است. به خدا قسم چیزی نمانده که بشنوی که کاخهای سفید سرزمین بابل به روی مسلمانان گشوده شده اند.

عُدی گفت: من آن زن را دیدم که سوار بر شتر به قصد حج، قادسیه را ترک می کند و به خدا قسم آن دومی نیز تحقق

خواهد یافت و آن چنان ثروت و نعمت زیاد خواهد شد که کسی یارای بردنش را نخواهد داشت.¹

شکی ندارم این گفته مُحَمَّد « به خدا قسم ثروت و نعمت آن چنان سرشار شود که برای بردن آن کسی یافته نخواهد شد» اشاره به فتوحات جنگی آینده مسلمانان و به دست آوردن سرزمین هایی است که مسلمانان را توسط جزیه و خراج « جدا از غنائم جنگی»، غرق در نعمت و ثروت خواهد کرد و همین گفته به خوبی روشن می سازد که هدف واقعی مُحَمَّد از دعوت دینی اش چیزی جز فرمان روایی و ثروت برای اعراب نیست.

همچنین گفتگوهای او با هیئت از قبیله بنی عُذره یکی از قبایل یمن به خوبی این قصد و هدف او را افشا می سازند، در این باره حلبی در سیره خود نقل می کند: 12 نفر از بنی عُذره بر مُحَمَّد وارد شدند و او را به روش جاهلیت سلام گفتند و پس از معرفی خود اجازه نشستن گرفتند.² مُحَمَّد از آن ها پرسید: چرا به روش اسلام سلام نکردید؟ گفتند: « ما بر آن چه پدران مان بودند رفتار کردیم و از طرف خودمان و قوممان نزد تو آمده ایم تا از تو بپرسیم این دعوت از برای چه است؟». پیامبر گفت: دعوت به عبادت پروردگار یکتا و شهادت دادن بر این که من فرستاده ی او برای همه مردم میباشم. سخنگوی هیئت مزبور گفت: در پس آن چه نهفته است؟ گفت: نمازهای پنجگانه، خوب طهارت گرفتن برای آن و به موقع انجام دادن آن، زیرا بهترین کارهاست، سپس بقیه فرایض را از قبیل روزه، زکاة و حج را برای آنان شرح داد و همگی اسلام آوردند، و رسول الله بشارت

¹ - سیره ابن هشام : 4 / 578 ، سیره حلبی : 3 / 225 - 226 ، تاریخ طبری : 3 / 56 - 58

² - سیره حلبی : 3 / 213

فتح شام را داد، و به آن ها گفت که هر اکلئوس به مملکت خودش فرار خواهد کرد. هیئت مزبور پس از گرفتن هدایایی از جمله یک عباى مرحمتی به یمن باز گشت .

همین طور که می بینیم، مسلمان شدن هیئت بنی عذرہ با تلقین شهادتین و فرا گیری فرایض مذهبی انجام گرفت ، و دیگر نیازی به بشارت دادن فتح شام و فرار هر اکلئوس نبود، ولی مُحَمَّد می خواست هدف خود را از دعوت کردن آنان به این دین آشکار سازد و در قلب آن ها نسبت به دین تازه ای که پذیرفته اند ایمان و اطمینان به وجود بیاورد، و در آنان عشق به پیا خاستن جهت فتح کشورها و تسخیر آن سرزمین ها را بیدار کند، و در واقع هدف های مُحَمَّد بر هیچ کس حتی کافران قریش پوشیده نبود، مثلاً أسودبن عبد یغوث پسرخاله خود مُحَمَّد هنگامی که با مسلمانان برخورد می کرد و وضع زندگی فقیرانه و خشن و لباسهای مندرس آن ها را می دید، با تمسخر می گفت «پادشاهان زمین که وارثان کسری و قیصر خواهند بود دارند می آیند» البته این به هیچ وجه عجیب نیست که مُحَمَّد از مقاصد و هدف های نهان خود برای مردم جهت تشویق آن ها به پذیرفتن اسلام پرده بر می داشت، ولی بسیار عجیب تر این که، او این سرزمین ها را واقعاً فتح شده می دانست ، به گونه ای که حتی قسمت هایی از این سرزمین ها را به عده ای که به دیدارش می آمدند می بخشید، حلبی در سیره خود میگوید¹: پیش از هجرت عده ای از داری ها (ابوهند داری و تمیم داری و برادرش نعیم و چهار نفر دیگر) به دیدنش آمدند، و از او خواستند تا سرزمین هایی در سوریه به آن ها ببخشد و مُحَمَّد از آن ها خواست تا آن سرزمین ها را مشخص کنند، ابوهند می گوید: ما هم جهت مشورت گرد هم

¹ - سیره حلبی : 3 / 213

نشستیم تا زمین ها را مشخص کنیم، تمیم گفت: از او بیت المقدس و حومه های آن را می خواهیم، ابوهند گفت این جای پادشاه عجم است و بعداً جای پادشاه عرب خواهد شد، لذا می ترسم که برای ما نماند. تمیم گفت: از او بیت جیرون و حومه های آن را خواهیم، پس بر خواستیم و نزد او رفتیم و او را مطلع ساختیم، و او هم قطعه ای پوست خواست و برای آن ها گواهی به شرح زیر نوشت:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. این نوشته متن آن چه مُحَمَّد رسول الله به داری ها هبه ساخته است می باشد. چنانچه الله زمین را به محمد بدهد، بیت عینون و جیرون و مرطوم و بیت ابراهیم را تا ابدالآباد به آن ها هبه می سازد، بر این نوشته گواهی می دهند، عباس بن عبدالمطلب و خزیمه بن قیس و شرحبیل بن حَسَنه»

سپس نوشته را به ما داد و گفت: بروید تا هنگامی که بشنوید مهاجرت کرده ام. ابوهند می گوید: ما هم رفتیم و وقتی از مکه به مدینه مهاجرت نمود نزد او رفتیم و از او خواستیم که نوشته تازه ای برای ما بنویسد، پس نوشته دیگری بدین شرح نوشت:

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، این چیزی است که مُحَمَّد رسول الله به تمیم داری و یاران او داده است، من به شما بیت عینون و جیرون و مرطوم و بیت ابراهیم را همگی بطور تمام و کمال با همه ی آن چه که در آن ها هست می بخشم، این بخشش واقع و انجام یافته می باشد، من این مناطق را به آنان و فرزندانشان و عقبایشان تا ابد الآباد می بخشم ، هر کس آن ها را بیازارد مانند این که خدا را آزرده است و بر این مسئله، ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان گواهی می دهند. »

در کتاب های سیرت به هیچ موردی که نشانی از به اجرا در آمدن مفاد گواهی مزبور پس از فتح شام باشد برخورد نشده، و اطلاعی در دست نیست که آیا اماکن نامبرده بعدها به داری ها داده شده است یا نه؟! هر چه باشد قضاوت حقوقی پیرامون این مسئله دقیقاً همانند قضاوت پیرامون بخشیدن ماهی پیش از صید آن است ، و از طرفی نیز نمایانگر اندازه‌ی ایمان مُحَمَّد به تحقق هدف های خود می باشد.

مُحَمَّدُ فَرْمَانِ رَوَائِي وَ قَدْرَتِ رَا بِرَايِ كِه مِي خَوَاسْت

پيش از اين گفتيم كه هدف مُحَمَّدُ هدفِ مذهبِي و دينِي
محض نبوده، و در پس آن خواستارِ ايجادِ نهضتِي بزرگ و يا
يك موجِ دينِي، سياسي و اجتماعي بزرگِ عربي است، كه ابتدا
به دستِ اعراب و با فرمانِ روائيِ آن ها بر ديگرِ اقوامِ آغاز

شده، و سپس بهره آن شامل همه مسلمانان گردد، و به یاد بیاوریم گفته او را به جمعی از قریشیان در حضور عمویش ابو طالب که در بستر مرگ افتاده بود: « به من جوابی بدهید که با آن بتوانید بر اعراب فرمانروایی کنید و عجم نیز از شما اطاعت و فرمانبری کند». با توجه به مخاطب وی که قریشیان می باشند، و چنانچه بتوانیم به کتاب های حدیث اعتماد داشته باشیم، آن گاه می توان گفت که مُحَمَّد خواهان آن بود که فرمان روایی و قدرت، مستقیماً از آن قریشیان باشد، و توسط آنان به سایر اعراب برسد.

یکی از مهم ترین خصوصیات اخلاقی مُحَمَّد اینست که از خود گذشتگی او بود، او خود را بالاتر آن می دانست که فریب مال دنیا و زرق و برق آن را بخورد، و به مادیات تنها در دو مورد، زن و عطر، که خود شخصاً علاقه اش را به آن ها ابراز می داشت، و بجز آن را با تنفر و انزجار می نگریست. برای او چیزی جز جاودانی و مقدس شدن نامش از طریق یاد شدن همیشگی نام او به هنگام نماز و صلوات فرستادن مهم نبود. از این رو نام خود را با نام الله قرین ساخت، و شرط ایمان به اسلام را به رغم این که دعوت او برای عبادتِ الله لا شریک له بود، نه یک شهادت بلکه شهادتین « لا اله الا الله، مُحَمَّد رسول الله » قرار داد، در حالی که همان شهادت « لا اله الا الله » برای تحقق این منظور کافی بود، ولی او می خواست که مقدس و مطاع باشد. از این رو نامش را با نام خدا قرین ساخت ، و بدان نیز اکتفا نکرد و بر مسلمانان واجب ساخت بهنگام نماز های پنجگانه نام او را در تشهد هم بر زبان بیاورند. با این که همه می دانیم که نماز چیزی جز عبادت خدا نیست و باید مختص ذکر خدا باشد، دقیقاً به همان گونه که در قرآن نیز ذکر شده است:

«وأقم الصلوة لذكري»¹ ، (نماز را برای یاد کردن از من برگزار نما). و مؤذنان را نیز واداشت که هنگام نماز نام او را همراه نام خدا یاد کنند، که همه خارج از چهار چوب اصلی آن دعوتی است که مردم را به سوی عبادت خداوند یکتا فرا می خواند.

در واقع آن چه مُحَمَّد می خواست قدرت و پادشاهی نبود، بلکه چیزی بود هزاران بار بالاتر و مهم تر از مُلک و پادشاهی، و این تنها پاداشی بود که از دعوتش به سوی خدا خواستار آن بود و همین طور که خواننده ملاحظه می کند این یک پاداش عظیمی است که تنها انسان هایی با روحی بزرگ و فارغ از مادیات و مسایل فانی خواستار آن است.

آری! مُحَمَّد برای خودش به همان ماندگار و جاویدان شدن نامش اکتفا کرد، و برای قومش قریش فرمانروایی و قدرت را برگزید. به ویژه برای خویشاوندان نزدیک خود که با خواستار شدن محبت مسلمانان نسبت به آن ها امتیاز دیگری نیز به آن ها بخشید، همان گونه که در قرآن آمده است : «قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»² (بگو در برابر آن چه که به شما می دهم، پاداشی جز دوست داشتن خویشاوندانم درخواست نمی کنم).

اگر پرسیده شود که چرا مُحَمَّد فرمانروایی را در انحصار خویشاوندان خود قرار نداد؟، خواه گفت، که مُحَمَّد حتی در این مورد تا حدی مصلحت عمومی را در نظر گرفت، و برایش خوشایند نبود که امر فرمانروایی را در یک دایره تنگ و

¹ - سوره ی طه : آیه 14

² - سوره ی : الشوری، آیه 23

محصور نگاه دارد، زیرا هر چه وسعت این دایره بیش تر باشد طرف داران وی نیز بیش تر خواهند بود، از این رو رهبری و فرمانروایی را میان قریشیان، به گونه ای مطلق قرار نداد، و آن را وابسته به شورا و اتفاق آرا در میان اعراب از راه بیعت قرار داد، و نسبت به خویشان نزدیک خود، به اختصاص دادن امتیاز محبت مسلمانان نسبت به آن ها و تمایز آنان بر دیگر قریشیان اکتفا نمود، ولی این امتیاز بعدها منجر به مسخ دعوت او برای عبادت خداوند یکتا شد، و آیین بت پرستی که مُحَمَّد با شمشیر و قرآن علیه آن جنگیده بود، مجدداً و به گونه ای پیشین خود و حتی به مراتب کریه تر بازگشت. زیرا مسلمانان در ابراز محبت و مودت خود نسبت به خویشاوندان مُحَمَّد راه افراط و غلو را در پیش گرفته، و باگذشت زمان آن را وسعت دادند، که در این راه دسیسه های سیاسی از یک سو و آرزهای معیشتی و مادی از سوی دیگر، به دامن زدن به آن کمک شایانی نمودند.

سیاست، هیزم این آتش را فراهم می کرد، و آرزهای مادی آتش مزبور را باد می زدند و شعله ور نگاه می داشتند، تا جایی که شعله های این دین توحیدی را که مُحَمَّد آورده بود به خاکستر تبدیل کردند، زیرا مسلمانان پا را از مرز محبت و مودت فراتر نهاده و آن را به مرز عبادت کشانیدند، و به زیارت قبرهای آن ها همچون حج خانه خدا مبادرت کردند، و همان گونه که برای خدا نذر و نیاز می کنند، برای آن ها نیز نذر و نیاز می کنند، در حالی که در سرتاسر زندگانیم هرگز ندیدم که کسی از آن ها برای خدا و در راه خدا نذر کرده باشد و هر چه هست برای صاحبان همین قبرها است، که برای آن ها هم چون خدا تضرع و زاری و نوحه راه می اندازند، و از آن ها و نه از خدا برآورده شدن خواسته ها و نیازهای خود را می خواهند و معتقدند که آن ها شفیع آنان نزد خدا می باشند. دقیقاً به همان گونه که مشرکان در

دوران جاهلیت با بت های خود رفتار می کردند و کارهای شرم آور دیگری که در عراق امروز بیش از هر کشور مسلمان دیگری به چشم می خورد، و بالاتر از همه این که بر روی این قبرها ساختمان های عظیم با گنبد و بارگاه برپا کردند و آن ها را با طلا و نقره پوشاندند، و در تزئین آن ها هنرنمایی ها به خرج دادند و بر این فصاحت ، فصاحتی دیگر افزودند و آن گریه و زاری آن ها بر اهل بیت است، که به هنگام آمدن ماه محرم به اوج خود می رسد و زن و مرد عزا می گیرند و مجلس های عزا داری برپا می کنند و بر سر و سینه خود می کوبند و نوحه و آه و ناله و زنجموره سر می دهند، و برخی از آن ها با زنجیر بر سینه و پشت خود می کوبند. و می خواهند با این کار به خداوند تقرب پیدا کرده و آن را جزو عبادت به شمار می آورند. در مورد عزا داریهای آنها این دو بیت را گفته ام:

فلو رأیت صدور القوم حاسرة

و کلهم قام بالكفین مُلتدماً

لقلت قول برئ من جهالتهم

هذالعمری بکاء أضحک الأُمما

ترجمه:

اگر سینه های لخت آن ها را ببینی

که کف دستها بر آن ها می کوبند

با تبرّی از نادانی آن ها خواهی گفت

به خدا این گریه ایست که ملت ها را به خنده وا میدارد

این محبت بی حد و مرز، سرچشمه فتنه ها و انگیزه جنگ ها و دو دستگی و نزاع و کاشتن بذر دشمنی های مذهبی میان مسلمانان گردید، که نهایتاً منجر به سقوط و انقراض دولت عباسیان و خارج شدن فرمان روایی از دست اعراب گردید. و بالاخره باید بگویم چنانچه مُحَمَّد از پی آمدهای زشت و شوم این

محبتی که برای خویشاوندان خود در خواست نمود، و منجر به انهدام بنیان دین او و قسمت اعظم آن چه را که برای مسلمانان به ارمغان آورده بود، آگاهی می داشت هرگز آن را نمی خواست و بر زبان نمی آورد.

احادیثی که در زمینه محبت آل مُحَمَّد آمده اند، چنانچه صحت داشته باشند، باید گفت که خداوند مُحَمَّد را نه بعنوان پیغمبری که مردم را به سوی معرفت خدای یکتا و عبادت او دعوت می کند، و نه برای هدایت آنان به راه راست و نه به جهت بیرون آوردن آنان از تاریکیها به سوی نور فرستاده است، بلکه از آن جهت او را فرستاده است تا مردم را به محبت اهل بیت او دعوت نماید، و به اقتضای احادیث مزبور از عذاب آتش نجات نخواهند یافت مگر با عشقشان و محبتشان نسبت به آل مُحَمَّد، و تنها با این عشق می توانند وارد بهشت شوند، و ایمان و اطاعت آنها از خداوند برای آنان هیچ گونه نفعی نخواهد داشت، چنانچه با عشق آل مُحَمَّد به دنیای دیگر نروند. آیا از این خود خواهی بالاتر وجود دارد؟ آیا معنی آن این نیست که مُحَمَّد خودخواه ترین خودخواهان است؟ و از ذره ای اینار و از خود گذشتگی که قبلاً بدان اشاره نمودیم بهره ای نمی برد؟ هر اندازه که هدف مُحَمَّد دینی محض نبوده و آرزوهای او در زمینه فرمان رویی و اقتدار برای قریش بگونه ای خاص و اعراب بگونه ای عام، توسط احادیثی که از او روایت شده اند ثابت گردیده است، بهیچ وجه لایق مقام شامخ او نیست که در دعوت مردم به ابراز محبت نسبت به خاندان خود این چنین راه غلو و افراط را در پیش بگیرد، و محبت آنها را هدف اصلی پیامبری و دعوت خود قرار دهد. در این جا عقل حکم می کند که چنین احادیثی از این قبیل بعد از او توسط مردمی که هدف های سیاسی و غیر مذهبی خاصی را دنبال می کردند ساخته و پرداخته شده اند. اما

این که چه دلایلی ثابت می کند که وی قریش را برای فرمان روایی انتخاب کرده است ، همان گفته های او در این زمینه است، از جمله امامان «سروران» از قریش می باشند و قریش از امامت «سروری» برخوردار است.

در ادامه ی این بحث باید گفت که دعوت مُحَمَّد هر چقدر که جهانی و انسانی و عام الشمول بوده ولی به هر حال نمی توان مُحَمَّد را خالی از احساسات و تعصبات قومی و نژادی دانست، به ویژه که دعوت او جز با بسیج و متحد کردن قوم عرب خودش بگونه اعم و قریش بگونه اخص انجام شده اند، که باید همگی آن ها را حمل بر این دانست که می خواسته توسط آنان قومش را بسیج کرده و نهضتی را که شروع کرده به تحقق در آورد، وگرنه گفته های وی در زمینه مساوات و برادری و برابری میان انسان ها نیز بسیارند.

آیا مُحَمَّد کسی را برای جانشینی خود معین کرد؟

با توجه به گفتار های پیشین خودم باید بگویم که پاسخ این پرسش به دو دلیل منفی است:

یکم: مُحَمَّد مأمور بوده که در کلیه مسایل به مشورت بپردازد همچنان که در قرآن نیز آمده است " و شاورهم فی الامر"¹ و در حدیثی از ابوهُرَیْرَةَ «کسی را ندیدم که به اندازه ی رسول الله با اصحابش مشورت کند»² و همانند آن از

¹ - سوره ی آل عمران : آیه 159

² - سنن ترمذی : کتاب الجهاد، شماره ی حدیث 1636، مسند احمد : مسند الکوفیین، شماره ی 16373

عایشه «کسی را ندیدم که به اندازه ی رسول الله با مردان مشورت کند»¹ از این مسئله چنین نتیجه گیری می کنیم که اگر به فرض هم که مُحَمَّد می خواست شخصی را برای این امر بزرگ یعنی خلافت برگزیند، حتماً در این باره با یاران و اصحاب خود علناً مشورت می کرد، همان گونه که در سایر موارد نیز می کرده و در تعیین او مستبدانه و بدون مشورت رفتار نمی کرد.

ولی او در این مورد نه سخنی گفته و نه با کسی مشورت نموده است، و چنانچه در این باره سخنی گفته بوده راویان حدیث حتماً آن را به دلیل فراهم بودن انگیزه های نقل و روایت آن برای ما نقل کرده بودند، زیرا این امر از اهمیت بسیار بالا و عظیمی برخوردار بوده و می باشد. و از سویی دیگر می بینیم که مُحَمَّد سنت مشورت را با رفتار خود برای مسلمانان به جای گذاشته است. وی اصل مشورت را نیز برای آن ها وضع نمود تا در همه زمینه های زندگی با هم دیگر به مشورت بپردازند، چنانچه در قرآن آمده است «وَأمرهم شوری بینهم»² پس تعیین شخصی برای خلافت بدون اخذ مشورت با این اصل تناقض دارد، و با این که با احادیثی از قبیل « رهبران از قریش می باشند » و « قریش از سروری برخوردار است »³ خلافت را ویژه قریش ساخت ولی اصل « شوری » که توسط او وضع گردید به تمام افراد امت این حق را داد که رأی خود را در مورد این مسئله بسیار عظیم و مهم اظهار کنند.

¹ - در کتاب های حدیثی که در دسترس ما هست، نیافتیم

² - سوره ی الشوری : آیه 3

³ - نگاه کنید به کتاب های حدیث، کتاب الاماره: کتاب ابن حجر: " لذة العیش فی طرق حدیث الائمة من قریش"، السیره الحلبیه : 1 / 3 - 26، مناقب قریش

دوم: این که مسئله‌ی تعیین جا نشین هرگز اتفاق نیفتاده است، زیرا چیزی که دال بر این مسئله باشد نه در قرآن و نه در احادیث نقل شده از او وجود ندارد، البته ایما و اشاره‌ها و گفته‌های محرمانه‌ای میان او و برخی از زنانش اتفاق افتاده است. از جمله دستور وی به ابوبکر جهت به عهده گرفتن امامت نماز گزاران مسجد وی در مدت بیماری او که منجر به فوتش شد می‌باشد. ولی این مسئله نیز نمی‌تواند یک دلیل قطعی بر تعیین ابوبکر برای جانشینی وی باشد، و می‌بایست به هر حال این امر را برای مسلمانان اعلام و آشکار می‌ساخت.

در سوره‌ی تحریم به‌گفته‌های محرمانه‌ی او به زنانش برمی‌خوریم «وَ إِذْ أَسْرَ النَّبِيِّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا» تا آخر...¹

(و چنانچه پیامبر سخنی را برای برخی از همسرانش به - گونه‌ای محرمانه ابراز نمود).

به گفته برخی از مورخان و مفسران منظور از برخی از زنانش، حفصه دختر عمر است و سخن محرمانه‌ی مذکور تحریم ماریه قبطی بر خود و خلافت ابوبکر و عمر پس از وی می‌باشد.

مُحَمَّدٌ در شبی که مخصوص عایشه بوده با ماریه قبطی هم‌خوابگی کرده بود، و هنگامی‌که حفصه به این مسئله پی برد، مُحَمَّدٌ هم این حدیث را محرمانه به او گفت و از او خواست تا آن را پنهان نگاه دارد.

چنانچه این داستان درست هم باشد دلیلی برای تعیین جانشین نمی‌تواند باشد، زیرا به احتمال زیاد مُحَمَّدٌ برای جلب رضایت عایشه و حفصه دختران ابوبکر و عمر این گفته را بر زبان آورده است. افزون بر این که مسئله خلافت مسئله بسیار

¹ - سوره‌ی تحریم: آیه 3

بزرگی است، و بالاتر از آنست که رازی میان خودش و برخی از زنانش باشد، زیرا همه مسلمانان را در بر می گیرد و اساس مصلحت عمومی است و باید بگونه ی آشکار باشد و نه راز و رمز.

در مورد حدیث غدیر خم که شیعیان آن را دستاویزی برای اثبات حقانیت علی در جانشینی پیامبر قرار داده اند و به آن تکیه و استدلال می کنند، باید گفت در این حدیث نیز تعیین جانشین صورت نگرفته است، و همه داستان عبارت از این است که مُحَمَّد گفته است « من كنت مولاة فهذا علی مولاة»¹ (آن که مولای او هستم، علی نیز مولای اوست- مترجم).
برای روشن شدن ذهن خواننده به شرح کوتاه داستان مربوط به این رخداد می پردازیم:

مُحَمَّد پیش از عزیمت اش به حجة الوداع، خالد بن ولید را به یمن گسیل داشت تا مردم همدان را به دین اسلام در آورد، اندکی بعد علی را گسیل داشت تا جای او را بگیرد و خالد را بر گرداند، به هنگام بازگشت علی، مُحَمَّد در مکه به سر می برد و مردم همدان نیز با زور به کیش اسلام در آمده بودند، طی این اقدام اختلاف و نزاعی میان علی و برخی از یاران همراهش بروز کرد، که از جمله آن ها شخصی بود به نام بُریده بن الحصیب که نزد مُحَمَّد رفته و علیه علی زبان به شکوه و گلایه باز نمود، و آن چه را که علی بر سر او آورده بود برای مُحَمَّد شرح داد. مُحَمَّد از گفته های او سخت خشمگین شد و به او گفت: ای بُریده، از علی خرده مگیر، علی از من است و من از علی، آیا صاحب اختیار جان و مال مسلمانان نیستم؟ بُریده گفت:

¹ - حدیث متواتر، نگاه کنید به السیرة الحلبیه، 3 / 274

آری ای رسول الله، مُحَمَّد گفت: پس آن که من مولای اویم علی نیز مولای اوست.

در این جا کسی جز بُریده، طرف خطاب مُحَمَّد نبوده ولی هنگامی که مُحَمَّد در راه بازگشت به مدینه به محلی به نام غدیر خم رسید ترجیح داد که این مسئله را به عموم یاران و اصحاب خود اعلام کند، پس آنها را جمع نمود و طی خطبه ای ارزش های علی و پاک و منزّه بودن او را از آن چه در باره اش توسط یارانی که با وی در یمن بودند و رفتار او را حمل بر بی عدالتی و بُخل می کردند و شایع می ساختند بیان نمود، و حق را به علی داد و نه به آنها.¹

مُحَمَّد در این خطبه پس از این که سفارش اهل بیت خود را به مسلمانان کرد گفت: نزد شما دو چیز مهم رابه امانت می گذارم، کتاب خدا (قرآن) و اهل بیتم، و در حق علی سه بار تکرار کرد، آیا صاحب اختیار جان و مال مسلمانان هستم؟ و حاضران هر بار او را تأیید می کردند، پس دست علی را بالا برد و گفت: آن که مولای او بودم، علی نیز مولای اوست، پروردگارا پشتیبان آن باش که از وی پشتیبانی کند، و دشمن آن باش که با وی دشمنی ورزد، و دوست بدار آن که او را دوست می دارد و متنفر باش از آن که از او متنفر باشد، و یار باش آن که را که یار او باشد، و یاری نما آن که را که او را یاری نماید و مأیوس بدار آن که را که او را مأیوس سازد و هر جا که باشد حق را به جانب او بگردان.²

این بخشی از خطبه مُحَمَّد در روز غدیر خم می باشد و همان گونه که می بینم از مسئله ی خلافت نشانه ای در آن نمی

¹ - سیره الطیبی : 275 / 3

² - سیره الطیبی : 274 / 3

یابیم. چنانچه خواسته مُحَمَّد این بوده که علی را خلیفه ی خود قرار دهد، به جای یک چنین خطبه عریض و طویلی کافی بود که خیلی کوتاه و به حالت مشورتی می گفت: علی پس از من خلیفه من بر شما است. نظرتان در این باره چیست؟

هرچه بوده، این حدیث یکی از روایات و خبرهای بی شماری است که پس از گذشت صد سال نقل زبانی و کشمکش میان خواهش ها و هواهای مغرضانه راه به کتاب ها پیدا کرد و مورد توجه برخی از راویان حدیث قرار گرفت، و برخی نیز در صحت آن شک کردند، مانند ابوداود و ابوحاتم رازی و برخی از آن ها حتی مدعی شدند که آن چه در این خطبه از جمله «پروردگارا پشتیبان آن باش که از وی پشتیبانی کند...» تا آخر روایت آمده است، جملائی ساختگی و ادعایی می باشند، که جبهه گیری ها و حُب و بغض های مغرضانه از طریق اضافه یا حذف و یا خرده گیری و تصحیح، حدیث مزبور را بازیچه و مورد دست کاری قرار داده اند، به گونه ای که شیعیان پیرامون آن روایت کرده اند که پیامبر به علی گفته است «تو برادر و وصی و جانشین من در دینم می باشی» و هم چنین «به رهبری علی بر مردم تسلیم شوید» و حدیث های ساختگی دیگر.

به نظر من بهترین راه برای دست یابی به حقیقت در مورد این مسئله، فراموش کردن این روایاتی ساختگی و مراجعه به آنچه که هم عقل و هم روایت هر دو آنرا تأیید می کنند، یعنی پذیرفتن این حقیقت که شایسته مُحَمَّد نیست که بدینگونه و مغایر با آن چه که خود برای امت خود تشریح نمود که همانا اصل «شوری» است، برای خود جانشین تعیین کند، زیرا این کار با مأموریت الهی وی در لزوم مشورت با یاران خود در همه مسائل مهم در تضاد و مابینت است.

از امام نووی پرسیده شد: آیا از این گفته پیامبر « آن که مولای او هستم علی نیز مولای اوست» چنین باید نتیجه گرفت که علی در خلافت و امامت مسلمانان اولی تر و مقدم تر بر دیگران است؟ پاسخ داد: بر چنین معنایی دلالت ندارد، بلکه نزد علمای قابل اعتماد و صاحب نظر در این زمینه معنای آن اینست که هر که من یار و پشتیبان و دوستدار او می باشم، علی نیز چنین می باشد.

برای مولی معنی های گوناگونی را می توان ذکر کرد، ولی معنی آن در این مورد مخصوص، عبارت از آقایی است، که می باید او را دوست داشت و از تنفر از وی اجتناب کرد، زیرا گفته ی پیامبر «آن که مولای اویم علی نیز مولای اوست» در پاسخ به آن شخصی بود که سخنانی ناشایست و دور از شخصیت علی در باره ی وی بر زبان رانده و او را متهم به کارهایی کرد که علی از آن مبرّاست، و از این رو معنی این سخن این خواهد بود که علی را باید دوست بدارید. آیا این سخن می تواند دلیلی برای اولی بودن علی در امامت «خلافت» باشد؟ به نظر من همان سکوت و خاموش ماندن علی در استناد به این خطبه تا روزی که خلافت به وی واگذار شد، برای رد این ادعا که خلافت وی باید پس از وفات پیامبر فوری و بلافصل باشد کافی است. دلیل واضح و روشن دیگری که ثابت می کند حدیث مزبور سندی برای امامت « خلافت » علی نیست، نقل قول های متواتری است که از خود علی به ما رسیده که در آن ها به صراحت اظهار می کند که پیغمبر به هنگام فرا رسیدن مرگ، کسی را به عنوان جانشین معین نکرد، نه علی، و نه هیچ کس دیگری را، هنگامی که از علی به عنوان منبعی موثق و قابل اطمینان خواستند که در این باره برای آن ها توضیحی بدهد، گفت: نه بخدا، اگر اولین کسی بودم که او را باور داشتم

اولین کسی نخواهم بود که به او دروغ ببندم، من چنانچه از او در این مورد عهدی در دست داشتم در راه آن دست از جنگ بر نمی داشتم حتی اگر تنها همین یک لا عبا را داشتم¹ و در روایتی گفته است: چنانچه در این باره عهدی از پیامبر داشتم هرگز نمی گذاشتم برادران تیم و عدی « منظور ابوبکر و عمر » نیابت او را بر منبرش به دست گیرند و با همین دست هایم با آنها می جنگیدم.²

و در روایتی دیگری آمده است: هنگامی که بیماری بر پیامبر سخت گردید، عباس، عموی علی نزد او رفت و به او گفت: بر خیز تا نزد رسول الله برویم تا اگر خلافت در ما است از آن آگاه گردیم. چنانچه امامت (خلافت) علی از قبل از طرف مُحَمَّد محرز شده بوده حتماً به عمویش عباس می گفت: لازم به این کار نیست، پیغمبر خلافت را به من سپرده است.

خبرهای روایت شده در مورد روزسقیفه ابن ساعده حاکی است که انصار پیشنهاد کردند « یک امیر از ما و یکی از شما » ولی ابو بکر معترضانه گفت: « امامان، خلفاء و فرمان روایان از قریش می باشند » پس همان گونه که می بینیم چنانچه روایت غدیر خم سندی برای امامت علی پس از پیغمبر بوده، همه حاضران در سقیفه در برابر ابوبکر و انصار به آن استناد می کردند و می گفتند که نَص رسیده از پیغمبر به خلافت علی گواهی می دهد، و در آن هنگام تنها دو ماه از خطبه غدیر خم پیامبر می گذشته و احتمال فراموش کردن آن از طرف علی و عباس و سایر یاران پیامبر بسیار بعید به نظر می رسد، و هنگامی که این خبر « از ما یک امیر و از شما یک امیر » به

¹ - سیره الحلبی: 276 / 3

² - سیره الحلبی: 275 / 3

علی رسید گفت: ¹ « آیا انصار این گفته ی پیامبر را به یاد نمی آورند: "نیکی را از نیکوکاران آن ها بپذیرید و از بد کاران آن ها گذشت کنید". چه گونه می توانند مقام خلافت و هم چنین این سفارش در باره ی آنها یک جا در آن ها جمع شود؟! ». اگر علی می دانست که پیامبر پس از خود، او را رسماً جانشین خود ساخته است از یاد آوری آن دریغ نمی کرد، همان گونه که از یادآوری این گفته ی پیامبر به انصار دریغ نکرد.

آنچه ما از سیرت علی ابن ابی طالب می دانیم اینست که مردی بود بسیار شجاع هم به شمشیر و هم به زبان، همان گونه که پایدار و شجاعانه می جنگید، از بیان حق لحظه ای درنگ نمی کرد، و در این راه از هیچ ملامتی یا قدرت ظالمانه ای هراس به خود راه نمی داد، و دقیقاً همین صفات عالی اوست که مانع بزرگی، در برابر مساعی او به هنگام به دست گرفتن زمام خلافت به وجود آورد. ولی بنگرید که شیعیان چه می گویند!، آنها می گویند: «علی تنها از روی تقیه و اطاعت از وصیت پیامبر که پس از او فتنه ای میان مسلمانان رخ ندهد و شمشیرکشیده نشود از خلافت چشم پوشی کرد».²

پناه می برم به خدا از یک چنین بهتان عظیمی، تقیه چیزی جز یک نوع نفاق نیست، و حاشاالله اگر در ابا الحسن (علی) ذره ای نفاق وجود داشته باشد، چه گونه ممکن است که پیغمبر او را جانشین خود بر مسلمانان قرار دهد و او را از کشیدن شمشیر بر روی کسانی که از گفتن سخن حق ابا دارند منع نماید؟! و چرا باید علی از کشیدن شمشیرش به روی ابوبکر و عمر و عثمان که یاران چندانی ندارند امتناع کند، ولی از کشیدن آن بر

¹ - سیرة الحلبي : 274 / 3

² - سیرة الحلبي : همان منبع

روی معاویه که هزاران نفر دور او را گرفته بودند، ابایی نداشته باشد و همان گونه که قبلاً ذکر کردم بانگ برآورد « چنانچه از پیامبر عهدهی در این مورد می داشتتم هرگز نمی گذاشتم برادران بنی تیم و عدی (ابوبکر و عمر) نایب او بر منبرش گردند. »¹

چنانچه پیروان علی این ادعاها را از روی عشق به او بر زبان می آوردند، باید بگویم که عشق مایه کری و کوری است و هیچ کدام از عوارض روانی مبتلا به انسانها به اندازهی عشق گم راه کننده تر وجود ندارد، و این است نتیجهی هواها و خواهش هایی که انسان را تا این درجه و حتی از این هم بیش تر تنزل می دهند.

در واقع علی از در تقیه از نزاع بر سر خلافت چشم پوشی نکرد، بلکه دلیل آن را و دلیل جنگ او علیه معاویه را کاملاً واضح و آشکارا با این گفته ی خود بیان نمود: « پیامبر ابو بکر را برای دین ما اختیار نمود و ما به او بیعت کردیم، سپس عمر آن را به دست گرفت به او نیز بیعت کردیم پس از آن قول خود را به عثمان دادم پس از آن ها مردم حرمین و کوفه و بصره با من بیعت نمودند ولی آن که نه هم سان من است و نه خویشاوندی و علم و سابقه مرا دارد، خود را به میان افکند در حالی که من از او سزاوارتر بودم»²، که منظورش معاویه می باشد.

منصف ترین مردم در این باره، حسن المثنی بن السبط می باشد، که هنگامی که از او پرسیدند، حدیث « من کنت مولاه فهذا علی مولاه » بر جانشینی علی پس از پیامبر دلالت می کند؟ پاسخ داد: به خدا اگر منظور پیامبر خلافت و جانشینی بود آن را به صراحت بر زبان می آورد و به مردم می گفت: ایها الناس این مرد (علی) جانشین و قائم بعد از من بر شماست پس از او

¹ - همان منبع

² - همان منبع

شنوایی داشته باشید و اطاعتش کنید، به خدا اگر رسول الله این امر را به او واگذار کرده و علی آن را رها ساخته بود بزرگترین گناه بشمار میرفت.¹

بحث را با شرح اعتقادات عجیب برخی از فرقه های شیعه به پایان می‌رسانیم:

یکی از فرقه های شیعه فرقه ایست به نام اثنی عشریه، که شیعیان عراق از این دسته می‌باشند، اعتقاد این فرقه بگونه‌ایست که امامت را در دوازده نفر منحصر می‌کند، اولین آن‌ها علی ابن ابی طالب و آخرین آنها مُحَمَّد مهدی است، و این مسئله خیلی عجیب به نظر می‌رسد، زیرا امر امامت تعطیل بردار نیست و تا آخر زمان ادامه دارد و منحصر ساختن آن به دوازده امام غیر معقول بنظر می‌رسد. ولی بنیان گذاران این مذهب توانستند با غایب ساختن آخرین امام «مُحَمَّد مهدی» در سرداب سامره این نقص بزرگ را بر طرف سازند، و ادعا کردند که وی روزی مجدداً ظاهر خواهد شد و او را «قائم منتظر» ملقب کردند، و با این ترتیب او برای ابد زنده و مورد انتظار است ولی چشم‌ها قادر به دیدن او نیستند و نا پیدا است، و از این رو انتظار ظهورش می‌رود و زمین توسط او پر از عدل و داد خواهد شد، همان گونه که پر از ظلم شده است.

نتیجه‌گیری که از این عقیده‌ی عجیب و غریب می‌توانیم بکنیم این است که این عقیده توسط مجتهدان علمای مذهب شیعه تنها به این هدف پایه‌گذاری و ساخته و پرداخته شده است، تا مردم طرفدار فرمان‌های آنان، کورکورانه و بی‌چون و چرا از دستورات و فرمان آنان اطاعت کنند و زیر یوغ حکومت آنان قرار گیرند. زیرا علمای این مذهب تقلید از یک مجتهد را بر

¹ - همان منبع

همه طرفداران و پیروان خود واجب ساختند، و مجتهد را نایب امام دانسته و اعلام کردند که این مجتهد در تماس دائم با امام غایب است، و از او دستورات لازم را دریافت می‌کند و بر مقلدان واجب است که اموال و خمس و زکوة و رد مظالم وارث و غیره را، به مجتهد زمان که نایب امام ناپیدا است تقدیم کنند و بدین ترتیب و با اختراع یک چنین عقیده ای مجتهد توانست نه بگونه مستقیم بلکه با واسطه، خودش شخصاً امام باشد، و چنین می‌کند دنیا به دین.

آیا مُحَمَّد در ادعاها و گفته های خود صادق بود؟ دروغ و راست

با ایجاد واحد جامعه توسط افراد بشر، حقوق متقابل مادی و معنوی به وجود آمدند، و برای حفظ این حقوق شرایع و قوانین گوناگون برقرار شدند، و بر حسب اقتضای مصلحت جامعه خوبی مورد تحسین و بدی مورد نکوهش قرار گرفتند، فضیلت‌ها و نکوئی‌ها تنها به‌خاطر اقتضای مصلحت عمومی و نه ذاتی مورد تحسین قرار گرفتند، و رذائل و پلیدی‌ها نیز به همین دلیل مورد مذمت و نکوهش. راست گوئی چیز خوبی است، زیرا جامعه را به راه راست هدایت می‌کند و همان گونه که راست گوئی و صداقت هدایت کننده عموم و دروغ گوئی گم راه کننده‌ی عموم می‌باشند، همین حالت را نیز نسبت به فرد در جامعه حفظ خواهند کرد، و نفع اولی و ضرر دومی هم جامعه و هم فرد را در برمی‌گیرند، پس به این ترتیب نه راست گویی می‌تواند موافق واقعیت باشد و نه دروغ گویی مخالف آن، بلکه آن چه موافق مصلحت عمومی می‌باشد حتی چنانچه مخالف واقعیت باشد راست گویی به شمار می‌رود و آن چه مخالف مصلحت

عمومی است حتی چنانچه موافق واقعیت باشد دروغ گوئی است، آیا ابراهیم به اقتضای مصلحت همسرش را به عنوان خواهر خود به فرعون معرفی نکرد؟ او در گفته هایش راست گو بوده گر چه با واقعیت مغایرت داشت، شاعر و حکیم ایرانی سعدی گفته ای دارد که حکمت بزرگی در آن نهفته است و معنی آن اینست « دروغ مصلحت آمیز بهتر از راست گویی فتنه برانگیز است.» زیرا راست گوئی که فتنه برانگیز باشد در واقع عین دروغ است، متنبی شاعر در وصف رنجی که از تب بیماری بر او عارض شده بود میگوید:

وَ يَصْدُقُ وَعْدُهَا وَ الصَّدْقُ شَرٌّ إِذَا أَلْفَاكَ فِي الْكَرْبِ الْعِظَامُ

وعده‌ی آن صادق است و صادق بودن یک شر است

چنانچه تو را دچار مشکلات عظیمی سازد .

چنانچه این مسئله را به دقت مورد بررسی قرار دهیم آن-گاه به خود این حق را خواهیم داد که مُحَمَّد را در همه آورده‌ها و گفته های خود پیرامون خدا صادق و راست گو بدانیم زیرا وی « لا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَى » یعنی در گفته های خود از هوی و هوس پیروی نمی کند و هر چه را که می‌گوید موافق اقتضای مصلحت عمومی است و هیچ گونه خواهش های شخصی در آن نهفته نیست.

هدف دروغ گو تنها ضرر رساندن به دیگران نیست، بلکه نفع خود را نیز در این ضرر رسانی می جوید، ولی مُحَمَّد در گفته های خود تنها صلاح و مصلحت و نفع مردم را در نظر دارد و لاغیر، و گفته هایش همگی راست‌ترین گفته‌ها می‌باشند، اگر به مردم می گوید که خداوند مرا به عنوان بشارت دهنده و هشدار دهنده برای شما فرستاده است با این گفته‌ی خود در واقع موضع یک مصلح مخلص را در میان مردم اتخاذ کرده است، و در گفته خود کاملاً صادق بوده زیرا برای اصلاح آن ها باید

خود را فرستاده خدا «رسول الله» معرفی کند. معنی رسول در عرف ما کسی است که از طرف کس دیگری برای انجام مأموریتی فرستاده می شود. درحالی که معنی آن تنها به حالت مذکور منحصر به او نمی شود، و کافی است که خداوند در دل کسی اصلاحات را القا کند و دعوت به این اصلاح را به وی الهام نماید و برای موفقیت وی در این راه، او را با شکیبائی و درایت و قاطعیت توانمند سازد، آن گاه بالقوه فرستاده خدا خواهد بود. فرستاده وجود مطلق کلی بی انتها، و هر کس که چنین باشد فرستاده خدا است و هر یک از مصلحین که با چنین پایه و شکلی دعوت اصلاحی خود را انجام دهد یک پیامبر و فرستاده خدا است.

این گفته مُحَمَّد که ای مردم، زندگانی دیگری در انتظار شما است، که در صورت ایمان آوردن پاداش و در صورت کفر کیفر خواهید یافت، کاملاً صحیح و درست است زیرا بر انگیختن آن ها به سوی افتخارات مستوجب این است که این را بگویند.

چنانچه مُحَمَّد در جهت جلب ایمان به خود و آورده هایش ادعا می کند که نام وی در تورات یهودیان «عهد عتیق» آمده است و یهودیان آن را تحریف و تغییر می دهند، صادق و بر حق است زیرا مصلحت قانع ساختن مردم، چنین ادعایی را از طرف وی ایجاب می کند.

در آن روزها یهودیان او را تکذیب می کردند و راه را بر او دشمنانه می بستند و ادعاهای او را رد و منکر می شدند و سعی می کردند دعوت وی را با شکست مواجه سازند. آری مُحَمَّد در ادعای خود کاملاً راست گو بوده و چنانچه این گفته او راست گویی نباشد پس نابود باد راست گویی.

در آن زمان پیش از هر کس دیگر، شخص ابوبکر صدیق به راز نهان این حقیقت پی برده بود، و از این رو لحظه ای در تصدیق او درنگ نمی‌کرد، هنگامی که مُحَمَّد کافران قریش را از ماجرای اِسراء شَبانه خود از مکه به بیت المقدس مطلع ساخت، بی درنگ نزد ابوبکر رفته و به گمان این‌که کسی را یافته اند که او را باور نمی‌دارد به او گفتند: یار تو چنین ادعایی می‌کند نظرت چیست؟ گفت: آیا او این را گفت؟ گفتند: آری، ابوبکر گفت: اگر او آن را گفته باشد پس راست می‌گوید. سؤال کردند: آیا باور می‌داری که او شب هنگام به بیت المقدس رفته و پیش از روشن شدن روز بازگشته است؟ گفت: آری، حتی فراتر از این را نیز باور می‌کنم، او را باور می‌دارم که در رفت و آمدنش از آسمان به وی وحی می‌شود و این به مراتب عجیب‌تر از آنی است که شما را به تعجب واداشته است.

خدا خیرش دهد ابوبکر را که به کُنه و حقیقت مطلب و هدف های آن پی برده بود. دیدگاهی را که از تجزیه و تحلیل معنی راست و دورغ ارائه دادم، نه از روی خیال بافی و نه فرض بوده بلکه متکی به اسناد و شواهدی است که ثابت می‌کنند که مُحَمَّد در جهت موفقیت و پیروزی دعوت خود و هم آهنگی با اقتضای مصلحت عمومی همواره از همین دیدگاه پیروی می‌کرده است.

از جمله موقعی که شنید که حرث بن ضرار بزرگ بنی مُصطلق برای جنگ با وی آماده می‌شود و خودی و عرب را بسیج می‌کند، بُرَیدَه بن الحَصیب را برای جستجوی حقیقت اوضاع و خبر چینی به سوی بنی مُصطلق گسیل داشت.

بُرَیدَه از رسول الله اجازه خواست تا هر چه راکه موجب دفع شر آن‌ها شود بر زبان آورد حتی چنانچه مغایر با حقیقت و واقعیت باشد، رسول الله به او این اجازه را داد، او نیز بی درنگ

به سوی بنی مُصطلق رفته و بر آن ها وارد شد. پرسیدند: کیستی؟ گفت: مردی از شما، هنگامی که شنیدم که برای جنگ با این مرد بسیج می شوید نزد شما آمدم تا همراه مردم خودم و آن ها بی که از من اطاعت می کنند با شما همدست شده و آن ها را ریشه کن کنیم. حرث به او گفت: بر همین هستیم، عجله کن، بُریده گفت: هم اکنون سوار می شوم و با جمع کثیری از قوم خودم باز می گردم، این مسئله آن ها را بسیار خوشحال کرد و او بلافاصله نزد رسول الله آمده و ماجرا را تعریف کرد و غزوه بنی مصطلق بدین گونه اتفاق افتاد.¹

اجازه دروغ گوئی که مُحَمَّد به بُریده داد برای این بود که مصلحت عمومی اقتضای آن را می کرده. هم چنین در روز خندق که بنی قُرَیْضه عهد و پیمان خود را با مُحَمَّد نقض کرده و به دشمنان وی پیوسته بودند، شخصی به نام نعیم بن مسعود اَشْجعی که محرمانه و بدون اطلاع قبیله خود بنی غطفان که از متحدان قریش و قریضه در روز خندق بودند نزد پیامبر آمده و اسلام آورد و از پیامبر خواست تا هر دستوری که می خواهد به وی بدهد، پیامبر گفت: جنگ خدعه و نیرنگ است، آن چه از دستت بر آید بکن نعیم گفت: ای رسول الله من چیزهایی خلاف حقیقت و واقعیت خواهم گفت ولی اوضاع جاری گفتن آن ها را اقتضا می کنند، پیامبر گفت: هر چه را که می خواهی بگو، تو آزادی.

نعیم فوراً نزد بنی قریضه رفته و به آنها گفت که این سرزمین، سرزمین شما است که در آن اموال و دارائی ها و زنان و کودکان تان به سر می برند، و شما نمی توانید به این سادگی آن را ترک کنید و به جایی دیگر بروید، در حالی که

¹ - سیره حلبی: 2 / 278

برای غطفان و قریش علی السویه است، چنانچه شکاری بیابند آن را صید می کنند و در غیر این صورت به سرزمین های خود باز خواهند گشت، و شما را در برابر آن مرد تنها رها خواهند ساخت که توانایی رویارویی با او را به تنهایی نخواهید داشت، پس برای تضمین ماندگار شدن آن ها تا به دست آمدن پیروزی نهایی در خواست هفت گروگان از بزرگان آن ها را بکنید.

آن ها نیز نظر وی را تحسین کردند و پذیرفتند. نعیم آن ها را ترک کرده و به نزد قریشیان رفته و به آن ها هشدار داد که بنی قریظه از پیمان شکنی خود با مُحَمَّد اظهار پشیمانی کرده و به او گفته اند که تعدادی از بزرگان قریش و غطفان را به تو تسلیم می کنیم و تو می توانی گردن همه ی آن ها را بزنی و بال شکسته ما را (منظورشان بنی النضیر که مُحَمَّد آن ها را تارومار و از سرزمین های خود بیرون راند) به ما پس بدهی و ما با تو هم چنان باقی می مانیم تا همه آن ها را تار و مار کنیم. پس مبادا کسی را از رازهای خود مطلع کنید. سپس نزد بنی غطفان رفته و همان را به آن ها گفت.

روز شنبه ابوسفیان و سران بنی غطفان، عُكْرَمَه بن ابوجهل را به همراه عده ای سوار نزد بنی قریظه فرستادند تا از آن ها بخواهد خود را برای جنگ علیه مُحَمَّد آماده سازند، ولی آن ها جواب دادند که امروز شنبه است و شما می دانید که در این روز چه بر سر ما از تعدی و تجاوز گذشت و گذشته از آن همراه شما نخواهیم جنگید مگر این که هفت نفر از بزرگان خود را نزد ما به گروگان بگذارید. آن ها گفتند: به خدا نعیم راست گو بود، و میان آن ها آتش اختلاف و نفاق زبانه کشید.

شکست احزاب در روز خندق به دو دلیل بوده، یکی همین دودستگی در نتیجه ی سعایت های نعیم، و دومی طوفان شنی که طناب چادرهای آنان را کنده و مردان را افکنده و آتش آن ها

را خاموش و دیگ های آنان وارنه و چشم هایشان را تار نمود، و آنقدر ادامه یافت تا این که مجبور شدند شکست خورده صحنه را ترک کنند و باز گردند¹.

شکی نیست که نعیم را نمی توان در گفته هایش دروغ گو دانست، زیرا بر حسب اقتضای مصلحت عمومی سخن گفته و رفتار کرده، و به همین دلیل نیز پیامبر اجازه ی این گونه سخن گفتن را به او داد. پس نتیجه می گیریم که دروغ آن چیزی است که مخالف مصلحت عمومی است و نه مخالف واقعیت.

یکی دیگر از این نمونه های بسیار، ماجرای کشتن کعب بن الاشرف یهودی است که دشمن مُحَمَّد بوده و با اشعارش او را هجو و آزار می داد و علیه وی تحریک می کرد. روزی مُحَمَّد رو به یاران خود کرده از آنان پرسید: چه کسی می تواند ما را از شر ابن الاشرف رها سازد، او دشمنی با ما را علنی ساخته و ما را هجو می کند، و در روایتی: او با اشعاری که می سراید ما را آزرده و دشمنان مشرک ما را قوی تر ساخته است، مُحَمَّد بن مسلمه اُوسی گفت: او دائی من است و من کشتن او را برای شما به عهده می گیرم (مُحَمَّد بن مسلمه خواهر زاده ی کعب ابن الاشرف بود) سپس او و چهار تن دیگر از اُوس به نام های عباد بن بَشیر و الحرث بن عیسی و الحرث بن اُوس و ابونائله قصد کشتن او را کردند که در این میان ابونائله برادر رضاعی کعب بن الاشرف بوده، مُحَمَّد بن مسلمه پس از به عهده گرفتن قتل کعب سه روز تمام از ترس این که مبادا به وعده ی خود وفا نکند، از خوردن و آشامیدن جز به قدری که میلش می- رسید خودداری کرد. ظاهراً در این مدت در جستجوی حیلۀ ای بود که بتواند توسط آن به کعب دست یابد و او را بکشد، که بالاخره

¹ - سیره حلبی : 2 / 324 - 326

جز حيله بازى كلامى، چيز ديگرى به فكرش نرسيد، و تصميم گرفت كه آن را با پيامبر در ميان بگذارد و پيامبر نيز دروغ گويى را براى آن ها مجاز دانست زيرا يكي از خدعه‌هاى جنگى به شمار مى رود. ابونائله پيش از همه نزد كعب رفته و ساعتى را با وي به گفتگو و مشاعره گذراند ، سپس به كعب رو کرده و گفت: واى بر تو اى كعب من براى انجام حاجتى نزد تو آمده ام ، و مى‌خواهم اكنون آن را با تو در ميان بگذارم، اما تو بايد آن را كتمان كنى. كعب گفت: اين كار را مى كنم، سپس ابونائله دهان به شكايه از پيامبر گشوده و او را متهم ساخت كه سبب بدبختى و گرسنگى و بيچارگى آن‌ها در ميان اعراب شده ، و اين كه آنان وادار شده اند هر چه را كه دارند براى او و يارانش مصرف كنند، و اكنون مى خواهند بهر وسيله‌اى از شر او رهايى يابند، و در حال حاضر احتياج به مقدارى آذوقه دارند كه بهاى آن را بعداً مى پردازند، و در مقابل دريافت آن حاضر به دادن سند و وثيقه و رهن مى باشند.

كعب نخست از آنان خواست تا زنانشان را به گرو بگذارند، ولى آن‌ها به اين بهانه كه او مرد زيبائى است و زنان در برابر وي تاب مقاومت ندارند امتناع كردند. سپس از آن ها خواست تا فرزندانشان را گرو بگذارند. از آن هم امتناع كردند و آن را براى خود ننگ دانستند، ولى حاضر به گرو گذاشتن اسلحه شدند. سپس نزد پيامبر رفته و ماجرا را تعريف كردند و قرار بر اين شد كه سلاح بردارند و شبانه نزد وي بروند و او را صدا بزنند، و در فرصتى مناسب او را بکشند كه همين كار را نيز كردند. و زن كعب با اين كه سعى كرد هنگامى كه او را صدا زدند از رفتن باز دارد زيرا به مسئله مشكوك شده بود، ولى او رفت و كشته شد و با اين كه همگى با شمشير به وي حمله كردند، ولى آن كسى كه ضربه‌اى كشنده را وارد كرد همان

خواهرزاده اش مُحَمَّد بن مسلمه بود، که در این باره چنین می گوید: در پایان شب پس از انجام مأموریت نزد پیامبر باز گشتیم و او را در حال نماز گزارای یافتیم، بر وی سلام کردیم و خبر کشته شدن دشمن را به وی بشارت دادیم. در روایتی: آن‌ها سر کعب را از تن جدا ساخته و با شتاب بازگشته، هنگامی که به بقیع رسیدند تکبیر گفتند. پیامبر که در حال برگزاری نماز بود صدای تکبیر آن‌ها را شنید و تکبیر گفت زیرا دانست که دشمن خدا را کشته‌اند، و به‌سوی مسجد روان گردید، وقتی آن‌ها رسیدند پیامبر را بر در مسجد منتظر یافتند که به آنان گفت رو سفید و موفق باشید، گفتند: ای رسول خدا این روی شماست که سفید و موفق گردید، و سر کعب را در برابرش افکندند. پیامبر به خاطر این موفقیت خدا را شکر نمود.¹

آن چه در ماجرای کعب بن الاشرف گذشت همان نیز در کشتن ابورافع بن سلام بن ابی الحقیق بزرگ بزرگان یهودیان خیبر و اَسیربن رزام یهودی در خیبر نیز اتفاق افتاد که به همین دلیل از شرح آن خوداری می کنیم و به واقعه کعب اکتفا می کنیم.

در ماجرای کشتن سفیان بن خالد هذلی و دیگران پیامبر به عبدالله بن انیس مأمور کشتن او نیز اجازه دروغ گویی داد و پس از انجام موفقیت آمیز مأموریت به وی عصایی هدیه کرد تا در بهشت همیشه به آن تکیه بزند، و روزی که مرگ او فرا رسید به خانواده ی خود وصیت کرد آن عصا را با او، میان بدن و کفنش دفن کنند.²

¹ - سیره ابن وهّاشم: 3 / 55 - 57 ، سیره حلبی: 3 / 160 - 161 ، تاریخ طبری: 2 / 561 - 562

² - سیره حلبی: 3 / 164 - 165 ، سیره ابن وهّاشم: 4 / 619 ، تاریخ طبری: 2 / 87

روزی که حجاج بن علاط سلمی مسلمان شد از پیامبر اجازه خواست تا برای وصول قرض ها و اموال خود که نزد همسرش و تاجرهای مکی پراکنده بوده به مکه برود و پیامبر این اجازه را داد. حجاج اضافه کرد: ای رسول الله باید چیزهایی خلاف واقع و دروغ بگویم تا بتوانم اموال را از چنگ مکیان بیرون بیاورم، پیامبر گفت: هر چه را که می خواهی بگو.¹ پس می بینیم که اجازه دروغ گویی حتی برای مصلحت خصوصی نیز صادر می شده زیرا آن مصلحت خصوصی بالمال شامل مصلحت عمومی نیز می شود و اموال باز ستانده شده حجاج بن علاط از مکیان به دست مسلمانان خواهد افتاد، و چنانچه در دست مکیان می ماند از آن ها استفاده می کردند و مسلمانان آن ها را از دست می دادند. به هر حال دشمنی که ریختن خونس مجاز اعلام شده، دروغ گفتن به وی چه گونه نمی تواند مجاز باشد؟ کشتن به مراتب بزرگ تر از دروغ گوئی است و شرایع الهی و قوانین بشری، همگی ریختن خون انسان را در راه حفظ مصلحت عمومی مجاز دانسته اند. آیا قصاص خود چیزی جز کشتن در راه حفظ مصلحت عمومی نیست؟

اعراب و روایت

اعراب جاهلیت در زمان مُحمّد قادر به نوشتن و خواندن نبودند، و تعداد کسانی که به این هنر تسلط داشتند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کردند، و از این رو آگاهی های آن ها

¹ - سیره حلبی: 3 / 51 - 52، سیره ابن یشام: 3 / 245 - 247

تنها متکی به روایت بوده و شاعران آن‌ها راویانی داشته‌اند که شعر آن‌ها را حفظ و به دیگران منتقل می‌کردند، شعر دوران جاهلیت در واقع از راه روایت به ما رسیده است و نه از طریق اسناد نوشته شده، و از این رو می‌توان گفت که برخوردار از نکاتی است که در آن وجود نداشته و یا فاقد نکاتی است که در آن بوده، و به عبارتی دیگر اشعار و قصاید آن دوران یا منسوب به کسی و یا فراموش شده و یا از دست رفته و گم شده بودند. و این وضع یعنی تکیه بر روایت در کسب اطلاعات تا اواخر قرن دوم بعد از اسلام یعنی دوران عباسیان ادامه داشت، و در تمام این مدت چیزی از اطلاعات و علوم را که ره آورد اسلام بوده و به ویژه آن چه که به سیرت مُحَمَّد مربوط می‌شده تدوین نشده بود، و تنها در دوره خلافت ابو جعفر منصور، خلیفه دوم عباسی یعنی حدود 100 سال پس از وفات پیغمبر، ابن اسحق صاحب "المغازی و الاخبار"، به این امر مهم اقدام نموده و راویان بعد از او در زمینه اخبار و سیرت همگی در گفته‌های خود به او استناد کرده و اطلاعات خود را از او گرفته‌اند. و در طول این مدت 100 سال خبرهای مربوط به سیرت پیامبر زبان به زبان می‌گشته و مورد خبط و خلط و ملعبه هوس‌ها و وابستگی‌های سیاسی و مذهبی قرار می‌گرفت، به گونه‌ای که این اخبار دچار کم بود و فزونی و تغییر و تبدیل و سستی و تناقض‌هایی که امروزه با آن مواجه می‌باشیم گردیدند. یعنی برای یک مسئله با روایاتی متعدد و متضاد و سرشار از اختلاف و مابینت مثبت و منفی روبرو می‌شویم، که البته در این مورد تنها قرآن را می‌توان مستثنا و دستکاری‌های آن را تقریباً با مقایسه با آن چه بر سر حدیث آمد بسیار ناچیز شمرد. قرآن در زمان خلیفه سوم عثمان به رشته تحریر درآمد و در بررسی

شخصیت مُحمّد بیش از هر منبع دیگری می توانیم به آن اعتماد کنیم.

روایت دارای چهار رکن اساسی است که بدون یکی از آن‌ها تحقق نمی یابد. و بطور کلی روایت به دو گونه دسته بندی می شود:

1- روایت از نوع درجه اول: که خود به دو نوع تقسیم می شود، روایتی که میان روایت کننده و روایت شونده هیچ گونه واسطه ای جز شخص نقل کننده وجود نداشته باشد، و روایتی که میان این دو بیش از یک نقل کننده وجود داشته باشد، که همگی آنان شخصاً، شخص روایت شونده را ملاقات کرده و از وی بی واسطه نقل کرده باشند، که معروف به روایت متواتر است و از نوع اول قوی تر است، به شرطی که میان روایت کنندگان اختلافی در گفتار وجود نداشته باشد که در غیر این صورت روایت ساقط و فاقد ارزش و اعتبار خواهد بود.

2- روایتی که دارای دو درجه یا بیش تر می باشند. که چنانچه میان روایت کننده و روایت شونده دو نقل کننده وجود داشته باشند مشمول این نوع خواهند بود زیرا نقل کننده دوم روایت شونده را ملاقات نکرده بلکه از نقل کننده اول که روایت شونده را ملاقات کرده نقل کرده است. از این رو روایت مزبور دو درجه ای یا دو واسطه ای خواهد بود، که از روایت درجه اول مسلماً ضعیف تر خواهد بود، زیرا احتمال دست کاری و تغییر و تحریف زیاد خواهد بود، به همین ترتیب هر چه تعداد واسطه ها میان روایت کننده و روایت شونده بیش تر باشند احتمال تحریف و تغییر بیشتر خواهد بود.

به ویژه اگر گذشت زمان مرگ برخی از راویان و همچنین دست کاری ها و دخالت های ناشی از تعصبات مذهبی و حزبی

و غرض ورزی های آنان را در نظر بگیریم، آن گاه به اندازه‌ی ارزش و درست بودن این روایات بیشتر پی خواهیم برد.

حالت های ضعف در روایت

1- روایت حدیث با توجه به معنی و نه جمله بندی های واقعی و دقیق آن، بدین گونه که روایت کننده حدیث را از کسی می شنود و تصویری از معنای آن در ذهن خود به وجود می آورد، و آن را بدون توجه به جمله بندی های دقیق آن در حافظه اش قرار می دهد، و سپس اقدام به روایت آن بر طبق تلقی ها و نتیجه گیری های خودش و با جمله بندی هایی از طرف خودش که نزدیک به جمله بندی های اصلی می باشند می کند، که این مسئله بدون شک حدیث و یا روایت مزبور را سست و بی اعتبار می سازد.

2- فرتوت و پیر شدن شخص روایت کننده که در نتیجه ی عوارض فراموشی ، حدیث را ناقص و یا وارونه روایت می کند.

3- اشتباه شخص روایت کننده در نقل شنیده های خودش.

4- اشتباه روایت کننده در تفسیر و توجیه معنی حدیث شنیده شده. از جمله اختلاف برداشت بزرگی که به دلیل توهمات راویان در نقل حدیث تحریم مُتعه صورت گرفته است، از جمله در مورد زمان صدور این تحریم، که معتقدند در زمان فتح مکه اتفاق افتاده است و به اعتقاد برخی دیگر در روز خیبر، که البته منشأ این توهم و اشتباه ، سو تفاهم است و لاغیر. در دو صحیح،

مسلم و بخاری آمده است¹ : علی بن ابی طالب از پیامبر روایت کرده است « رسول الله مُتعه نساء، در روز خیبر و خوردن گوشت خران اهلی را تحریم نمود» و این حدیث به دو صورت درست می باشد، یکی همین که ذکر کردیم ، و دیگری به این صورت « رسول الله نکاح مُتعه و خوردن گوشت خران اهلی را در روز خیبر منع نمودند» در روایت نخستین قید زمان "روز خیبر" پیش افتاده است و بعد از مُتعه نساء آمده است، و در روایت دوم پس افتاده و بعد از خوردن گوشت خران اهلی و در پایان حدیث آمده است، و صحیح آن همان روایت دوم است که ابن عیینه از زُهری نقل کرده است. و روایت نخستین در واقع ناشی از سوء تفاهم از راویان حدیث است ، زیرا قید زمان "روز خیبر" در روایت دوم تنها شامل خوردن گوشت خران اهلی می شود و نه مُتعه، ولی برخی از راویان گمان بردند که این تحریم خیبری، شامل هر دو می شود و روایت را به صورت نخست در آوردند و امر را بر خود چنین مشتبه ساختند که، رسول الله "روز خیبر" هر دو را تحریم کرده است و کار را به این جا نیز ختم نکرده و حدیث را بدین گونه کوتاه کردند «رسول الله مُتعه را در - روز خیبر- تحریم نمودند» و کار را خراب تر کردند و روز خیبر را قید زمانی برای تحریم تنها مُتعه قرار دادند ، در حالی که تنها به تحریم خوردن گوشت خران اهلی اختصاص داشته است.

برای اثبات این موضوع می پردازیم به چه گونه‌گی و دلایل آوردن این روایت توسط علی بن ابی طالب. عبدالله بن عباس مُتعه و خوردن گوشت خران اهلی را مجاز و علی آن ها

¹ - صحیح بخاری : 7 / 21، صحیح مسلم : 1 / 535، مسند احمد: 4 / 436، تفسیر رازی : 3 / 300.

را غیر مجاز می دانست، روزی با پسر عمویش بر سر همین دو مسئله مناظره ای کرد، و این دو تحریم را برای وی تشریح کرد، و تحریم خوردن گوشت خران اهلی را به زمان خیبر وابسته دانست، و تحریم مُتعه را از تاریخ واقعهٔ خیبر جدا دانست، و به وی چنین گفت: تو مرد گم راهی هستی، رسول الله مُتعه را حرام نمود و خوردن گوشت خران اهلی را در روز خیبر حرام کرد. در این جا می بینیم که علی به این دو مورد تحریم استناد کرد، ولی هر دوی آن ها را وابسته به زمان واقعه خیبر نکرد، و راویان در برداشت خود از این حدیث راه اشتباه را رفته اند، و درست آنست که، همان طور که در صحیح مسلم نیز آمده است،¹ در سال فتح مکه اتفاق افتاد و مسلمانان در آن موقع همراه پیامبر و با اجازه ی او تمتع کردند و چنانچه در زمان فتح خیبر حرام شده بود نسخ مجدد ایجاب می گردید، که چنین چیزی در شریعت نه اتفاق افتاده بود و نه خواهد افتاد، و گذشته از آن در خیبر زن مسلمانی وجود نداشته و همهٔ زنان یهودی بودند و حلال بودن زنان اهل کتاب هنوز تثبیت نشده بود، بلکه بعدها با نازل شدن سورهٔ المائدة حلال گردید. در برخی روایات تحریم مُتعه را به سال حجة الوداع نسبت داده اند، یعنی در سال دهم هجری و نه در سال هشتم که فتح مکه بوده که باز بقول ابن قیم در زادالمعاد جزو خیال پردازی های راویان می باشد.

در برخی روایات تحریم آن را به عمر بن الخطاب نسبت می دهند و معتقدند که او بوده که آن را تحریم کرده و دلیل آن روایتی است که مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که گفت: در زمان رسول الله و ابوبکر با مشتی

¹ - صحیح مسلم : 1 / 535

خرما و آرد تمتع می کردیم تا آن که عُمر آن را نهی کرد و گفت: دو مُتعه در زمان پیامبر بوده که من از آن ها نهی می‌کنم، یکی مُتعه زنان و دیگری حج تمتع.

چنانچه این روایت درست باشد روایاتی پیشین همه باطل می باشند، ولی بسیار بعید به نظر می رسد که این روایت درست باشد، زیرا حلال و حرام کردن با توجه به آیات قرآن و حدیث های نبوی از اختیارات ویژه پیامبر و بلکه خدا است، و هیچ کس دیگری حق حلال و یا حرام کردن چیزی را ندارد، مگر پیامبر که با وحی الهی مبادرت به این امر می نمود، و عُمر هرگز نمی توانسته چیزی را که در زمان پیامبر حلال بوده حرام کند، و از آن جایی که روایت مزبور در تضاد با این حقیقت آشکار دین اسلام می باشد، باید آن را قطعاً ساختگی و بی پایه دانست.

از عجایب است که، شیعیان با این که امام علی همان گونه که پیش از این ذکر کردیم به حرام بودن آن رأی داده است، آن را حلال می دانند، شاید دلیل این مسئله اعتقاد آن ها به درست بودن تحریم آن از طرف عُمر است و از این رو و به سبب دشمنی با عُمر آن را حلال می دانند.

5- دروغ گویی روایت کننده و اقدام وی به روایت و حدیث سازی است که دانشمندان حدیث پیرامون این مسئله و حدیث های ساختگی و مجعول کتاب های فراوانی تألیف نموده اند. البته اقدام روایت کننده به این کار دلایل بسیاری می تواند داشته باشد، از جمله تعصب مذهبی و وابستگی سیاسی وی که زاینده ی گسترش اسلام در نتیجه ی فتوحات اسلامی در سرزمین های اطراف و پراکنده شدن اعراب در این سرزمین ها از جمله ایران و آمیزش آن ها با ایرانیان که خدمت گزاران (موالی) اعراب گشته و اکثر راویان و حتی بزرگان شان از

میان آن‌ها بر خاسته‌اند، از جمله مُحَمَّد بن اسحق. ولی نباید فراموش کرد که موالی، شکست‌خوردهٔ اعراب و زیر دست آن‌ها بوده و در میان آن‌ها کسانی بودند که کینهٔ اعراب را در سینه داشته، و در باطن دشمن اعراب و دین آنان بوده، و همین مسئله آن‌ها را به حدیث‌سازی و تدلیس و سعی در ایجاد نفاق و افشاندن تخم دشمنی و فساد و تفرقه در میان اعراب‌کشانید. دسیسه‌های عبدالله بن سبا¹ و گفته‌های او پیرامون علی ابن ابی طالب و کوشش وی در گسترش آتش فتنه و نفاق در روز جنگ جمل شهره‌ی خاص و عام است و نیازی به شرح آن در اینجا نیست.

نتیجه‌گیری

رفتار و کردار مُحَمَّد در زمینهٔ توسل به نیرنگ و دروغ و دسیسه چون دقیقاً در جهت تحقق هدف‌ها و آرمان‌های عالی او برای بشریت بوده، لذا هیچ‌گونه تعارض و تضادی با اصولی که آن را آسمانی می‌نامید نداشته، و همواره بر حق بوده و جز این نمی‌توانست بکند، برای بررسی شخصیت مُحَمَّد به حدیث نمی‌توان اعتماد داشت و باید بیش‌تر به قرآن مراجعه نمود، و احایث رسیده در این مورد را باید پس از گذراندن از غربیل عقل و قرآن تنها آن‌چه را که در آن می‌ماند قبول نمود و این

¹ - عبدالله بن سبا، یک شخصیت جعلی و افسانه‌ایست که سیف بن عمر تمیمی، متوفای حدوداً 170 هجری آن را جعل و رواج داده است. سید مرتضی عسکری در کتاب سه جلدی خود، به نام "عبدالله بن سبا" این مسئله را به خوبی مورد بررسی و روشن ساخته است. (مترجم)

دقیقاً همان هدفی است که مرا وادار به نوشتن این کتاب کرده است.¹

طرز تفکر اعراب جاهلیت

هر انسانی به هنگام تولد دارای یک عقل فطری است که توسط خداوند در نهاد او گذاشته می شود و آن را از طرف پدر و مادر به ارث می برد، ولی این وراثت تنها محدود به پدر و مادر او نخواهد بود و ممکن است، از جد نزدیک و یا دور پدری و یا مادری به او برسد، و از این رو شخص با هوشی را می بینیم که دارای پدر و مادری است کم هوش و کند ذهن و یا بر عکس، و در برابر عقل فطری، عقل دیگری وجود دارد که اکتسابی است و با کسب تجربه های گوناگون در طول زندگی به دست می آید. این عقل تحت تاثیر عوامل خارجی گوناگون از جمله خانواده ای که انسان در آن پرورش می یابد و یا محیط زندگی او و یا مردمی که در میان آن ها زندگی می کند و دینی

¹ - این جوزی در کتاب "موضوعات" خود (1 / 37 - 38) می گوید: ابن اَبی العوجاء ملحد، پسر خوانده و تربیت شده ی حمّاد بن سلّمه بود، وی حدیث های دروغ می ساخت و آن ها را با زیرکی و از راه دزدی به کتاب حمّاد وارد می کرد. وقتی محمد بن سلیمان، والی کوفه او را دستگیر نمود، دستور داد تا گردن بزنند. چون مرگ خود را حتمی دید، با صراحت گفت: به خدا سوگند من چهار هزار حدیث از پیش خود ساختم و آن ها را با احادیث صحیح شما آمیختم. این جوزی سپس اضافه می کند: این زندیقان کارشان این بود که روایت می ساختند و به کتب علمای حدیث وارد می نمودند، علما نیز به گمان این که این حدیث ها از خودشان می باشد، همه ی آن ها را در ضمن روایات خودشان نقل می کردند. (مترجم)

که از آن پیروی می کند و عادات و رسومی که به آن‌ها عادت پیدا می کند، سیر تکوینی خود را در انسان می‌پیماید. پس به حکم ضرورت، عقل اکتسابی او در بند تأثیراتی است که این عوامل در او به وجود آورده اند، و از آن پس نه قادر است از آن‌ها بر گردد و نه منحرف شود، از این رو می‌بینیم که یک عرب چنانچه کسی را تحت حمایت خود قرار دهد تا سر حد مرگ به این کار ادامه می‌دهد، و هرگز حاضر نیست که از این کار روی گردان شود، زیرا این عادتی است که از خانواده و قوم و قبیله‌ی خود از همان اوان کودکی به ارث برده است. هم چنین ترک دین آبا و اجدادی برای یک چنین فردی امری است غیر قابل قبول، مگر این که عقل فطری او بسیار مترقی و سرشار باشد. به گونه‌ای که بر عقل اکتسابی او چیره گردد، آن گاه می‌توان گفت که چنین فردی از درجه عقلی بسیار ممتاز و بالایی در میان قوم خود سود می‌برد که او را بالاتر و برتر از آن مسائل و معتقداتی که قوم او به آن‌ها وابسته و گرفتار و پایبند می‌باشند قرار می‌دهد.

پس عقل فطری در واقع پایه و اصل عقل اکتسابی است و هر دوی آن‌ها تحت تأثیر عواملی نیرو بخش و یا تضعیف کننده قرار دارند، سلامتی و تعادل مزاج و تغذیه خوب و نشاط روح و صفای نفس ناطق از جمله عوامل تقویت کننده و نیرو بخش عقل فطری به شمار می‌روند و به جز آن‌ها، تضعیف کننده می‌باشند. در مورد عقل اکتسابی باید گفت که تجربه زیاد، آزمایش‌های ممتد، تحصیلات هنری و علمی، سفرهای زیاد از عوامل نیرو بخش به شمار می‌روند و به جز آن‌ها عوامل تضعیف کننده می‌باشند.

یکی از ویژگی‌های عقل فطری که آن را بر عقل اکتسابی برتری می‌بخشد پدیده‌ی تفکر و تأمل است. انسان با عقل

اكتسابی خود می تواند به همه چیز دست یابد به جز تفکر و اندیشمندی که از فطرت انسان و نیروهای غریزی باطنی وی سرچشمه می گیرند، و نباید فراموش کرد که عقل فطری مطلق است، در حالی که عقل اکتسابی در قید و بند تأثیراتی که قبلاً از آن ها یاد بردیم به سر می برد، و البته امکان این هست که یکی بر دیگری پیروز گردد ولی اهمیت مسئله در این است که عقل اکتسابی همواره بازنده و عقل فطری برنده و چیره باشد تا شخص بتواند از یک قدرت تعقل و اندیشمندی بالایی بر خوردار باشد، و توسط اندیشمندی و تعمق که از ویژگی های عقل فطری است بر دیگران ممتاز گردد، که البته در صورت چیرگی عقل اکتسابی چنین حالتی به وجود نخواهد آمد.

مُحَمَّدُ از خرد و تعقل بالائی برخوردار است

در این جا می خواهیم پیرامون طرز تفکر و اندیشمندی مردی سخن بگوییم که بالاتر از همه ی تفکرات اعراب زمان خود قرار گرفت، و آن مُحَمَّد بن عبد الله سرور پیامبران و صاحب قرآن است.

در کتاب های سیرت آمده است که وی همیشه متفکر و غمگین بوده است، تنهایی را دوست می داشت و از این رو به غار حرا پناه می برد و روزها و شب های زیادی را در آن به سر می برد. و کاری جز تفکر و اندیشه نداشت و این گفته او در قرآن دلیل روشنی بر این مدعا است: « إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ

وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ»¹ (همانا در آفرینش آسمان ها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه‌هایی برای خردمندان است.)

و در واقع آیه های قرآن نمایانگر عمق و وسعت اندیشه و تفکر او در آفرینش و آفریدگار آن می باشند، و این پدیده خود نمایانگر چیرگی عقل فطری او بر عقل اکتسابی اش می باشد، و از این رو می توان گفت که او مردی بود آزاداندیش، با دیدی وسیع و بدون هیچ گونه وابستگی به قید و بندهای عقل اکتسابی اش که سعی در تأثیر گذاری بر پدیده های عقل فطری اش دارد، لذا از اندیشه ی برتری نسبت به مردمان زمان خویش برخوردار بوده و با یک چنین خردگرایی مطلق و آزاد، توانست کمبودهای ناشی از قید و بندهای طرز تفکر اکتسابی محیط عربی خود را احساس و لمس کند، و شکی نیست که هر چه بیش تر در این خردگرایی و تعمق پیش می رفت این کمبودها را بیش تر احساس و درک می کرد، تا این که عزم و اراده نیرومندش او را وادار ساختند تا جهت تحقق بخشیدن به آرزوها و هدف‌های مورد نظرش اقدام کند، و همان کار را نیز کرد و به آن چه که می خواست نیز رسید.

باید اضافه کنم که فعالیت عقل فطری در هر انسانی دو سوی متفاوت دارد، یکی به صورت مخفی و در حالت پیوستگی با غریزه های روانی و نام آن عقل درونی یا باطن است، و دیگری به صورت آشکار و پیدا که به حواس ظاهری انسان تعلق دارد و نام آن عقل برونی یا ظاهر است.

¹ - سوره ی آل عمران : آیه 190

عقل ظاهر در حال آگاه بودن حواس ظاهری انسان فعالیت می‌کند، و هنگامی که این حس‌ها از کار می‌افتند آن هم از کار می‌افتد، در حالی که فعالیت عقل باطن هنگامی آغاز می‌شود که حواس ظاهری انسان از کار می‌افتند، به ویژه به هنگام خواب که همه‌ی حس‌ها از کار می‌افتند و خواب‌هایی که انسان می‌بیند، همه پدیده‌های آشکار فعالیت عقل باطن می‌باشند که با غریزه‌های روانی انسان پیوستگی دارد.

و این عقل باطن نیز مانند عقل ظاهر در هر انسانی از شدت و یا ضعف متفاوتی برخوردار است، و من به طور قطع می‌توانم ادعا کنم که نیرومندترین اثرات عقل باطنی که تا کنون در انسان ظاهر شده است همان عقل باطن مُحَمَّد بوده است. در این زمینه به هنگام گفتگو پیرامون وحی و حالت‌های بی‌هوشی که دچار آن می‌گشته، به گونه‌ی مشروح سخن خواهم گفتم.

مطلب مهم دیگر این که از آنجائی که عقل فطری می‌تواند منبع استدلال و توجیه باشد به آن عقل گفته می‌شود، و از طرفی می‌تواند منبع آگاهی و درک سریع و زرنگی باشد، و از اینرو به آن نیز هوش می‌گویند و البته یکی از این دو حالت عقل فطری می‌تواند در انسان قوی‌تر و نیرومندتر باشد و در مورد مُحَمَّد هم همین‌گونه بوده، زیرا طرز تفکر او هرچه قدر والا و ممتاز بوده، این والائی تنها به این دلیل بوده که بر عقل اکتسابی خود چیره گشته، ولی از آن جایی که حالت منبع آگاهی و درک سریع و زرنگی آن بر حالت منبع استدلالی و توجیهی آن برتری داشته، لذا می‌شود گفت که مُحَمَّد دارای عقلی بزرگ بوده ولی هوش او از عقلش نیرومندتر بوده است، و دلیل آشکار این ادعا همان قرآن است، که چنانچه در دلایل و نکات توجیهی آن دقت کنیم در می‌یابیم که تناسبی با هوش او ندارند.

مثلاً برای اثبات نشأت دوم " معاد " متوسل به قیاس با نشأت اول "خلق جنین در رحم مادر" می شود و آن بدین گونه بوده که مردی از کفار قریش بنام اُبی بن خَلَف، به گونه ای که در برخی روایات آمده است استخوان پوسیده ای را در دست گرفت، و در حالی که با انگشت هایش آن را خرد می کرد به مُحَمَّد گفت : ای مُحَمَّد آیا معتقدی که الله این استخوان پوسیده را زنده خواهد کرد؟ پاسخ داد: آری، تو را نیز زنده خواهد ساخت و وارد جهنمت خواهد کرد. ¹ سپس آن را در قرآن وارد کرد و چنین گفت: « وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ . قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ». ² (و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد و گفت: چه کسی این استخوان ها را زنده می کند در حالی که پوسیده است؟ بگو: همان کسی آن را زنده می کند که نخستین بار آن را آفرید؛ و او به هر مخلوقی داناست!).

در حالی که تفاوت میان این دو نشأت بسیار زیاد است، دومی معاد است و آن گونه که در قرآن آمده است. حالت بر خاستن مردم از قبر هم چون بر خاستن آن ها از خواب می باشد. «يُخْرِجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ» ³ (هم چون ملخ ها از قبرها خارج می شوند)

در حالی که اولی چنین نیست و تابع سنت خداوند در خلقت است، و این سنت همان قوانین طبیعت است که خداوند در طبیعت نهاده است، و بر طبق آن انسان اول باید حالت نطفه را داشته، وارد رحم می شود سپس تبدیل به (علقه) و بعد (مُضْغَة)

¹ - سیرة ابن عباس : 1 / 361 - 362

² - سوره ی یس : آیه های 78 و 79

³ - سوره ی قمر : آیه 7

و سپس جنین که متولد می شود و حالت شیر خواره را خواهد داشت، و در درجات بعدی تبدیل به انسان کاملی می شود، این گونه خلقت با وجود این که کمی عجیب به نظر می رسد و نشانه ی قدرت خداوندی است، ولی از طرفی با سنت و قوانین او مابینتی ندارد و برای مردم کاملاً عادی و طبیعی است و از طرفی دیگر به هیچ وجه نمی توان دلیلی برای بعثت مجدد و برخاستن مردگان از قبرها به همان گونه که از خواب برمی خیزند باشد، پس قیاس آن با نشأت اول در واقع قیاس مع الفارق است آن هم یک فرق بسیار عظیم. و به فرض این که چنین "معادی" به وقوع بپیوندد، چیزی جز تغییر سنت خداوند نخواهد بود. و این امر با آنچه که در قرآن آمده است: «وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»¹ (هرگز برای سنت خداوند تغییری و تبدیلی نخواهی یافت!) مابینت دارد.

چنانچه دلایل و استناد مُحَمَّد را در اثبات معاد دنبال کنیم خواهیم دید، که همگی بر قدرت خداوند و این که او بر همه چیز قادر و توانا است تکیه می کند. مسلماً هیچ آدم عاقلی نمی تواند منکر قدرت خداوند باشد، ولی در این مسئله قدرت خداوند نمی تواند بگونه ای مطلق باشد. بلکه تابع سنت و قوانین پروردگار در امر خلقت می باشد، و سنت پروردگار همان قانون حاکم بر طبیعت و هستی است که همگی ناشی از قدرت او می باشد، یا بهتر بگویم عین قدرت پروردگارند و چنانچه این مسئله، منظورم (این که خداوند بر هر چیز تواناست) حالت مطلق می یافت لازم می شد که چیزی به نام غیرممکن (محال) در هستی وجود نداشته باشد، و این با قوانین طبیعت که قدرت خداوند را

¹ - سوره ی فتح : آیه 23

تشکیل می دهند مغایرت دارد، پیش از این هم علمای کلام بر این باور بودند که قدرت خداوند وابسته به محال نیست.

یکی دیگر از حُجج و دلایل قرآن مسئله ایست که در سوره نحل آمده است: «وَلَقَدْ نَعَلْمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِي وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ»¹ (ما می دانیم که آنان می گویند: این آیات را انسانی به او تعلیم می دهد! در حالی که زبان کسی که چنین چیزی را به او نسبت می دهند عجمی است؛ ولی این، زبان عربی آشکار است!)

این آیه شامل دو مورد می شود نخست متهم ساختن مُحَمَّد از طرف کفار قریش به این که بشری او را تعلیم می دهد و منظورشان از بشر طبق گفته زمخشری در کتاب (تفسیر الکشاف)² یک غلام رومی به نام "عائش" یا "یعیش" که غلام حُوَيْطِب ابن عبدالعزی بوده و سواد خواندن و نوشتن داشته و کتاب هایی نیز به همراه داشته است، و به گفته ای دیگر، او غلام رومی "عامر بن الحضرمی" به نام "جبر" می باشد و به گفته ای نیز آن ها دو غلامند "جبر" و "یسار" که در مکه به شمشیر سازی اشتغال داشتند و تورات و انجیل را می خواندند و هر وقت مُحَمَّد از کنار آن ها می گذشت مکثی می کرده و به خواندن آن ها گوش فرا می داده، و گفته شده که منظور از این بشر همان سلمان فارسی است، و این اشتباه است زیرا اتهام مزبور قبل از هجرت مُحَمَّد به مدینه وارد شده است و سلمان برای نخستین بار در مدینه و بعد از هجرت، مُحَمَّد را ملاقات

¹ - سوره ی النحل : آیه 103

² - سیره حلبی : 1 / 3 ، تفسیر الکشاف : تفسیر آیه 103 سوره ی النحل

کرده است.¹ هم چنین گفته شده است که او ابوالیسر غلام بن الحضرمی می باشد که مُحَمَّد با او نشست و برخاست می کرد. دوّم پاسخ وی به این اتهام و ردّ آن با این استدلال، که زبان شخصی که ادعا می شود مُحَمَّد را تعلیم می دهد بیگانه است و نه عربی، که پُر واضح است استدلال مزبور به هیچ وجه اتهام را در بر نمی گیرد زیرا آنان او را متهم به ساختن و نظم آیات قرآنی و انشاء جملات و عبارات آن برای مُحَمَّد نمی کنند، بلکه ایراد و اتهام اصلی اینست که او اصل مطلب را به مُحَمَّد می آموزد و مُحَمَّد آن را در قالب زبان عربی می ریزد. آموزش گُنه مطالب امکان پذیر است ولو به زبان عربی شکسته و با لهجه ی بیگانه و چنین جوابی نمی تواند یک چنین اتهامی را دفع و رد کند.

یکی دیگر از دلایل قرآنی داستان مبارزه استدلالی ابراهیم با نمرود در اثبات قدرت خدای خودش است که در سوره ی بقره بدین صورت آمده است: « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ». ²(آیا ندیدی کسی که با ابراهیم در باره پروردگارش مواجه و گفتگو کرد؟ زیرا خداوند به او حکومت داده بود؛ هنگامی که ابراهیم گفت: (خدای من آن کسی است که زنده می کند و می میراند.) او گفت: (من نیز زنده می کنم و می میرانم!) ابراهیم گفت: (خداوند، خورشید را از افق مشرق می

¹ - همان منبع

² - سوره ی بقره : آیه 258

آورد؛ تو نیز آن را از مغرب بیاور، آن مرد کافر، مبهوت و
وامانده شد.)

نمرود بت پرست بوده و ابراهیم او را همواره به سوی
خدای یکتا و توانا دعوت می نموده، در آیهی مزبور ابراهیم دو
حجت را بر نمرود اقامه کرد. نخست این که خداوند زنده می کند
و می میراند و بدین سان می خواست به وی بفهماند که بت هایی
که می پرستند هیچ گونه نفع و یا ضرری از آن ها بر نمی آیند و
قادر به زنده کردن و یا جان ستادن نیستند و بهتر است خدای
یکتا را بپرستند و از پرستیدن بت ها صرف نظر کند، و این
استدلال برای قانع کردن نمرود کافی بود ولی نمرود راه مغلطه
را در پیش گرفت و گفت: « من نیز زنده می کنم و می میرانم»
و منظورش این بود که دستور عفو و یا کشتن را می دهد.

و این چیزی جز یک مغلطه ی احمقانه از طرف نمرود
نبود، زیرا منظور ابراهیم عفو و کشتن نبوده بلکه عملاً زنده
کردن یک انسان مرده از طرف خدا بوده است. البته مغلطه
بازی از طرف نمرود نمی تواند عجیب به نظر برسد، ولی
عجیب این است که ابراهیم این استدلال احمقانه ی نمرود را
پذیرفت و حجت دیگری را پیش کشید، که نمرود قادر به رد آن
نخواهد بود و به او گفت « خداوند آفتاب را از مشرق می آورد
تو آن را از مغرب بیاور، پس از آن کافر مبهوت ماند» البته من
نمی دانم که چرا نمرود در برابر این حجت که می توانست بدون
متوسل شدن به مغلطه آن را به راحتی رد کند مبهوت گشت، و
کافی بود که به ابراهیم بگوید ، من از آوردن آفتاب از سمت
مغرب عاجزم از خدای خودت بخواه که این کار را بکند، و این
بار نوبت ابراهیم بود که مات و مبهوت شود. یکی دیگر از
دلایل و حجج قرآنی این جمله است که، در سوره ی بقره آمده

است¹ « قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِّنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » (بگو: اگر آن سرای دیگر در نزد خدا، مخصوص شماست نه سایر مردم، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می گوئید!).

یهودیان در زمان مُحَمَّد ادعا می کردند که بهشت به یهودیان اختصاص دارد. قرآن نیز این ادعا را نقل کرده است: «لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَن كَانَ هُودًا»² (هیچ کس، داخل بهشت نخواهد شد مگر آنکه یهودی باشد).

مُحَمَّد تصمیم گرفت که این ادعای آن ها را با این آیه ای که نازل کرد باطل سازد، واز آن ها خواست که اگر در ادعای خود راست گو هستند و بهشت تنها به آن ها تعلق دارد، پس مرگ را آرزو کنند، که توسط آن به بهشت منتقل شوند زیرا از ماندن در این دنیای پُرمحنت و رنج به مراتب بهتر است، و چنانچه چنین آرزویی نکنند، پس در ادعای خود صادق نیستند و ادعایشان باطل است، سپس ادامه می دهد: « وَلَنْ يَمَنَّوهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ ». ³ (ولی آن ها، به خاطر اعمال بدی که مرتکب شده اند، هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد).

پس مسئله چنین خواهد بود که یهودیان اگر راست می گفتند آرزوی مرگ را می کردند، ولی آن ها این آرزو را نمی کنند و نخواهند کرد پس آن ها دروغگویند و ادعایشان باطل است، که البته یک استدال بسیار عجیبی است، زیرا کسانی که

¹ - سوره ی بقره : آیه 94

² - سوره ی بقره : آیه 111

³ - سوره ی بقره : آیه 95

بهشت خدا مختص آن‌ها است الزاماً نباید مرگ را دوست داشته باشند و آمدنش را آرزو کنند.

مرگ در هر حال اجتناب‌ناپذیر است و نیازی به آرزو کردن و یا شتاب در رسیدن به آن نیست، انسان هر اندازه در دنیا بی‌نوایی و رنج بکشد، باز عشق به زندگی همواره در وجودش شعله می‌کشد، زیرا عشق به زندگی یک حالت غریزی است که آتش آن در وجود همه‌ی موجودات زنده زیانه می‌کشد، و اگر برخی بر اثر یأس و ناامیدی دست به خودکشی می‌زنند این پدیده‌ی استثنائی است و ناشی از اختلالات روانی و عصبی است، که گاهی انسان دچار آن می‌شود و آن چه در باره‌ی "عشره‌ی مبشره"¹ و اینکه آن‌ها همواره آرزوی مرگ را می‌کرده‌اند گفته شده است، نمی‌تواند درست باشد. امکان دارد که مؤمن معتقد به بهشت در راه عقیده‌ی خود و برای رسیدن به درجه‌ی شهادت وارد کارزار و جنگ بشود، همان‌گونه که برای بسیاری از یاران مُحمّد نیز اتفاق افتاد، ولی این مسئله دیگری است و با عشق به مرگ ارتباطی ندارد.

ابوالعلا معری فیلسوف و شاعر بزرگ عرب می‌گوید:
و خوف الردی آوی الی الکهف اهله
و علم نوحاً و ابنه عمّل السفن
و ما استعذبتہ نفس موسی و آدم

¹ - (عشره مُبَشَّرَه: یعنی "ده مرد بشارت داده شده" از اصحاب و یاران نزدیک محمد بن عبدالله که از پیش به آن‌ها بشارت رفتن به بهشت را داده بود و عبارت بودند از 1- ابوبکر بن ابی قحافه 2- عمر بن الخطاب 3- عثمان بن عفان 4- علی بن ابی طالب 5- عبدالرحمن بن عوف 6- سعد بن ابی وقاص 7- زبیر بن العوام 8- طلحه بن عبدالله التیمی 9- ابو عبیده عامر بن الجراح 10- زید بن ثابت - مترجم)

و قد وُعِدَا من بعده جنتی عدن
(ترس از مرگ اصحاب کهف را غار نشین ساخت
و به نوح و فرزندش کشتی سازی را آموخت
خوش نیامد آن را آدم و موسی با آن که به آن ها پس از
مرگ و عده‌ی بهشت عدن داده شده بود)
وقتی آدم و نوح و موسی که بهشت برای آن ها تضمین
شده بود، مرگ را دوست نداشته باشند پس چه رسد به دیگران!

هوش و زیرکی مُحَمَّد

به طرز فکر مُحَمَّد از نظر استدلالی اشاره نمودیم، اکنون
شواهدی نیز بر تیز هوشی و زیرکی و تیزبینی او ذکر می کنیم.
مُحَمَّد از تیز هوشی و تیزبینی و قدرت درک بالایی نسبت
به آن چه که در اطرافش می گذشت برخوردار بود، و هیچ
چیزی نه درگوشی حرف زدن اطرافیان و نه تغییر سیمای آن ها
در اثر خوشنودی یا ناخشنودی از نظر تیز بین او مخفی نمی
ماند. او با نگاه هایی گذرا ولی تیز بین و دقیق که به نگاه کردن
شباهت نداشت حاضران در مجلس را زیر نظر می گرفت، و از
قدرت تیزبینی عجیبی بر خوردار بود، که چنانچه به صورت
کسی خیره می گشت به درون ضمیر او پی می برد. در سیره
ابن یشام آمده است:

از یحیی بن سعید شنیدم که هنگامی که پیغمبر مکه را فتح
کرد در صفا ایستاد و خدا را دعا کرد. انصار که در اطراف او
جمع شده بودند آهسته به یک دیگر می گفتند: آیا اکنون که
خداوند سرزمین و شهر پیامبرش را برای وی فتح کرد در آن
اقامت هم خواهد کرد؟ پیامبر هنگامی که از دعای خود فارغ شد
از آن ها پرسید که به یک دیگر چه می گفتند؟ جواب دادند،

چیزی نبود رسول الله، پس پیامبر هم بر اصرار خود افزود و آن‌ها نیز بیم خود را برای وی فاش ساختند. پیامبر گفت: « پناه به خدا، زندگی با شما و مرگ با شما.»¹

شکی نیست که گفته انصار از روی غم و اندوه از احتمال مفارقت پیغمبر بوده، زیرا گمان می‌کردند اکنون که خداوند درهای مکه را به روی او گشوده پس او هم مدینه را ترک خواهد کرد و مقیم مکه خواهد شد. پیغمبر گفته ی آنان را نشنیده بود از نگاه کردن به چهره‌های آنان به نگرانی شان پی‌برده بود، و احساس کرده بود که گفتگوهای آنان در باره ی شخص خودش بوده و از این رو آن قدر سؤال کرد و اصرار ورزید، تا این که مسئله را برای وی فاش ساختند. در همین زمینه در سیره ابن هشام آمده است: وقتی رسول الله در عام الفتح همراه بلال وارد کعبه شد از بلال خواست تا روی کعبه رفته و اذان بگوید، درحالی که ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اَسَید و حارث بن هُشام در صحن کعبه نشسته بودند، عتاب گفت: خداوند لطف و مرحمتش را شامل حال اَسَید کرد و او را از شنیدن این چیز، (منظورش ندای اذان . مترجم) که او را نارحت و عصبانی می- کرد معاف کرد (منظور، اَسَید پدر عتاب بود که درگذشته بود. مترجم).

حارث بن هشام گفت: به خدا اگر بدانم که بر حق است از او پیروی می کردم. ابوسفیان گفت: من چیزی نمی گویم چون اگر سخنی بگویم این ریگ ها خبرش را خواهند برد. اندکی بعد پیامبر آمد و گفت: آنچه را که گفتید از آن آگاهی یافتم و آن را بازگو کرد، حارث و عتاب گفتند: شهادت می دهیم که رسول

¹ - سیره ابن هشام : 4 / 416

خدایی ، به خدا از این مسئله کسی جز ما خبر ندارد که بگوییم
آن را برای تو بازگویی کرده باشد.¹

شکی نیست که پیامبر این سه نفر را به خوبی می شناخت
و بر دشمنی و نفرت آن ها نسبت به خود به خوبی آگاه بود و
می دانست که اسلام آوردن آن ها از روی ترس بوده، پس گفت
وگوی آنان، در آن لحظه که بلال بر روی بام کعبه رفته و
مشغول اذان گفتن بوده چه می توانست باشد؟ بلال که پیش از
این در نظر آن ها چیزی جز یک غلام تحقیر شده و بی ارزش
نبوده، ولی اکنون او را می بینند که از بام کعبه بالا رفته و اذان
می گوید، و هیچ گونه ارزشی برای آن ها قائل نیست. پیغمبر
هنگامی که آن ها را با چهره هایی سرشار از خشم به خاطر
ذلت و تحقیری که در نتیجه ی شکست بر آن ها وارد شده بود
در حال گفت وگو با یک دیگر دید، به فراست در یافت که گفت
و گوی آن ها در چه زمینه ایست، و آن را برایشان بازگو کرد و
این مسئله از یک انسان بسیار با هوش و ژنی نمی تواند بعید
باشد.

حلبی در سیره خود روایت می کند: در سال فتح مکه
فضاله بن عمیر بن الملوخ، در حال طواف به فکر کشتن پیامبر
افتاد. پیغمبر هنگامی که به او نزدیک شد گفت: ای فضاله به
خود چه می گفتی؟ جواب: هیچ داشتم ذکر خدا می کردم، پیغمبر
خندید و گفت: استغفر الله، سپس دستش را بر سینه فضاله گذاشت
و قلب او آرام گرفت، از آن پس فضاله همواره می گفت: به خدا
به محض این که دستش را از روی سینه ام برداشت هیچ مخلوق
خدایی برای من دوست داشتنی تر از او نبود.²

¹ - سیره ابن عباس : 4 / 413

² - سیره حلبی : 3 / 12

این عجیب نیست که مُحَمَّد در چهره ی فضاله دقیق شود و با فراست و هوش خاص خودش منظور او را بخواند، چون کشتن مرد بزرگی چون مُحَمَّد که مورد اطاعت همه یاران خود می باشد، و در جنگ ها همواره پیروزمند بوده و بردشمنان اش چیره گشته و عقیده اش فرا گیر شده، و چنان شهرتی به هم زده که همه ی اعراب زمان تحت تأثیر هیبت او قرار گرفته و پهلوانان و بزرگان آنان از روی ترس یا اجبار به رهبری او گردن نهاده، کار ساده ای نیست و اقدام کننده ی به این کار هر که باشد و هر قدر هم که پایمرد و شجاع باشد نمی تواند حالت و رفتار عادی خود را حفظ کند و دچار ترس و وحشت و دست پاچگی نشود. برای شخصی چون مُحَمَّد با آن درجه از هوش و فراست خیلی ساده است که به چهره ی فضاله نگاه کند و به راز درون او پی ببرد، به خصوص اگر بدانیم که مُحَمَّد رفتار بسیار محتاطانه ای نسبت به مردم داشته، و می دانسته که در همه جا دشمنانی دارد که در کمین او نشسته اند، و او همواره مراقب و مواظب آن ها بوده و در همه حال لحظه ای از آنان غافل نمی شده، و این چیزی است که در صفحات بعد پیرامون آن سخن خواهم گفت.

در ادامه ی این مطلب روایت دیگری از حلبی می آورم: ابوسفیان روزی به عده ای از قریشیان گفت آیا کسی هست که مُحَمَّد را به قتل برساند؟ او به تنهایی در بازارها می گردد. پس مردی از اعراب نزد او آمد و گفت: من قوی دل ترین و خون ریزترین و سریع ترین دونده در میان مردمان می باشم اگر فدیة مرا بدهی می روم و او را می کشم، هم راه من خنجری است هم چون بال عقاب و راه را نیز نیک می دانم.

ابوسفیان گفت: تو همان هستی که در جستجویش هستیم، پس شتری و مقداری پول در اختیارش گذاشت و گفت: برو و کارت را انجام ده، او نیز شبانه مکه را به سوی مدینه ترک

گفت، و هنگامی که به مدینه رسید سراغ رسول الله را گرفت و نشانی‌اش را دادند، در آن هنگام رسول الله در مسجد بنی‌عبدالاشهل بود پس شترش را در آن جا نشانند و به سوی رسول الله رفت. وقتی پیامبر او را دید گفت: این مرد بدنبال عذر است، و خداوند حایل میان او و خواسته اش می باشد. هنگامی که به رسول الله نزدیک شد، اُسَید بن حُضَیردامن او را کنار زد و خنجر او را دید پس بر او افتاده و با دست هایش گلوی او را می فشرد تا خفه شود، رسول الله به او گفت: آیا حرف مرا تصدیق می کنی؟ پاسخ داد: آیا امان خواهم یافت؟ گفت: آری، پس پیامبر را از اصل ماجرا آگاه ساخت، و مُحَمَّد او را رها ساخت و او اسلام آورد.¹ کار بُرد هوش و فراست مُحَمَّد در این مورد دقیقاً همان کار بُرد آن در مورد فضاله بوده بدون هیچ کم و کاستی، بلکه حتی می تواند برای مُحَمَّد از مورد فضاله شک برانگیزتر نیز باشد، زیرا مرد مزبور هنگامی که به مدینه رسید، پیامبردرمیان یاران مؤمن و مطیع خود به سر می برده، که حاضر به هرگونه فداکاری و جان فشانی در راه او می بودند، و این می تواند مایه ی ترس و دست پاچگی بیش تر او گردد تا این که پیامبر در مکه می بود.

در روایت دیگری در این زمینه آمده است: که هنگامی که مُحَمَّد در سال پنجم پس از هجرت برای انجام مراسم حج مدینه را به سوی مکه ترک گفت، قریش از ورود او به مکه جلوگیری کرد. یگانه‌ای که وادار شد در منطقه ای بنام حُدَیبیه در نزدیکی مکه اردوگاه خود را بر پا کند، و عثمان را با نامه ای از طرف خود به مکه فرستاد، تا به بزرگان قریش آگاهی دهد که برای حج آمده است و نه جنگ. پس عثمان به مکه آمده و گفته های

¹ - سیره حلبی : 2 / 215

مُحَمَّد را به قریشیان ابلاغ کرد، ولی مکیان در موضع خود پافشاری کردند و بازگشت او را خواستند و به عثمان اجازه طواف دادند، ولی او از طواف سر باز زد و گفت: تا رسول الله طواف نکرده این کار را هرگز نخواهم کرد.¹

در این هنگام یاران محمد در حدیبیه پیرامون عثمان به گفت و گو نشسته بودند و مُحَمَّد گفته های آن ها را می شنید. یکی از آن ها گفت: عثمان به خانه ی خدا دست یافته است و بدون ما طواف کرده است. رسول الله گفت: گمان نمی کنم در حالی که ما در این جا در تنگنا می باشیم او طواف کند. یارانش گفتند: چه چیزی می تواند مانع او شود در حالی که به آن دست رسی پیدا کرده است؟ جواب داد: در مورد عثمان گمان من چنین است که حتی اگر سال ها در آن جا بماند طواف نخواهد کرد مگر این که من طواف کنم.

پس از بازگشت عثمان او را از این مسئله با خبر کردند، گفت: شک نابجائی کردید، قریش از من دعوت نمود تا طواف کنم ولی من امتناع کردم، به خدایی که جانم در دست اوست اگر یک سال در آن جا در حال عمره بسر می بردم و رسول الله در حدیبیه مقیم می بود طواف نمی کردم مگر رسول الله طواف کرده باشد، و این دقیقاً مطابق با گفته مُحَمَّد در باره ی عثمان بود و نمایانگر هوش و زیرکی اوست.

در روایت دیگری از سیره حلبی آمده است که خلاصه ی آن چنین است:² یکی از یاران مُحَمَّد به نام ابوقتاده عده ای از سواران غطفان را که تعدادی شتر متعلق به پیامبر را دزدیده بودند دنبال کرده، و در یک جنگ تن به تن با یکی از آن ها بنام

¹ - سیره حلبی : 3 / 16 - 18

² - سیره حلبی : 2 / 6

مسعد فزاری، او را کشته و به روی جسد او بُرد¹ خودش را می اندازد، هنگامی که پیامبر و یاران اش برای کمک به صحنه ی کارزار می رسند و کشته را پیچیده در بُرد ابوقتاده از دور می بینند، می گویند این کشته، ابوقتاده است ولی پیامبر می گوید: او ابوقتاده نیست بلکه به دست ابوقتاده کشته شده است و روی او را با بُرد خود پوشانیده تا بفهماند که قاتل اش او است.

در این جا می توان به درجه تیز هوشی و زیرکی مُحَمَّد پی برد، همراهان اش با دیدن آن بُرد کشته را صاحب آن دانستند، ولی او فوراً به نامعقول بودن این عقیده پی برد. زیرا بسیار بعید بنظر می رسد که ابوقتاده در حال کشیدن آخرین نفسهایش، خود شخصاً بُرد را بر روی خودش بکشد و این بُرد برای یاران مُحَمَّد دلیل بر کشته شدن ابوقتاده و برای خود مُحَمَّد دلیل بر کشته او است.

مُحَمَّد از قدرت تخیل بسیار وسیع و نیرومندی برخوردار بود، به گونه ای که قدرت تفکر و قدرت تخیل او حالت دو اسب شرط بندی را داشتند، که همواره با یک دیگر در حال رقابت و مسابقه بودند.

چنانچه به مسئله ای فکرمی کرد آن را فوراً در برابر تصورش، مجسم می کرد، به گونه ای که آن را با دو چشم اش می دید و با دو گوش اش می شنید و با دو دست اش لمس می کرد، هنگامی که جعفر بن ابی طالب در جنگ مؤته (منطقه ای در شام در نزدیکی شهر گرک در اردن) دو دستش قطع گردید و به شهادت رسید، روز بعد گفت: دیروز وارد بهشت شدم، جعفر بن ابی

¹ - بُرد پارچه ی راه راهی است که آنرا بر روی شانه و دور کمر می اندازند و نوع یمانی آن معروف است. (مترجم)

طالب را در حال پرواز با ملائکه دیدم. الله به جای دو دست،
دوبال به او داده بود.¹

از این عمر نقل شده است که روزی همراه رسول الله
بودیم که ناگهان سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:
«وعلیکم السلام ورحمة الله» همراهان گفتند: ای رسول الله این
چه کاری بود که کردید؟ گفت: «جعفر بن ابی طالب همراه
گروهی از ملائکه از این جا گذشت و سلام کرد، من هم جواب
او را دادم». ² دقت کنید که چه گونه مُحَمَّد، جعفر ابن ابی طالب
را در تخیل خود دید، که با گروهی ملائکه آن هم به گونه ای که
او را با چشمان خود می بیند و سلام او را می شنود و به او
جواب می دهد، و این چیزی جز یک قدرت تخیل بسیار بالا که
تا سر حد دیدن و شنیدن برسد نیست. در الکشاف در تفسیر این
گفته ی او:

«كَأَنَّكَ إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا وَجَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا
صَفًّا وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ...»³ (چنان نیست که آن ها می پندارند!
در آن هنگام که زمین سخت در هم کوبیده شود، و فرمان
پروردگارت فرا رسد و فرشتگان صف در صف حاضر شوند،
و در آن روز جهنم را حاضر می کنند.)

چنین روایت شده است که هنگامی که این آیه نازل گردید
صورت رسول الله متغیر شده و عرق همه ی صورت اش را
پوشاند، و بر یاران خود نیز متغیر گردید، پس به علی خبر
دادند، او آمد و او را از پشت بغل کرد و میان دو شانه اش را
بوسید و دلیل این تغیر را پرسید، پیامبر آیه ی مزبور را بر او
تلاوت کرد. علی گفت: چه گونه جهنم را می آورند؟ پیامبر

¹ - سیرة حلبی : 69/2

² - سیرة حلبی : 96/2

³ - سورة الفجر : آیه های 21-23

گفت: « هفتاد هزار ملک آن را با هفتاد هزار افسار به دنبال خود می کشند و می آورند، و جهنم سعی در گسیختن این افسارها می کند که اگر آن را رها سازند همه ی محشریان را می سوزاند»¹. بنگرید که چگونه مُحَمَّد جهنم را درمخیله ی خود مجسم ساخت و دید که با افسار کشیده می شود، و از هول و وحشت آن صورت اش متغیر شد و اعصاب اش به هیجان در آمد، و این چیزی جز قدرت تخیل بسیار نیرومند او نیست. دلیل دیگر وسعت خیال او آیه های قرآنی و احادیث نبوی در وصف بهشت و جهنم می باشد، که نیازی به ذکر آن ها نیست ولی شک نداریم که این بهشتی که مُحَمَّد اوصاف درخشان آن را بیان نمود، چیزی جز ساخته و پرداخته ی قدرت تخیل نیرومند محمد نیست، زیرا وصف این بهشت در انجیل و تورات به این درخشانی نیامده است.² دلیل دیگری که نشان می دهد که اگر مُحَمَّد به چیزی فکر می کرد، در ذهن خود آن را به گونه ای مجسم می ساخت که هم آن را می بیند و هم می شنود. روایتی است در زمینه ی آغاز وحی و دیدن جبرئیل در آسمان آن هم از زبان خود او: غار حرا را ترک گفتم و هنگامی که در یک سمت کوه قرار گرفتم، آوایی از آسمان به گوشم رسید که می گفت « ای مُحَمَّد تو فرستاده ی خدائی و من جبرئیل می باشم». پس نگاهم را به سوی او انداختم و او را به صورت مردی در افق

¹ - تفسیر الکشاف : سوره ی الفجر

² - البته با مطالعه ی آیه های قرآنی در مورد بهشت و وعده های مربوط به آن در می یابیم که قدرت تخیل مُحَمَّد از مرز نیازمندی ها و آرزوهای محدود مردمان صحرا نشین آن زمان فراتر نمی رفته و تنها در جهت ارضای خواهش های شکمی و زیر شکمی از طرف پیامبر اسلام تصور می شده، آن هم تنها برای مردان و در آن جایی برای زنان در نظر گرفته نشده است. (مترجم)

آسمان دیدم که پاهایش را به هم چسبانیده، و در روایتی پاهایش را روی هم قرار داده و می‌گفت: ای مُحَمَّد تو فرستاده ی خدائی و من جبرئیل می باشم، پس نگاهم را به سوی آسمان چرخاندم و هر جا را نگریستم او در آنجا بود.¹

البته شک نداریم که نام جبرئیل برای مُحَمَّد نام آشنائی بود و او پیش از این واقعه می دانست که او واسطه ی میان الله و پیامبران اش نیست. زیرا ورقة بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی (پسر عموی خدیجه همسر مُحَمَّد) جبرئیل را می‌شناخت و می دانست که نزد موسی می آمده، و از طرفی اندیشه ی پیامبری همان گونه که در صفحات آینده در جای خود به تفصیل پیرامون آن سخن خواهیم گفت در مغز مُحَمَّد شکل و جا گرفته بود، و نیز شک نداریم که مُحَمَّد در غار حرا اندیشه ای جز پیامبری در سر نمی پرورانیده، و تفکر و تأمل او در این غار همواره مقرون با تصور جبرئیل و چگونگی فرود آمدن و خطاب و وحی کردن به او بوده، و طبعاً نمی توانسته او را به هیئتی غیر از هیئت یک انسان تصور کند، و همه ی این عوامل یعنی طولانی شدن ماندگاری او در غار، و طولانی شدن تفکر و پروراندن تخیلات در مغز خود اعصاب او را تحت تأثیر شدید قرار داده، و او را به حالتی بردند که در آن جبرئیل را در آسمان دید، که در واقع نه در آسمان بلکه در ذهن او بوده و از او همان را شنید که می خواست بشنود. (ای مُحَمَّد تو فرستاده خدائی و من جبرئیل می باشم).

همان گونه که قبلاً ذکر کردم عقل باطن در مورد مردم عادی با متوقف شدن حواس ظاهری یعنی با فرو رفتن به خواب یا خلسه و یا اغما فعال می شود، ولی مُحَمَّد از این قاعده مستثنی

¹ - سیره حلبی : 1 / 239

بوده، و با پیش آمدن کوچک ترین آثار رخوت یا چرت و در حالی که در بیداری به سر می برد، عقل باطن وی فعال می شده، همان گونه که در غزوه ی بدر برای او پیش آمد و پیش از آغاز در گیری میان قریشیان و مسلمانان. رسول الله به همراه ابوبکر وارد کلبه ای شد که بر بالای تپه ای مشرف بر صحنه ی کارزار برای وی بر پا کرده بودند¹ و در آن جا شروع به مناجات با پروردگارش کرده و از او تحقق وعده ی پیروزی را که به او داده بود در خواست کرد. در این حالت بود که ناگهان سرش به حالت خواب به سمتی مایل شد، بلافاصله به خود آمد و به ابو بکر گفت: «بشارت ای ابو بکر، خداوند وعده ی پیروزی را داد، این جبرئیل است که عنان اسبش را گرفته و می گوید: پیروزی را که از خداوند خواستی به تو ارزانی شد.²

در این جا متوجه می شویم که چه گونه یک حالت چُرت برای بیداری عقل باطن او کافی بوده، به گونه ای که جبرئیل را در حالتی متناسب با حالت جنگی که در آن در گیر بود می بیند، و از او همان را می شنود که می خواسته و در مخیله ی خود می پروراند یعنی پیروزی. بعید نیست که دیدن جبرئیل پس از خارج شدن از غار حرا در نتیجه ی خستگی و رخوت ناشی از درازای تفکر و تأمل و تخیل که اعصاب او را تحت تأثیر قرار داده بود، و در نتیجه حالت شبه خوابی که به وی دست داده بود پیش آمده باشد.

روایت زیر نمایانگر قدرت تخیل مُحمّد در مجسم ساختن تصورات ذهنی خود به گونه ای که رفتار او شبیه رفتار انسانی است که با حقیقت و واقعیت سر و کار دارد می باشد. «هنگامی که رسول الله خیبر را محاصره کرد " اَسودَ چوپان" که غلامی

¹ - سیره حلبی : 2 / 156

² - سیره حلبی : 2 / 166

حبشی و نامش " اسلم " و به گفته ای " یسار " بود و برای یک مرد یهودی کار می کرده و گوسفندهای او را چراگاه می برده نزد او آمد، و از وی خواست تا اسلام را بر وی عرضه کند، پیامبر نیز اسلام را بر او عرضه کرد و او اسلام آورد، و در روایتی به پیامبر گفت اگر اسلام بیاورم چه به دست خواهم آورد؟ پیامبر گفت: بهشت را، او هم اسلام آورد و وارد کارزار شد و سنگی و یا به روایتی تیری ناشناس به او اصابت کرد، و او را کشت در حالی که هنوز حتی یک سجده برای خدا نکرده بود. پس او را نزد رسول الله آوردند و رسول الله روی از او گردانید، از او علت این اعراض را پرسیدند گفت: دو حورالعین که همسران او می باشند همراه اش هستند و خاک را از سر و رویش پاک می کنند و به او می گویند: خداوند خاکی کند صورت آن کسی را که صورتت را خاکی گرداند و بکشد آن را که ترا کشت.¹ بنگر که چه گونه قدرت تخیل مُحَمَّد چنین منظره ای را برای وی مجسم ساخت، به گونه ای که روی از وی برگردانید، زیرا می دانست که در باره ی علت آن از وی خواهند پرسید و هنگامی که دلیل این رفتار او را پرسیدند، جواب فوق را داد تا آن ها را به جنگ و طلب شهادت تشویق و ترغیب بکند.

در واقع مُحَمَّد همواره در انتظار فرصتی بود تا شهادت را تشویق کند و آن را بسیار عظیم و مهم جلوه می داد.

مُحَمَّد پیش از پیامبری

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 39

در یکی از فصول گذشته در باره ی روایت و انواع آن و ارزش تاریخی و علمی آن و هم چنین بررسی امکان تکیه و اعتماد به آن در مسائل علمی بحث کردیم. منظور ما روایاتی بوده که زندگی مُحمّد را پس از پیامبری در بر می گیرند، ولی در باره ی روایاتی که زندگی پیش از پیامبری او را در بر می گیرند باید گفت، که بسیار مبهم و غیر قابل اعتماد می باشند و پژوهشگر را وارد تاریکی مطلق می سازد، که جز گم راهی و حیرانی چیزی برای او به ارمغان نمی آورد، بگونه ای که اگر دستش را برای لمس چیزی دراز کند جز زمختی شک، چیزی را لمس نخواهد کرد، و اگر گردن دراز کند که چیزی بشنود جز غرّش شک چیزی به گوشش نخواهد رسید.

بالا گرفتن کار مُحمّد پس از پیامبری موجب دهان به دهان شدن خبرهای او و ماندگار شدن آن ها شد. و از این رو روایت پیرامون او می تواند تا اندازه ای ارزش داشته باشد، ولی پیش از پیامبری فردی گمنام در خاندان و قوم و قبیله خود بوده، و اعمال و افکار او هیچ گونه اهمیتی برای مردم نداشته تا آن را به خاطر بسپارند، و نقل کنند و یا در نشست و برخاست خود پیرامون آن به گفت و گو بنشینند.

چه کسی می توانست فکر کند که عبدالله بن عبدالمطلب پدر او از آمنه بنت وهب دارای فرزندی خواهد شد که مردم و محیط زندگی خود را زیر و رو خواهد کرد، تا این که توجه اش به عبدالله معطوف شود، و بداند که چه گونه به خواستگاری آمنه رفت و چه گونه بر او دخول کرد و مهرش را چه چیزی قرار داد. و چه کسی می دانست که این نوزاد چنین آینده ی درخشانی خواهد داشت، که توجه و اهتمام خود را به او معطوف بدارد، و بداند کی و کجا به دنیا آمد و چه گونه تربیت و پرورش یافت، و به چه کارهایی اشتغال داشت و به کجاها مسافرت کرده است.

مخصوصاً اگر این مولود یتیم هم باشد و پدرش قبل و به روایتی بعد از تولدش در گذشته باشد. و زندگی او با زندگی هر انسان عادی دیگر هیچ گونه فرقی نداشت، شاید هم از تولد او جز پدر بزرگ و عموها و نزدیکان کسی دیگری از مردم خبر نداشته، و از این رو خبرها و روایاتی منقول از زندگی قبل از پیامبری او را، بی پایه تر و ساختگی تر و دور از حد معقول می یابیم، و این به دلیل آنست که مسلمانان تنها پس از رحلت او آن هم تا زمانی دراز متوجه این مسئله نشده و سپس در این زمینه شروع به جست و جو و پژوهش کردند.

برای این که این مسئله را به گونه ی عینی لمس کنیم کافی است نگاهی به روایات هایی که در زمینه ی سال تولد او نقل شده اند بیاندازیم، در این روایات یازده گفته ی ناهمگون دیده می شود که اختلاف میان آنها پانزده سال پیش از "عام الفیل" و هفتاد سال پس از آن را شامل می شود، و با همین ناهمگونی ها در زمینه تولد و محل تولد، و مدت بارداری مادر و تاریخ در گذشت پدر او، و سن او به هنگام فوت مادرش و دیگر مسائل مربوط به زندگانی پیش از نبوت او بر خورد می کنیم.

دریکی از روایات عجیبی که در مورد مدت بارداری و ولادت او نقل شده ادعا شده است که: طول مدت حمل و وضع (بارداری و زایمان) یک ساعت و یا سه ساعت بوده و در مورد سن او به هنگام در گذشت مادرش اختلاف روایات از 4 تا 12 سال و یکماه و ده روز در نوسان است. اضافه بر این روایات مزبور اغلب فاقد سند و مرجع می باشند و در واقع روایات مقطوع (بریده) و بدون هیچ گونه سندی می باشند. و آنها را بدین گونه نقل می کنند، مثلاً از الزهری که گفت: آمنه چنین و چنان گفت در حالی که آمنه کجا و الزهری کجا! تا بتواند از قول او این جملات ناخوشایند را نقل کند!، نوع دیگر این روایات

خنده آور است. مانند آن چه مثلاً پیرامون نور نبوت در پیشانی عبدالله پدر مُحَمَّد قبل از ازدواج او با آمنه ذکر کرده اند. چه گونه این نور بر پیشانی او می درخشید هنگامی که همراه پدرش عبدالمطلب به خواستگاری آمنه می رفت و از کنار زنی که در کعبه نشسته بوده گذشت، و آن زن این نور را در صورت او دید و به او گفت: آیا حضری در ازای صد شتری که به تو خواهم داد هم اکنون با من بخوابی؟! و او امتناع کرد! هم چنین چه گونگی انتقال این نور به صورت آمنه پس از دخول کردن بر وی، و هنگامی که باری دیگر از کنار آن زن گذشت از او پرسید چرا امروز این پیش نهاد دیروز را نمی کنی؟ و زن پاسخ داد: آن نوری که دیروز در تو بود ترا ترک گفته است، و امروز دیگر به تو نیازی ندارم. هم چنین روایات نقل شده پیرامون نور مزبور که از چهره عبدالله پدر مُحَمَّد همانند کوکبی درخشان نمایان و او را از دست زنان زیبای قریش به زحمت انداخته بود، و چه گونه پس از ازدواج با آمنه، زنی قریشی از بنی مخزوم و عید شمس و عید مناف باقی نماند که از حسرت عدم ازدواج با عبدالله به خاطر نوری که در صورت داشت و به آمنه منتقل شد بیمار نشود.

نمی دانم چرا به ذکر این نور تنها در صورت پدر مُحَمَّد، عبدالله و جدش عبدالله المطلب اکتفا شده است، و فراموش کردند که این نور الزاماً باید در صورت همه پدران او وجود می داشته و هم چنین از انتقال این نور از صورت آمنه پس از زاییدن مُحَمَّد سخنی یا زکری میان نیامده است. در صورتی که انتقال آن پس از ولادت مُحَمَّد یک امر ضروری به نظر می رسد، چون بودنش در چهره مادر به حکم بودن او در شکم مادر بوده است و با به دنیا آمدن او این الزام قهراً از بین رفته است، همان طور که در چهره عبدالله نیز پس از دخول او بر آمنه باقی نمانده بود.

ولی پیرامون آن چه که در مورد مادرش و جریان زایمان او، و این که به هنگام درد زایمان زنانی همچون درختان خرما قد بلند دیده است، که قابله بوده و به او نزدیک شده و جرعه‌ی آبی سفیدتر از شیر و خنک‌تر از یخ و شیرین‌تر از شهد به او خوراندند، و یکی از آن‌ها دستش را بر شکم او مالید و گفت: بنام الله، خارج شو بأذن الله، و به او گفتند که آن‌ها آسیه زن فرعون و مریم بنت عمران و دیگران حور العین می‌باشند.¹

حرفی یا سخنی برای گفتن نداریم زیرا چنین به نظر می‌رسد که چیزی جز دیدن یک رؤیا نبوده، اگر چه خیلی بعید است که زنی در حال زایمان و درد به خواب برود، در باره‌ی آن چه گفته شده است که او پس از تولد حرف زده است، باید گفت چیزی جز خرافات نمی‌تواند باشد. بسیاری از این قبیل گفته‌های دروغ در باره‌ی زندگانی پیش از بعثت مُحَمَّد وجود دارند. و همان‌گونه که قبلاً اشاره کردم این گفته‌ها از اختراعات و بافته‌های بی‌سروته روایان پس از گذشت مدتی دراز از وفات مُحَمَّد می‌باشند. آگاهی‌های ما نسبت به چهل سال زندگانی پیش از بعثت او بسیار مبهم و تنها به چند نکته محدود می‌شود، از جمله، عرضه کردن خود بر بنی سعد و حادثه‌ی شکافتن سینه،

¹ - پیامبر اسلام، مریم مادر عیسی را اشتباهاً مریم خواهر موسی و هارون می‌دانسته و این اشتباه عجیب حتّی مؤرخان زیادی را به دام انداخته است. مریم مادر عیسی، پدرش یوآخیم و معروف به (مریم بنت یواخیم) می‌باشد. در حالی که مریم خواهر موسی و هارون، پدرشان عمران بوده و به فرزندان عمران معروفند و اختلاف زمانی میان این دو شخصیت حدوداً هزار و اندی سال می‌باشد و مُجد این اشتباه را به گونه‌ی آشکار در قرآن (سوره‌ی مریم) نیز وارد ساخته است و مریم مادر عیسی را به نام خواهر هارون و دختر عمران خوانده است (مترجم).

و دو یا سه بار سفر او به شام، و حضور او در جنگ فُجَّار و پیمان فضول، و مشارکت وی با قریشیان در ساختمان کعبه، و ازدواج او با خدیجه، و علاقه ی مفرط او به خلوت کردن و اعتکاف در غار حرا می باشد. و این ها تنها مسائلی می باشند که پیرامون زندگی پیش از بعثت او از آن ها آگاهی داریم. ولی زندگی او پس از رسیدن به 20 سالگی و کارهای روزانه او در مکه و دوستان و هم نشینان او و تعداد مسافرت های او بر ما هم چنان پوشیده است، دلایلی وجود دارند که نشان می دهند که سفرهای دیگری به جز آن هائی که تاریخ نویسان از آن ها یاد کرده اند داشته است که در جای خود از آن ها یاد خواهیم کرد.

حادثه شکافتن سینه

خلاصه ی این عمل جراحی الهی بدان گونه که ابن هِشام در سیره ی خود آورده است چنین است: مُحَمَّد در سه سالگی با فرزند دایه ی خود حلیمه سعدیه در نزدیکی خانه ی آن ها مشغول بازی بود، که ناگهان فرزند حلیمه سر اسیمه به خانه آمد و به پدر و مادرش خیر داد که، دو مرد سفید پوش آن قریشی را گرفته و خوابانیده و شکم او را شکافتند و تازیانه زدند. مادرش " حلیمه سعدیه " گفت: پس من و همسرم نزد او رفتیم و او را در حالی که هراس چهره اش را فرا گرفته بود بر پا ایستاده یافتیم، پس من و همسرم او را در بغل گرفتیم و از او پرسیدیم: تو را چه شده است فرزند؟ گفت: دو مرد سفید پوش آمدند و مرا خواباندند و شکم مرا پاره کردند و در آن به دنبال چیزی گشتند که ندانستم چه بود.¹

¹ - سیره ابن هِشام : 1 / 164

این همه ی داستان عمل جراحی است که این اسحق از جهم و از آبی جهم برای شخصی مانند خودش از موالی نقل کرده است. که البته در همین محدوده باقی و محصور نماند و راویان هر چه را خواستند به آن اضافه کردند هر کدام به نحوی و بشکلی دیگر...

همه ی این روایات یک حادثه شخصی را دربرمی گیرند که در یک روز مشخص و در جای مشخصی اتفاق افتاده است و دیگر تکرار نشده است. که همان حادثه شکافتن سینهٔ مُحَمَّد در سه سالگی هنگامی که نزد دایه اش حلیمه سعدیه به سر می برده، و امکان جمع و هم آهنگی میان این روایات گوناگون در مورد این حادثه غیر ممکن است. جز این که بگوییم که اصل حادثه یک چیزی بود و روایات نقل شده از طرف راویان مسئله ای دیگر و چیز دیگری است که ساخته و پرداخته و سر هم بافته خود راویان می باشد. راویان به این نیز اکتفا نکرده و تکرار این حادثه را در زندگی مُحَمَّد تا پنج بار ذکر کرده اند، نخستین بار هنگامی که مُحَمَّد در سه سالگی نزد دایه خود در بنی سعد زندگی می کرده و دومی در ده سال و چند ماهگی، و سومین بار در بیست سالگی، و چهارمین بار به هنگام نازل شدن وحی، و پنجمین بار به هنگام معراج اتفاق افتاده اند. برای شخص من و راویان معلوم نیست که در این تکرار چه حکمتی نهفته بوده، زیرا اگر مراد از این کار (عمل باز کردن سینه) بیرون آوردن آن قسمتی که سهم شیطان در آن نهفته است می باشد، (آن طور که راویان روایت کرده اند)، همان یک بارکافی به نظر می رسد و تکرار آن موردی ندارد، بد نیست نگاهی به محتویات برخی از این روایات پیرامون تکرار این حادثه بیاندازیم.

در مورد عمل جراحی اول که در سن 3 سالگی اتفاق افتاده و از ابن اسحق چنین نقل شده است: برخی از اصحاب از رسول الله سؤال کردند: ای رسول الله در باره ی خودت برای ما بگو. گفت: آری، من ظهور پدرم ابراهیم و بشارت عیسی می باشم و هنگامی که مادرم مرا باردار شد، نوریاز وی خارج گردید که همه ی قصرهای شام را روشن ساخت و دوران شیرخوارگی ام را در قبیله ی بنی سعد بن بکر گذراندم. روزی به هم راه یکی از برادرانم در پشت خانه مان مشغول چراندن گوسفندان بودیم که دو مرد سپید پوش یک تشت طلائی مملو از یخ را نزد من آوردند و مرا گرفتند و شکم را پاره کردند و قلبم را بیرون آوردند و آن را چاک دادند و از آن لخته ای سیاه بیرون آوردند و دور انداختند، سپس شکم و قلبم را با آن یخ شستند، آن گاه یکی به دیگری گفت او را با ده نفر از مردم اُمت اش وزن کن، دیدند که هم وزن آن ها هستم، گفت: با صد نفر از مردم اُمت اش وزن کن، دیدند که هم وزن آن ها هستم، گفت: با هزار نفر از آن ها وزن کن، و وزن کردند، باز هم هم وزن بودم، گفت: او را رها کن، به خدا اگر او را با همه اُمت اش وزن کنی، هم وزن خواهد بود.¹

اضافات در رابطه با روایت نخست کاملاً محسوس و مشهود است و معلوم نیست که این وزن کردن ها به چه صورت انجام گرفته است. محمد به هنگام به وقوع پیوستن این حادثه کودک سه ساله ای بیش نبود و سادگی ی روایت نخست بیشتر با گفته های او تناسب دارد و بسیار بعید به نظر می رسد که این اضافات توسط خود او و پس از بالا رفتن سن اش صورت گرفته باشد. ابن عباس از قول حلیمه نقل می کند: روزی محمد به

¹ - سیره ابن و شام : 1 / 266 - 167

هم راه برادانش برای چراندن گوسفندان رفت، نیمه ی روز برادرش گریان و هراسان بازگشت و فریاد زد: ای پدر، ای مادر، دریابید محمد را که جز مرده ی او را نخواهید یافت. گفتم: چه شده است؟ گفت: ما ایستاده بودیم که مردی آمد و او را از میان ما ربوده و بر بالای کوه برد و ما او را تماشا می کردیم که سینه اش را تا پائین شکم شکافت و نمی دانم با او چه کرد؟ حلیمه گفت: من و پدرش با شتاب تمام به سوی او رفتیم و او را بر بالای کوه یافتیم، در حالی که با لبانی خندان نگاهش را به آسمان دوخته بود، میان دو چشمان اش را بوسیدیم و از او پرسیدیم: تو را چه شده است فرزندم؟ گفت: امر نیکویی، ای مادر، در حالی که ایستاده بودم سه نفر به من نزدیک شدند که در دست یکی از آن ها لوله هنگی (آفتابه‌ای) از نقره بود و در دست دیگری تشتی از زمرد سبز و مرا بر بالای کوه بردند و به نرمی بر پشت خواباندند و سینه ام را تا پائین شکم چاک دادند، در حالی که من به آنان نگاه می کردم و دردی را احساس نمی کردم¹ تا پایان حدیث. می بینیم که فرزند حلیمه به آمدن یک مرد اشاره می کند و محمد از سه مرد سخن می‌گوید و در روایت سابق دو مرد بوده اند و تحریفات و اضافات دیگر که سعی حلبی در توفیق و هم آهنگی و هم خوانی میان این روایات انسان را به خنده وامی دارد. در حدیثی دیگر آمده است: در حالی که در پشت خانه های مان مشغول چراندن گوسفندان بودیم، ناگهان دو مرد سپید پوش آمدند که در دست یکی از آن ها تشتی از طلا، پُر از یخ بود و مرا با خود بردند و شکم را شکافتند و قلبم را بیرون آورده و آن را چاک دادند و از آن لخته ای سیاه بیرون آورده و دور انداختند و گفتند: این سهم شیطان از تو بود ای

¹ - سیره حلبی : 1 / 93 - 94

حبیب الله¹ و در روایت دیگری: و از قلبم آن نقطه ی ضعف مربوط به شیطان را بیرون آورده و دور انداختند و قلبم را با یخ شستند و پاک کردند و پر از حکمت و ایمان کردند. و یا در روایتی دیگر: سپس یکی از آن ها به دیگری گفت: "آرامش" را بیاور، او هم آن را آورد و در قلبم پاشید و مهر را در میان دو شانه ام نشانده، همان گونه که اکنون هست².

در مورد عمل جراحی دوم که در سن 10 سالگی اتفاق افتاده از قول خود پیغمبر چنین نقل شده است: دو مرد به من نزدیک شدند، یکی به دیگری گفت: او را بخوابان، پس مرا بر پشت خوابانند و شکم را پاره کردند و یکی از آن ها در ظرفی از طلا آب می آورد، و دومی درونم را می شست، سپس قلبم را شکافت و گفت کینه و حسادت را از آن خارج می سازم و علقه ای را (لخته خونی) را از آن خارج ساخت، و شیئی همانند نقره را در آن داخل کرد و گردی را که به همراه داشت بر آن پاشید و بر انگشت شست دستم تلنگری زد و گفت برو به سلامت. در این روایت تنها به ذکر زمان آن اکتفا شده و به مکان اشاره ای نشده است، و ظاهراً در مکه بوده است و در میان مردمی از خویشان و قبیله خودش و حتماً یکی از آن ها باید او را دیده باشد، و ذکری نیز از آن مهوری که در عمل جراحی نخست بر قلب و به روایتی میان دو کتف او زده شد به میان نیامده است. ولی مجدداً گفته است که علقه را از قلب او بیرون آورد، در حالی که در عمل جراحی نخست بیرون آورده و دور انداخته شده بوده، و بیرون انداختن مجدد آن محال است. و در این روایت شکاف با

¹ - سیره حلبی: 1 / 96

² - سیره حلبی: 1 / 97

پاشیدن گردی التیام یافت، در حالیکه بار اول به محض گذراندن دست فرشته یا ملک بر آن جوش خورد.

عمل جراحی سوّم: حلبی از الدر المنثور از قول احمد بن حنبل و او از قول اَبی بن کعب و او از ابوهریره نقل می کند: از رسول الله پرسیدم اولین علایم نبوت در او چه بوده؟ رسول الله بر جای خود راست نشست و گفت: ای ابوهریره در صحرا بودم و از عمرم 20 سال و چند ماه می گذشت، که دو مردی را دیدم که اولی به دومی می گفت «آیا این اوست؟»، صورت و لباس آن ها در میان خلق مانند نداشت، آن ها به سوی من آمدند و دستم را بگرفتند و درحالی که دست های آن ها را احساس نمی کردم، یکی به دیگری گفت او را بخوابان، پس بدون زحمتی خواباندند و سینه ام را شکافتند، هیچ خونی نیامد و دردی حس نکردم، پس یکی به دیگری گفت غلّ (عداوت، کینه) وحسد را از سینه او بیرون بیاور، آن گاه چیزی شبیه به لخته بیرون آورد و دور انداخت. و باز گفت مهربانی و رحمت را وارد آن کن پس چیزی شبیه نقره وارد آن کرد و بر انگشت شست پای راستم تلنگری زد و گفت: برو به سلامت، من هم بازگشتم درحالی که قلبم سرشار از مهربانی و رحمت برصغیر و کبیر بود.¹

در این روایت به دو مسئله بر می خوریم که شایان توجه می باشند، نخست این که ابوهریره از پیامبر پرسید چه گونه نخستین علائم نبوت را در یافت کرد و پیامبر این داستان را برای وی تعریف کرد، که در سن بیست و چند سالگی برای او اتفاق افتاده بود، در حالی که این حادثه در سن سه سالگی و ده سالگی نیز برای او اتفاق افتاده بود، چنانچه گفته ی او را در این که این اولین علایمی بوده که برای او در امر نبوت آشکار

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 101 - 102

گردیده بپذیریم، دو مورد قبلی باطل می گردند . و چنانچه دو مورد قبلی را بخواهیم بپذیریم مورد سومی باطل خواهد شد. دوم، گفته ی یکی از این دو مرد به دیگری «آیا این اوست؟» دلیل بر آنست که او را نمی شناسند در حالی که پیش از این دو بار این کار را با او کرده بودند چنانچه این سؤال «آیا این اوست» درست باشد، دلیل بر این خواهد بود که شکافته شدن سینه ی او در 20 سالگی، نخستین علامتی بوده که در امر نبوت بر او آشکار گردیده، و آن چه در باره دو مورد قبلی شکافته شدن سینه ی او در سه و ده سالگی گفته شده است نمی تواند درست باشد.

عمل جراحی چهارم: که در آغاز وحی اتفاق افتاده و از زبان خود پیغمبر چنین روایت شده است: جبرئیل و میکائیل نزد من آمدند و جبرئیل مرا به پشت انداخت و سینه ام را شکافت و قلبم را بیرون آورد. و از آن آن چه را که خواست خداوند بود بیرون آورد، سپس آن را در تشتی مملو از آب زمزم شست و سرچایش باز گرداند، و زخم را التیام داد. آن گاه مرا بمانند یک ظرف برگرداند و بر پشتم مہری زد.¹

آنچه در این روایت جلب توجه می کند این است که در عمل های پیشین پیغمبر می گفت: دو مرد نزد من آمدند ولی این بار نام جبرئیل و میکائیل را بر آن ها نهاد و این نشانه آنست که در دفعات پیشین ایده ی پیامبری هنوز در ذهن او شکل نگرفته بود و با جبرئیل و میکائیل آشنائی نداشته، و از اینرو این دو شیخ را که در ذهن و تصور او آشکار می شدند به دو مرد تعبیر می کرد. ولی این بار که ایده ی پیامبری در او شکل گرفته بود و دانسته بود که جبرئیل نقش واسطه بین خدا و پیامبرانش را بازی می کند، این دو شیخ را جبرئیل و میکائیل معرفی کرد.

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 102

ولی آن چه را که این بار جبرئیل از قلبش بیرون آورد مبهم نگاه داشت و به تشریح آن نپرداخت و تنها به این گفته اکتفا کرد: «و از آن بیرون آورد آنچه را که خواست خداوند بود» و از ذکر شستن آن نیز مانند دفعات گذشته جز بار سوم که آن را بازگو نکرد غافل نماند، ولی بر خلاف دفعات پیش که شستن با یخ انجام می گرفته این بار با آب زمزم صورت گرفته است، و همین نیز می تواند دلیل بر این باشد که ایده ی پیامبری در او شکل گرفته بوده و تصمیم گرفته بوده آب زمزم را مقدس اعلام کند و از این رو شستن قلب را این بار با آب زمزم قرار داد، و نه یخ. ظرفی را که برای این کار ذکر کرد تشت بود و مانند دفعات پیشین مشخص نکرد که آیا از طلا بوده یا زمرد سبز. و در مورد جای مهر این بار آن را بر پشت ذکر نمود، در حالی که بار اول میان دو شانه گفته بود، و از ذکر گرد مخصوص التیام زخم که در دفعات دوم و سوم به کار رفته بوده غافل ماند، در حالی که در بار اول در زمینه ی التیام زخم صحبت از دوختن و به روایتی با گذراندن دست روی زخم بوده است. نکته ی جالب در روایت چهارم عمل جراحی این گفته اوست: «آن گاه مرا مانند یک ظرف برگرداند» که در روایاتی سابق ذکری از آن به میان نیامده است.

عمل جراحی پنجم: در شب اسراء اتفاق افتاد و روایات پیرامون آن همگی مغشوش و نا واضح می باشند. از جمله این یکی که از دیگر روایات کمی معقول تر و قابل درک تر به نظر می رسد: محمد در حالی که در مسجد در میان عمویش حمزه و پسر عمویش جعفر دراز کشیده بود، جبرئیل و میکائیل به همراه فرشته ای دیگر نزد او آمدند، یکی از آن ها گفت: سرور قوم را که در وسط آن دو مرد می باشد بگیرید، پس او را گرفته و در کنار زمزم بر پشتش خواباندند، سپس جبرئیل او را گرفته و از

زیر گلو تا پائین شکمش را شکافت، و به میکا بیل گفت، تشتی از آب زمزم بیاور تا قلبش را پاک و سینه اش را شادان سازم، پس قلب اش را بیرون آورده و شکافته و آن را سه بار شستشو داد و دردهای آن را بیرون ساخت و میان دو شانه اش را مهرزد.¹

در این روایت اصل یکی است ولی اختلافاتی در جزئیات وجود دارد، از جمله اضافه شدن یک فرشته ی بی نام سوّمی به هم راه جبرئیل و میکائیل، و به جای خارج کردن علقه، از خارج کردن دردهایی سخن می گوید، و آب زمزم جای یخ را گرفته و جای مهر هم بجای قلب یا پشت یا سینه این بار میان دو شانه مورد توجه قرار گرفته است. برای آگاهی خواننده نسبت به موضوع شکافتن سینه کمی به زیاده‌گویی پرداختیم. ولی اکنون می پردازیم به شرح واقعی این ماجرا.

آگاهی نسبت به عمل شکافتن سینه و بررسی آن

پیش از وارد شدن به بحث جست و جوی حقیقت ماجرا، جا دارد که توجه خواننده را نسبت به یک مسئله مهم جلب نمایم، و آن این که این ماجرا برای محمد شخصاً اتفاق افتاده و تصوراتی را برای او به وجود آورد، که قبلاً به آن ها اشاره شد. پس باید به گفته های او، و نه دیگر راویان استناد کرد. منظور روایاتی که از زبان خود او نقل شده اند و لاغیر، و باید بدانیم که منبع و اصل همه ی این روایات درزمینه ی شکافتن سینه همان روایت نخستین است. هنگامی که کودکی سه ساله بیش نبوده و نزد دایه ی خود حلیمه سعدیه به سر می برده و این ماجرا برای وی اتفاق

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 102

افتاده، و این روایت باید به عنوان پایه و اساس برای پژوهش و بررسی های ما برای رسیدن به حقیقت قرار بگیرد، نخست این که روایتی است ساده. دوم این که روایت کننده ی آن حلیمه سعدیه دایهء او می باشد که نه تنها مادر رضاعی (شیری) اوست بلکه مادر او در همه ی موارد و پیش آمد های متعلق به دوران کودکی او به شمار می رود. سوم این که روایت از زبان خود محمد در باره ی خودش صورت گرفته است. و آن گونه که ابن اسحق و ابن هِشام در سیره ی خود نقل کرده اند دقیقاً چنین است: « او گفت (منظور حلیمه) پس با او (منظور محمد) بازگشتم و چند ماهی نگذشته بود که در محوطه ای در پشت خانه ی ما برادرش (فرزند حلیمه) سراسیمه آمد و به من و پدرش گفت: برادر قریشی مرا دو مرد سفید پوش گرفتند و خواباندند و شکمش را باز کردند و او را تازیانه می زنند. پس من و پدرش (همسر حلیمه) به سوی او رفتیم و او را بر روی دو پا ایستاده یافتیم، من و پدرش او را بغل گرفتیم و از او پرسیدیم: ترا چه شده است فرزند؟ گفت: دو مرد سفید پوش به سوی من آمدند و مرا خواباندند و شکم را شکافتند و در آن دنبال چیزی گشتند که ندانستم چه بود، حلیمه گفت: پس به خانه باز گشتیم.»¹

در این روایت آن چه موجب تأمل می باشد ادعای برادر رضاعی او به هنگام شرح ماجرا برای مادرش می باشد، که این توهم را به وجود می آورد که او هم مانند محمد آن دو مرد و بقیه ی کارهای آنان را نیز دیده و دنبال کرده است، و برای همین هم آن را برای والدینش تعریف نموده. در صورتی که این مسئله به هیچ وجه نمی تواند درست باشد، زیرا آن چه را که محمد دیده بود نتیجه ی یک حملهء عصبی خاصی بود که موجب بی هوش

¹ - سیره ابن هِشام : 1 / 164 - 165

شدنش و دیدن آن تصورات و توهمات شده، که تنها خود او آن را می دیده و نه کسی دیگر. فرزند حلیمه به هنگام سراسیمه رسیدن به خانه می بایست به پدر و مادرش چنین گفته باشد «برادر قریشی من ناگهان بی هوش بر زمین افتاده نمی دانم او را چه شده است» ولی راویان هنگامی که با گفته های خود محمد در باره ی این حادثه روبه رو شدند این توهم برای آن ها پیش آمد که برادر رضاعی او نیز واقعه را برای پدر و مادرش به همان گونه نقل کرده است، در حالی که او فقط افتادن محمد و بی هوش شدنش را دیده است، و راویان از زبان فرزند حلیمه در واقع چیزی را روایت کرده اند که محمد برای دایه اش حلیمه به هنگامی که از او پرسید «ترا چه شده است فرزند؟» حکایت کرد.

خلاصه این که آن چه را محمد می دید و یا برای او تصور و مجسم می شد و یا چنین حالتی به او دست می داد، نقل قول مزبور از فرزند حلیمه هرگز نمی تواند درست باشد و روایاتی که این مسئله را ثابت می کنند بسیار فراوانند. از جمله این روایت است که به هنگام آغاز وحی محمد جبرئیل را می دید ولی خدیجه او را نمی دید. اسماعیل بن حکیم از قول خدیجه نقل میکند که روزی از رسول الله پرسید: آیا می توانی هنگامی که یار تو (جبرئیل) بر تو نازل می شود مرا نیز خبر کنی؟ گفت: آری. هنگامی که جبرئیل آمد رسول الله به خدیجه گفت ای خدیجه این جبرئیل است که اکنون آمد. خدیجه گفت: بر خیز ای پسر عمو و بر آن چپ من بنشین رسول الله همین کار را کرد، خدیجه گفت: آیا او را می بینی؟ گفت: آری، پس خدیجه روسری خود را در حالی که پیامبر در بغل او نشسته بود به کنار انداخت و گفت: آیا او را می بینی؟ گفت: نه. خدیجه گفت: ای پسر عمو

پایدار بمان، به تو بشارت می دهم که یک ملائکه است و نه شیطان!¹

در این جا بخوبی می بینیم که خدیجه جبرئیل را نمی دیده، در حالی که محمد او را می دیده، روایات بی شماری دیگری نیز هستند که این مسئله را ثابت می کنند.

برای این که به گُنه مسئله ی عمل جراحی سینه پی ببریم و آن را درک کنیم، باید قبلاً مشخصات ذاتی محمد و زندگی او را خوب بشناسیم از جمله این مشخصه ها:

1- سرخی چشم ها که در طول زندگی هم راه او بوده و در حالت های عصبانیت و هیجان خطابه شدت پیدا می کرده است² که هر دو حالت مستقیماً با اعصاب سر و کار دارند و هرچه بیش تر تحریک می شد سرخی چشم ها نیز بیش تر می شدند، و هر چه کم تر آن نیز کم تر و ادامه ی آن تا پایان عمر نشان می دهد که نتیجه ی بیماری تراخم نمی تواند باشد.

2- شدید بودن حالت تأثر و دگرگونی به هنگام بر خورد با مسائلی که او را خوش حال یا غمناک می کردند. مثلاً هنگامی که او را در تقسیم غنایم جنگی، جنگ حنین مورد انتقاد قرار دادند و او را متهم به بی عدالتی کردند³ هنگامی که این خبر به وی رسید چهره اش همانند صیرف (ماده ای که در آن زمان در دباغی پوست به کار می رفته و سرخ رنگ بوده) سرخ گردید، و در روایتی: به شدت خشمگین و دگرگون شده و چهره اش سرخ گردید و گفت: پس چه کسی عدالت کند اگر رسول خدا عدالت نکند، رحمت خدا بر برادرم موسی که بیش از این مورد آزار قرار گرفت و صبر کرد و یا هنگامی که فرمانی صادر می

¹ - سیرة ابن هِشام : 1 / 100

² - سیرة حلبی : 1 / 96

³ - سیرة حلبی : 1 / 121، (غزوه ی طائف)

کرد و اجرا نمی‌گردید به شدت ناراحت و دگرگون می‌شد، مانند ماجرای حدیبیه که پس از نوشته شدن پیمان صلح حدیبیه سه بار پی در پی دستور قربانی کردن و کوتاه کردن مو را داد ولی کسی دستور او را اجابت نکرد، او هم به شدت ناراحت و دگرگون شده و به حالت قهر وارد چادر خود شد.¹

3- حالتی که پیش و پس از پیامبری به او دست می‌داد و سیره نویسان و حافظان حدیث آن را به «بر او عارض گردید آن چه به هنگام آمدن وحی عارض می‌شود» تعبیر کرده‌اند. طبق گفته ی حلبی در سیره ی خود به نقل از ابن اسحق و او از استادان خود، هنگامی که قرآن بر محمد نازل شد بر او همان عارض شد که قبل از نزول عارض می‌گردید. و این نشان می‌دهد که پیش از نازل شدن قرآن حالتی بر او عارض می‌شده شبیه بیهوشی، پس از اینکه دچار لرزش می‌شد، چشم‌هایش را می‌بست و صورت اش تیره می‌گشت و هم چون شتری جوان که خرخره اش را بریده باشند از خود صدا در می‌آورد و بر پیشانی او عرق می‌نشست. پیرامون این حالت نیز روایت شده است که بدن او به هنگام بروز حالت وحی سنگین می‌شده، و عرق بر پیشانی او می‌نشسته، و با چشمانی سرخ‌رنگ همانند یک شتر ذبح شده خُرخر می‌کرد.²

از زیدبن ثابت نقل شده است: هنگامی که وحی بر پیامبر فرود می‌آمد بدنش به شدت سنگین می‌شد. یک بار در این حالت ران او بر ران من افتاد، به خدا چیزی سنگین‌تر از ران رسول الله ندیده‌ام. و چنانچه در حال شتر سواری وحی بر او نازل می‌شد، شتر از فرط سنگینی پیامبر نعره می‌کشید و احتمالاً نیز بر زمین می‌نشست. سیرت نویسان هم چنین نقل

¹ - سیره حلبی : 2 / 23

² - سیره ی حلبی : 1 / 252

کرده اند: یک بار که سوره‌ی مائده بر وی نازل شد و در حال شتر سواری بوده، شتر مزبور از فرط سنگینی این سوره نتوانست به‌حمل وی ادامه دهد و شانه اش شکست.¹ از اسماء دختر عمیس نقل شده است که هنگامی که وحی بر پیغمبر نازل می‌شده حالتی نزدیک به غش به وی دست می‌داده، و در روایتی حالت مستان را به خود می‌گرفت.² و در صحیح مسلم به نقل از ابوهریره آمده است: هنگامی که وحی بر رسول الله نازل می‌شد تا پایان آن توان نگاه کردن به او را نداشتیم، و در جایی دیگر: هنگامی که وحی نازل می‌شد دچار لرزش می‌گردید و در خود می‌پیچید، و صورت اش تیره می‌گشت و چشم هایش را می‌بست، و چون شتر جوان ذبح شده خُرخر می‌کرد³ و از عمر بن الخطاب نقل شده است: هنگامی که وحی نازل می‌شد، در اطراف چهره‌ی او صدایی همچون صدای کندوی زنبور شنیده می‌شد.

از این روایات و نقل قول‌ها می‌توان به نوع حالتی که به او پیش و پس از پیامبری دست می‌داده و اندازه‌ی رنجی که دچار آن می‌شده پی برد. چنانچه به عوارض این حالت که عبارتند از لرزش، حالت نزدیک به بی‌هوشی، تیرگی چهره و سرخی چشم و خُرخر کردن مانند یک شتر جوان ذبح شده، سنگینی بدن، حالت مستان را به خود گرفتن و شنیدن صدایی هم چون صدای کندوی زنبور در نزدیکی چهره اش، اگر اندکی دقیق شویم خواهیم دانست که این حالت جز حالت یک فرد صرعی چیز دیگری نیست، زیرا عوارض مزبور چیزی جز

1- همان منبع

2- سیره‌ی حلبی: 2/ 257

3- صحیح مسلم: کتاب الفضائل: شماره‌ی 4302، 4306

عوارض صرع نیستند، و هر کس که صرعی باشد دچار چنین حالت هایی خواهد بود. گذشته از این حالت صرعی که مکرراً به مجد دست می داده، روال یک سان نداشته و هر بار از شدت و ضعف متفاوتی برخوردار بود، گاهی خیلی شدید و همه ی عوارض یاد شده را یک جا در خود داشته، و طی آن صدای آهنگ زنگ را می شنیده که در شرح حالت های وحی در جای خود از آن یاد خواهیم کرد، و گاهی همانند یک چرت سبک و گاهی حالت مستان به او دست می داده، و این همان حالتی است که در آن جبرئیل را هم چون شخصی که از پشت توری غربالی ایستاده باشد می دیده، و در این مورد به خصوص از قول او روایت شده است: « جبرئیل بدیدنم می آمد و با من صحبت می کرد و من او را مانند کسی که شخصی را از پشت توری غربالی می بیند، می دیدم ». ¹ بدیهی است وقتی کسی شخصی را از پشت توری غربال ببیند او را بصورت شبی نا مشخص خواهد دید و نمی تواند کاملاً او را تشخیص دهد.

در همه ی این حالات همان گونه که قبلاً نیز ذکر کردیم، مجد آگاهی خود را نسبت به آن چه پیرامون او می گذشت حفظ می کرد، و این دقیقاً منعکس کننده ی گفته خود اوست «چشم هایم به خواب می روند ولی قلبم بیدار می ماند». ² و منظور همان عقل باطن اوست که در همه حال بر خلاف مردم عادی هم چنان بیدار می ماند.

موضوعی را باید روشن کنم و آن این که این حالتی که به هنگام وحی به او دست می داد و قبلاً بیان کردیم که حالت صرع می باشد، هیچ گونه ارتباطی به وحی ندارد، به دلیل این که پیش از بعثت و آمدن وحی نیز دچار آن می شده و چنانچه این پرسش

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 258

² - همان منبع

پیش آید، که اگر این حالت به وحی ارتباطی ندارد پس چرا اکثراً در حال وحی به او دست می داده و یاران محمد آن را جزو وحی قرار دادند، و آن را به «بر او عارض گردید آن چه به هنگام آمدن وحی عارض می شود» تعبیر کردند؟ پاسخ خواهیم داد، همان طور که پیش از این نیز یاد آوری کردم، محمد دارای قدرت تفکر بسیار عمیقی بود و به شدت منفعل و متأثر می شده، و تحریک سیستم عصبی او به هنگام بروز حالت های غیر عادی به مانند مردم عادی نبوده و چنانچه به مسئله ای فکرمی کرد مستقیماً بر روی اعصاب او اثر می گذاشته و دچار نوبه عصبی مزبور می شده، و شکی نیست که وحی، خود حالتی از حالت های تفکر است، هم چنین می تواند در حالت های دیگر صورت الهام و بیم و هراس به خود بگیرد. چنانچه مسئله ای پیش می آمد که نزول وحی را که چیزی جز تفکر و اندیشیدن نیست ایجاب می کرد، همه ی حواس و اندیشه ی خود را متوجه این مسئله می کرد و به آن عمیقاً می اندیشید و این مسئله اعصاب او را تحت تأثیر و فشار قرار می داد و موجب بروز حالت مزبور در وی می شد، که البته خفیف یا شدید بودن آن بستگی به نحوه ی اندیشیدن و تفکر او داشت، زید بن ثابت در این مورد مخصوص می گوید: اگر آیه ای که بر رسول الله نازل می شده از نوع شدید آن بود، به همان اندازه دچار ناراحتی و غمگینی می شده، و اگر از نوع خفیف بود به همان اندازه نیز دچار می گردیده.

و دلیل این که بروز این حالت بستگی به وحی ندارد این است که بارها اتفاق افتاده که نزول وحی بدون تحقق این حالت بوده، و پیش از پیامبری که به دفعات اتفاق افتاده وحی ای در کار نبوده، آن چه بیشتر ما را به این اعتقاد رهنمون می سازد که وحی چیزی جز فرو رفتن در تفکر عمیق نیست این روایت

است، که روزی به ابوبکر گفت: هود (منظور سوره هود- مترجم) و خواهران اش مرا پیر کردند ابوبکر پرسید: خواهرانش که باشند ای رسول الله؟ گفت: «... الواقعة، القارعه، سأل سائل، إذا الشمس كورت و اقتربت الساعة»!¹

از این حدیث در می یابیم که او در مورد ترتیب این سوره ها و نظم آن ها همواره در اندیشه و تفکر عمیق و خسته کننده ای به سر می برده. اکنون برای شما یک مورد خاص از حالات وحی را که دچار آن می شده و ثابت می کند، که دچار شدن وی به این حالات در واقع پی آمد تفکر و اندیشه عمیق و مداوم وی در مورد مسئله ایست که فرود وحی را ایجاب می کرده: هنگام مراجعت پیامبر از نبرد حنین در منطقه ای میان طائف و مکه بنام جعرانه که به مکه نزدیک تر است عربی که جبهه ای² بر تن و خود را با خلوق³ معطر ساخته بود و برای عمره احرام کرده بود نزد او آمد و گفت: نیاز به فتوائی دارم ای رسول الله و به روایتی گفت: نظرت در باره ی کسی که پس از این که خود را با خلوق معطر ساخته با جبهه ای احرام کرده چیست؟ رسول الله ساعتی سکوت کرد، و سپس عارض شد او را آن چه به هنگام وحی بر او عارض می شود، و پس از بر طرف شدن آن گفت: سؤال کننده در باره ی عمره کجا است؟ جبهه را از تن بیرون کن و آثار عطر خلوق را از تنت بشوی. و در روایتی دیگر به او گفت: به هنگام حج چه می کردی؟ اعرابی گفت: جبهه را از تن بیرون می کردم و خلوق را می شستم. پیامبر گفت: پس بکن در عمره ات آن چه را در حجّت می کردی.⁴

¹ - سنن ترمزی : تفسیر قرآن، شماره: 3219

² - جبهه لباس گشادی است که روی بقیه ی لباس ها پوشیده می شد.

³ - خلوق عطری است که بخش اعظم آن را زعفران تشکیل می دهد

⁴ - سیره حلبی : 3 / 128 - 129

در این جا می بینیم که این مسئله او را به مدت یک ساعت تمام مشغول و متفکر ساخت، و این تفکر اعصاب او را زیر فشار قرار داد و موجب بروز آن حالت مزبور گردید که به گفته ی راویان هنگام فرود وحی بر وی عارض می شد.

نتیجه گیری:

گمان می کنم که خواننده گرامی با آگاهی از آن چه در صفحات پیش گفته شد و با به کار گرفتن هوش و فراست نتیجه ی بررسی مسئله ی شکافتن سینه و نحوه قضاوتی را که می خواهیم در باره ی آن بکنیم دانسته است. زیرا اکنون به خوبی می دانید که این حادثه از نوع همان حالاتی است که قبل و پس از پیامبری بر او عارض می شده و پس از اعلام پیامبری آن را (و بر او عارض گردید آن چه به هنگام فرود وحی عارض می شود) تعبیر کردند. ولی پیش از اعلام پیامبری که از ذهنی خالی و ساده برخوردار بود و هنوز با جبرئیل و میکائیل آشنایی نداشته به هنگام بروز این حالت خود را تسلیم خیالات و رؤیاهای غریزی بی پایانی می ساخت، و یک چنین عمل و جراحی عظیمی را برای خود تصور و مجسم می کرد، و دو شیخ را به دو مرد تعبیر می کرد. که لباس سفید به تن داشتند و اگر بیش از دو نفر بودند عنوان (تعدادی) را به آن ها می داد، ولی پس از اظهار پیامبری و پس از آشنایی با جبرئیل و میکائیل آن دو شخص سفید پوش هم نام جبرئیل و میکائیل گرفتند. و در حالت (تعدادی) آن ها را به جبرئیل و میکائیل و ملک دیگری به همان گونه که قبلاً از آن یاد کردیم، تعبیر می کرد. مسئله ی

دیگر این که پس از اعلام پیامبری به هنگام این حالت خود را تسلیم رؤیاهای غریزی نمی کرد، بلکه همه ی حواسش را متوجه مسئله وحی می کرد که به خاطر آن و در انتظار آن بود، و از این رو آن چه را که از شیخ نا مشخص می شنید همان بود که افکارش را بر آن متمرکز ساخته بود. خلاصه این که حادثه ی شکافتن سینه رؤیایی است که به محمد اختصاص دارد، و منظور من آن رؤیایی است که به هنگام بروز علائم آن، ارتباط او با دنیای خارج قطع نمی گشت و کاملاً بی هوش نمی شد و خود او آن را چنین تعبیر کرده است: « چشم هایم خواب می روند ولی قلبم هم چنان بیدار می ماند » که در صفحات پیش پیرامون آن صحبت کردیم. هم چنین می دانیم که، یکی از این عمل های پنجگانه در (شب اسراء) برای او پیش آمده و پیرامون اسراء گفته شده است که یک رؤیا بوده و حتی خود قرآن نیز آن را رؤیا نامیده است. « وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ »¹ (و ما آن رؤیا را که نشانت دادیم، جز برای آزمایش اشخاص نشان ندادیم.) و منظور از رؤیا در این آیه همان رؤیای اسراء است و چنانچه یکی از این عمل های جراحی رؤیا باشد، پس شکی نمی ماند که بقیه هم رؤیا هستند. ولی رؤیایی که به محمد اختصاص دارد و ما از آن آگاه می باشیم.

مارک الهی

در عصر ما چنانچه صاحبان صنایع چیزی را تولید کنند علامتی را برای آن انتخاب می کنند، تا توسط آن از سایر تولیدات مشابه متمایز گردد و شناخته شود، سپس آن را رسماً

¹ - سوره ی الاسراء : آیه 60

نزد دولت خود به ثبت می‌رسانند تا کسی از آن تقلید نکند و این علامت را «مارک» می‌نامند.

چنانچه روایات راویان حدیث و سیرت درست باشند، باید گفت که خداوند هم میان دو کتف محمد علامتی قرار داد که تمبر و مُهر نبوت به شمار می‌رود، تا مردم او را بشناسند و از تقلید و اشتباه در امر نبوت در امان بمانند و منظور ما از «مارک الهی» همین است.

محمد در میان شانه‌های خود خالی داشته که موهائی همچون پال اسب به آن آویخته بود و این خال در قسمت پائین غضروف شانه‌ی چپ او هم چون سیبی قرار داشت.¹

و بگفته‌ی ابن هِشام: هم چون اثر ظرف حجامت.² زیرا برآمدگی‌هایی در آن بود همانند اثری که ظرف حجامت به جای می‌گذارد و در برخی روایات همانند تخم کیوتر.²

به هر حال هر شکلی که داشته باشد نمی‌تواند عجیب و غریب باشد زیرا در هر انسانی می‌تواند با گونه‌های متفاوت از لحاظ شکل و حجم و رنگ و محل به وجود بیاید. ولی راویان روی آن نام مُهر پیامبری نهادند، یعنی علامتی که دلیل پیامبری می‌باشد، ولی در هیچ یک از کتب آنان ذکر نشده است، که خود محمد در مورد آن چنین نظری داشته و یا ابراز نموده و یا چنین نامی به آن داده باشد. و به این کار نیز اکتفا نکرده و ادعا کردند که ذکر این مُهر پیامبری در کتاب‌های قدیمی مانند تورات و انجیل نیز رفته است، و کشیشان مسیحی و خاخام‌های یهودی و

¹ - سیره‌ی حلبی: 1 / 119

² - سیره‌ی ابن هِشام: 1 / 182

2 - همان منبع

کاهنان عرب همه این علامت را ذکر کرده اند، و تنها با دیدن آن محمد را شناخته اند و داستان هایی نیز در این زمینه ساخته اند. از جمله: در شبی که رسول الله متولد شد یک مرد یهودی ساکن مکه در یکی از مجالس قریش سؤال کرد: آیا امشب در میان شما نوزادی متولد شده است؟ حاضران گفتند: نمی دانیم. گفت: به خاطر بسپارید آن چه را که اکنون به شما می گویم: امشب آخرین پیامبر این امت به دنیا آمد و بر دوش او علامتی است که مهر پیامبری است، و دو شب پیاپی شیر نخواهد نوشید و این ها در کتاب های قدیم از نشانه های پیامبری اوست. پس از آن مردم متفرق شده به خانه هایشان رفتند، در حالی که از گفته های او در تعجب بودند و به محض رسیدن به خانه های خود، آگاه شدند که امشب برای عبد الله بن عبد المطلب فرزندی به دنیا آمده که نام او را محمد نهاده اند. مردم مجدداً دور هم گرد آمدند تا این که آن شخص یهودی نیز آمد و او را از موضوع مطلع ساختند، مرد یهودی گفت: با من بیایید تا به او نگاهی بیاندازم، با او رفتند تا این که نزد مادر وی آمدند، مرد یهودی از وی خواست تا فرزندش را به او نشان دهد، هنگامی که پشت او را نگاه کرد و آن خال را دید از هوش رفت و وقتی به هوش آمد از او پرسیدند: ترا چه شده؟ گفت: به خدا پیامبری از بنی اسرائیل ساقط شد. اکنون خوش حال شدید ای مردم قریش؟ ، به خدا خبر فرمان روایی او بر شما شرق و غرب را در بر خواهد گرفت.¹

در سیره ی ابن هِشام آمده است: هنگامی که حلیمه سعديه او را به مادرش باز می گرداند، در راه عده ای از مسیحیان حبشه او را دیدند و پشتش را نگاه کردند و مهر پیامبری را میان

¹ - سیره حلبی : 1 / 69

دو شانه اش و قرمزی چشمان او را دیدند، و از حلیمه پرسیدند آیا از درد چشمانش شکایتی کرده است؟ گفت: نه این قرمزی همیشه در او بوده است. گفتند او را به کشورمان و نزد پادشاه خود می بریم، چون این کودک وجود با ارزشی است که تنها ما از داستان او آگاه می باشیم، حلیمه خود را از دست آنها رها ساخته و او را نزد مادرش آورد.¹

در داستان بحیرا کشیش آمده است که هنگامی که او را با عمویش ابوطالب به هنگام سفر به شام دید، به پشت او نگاه کرده و مهر پیامبری را میانه دو شانه اش در جایی که صفش را شنیده بود مشاهده کرد.²

این که ذکر این خال در کتاب های عهد عتیق رفته است مسئله ایست که در باره ی آن به جای خود گفت و گو خواهیم کرد، ولی دلالت آن بر پیامبری چیزی است که خود محمد در باره ی آن نه سخنی گفته و نه خبری داده، و تنها خیال- بافی‌هایی است که توسط راویانی که پس از محمد آمدند به رشته تحریر در آمده است، و سر چشمه ی این اوهام احادیث مربوط به عمل شکافتن سینه و عبارت هایی که در این احادیث در باره مهر پس از شکافتن سینه آمده می باشد و ما در این جا عبارت های مزبور را برای شما به گونه ای کوتاه بیان می کنیم تا سر چشمه ی این توهمات برای شما روشن شود. در برخی از روایات مربوط به نخستین عمل شکاف سینه آمده است که وی (محمد) گفته است «سپس یکی از آن ها به دیگری گفت: آرامش و اطمینان را برایم بیاور، و آن را در قلب من پخش نمود سپس مهر را میان دو شانه ام همان گونه که اکنون هست نشانند». ³ و در روایت

¹ - سیره ی ابن هِشام : 1 / 167

² - سیره ی ابن هِشام : 1 / 182

³ - سیره حلبی : 1 / 97

دیگری پیرامون نخستین عمل شکاف سینه از قول محمد آمده است
«سپس با دستش چیزی را برداشت که ناگهان دیدم مَهری است
که نور آن چشم‌ها را خیره می‌کند و با آن بر قلب من مَهر زد و
آن را پُر از نور ساخت و به جای اولش برگرداند و تا مدتی
خنکی آن را در قلبم احساس می‌کردم. پس آن سوّمی به یارش
گفت: کنار برو و او را به زد و دستش را از بالای سینه تا پائین
شکم گذراند و زخم به اذن خدا التیام یافت و بر آن مَهر زد.¹
و در روایتی از روایات مربوط به عمل جراحی چهارم
آمده است: « سپس هم چون ظرفی مرا برگرداند و بر پشتم مَهر
زد ». ² و در روایتی مربوط به عمل جراحی پنجم آمده است: «
سپس میکائیل سه کاسه آب زمزم و یک تشت مملو از حکمت و
ایمان آورد، و پس از آن زخم را بیست و میان دو شانه‌اش مَهر
نبوّت را زد. ³ مروری کنیم بر پنج عبارتی که پیرامون مَهر
آمده است.

1- مَهر را میان دو شانه ام نشانند

2- و با آن بر قلب من مَهر زد

3- و بر آن (بر زخم) مَهر زد

4- بر پشتم مَهر زد

5- میان دو شانه اش مَهر نبوّت را زد.

در هر پنج عبارت می‌بینیم که مسئله ربطی به خالی که
میان دو شانه محمد می‌باشد ندارد، نخست این که خالی پیش از
وقوع جراحی بر پشت محمد وجود داشته و طبق گفته ی علمای
حدیث هنگامی که محمد متولد شد این خالی را نیز میان شانه اش
داشت.

¹ همانجا

² - سیرة حلبی : 1 / 102

³ - همانجا

توم این که منظور از مهر در عبارت نخستین و پنجمین یک مهر معنوی است و نه مادی به دلیل این که گفته است « که ناگهان دیدم مهری است که نور آن چشم ها را خیره می کند » و مهری که از نور باشد هیچ ربطی به خال ندارد زیرا خال از جنس مادی است و در این جا منظور از مهر نمی تواند خال باشد.

سوم اگر فرض را بر آن بگیریم که این مهر یک چیز مادی است پس در این صورت خال حالت اثر این مهر را خواهد داشت، و نه خود مهر، در حالی که آن ها نام (مهر نبوت) را بر آن می گذارند.

چهارم این که محل این مهر در عبارت های مذکور متفاوت است، گاهی در میان دو شانه و گاهی در خود قلب و گاهی بر روی شکاف (زخم) سینه و هم چنین پشت و میان دو شانه می باشد، در حالی که خال مزبور که آن را به مهر تعبیر کرده اند جایش ثابت و همان گونه که گفته شد در پایین غضروف شانه چپ بوده، ولی چون راویان آگاه شدند که محمد خالی در میان دو شانه دارد و با روایاتی مربوط به عمل جراحی سینه و مهر پیامبری آشنا شدند، این توهم برای آن ها پیش آمد که منظور از این مهر همین خال است، و چون انسان خالدار اصولاً با خال به دنیا می آید و این مسئله با این اعتقاد مغایرت دارد، پس بعضی از آن ها حتی منکر این شدند که محمد به هنگام تولد این خال را داشته است، بلکه پس از عمل جراحی شکاف سینه دارای آن شده است. در حالی که طبق اعتقاد اکثریت راویان، محمد از همان اول تولد این خال را در پشت خود داشته است، و از روی چنین توهمی نام خال به مهر نبوت مبدل گشت. اگر به یاد بیاوریم که حادثه ی شکافتن سینه، چیزی جز یک رویای مخصوص محمد نبوده، در می یابیم که اثر این مهر

نمی تواند آشکار باشد و خال چیزی است آشکار، آیا اگر در خواب ببینیم که شخصی ما را با چاقویی زخمی کرده است، به هنگام بیداری اثر این زخم را خواهیم دید؟

برخی از این راویان پا را از این هم فراتر نهاده و مدعی شده اند که هر پیغمبری خالی در دست راستش داشته است به جز محمد که خالش در پشتش بوده. مثلاً حاکم، در کتاب مستدرک، از قول وهب بن مُنَبّه آورده است که: خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده است مگر این که خال نبوت را با خود داشته است آن هم در دست راست، مگر پیغمبر ما که خالش میان دو شانه اش بوده¹ شکی نداریم که این سخنان از خود وهب بن مُنَبّه است و نه محمد، به دلیل این که می گوید «مگر پیغمبر ما» و من نمی دانم که ابن مُنَبّه از کجا به این علم دست یافته است که شرط پیامبری داشتن یک خال است (!) انگار که پیامبری بدون خال ناقص خواهد بود و با آن تکمیل می شود، در حالی که خود خال در واقع یک نقص در بدن به شمار می رود، زیرا یک زائده ی بر آمده در بدن که با عرف تکوینی بدن مغایرت دارد، نمی تواند از کمالات خلقت به حساب بیاید، و از طرفی دقت شود که چه گونه ابن مُنَبّه به تدریج عبارت مَهر نبوت را به خال نبوت مبدل کرده است. زیرا وقتی این توهّم برای آن ها پیش آمد که مَهر نبوت همان خال است که در پشت محمد قرار دارد، لذا به خود اجازه دادند که آن را به خال نبوت تعبیر کنند، و از همین جا این توهّم آن ها بزرگ تر شده و ادعا کردند، که هر پیامبری باید دارای این خال باشد در حالی که همان طور که ذکر کردیم را بطنه ای میان مَهر نبوت و خال مزبور وجود ندارد.

¹ - سیرة حلبی : 1 / 98

برخی دیگر از علمای حدیث، با فلسفه بافی در زمینه مهر نبوت یا محل خال اظهار می دارند « قرار گرفتن مهر نبوت در پشت رسول الله و در مقابل قلب، در جایی که شیطان از آن وارد می شود، از طرف خداوند تنها به محمد اختصاص داده شده است، و در بدن دیگر پیامبران محل آن در دست راست آن ها است.¹ عبارت مزبور از جلال سیوطی در کتاب (الخصائص الصغری) است که مفهوم آن این است که محل این خال در تن محمد تنها به این خاطر از طرف خداوند انتخاب شده است تا از ورود شیطان به قلب او جلوگیری شود، و این بدین معنی است که شیطان تنها از پشت وارد قلب انسان می شود، حالا چرا نه از سینه یا دهان، معلوم نیست. و با این وصف در سایر پیامبران راه ورود شیطان باز می ماند زیرا در دست راست آن ها می باشد، نظر مؤلف (الخصائص الصغری) در این باره چیست؟! »

اندیشه ی پیامبری و چگونگی شکل گرفتن آن در محمد

پیش از هر چیز باید بدانیم که محمد پیش از پیامبری از حد و مرز قید و بندهای آداب و رسوم موروثی قوم خود خارج شده بود. زیرا همان طور که قبلاً اشاره کردیم او کسی بود که عقل فطری اش بر عقل اکتسابی اش چیره شده بود زیرا آن چه انسان را از تفکر و اندیشه در زمینه های گوناگون مانع می شود، همان عادات و عرف و رسوم موروثی آباء و اجدادی و محیط زندگی اوست که از آن ها پیروی می کنند، و عقل اکتسابی او را تشکیل می دهند و توسط آن مسائل و داده های گوناگون را مورد

¹ - سیره حلبی : همان منبع

بررسی و تعقل قرار می دهد. و هر کدام که با این عادات و رسوم هم خوانی یا مطابقت نداشته باشد نمی پذیرد و رد می کند، و چنین شخصی عقل اکتسابی اش بر عقل فطری اش چیره گشته است، و مانع تعقل و اندیشیدن درست او در زمینه مسائل گوناگون می گردد، و هرگز نخواهد توانست از عادات و رسوم موروثی خود دست بردارد و همیشه و تا روزی که زنده است مطیع و فرمانبردار آن خواهد بود. بر خلاف آن شخصی که عقل فطری او نیرومند بوده و بر عقل اکتسابی اش چیره گشته باشد از عرف و آداب و رسوم موروثی فرمان برداری نخواهد کرد، و با آن ها همانند هر مسئله دیگری که با آن رو به رو می شود از روزنه ی عقل فطری سرشار خود نگاه و رفتار خواهد کرد، و آن چه را که با حقیقت و واقعیت مطابقت داشته باشد خواهد پذیرفت، و در غیر این صورت رد خواهد کرد، و چنین شخصی را متفکر و اندیشمند می نامند، و محمد نسبت به محیط آن زمان خود چنین شخصی بوده و در واقع نپذیرفتن و رد کردن آداب و رسوم موروثی آن زمان، که مهم ترین آن ها بت پرستی بوده برای شخصی چون محمد کار عظیمی نمی توانست به شمار برود، و نیاز به عقل فوق العاده و اندیشه و الایی نداشته است. زیرا محمد نخستین کسی نبوده است که در سرزمین عرب مخالف بت پرستی بوده، و مردان بسیار دیگری بوده اند که در زمان کودکی و نوجوانی او، این رسم را نپذیرفته و از آن خارج شده بودند، که طبق گزارش کتاب های سیره، این اشخاص (متالهین یا حنیفان) نامیده می شدند. از جمله ی آن ها ورقه بن نوفل و عبدالله بن جحش و عثمان بن الحویرث و امیه ابن ابی الصلت و زید بن عمرو بن نفیل بوده اند. و این آخری (زید بن عمرو بن نفیل) قبل از پیامبری محمد، بر دین حنیفان یعنی دین ابراهیم بوده و از دین مسیحی یا یهودی پیروی نکرده، و از بت پرستی و

مراسم آن بیزار بوده و با زنده به گور کردن نوزادان دختر
بشدت مخالفت می کرده و روایت شده است: هنگامی که کسی
می خواست نوزاد دخترش را دفن کند او را از پدرش می گرفت
و سر پرستی او را به عهده می گرفت. و گفته می شود که او
نخستین کسی بوده که قوم خود را در زمینه ی بت پرستی مورد
ایراد و سرزنش قرار داده و هنگامی که وارد کعبه می شده می
گفته: اَلْبَيْكُ حَقًّا، تَعْبُدُورِقًا (از روی حق و جهت عبادت و بندگی
تو را اجابت می کنم)، و همچنین می گفت: عُدْتُ بِمَا عَادَ بِهِ
ابراهیم (پناه بردم به آنچه ابراهیم به آن پناه برد).¹

ابن اسحق چنین روایت میکند: هُشَامُ بن عروه از پدر خود
و او از مادرش اَسْمَا دختر ابوبکر روایت می کند که گفت: زید
بن عمرو بن نُفَيْل را که پیر مردی مسن بود دیدم که به کعبه تکیه
کرده و چنین می گفت: « ای مردم قریش قسم به آن که جان زید
در دست اوست ، کسی از شما جز من بر دین ابراهیم نمانده
است، پروردگارا اگر بدانم که کدام گونه برای تو دوست داشتنی
تر است با همان گونه ترا عبادت می کردم، ولی نمی دانم»،
سپس به سجده می رفت² و کار او به جایی رسید که عمویش
خَطَّاب بن نُفَيْل (پدر عُمَر) از این که زید دین آباء و اجدادی خود
را ترک کرده مورد سرزنش شدید قرار داده، و از بیم آن که زید
دین قریش را فاسد کند او را مورد آزار قرار داده و از مکه
بیرون راند، و از نزدیک شدن و یا وارد شدن او به مکه
جلوگیری می کرد، و به زن او صفیه دختر حضرمی دستور داد

¹ - سیره ی ابن هِشَام : 1 / 224 - 230

² - سیره ی ابن هِشَام : 1 / 225، حلبی : 1 / 123، مسند احمد: حدیث
شماره ی 5836

که مراقب او باشد که هر گاه بخواهد به مکه بیاید و یا کاری انجام دهد او را با خبر سازد. و به عده ای از جوانان قریش و سفیهان آنان سفارش کرد که مانع ورود زید به مکه شوند. زید هم در جایی در نزدیکی مکه به نام حراء اقامت گزید و تنها با حيله و مخفیانه وارد مکه می شد. این اشخاص همگی پیش از محمد از رسوم و عادات موروثی جامعه ی خود سر پیچیدند، بخصوص زید بن نفیل، و این شخص چنانچه او را یک پیامبر کامل به حساب نیاوریم لاقلاً نیمه پیامبر بوده، زیرا بت ها را کنار گذاشت و از خوردن گوشت قربانی های آن ها خودداری کرد. و با دفن نوزادان دختر به شدت مخالفت می کرد. و قوم خود را به خاطر بت پرستی مورد سرزنش و توبیخ قرار داد، که در نتیجه منجر به آزار و اخراج او از شهر خود (مکه) گردید. و البته بگونه ای محدودتر و کم تر از آن چه بر سر محمد آمد.

اگر زید عزم و تصمیم و پایداری و قاطعیت و هم چنین هوش و زیرکی و فصاحت و بلاغت محمد را داشت، و یارانی هم چون یاران محمد را می توانست گرد خود جمع آوری کند، و از محتویات کتاب های عهد عتیق و جدید و مسائل و داستان های گوناگون مطلع می بود و مانند او به دنبال هدفی والا و عظیم و ایجاد نهضتی بزرگ می بود بدون شک مانند او نیز می شد، و آن چه را که محمد آورد او نیز می توانست بیاورد. و حتی می توان این احتمال را داد که محمد در ردیف یکی از اتباع و یاران او قرار می گرفت. من خودم شک ندارم که محمد تحت تأثیر زید قرار گرفته بود و از او نیز الهام می گرفت. در این باره از قول عایشه چنین روایت شده است: رسول الله را شنیدم که می گفت « زید بن عمرو بن نفیل را شنیدم که از هر قربانی که در راهی جز پروردگار (الله) ذبح شده باشد عیب جوئی و مذمت می کرد و به

مردم قریش می گفت: گوسفند را خدای بزرگ و یکتا آفریده است و به آن از آسمان آب و از زمین علف و سبزه داد، و شما او را به نامی جز نام (الله) ذبح می کنید. پس من هم هرگز قربانی آن ها را نچشیدم تا این که خداوند مرا به رسالت خود مورد مرحمت قرار داد.¹ در صحیح بخاری از قول عبدالله بن عمر آمده است که پیامبر پیش از آمدن وحی با زید بن عمرو بن نفیل بر روی سفره ای که در آن گوسفندی بوده که برای غیر از خداوند ذبح شده بوده رو به رو گردید، و زید از خوردن گوشت آن گوسفند امتناع کرد و گفت: آن چه را که در قربانگاه های خود ذبح می کنید نمی خورم. هم چنین نمی خورم جز آن چه را که به نام (الله) ذبح شده باشد.² و این دوحديث ادعای ما را در این که محمد تحت تاثیر زید قرار گرفته و از او الهام گرفته تائید می کند.

فرق میان محمد و زید در این است، که زید نمی دانست کدام گونه ی عبادت نزد خداوند دوست داشتنی تر است تا او را با همان گونه عبادت کند. ولی محمد آن را می دانست و آن را شناخت و به وجود آورد و با آن خداوند را عبادت کرد و آن (اسلام) است که محمد در باره ی آن می گفت این دین پدرم ابراهیم است.

فرق دیگر زید با محمد این است که به خارج شدن از مسیر عادات و عرف موروثی جامعه خود اکتفا کرد، ولی محمد به آن راضی نشد و خود پایه گذار عرف و عادات دینی و اجتماعی تازه ای شد، که با تکیه بر آن ها جنبشی عربی و عالم گیر را به وجود آورد. روزی سعید فرزند زید به محمد گفت: ای رسول الله،

¹ - صحیح بخاری، کتاب المناقب: حدیث شماره ی 3540، سیره ی حلبی:

123/1، مسند احمد: حدیث شماره ی 5836

² - سیره ی حلبی: 1 / 123

پدرم زید همان بود که دیدی و شنیدی، پس برای او استغفار کن، پیامبر گفت: آری برای او استغفار می کنم، رستاخیز او به تنهایی خواهد بود.¹

همین را نیز در حق قَس بن ساعده ایادی گفت، او نیز یکی از همین حنیفان بود که محمد او را نیز دید و برای اصحابش پیرامون وی گفت و گو کرد و گفت: او را در بازار عکاظ دیدم (یعنی پیش از بعثت) که بر شتری سوار و برای مردم خطبه می کرد، ولی سخنان او به یادمانده است، ابوبکر از جایش بلند شد و خطبه های مشهور او را تکرار کرد.²

زید بن عمرو بن نُفیل و اُمیه بن اَبی الصَّلْت و برخی دیگر از حنیفان شعرها و لامیه ها³ و قصیده هایی نیز دارند که همگی از لحاظ الفاظ و تعبیر و داستان سرایی بر قرآن پیشی دارند، به جرأت می توان گفت که مأخذی برای برخی از آیه های قرآنی بوده اند. و محمد این اشخاص را که نیمه پیغمبر به شمار می رفتند می شناخت، و در باره ی آن ها با یاران و اصحاب خود بارها گفت و گو کرده بود و از طرفی نیز نسبت به داستان ها و خبرهای مربوط به پیامبران بنی اسرائیلی و دیگران کاملاً واقف بوده، و روزی که هیئتی از طرف بنی عَبَس بر او وارد شد گفت و گو را به خالد بن سنان عبسی کشانید، و به یاران خود گفت او یک پیامبر بود که قومش قدر او را ندانستند و او را از دست دادند.⁴ روایت شده است که آتشی در میان مگه و مدینه

2- سیره ی حلبی : 3 / 239، احمد زینی دحلان: 3 / 45 در حاشیه ی

سیره ی حلبی

² - سیره ی حلبی : 3 / 239، احمد زینی دحلان: 3 / 45 در حاشیه ی

سیره ی حلبی

³ - قصاید دوره ی جاهلیت که با قافیهای لام پایان می گرفت - مترجم

⁴ - سیره ی حلبی : 1 / 235

(یثرب) از زمین زبانه کشید، و مردم برای عبادت آن هجوم بردند، ولی خالد بن سنان عیسی آن‌ها را از این کار نهی و باز داشت. و گفته می‌شود که این شخص پیغمبری بوده که قومش او را از دست دادند، دلیل بر این است که پیامبر در عرف محمد، مرد مصلحی است که از عادات و رسوم قوم خود خارج می‌شود و به اصلاح و تغییر آن‌ها می‌پردازد.

روزی نیز هفت نفر از قبیله ی اُزد نزد او آمدند و پیرامون اصول اعتقادات اسلامی بیان شده از طرف پیامبر، با او به گفت و گو پرداختند و پیامبر از پاسخ‌های آن‌ها به گونه ای خرسند شد که گفت: «حکیمان و عالمانی که چنین فقاہتی دارند نزدیک است که پیامبر باشند»¹ از این جمله نیز به گُنه معنی پیامبری، در طرز فکر و اندیشه ی محمد می‌توان پی برد.

این‌ها مسائلی هستند که می‌توانند ما را به انگیزه های شکل گرفتن ایده ی پیامبری در محمد راه نمائی کنند، که به نظر من بهترین آن‌ها که مختص محمد بوده و متألهین و حنیفان نیمه پیامبر از آن بی بهره بوده اند، همان رؤیاهای اوست که با او سخن می‌گفتند و بر او ظاهر می‌شدند که پیرامون آن‌ها بگونه ی مفصل سخن رانندیم، و دانستیم که این رؤیا یا شبیح از همان اوان کودکی در پندار او شکل می‌گرفته و در حالت های غیر عادی و عصبی که ارتباط او با دنیای خارج به رغم حالت نیمه بی‌هوشی هم چنان برقرار می‌ماند، و پس از ازدواجش با خدیجه بود که توانست از کمک‌های شایان او بر خوردار شود، و این رؤیا را به جای یک وجود شیطانی به وجودی فرشته ای تبدیل سازد، و او را نخست اسرافیل و در پایان جبرئیل بنامد. و از این رو محمد تا روزی که در قید حیات بود همواره از خدیجه و

¹ - سیره دحلان: 53/1

حقی که به گردن او دارد به نیکی یاد می کرد، و این مسئله بگونه ای بود که حس حسادت فوق العاده ی عایشه را بر می انگیخت، به گونه ای که روزی که محمد از خدیجه یاد می کرد عایشه با گستاخی به او گفت: چه یاد می کنی از پیرزنی سرخ گونه که خداوند بهتر از او را نصیب تو ساخت.¹ در این جا می توان به تفاوت میان صفیه همسر زیدبن عمرو بن نفیل و خدیجه همسر محمد پی برد.

صفیه زید را آزار می داد و نا امید می ساخت، و سفارش های خطاب بن نفیل عموی زید در خبر چینی و جلوگیری و زیر نظر گرفتن وی را اجابت می کرد. و ناگفته نماند که خطاب برای زید همان حالت ابولهب برای محمد را داشت، در حالی که خدیجه از هر گونه یاری و پشتیبانی از محمد دریغ نمی کرد و در نتیجه ی پشتیبانی و یاری او بود که ترس محمد از رؤیاهای او فرو ریخت، و این یکی از مهم ترین عوامل شکل دهنده ی ایده ی پیامبری در مغز محمد به شمار می رود. پس به این نتیجه می رسیم که اگر زنی (مانند خدیجه) یار و پشتیبان شوهر خود باشد موجبات موفقیت و سر بلندی او را فراهم خواهد کرد، و در غیر این صورت (مانند صفیه) سبب سر افکندگی و شکست و نابودی مرد خواهد بود.

با آگاهی نسبت به طرز تفکر انقلابی محمد پیرامون عادات و رسوم جاری و موروثی قوم خود، و بلند پروازی او در تحقق هدف هایش، و هم چنین با شناخت قدرت اراده و دور اندیشی و احاطه ی وسیع او نسبت به تاریخ گذشتگان و ادیان آن زمان، و چنانچه به همه ی این ها نیز مسئله ی تخیلات رؤیایی او را اضافه کنیم که نهایتاً آن را به یک فرشته تعبیر نمود، و در

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 235

مراحل بعدی به جبرئیل که سفیر میان خدا و پیامبران اش می باشد، آن گاه با تعجب نخواهیم پرسید که چرا محمد ادعای پیامبری کرد، بلکه اگر نمی کرد با تعجب می پرسیدیم که چرا این کار را نکرد. ایده ی پیامبری در محمد دقیقاً بهمین صورت شکل گرفت و تحقق یافت.

اکنون باید به موضوعی بپردازیم که آگاهی نسبت به آن از اهمیت خاصی برخوردار است، و آن محدودیت و یا همه گیری رسالت اوست. آیا رسالت او برای همه مردم بوده یا تنها به اعراب اختصاص داشته است؟

شکی نیست که در آغاز کار، محمد اندیشه ی همه گیری و عمومیت این جنبش را در مغز خود نمی پرورانده است و این گفته ی او در قرآن، این مسئله را ثابت می کند: « وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ »¹ (خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده).

او عادت داشت همه ی کارهای خود را آرام و خزانده پیش ببرد و بر حسب اقتضا و مصلحت و شرایط زمانی کارش را گسترش می داد، هنگامی که با یاران کم و مستضعف خود در مکه می زیست، مردم را تنها با قرآن به سوی الله دعوت می کرد، ولی پس از هجرت به مدینه و فراهم آوردن سپاهی از مهاجر و انصار، دعوت او با توسل به شمشیر و قرآن هر دو صورت گرفت، و این مسئله شامل عمومی شدن رسالت وی شد، در حالی که پیش از این و در آغاز کار اندیشه ی همه گیری دعوت هرگز به فکر او خطور نکرده بود، زیرا حکم بالا بردن ساختمان را می داشت که هنوز پایه و اساس آن ریخته نشده بود، و این مسئله از آدمی دورنگر و متفکری چون محمد بعید می باشد.

¹ - مسند احمد بن حنبل : حدیث شماره ی 6771، سیره ی حلبی : 3 / 144

روایت زیر نشان می دهد که ایده ی جهان شمولی و همه گیری رسالت در آن هنگام که محمد در مدینه بوده و فتح مکه تحقق نیافته بوده در ذهن وی به وجود آمد، در سیره ی حلبی از عمرو بن شعیب به نقل از پدرش و جدش آمده است که در سال غزوه ی تبوک، پیامبر در حالی که توسط عده ای از یارانش محافظت می شد، برای نماز بر خاست و پس از پایان نماز رو به یارانش کرد و گفت امشب پنج چیز به من داده شد که قبلاً به کسی داده نشده اند، نخستین آن ها این است که برای عموم فرستاده شده ام در حالی که پیش از این هر پیامبری برای قوم خود فرستاده می شد.¹

می دانیم که غزوه تبوک در سال نهم پس از هجرت اتفاق افتاده، هنگامی که تقریباً سر تا سر جزیره العرب زیر فرمان محمد در آمده بود، یعنی دقیقاً در زمان مناسب برای توسعه این دعوت و عمومیت بخشیدن به آن. یعنی نه تنها برای اعراب بلکه برای سایر ملت های آن زمان و همان طور که قبلاً ذکر کردیم هدفش سرزمین های فارس و روم بوده است. و چنانچه ادعا شود که آیه ی « و ما تو را جز برای همه ی مردم نفرستادیم»، «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ»² یک آیه مکی است که به نظر می آید دلیل بر عمومیت رسالت وی می باشد و نمایانگر طرز تفکر او پیش از هجرت به مدینه است. پاسخ خواهم داد، نخست این که: آیه ی مزبور دلالت صریحی بر عمومیت رسالت نمی کند ولی بگونه ی ضمنی می توان از آن چنین نتیجه گیری کرد، زیرا آن گونه که مفسران معتقدند معنی این آیه این است که « از خارج شدن مردم از دین اسلام جلوگیری کنی » که البته این تفسیر در

¹ - سوره ی سبا : آیه 28

² - سوره سبا: آیه 28

صورتی می تواند درست باشد که اسلام شامل همه مردم شده و آن ها را در بر گرفته و عمومیت پیدا کرده باشد، و هر وقت که عمومیت حاصل شد، جلوگیری (كَافَّةً) نیز واجب می گردد. از طرفی دیگر می توان گفت که حرف (ة) از (كَافَّةً) می تواند حالت مبالغه داشته باشد، که در این صورت معنی آن چنین خواهد بود که، ما تو را برای این فرستادیم تا از ادامه ی کفر و بت پرستی مردم جلوگیری کنی. و این حالت ارتباطی به عمومیت و شمولیت رسالت ندارد، و حرف (ل) در (لِلنَّاسِ) را نیز به عنوان دلیل بر عمومیت نمی توان پذیرفت، چون بگونه ی صریح نیآمده است، زیرا نفس (ناس) را می توان بر قبیله و یا جماعت نیز به کار برد، پس این آیه در مجموع نص صریحی بر شمولیت و عمومیت دعوت ندارد و چنانچه منظور این آیه عمومیت رسالت می بود، می بایست چنین می آمد: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا لِلنَّاسِ كَافَّةً» یعنی ناس را بر عموم مقدم می داشت. (ما تو را نفرستادیم مگر برای عموم مردم.)

دوم این که دلیلی در دست نیست که بر نزول این آیه در مکه دلالت داشته باشد، جز این که در یک سوره مکی می باشد و این یک دلیل ضعیفی است، زیرا آیه های قرآن به صورت مکی و مدنی در سوره ها گنجانیده شده اند، مثلاً ممکن است سوره ای مکی باشد ولی آیه های مدنی در آن به چشم بخورد، و بالعکس، زیرا نظم و ترتیب آیه های قرآن پس از وفات پیغمبر صورت گرفت، و او در این مسئله هیچ گونه دخالتی نداشته است. و بودن این آیه در سوره ای که گفته می شود مکی است، دلیل مکی بودن آن نمی باشد. احتمال این که مدنی باشد با این که در یک سوره مکی آمده است زیاد است. و چنانچه کاملاً معتقد باشیم که این آیه نصی بر عمومیت و همه گیری رسالت است

پس باید بگوییم که آیه ی مزبور به دلیل همان حدیثی که ذکر کردیم مدنی است.

خلوت گزینی در غار حرّا و آغاز وحی

یکی از عادات قریشیان در زمان جاهلیت این بود که چنانچه کسی از متألّهان و یا حنیفان می خواست مدتی را در تنهایی و خلوت به سر برد به غار حرّا می رفت، و با خود توشه و خوراک برای خود و نیازمندان می برد، و این کار را در ماه رمضان انجام می دادند.

از این اثر نقل شده است که، نخستین کسی که در حرّا معتکف شد عبدالمطلب جدّ محمد بود. او هر وقت که ماه رمضان سر می رسید به حرّا می رفت، و نیازمندان و بیچارگان را اطعام می نمود. سپس متألّهان دیگر مانند ورقه بن نوفل و ابوامیه بن المغیره از او پیروی کردند.¹

به گفته ی حلبی، محمد پس از ازدواج با خدیجه در پیروی از این عادت به غار حرّا می رفت و اطعام مساکین می کرد،² و این کار را در شش ماهه دوم سن 39 سالگی اش می کرد، و به آن دل بسته بود، و همین دل بستگی در مدت این شش ماه نشانه ی تصمیم او به انجام اعلام رسالت خود می باشد، و ماه رمضان آخرین ماه سن 39 سالگی او بود. و شاید نخستین ماه آغاز سن 40 سالگی او که 16 روز آن را در غار حرّا گذراند. و در هفدهمین روز جبرئیل بر وی فرود آمد و این فرود دقیقاً به همین صورت بوده که ابن اسحق آن را از قول وهب بن کیسان و او

¹ - سیره حلبی : 1 / 237

² - همان منبع

از غُـبَیدین عمر بن قتاده و او از رسول الله روایت کرده است، که گفت: در حالی که خواب بودم جبرئیل با پارچه ای از دیبا که در آن کتابی پیچیده شده بود نزد من آمد و گفت: بخوان، گفتیم: نمی توانم، پس با آن بسته چنان فشاری به من آورد که گمان بردم خواهم مرد، سپس تکرار کرد: بخوان گفتیم: چه بخوانم؟! گفت: «بخوان به نام پروردگارت که، آدمی را از خون بسته بیافرید. بخوان که پروردگار تو نیکو ترین است. آن که به قلم بیاموخت. بیاموخت آدمی را آن چه نمی دانست.» «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ . خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ . اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ . الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ . عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.»¹ پس من آن را خواندم و او برفت و من از خواب پریدم، در حالی که این احساس را داشتم که در قلبم کتابی نوشته است، پس از غار خارج شدم تا این که به وسط کوه رسیدم....² تا آخر این روایت در این جا به خوبی ملاحظه می کنیم که گفته های محمد در کمال وضوح و صراحت ثابت می کنند که مسئله چیزی جز یک رؤیا و خواب نبوده ، و از آن گونه رؤیاهایی که هنگام عارض شدن حالات عصبی دچار آن می شده نمی باشد. و این مسئله جای هیچ گونه تعجبی نخواهد داشت، هنگامی که بدانیم که تمرکز افکار او به هنگام اعتکاف و خلوت گزینی در غار حرا بر روی چه چیزهایی بوده است، و بسیار طبیعی هم به نظر خواهد رسید.

شک نداریم محمد پس از مصمم شدن به اعلام دعوت و رسالت خود چیزی جز ایجاد بنیانی که بر روی آن دعوت خود را استوار کند در سر نمی پروارنیده، و اندکی دقت در قرآن ما

¹ - سوره ی علق : آیه های 1 - 5

² - سیره حلبی : 1 / 238

را به این بنیان راهنمایی می کند. اگر از داستان های قرآن صرف نظر کنیم، خواهیم دید که قرآن بر دو پایه استوار است و همواره از دو مسئله سخن می راند، که مجموعه ی بنیادین آن را تشکیل می دهند. نخست وحدانیت و یکتایی خدا و ترک شرک و همتا سازی خداوند، دوم زندگانی دیگر و مسائل مربوط به آن مانند معاد و روز رستاخیز و جزا و بهشت و جهنم. و مجد این دو مسئله را اساس و بنیان دعوت خود قرار داد. و پس از آن به فکر چگونگی انجام این دعوت افتاد و یا به عبارتی دیگر وسیله ای که با آن دعوتش را پیش ببرد. مشخص است که دعوت با سخن انجام می گیرد، ولی کدام یک از گونه های کلامی؟ آیا توسط شعر و یا نثر موزون و یا گونه ای دیگر؟ این مهم ترین دل مشغولی های فکری مجد را در غار حرا تشکیل می داد، و دقیقاً در همین جا می توان به اندازه نبوغ مجد پی برد که آن را به صورت شعر نسرود. بلکه به گونه ی قرآنی که خواننده و از برگردد.

او خیلی باهوش تر از این بود که کلام دعوت را به صورت شعر بسراید، زیرا خوب می دانست که با این سبک، اشعارش چیزی هم ردیف دیگر اشعار بی شمار زمان خود خواهد بود، و تأثیری بیش از آن چه اشعار حنیفانی چون امیه بن ابی الصلت و زید بن عمر و بن نفیل در روان شنوندگان آن به جای نخواهد گذاشت. او به محتوای اشعار این دو نفر و موعظه های دینی و صفت های الهی و آن چه از داستان های پیامبران در آن ها نقل شده به خوبی آگاه بود. به گونه ای که پس از اعلام پیامبری، در باره ی امیه بن ابی الصلت پس از شنیدن اشعار او گفت که به شعر او ایمان آورده ولی قبرش را تکفیر می کند. ولی به خوبی می دانست که اشعار امیه بن ابی الصلت در قلب و روان مردم عرب چیزی بیش از سایر شعرای آن زمان به جای

نگذاشته و از این رو تصمیم گرفت که آن را با قرآن عرضه کند، و قرآن در لغت به معنای "خواندنی" می باشد. یعنی کتابی که خوانده و از بر می شود و نه شعری که گفته و سروده می شود.

در این جا به جاست که در باره ی اساس دعوت سخن بگوییم: اعراب جاهلیت با این که بُت پرست بودند خدا را به نام (الله) می شناختند و به او ایمان داشتند. و بت ها نقش شفیعان را نزد خدا بازی می کردند و ابزاری جهت نزدیک شدن و تقرب به خدا به شمار می رفتند، همان گونه که در قرآن نیز آمده است. « وَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ »¹ (ما نمی پرستیم شان جز برای آن که ما را به خدا نزدیک سازند).

و در نتیجه ی عبادت آن ها در واقع نه به صورت مستقیم بلکه با واسطه برای (الله) خواهد بود. و محمد رکن نخست دعوت خود را با تکیه بر این مسئله پایه گذاری کرده بود، یعنی یکی شمردن پروردگار از طریق نفی شرک و همتا برای خداوند، و از آن ها خواست تا خدا را بگونه ی مستقیم و بی واسطه یا شریک بپرستند، که اولین و آخرین فایده ی آن وحدت دینی و روحی و یک دلی و دوستی و محبت و هم فکری خواهد بود که همه را به سوی سعادت و خوش بختی راه نمائی خواهد کرد. و این بزرگ ترین فایده ی دین برای مردم به شمار می رود که متأسفانه با بودن اختلاف ادیان و گوناگونی مذاهب منشعب از آن این فایده ی مهم فراموش و از بین رفته است، به گونه ای که انسان ها به خاطر اختلاف در روش عبادت و یا مذهب نسبت به

¹ - سوره ی الزمر : آیه 3

یک دیگر دشمنی می ورزند و هم دیگر را نابود می سازند. و به
قول شاعر بشریت ابوالعلاء معری:
ان الشرائع ألفت بيننا إحناً و علمتنا أفانين العداوات

(شرایع در میان ما تخم کینه کاشتند / و به ما فنون دشمنی
آموختند).

در مورد رکن دوم بنیان دعوت باید گفت که اعراب
جاهلیت منکر معاد بعد از مرگ بودند، و پیرامون آن مجادله‌های
خشنی با محمد داشتند مثلاً روزی اُبی بن خلف جُمحی در حالی که
استخوان پوسیده ای در دست داشت و آن را با دستش ریز ریز
می کرد و گرد آن را به صورت محمد می دمید، به او گفت: ای محمد
آیا واقعاً باور داری که خداوند این استخوان پوسیده را دوباره
زنده می کند؟! محمد به او گفت: آری تو را مجدداً زنده خواهد کرد
و روانه‌ی جهنم خواهد ساخت. انکار معاد جسمانی در واقع
نمایانگر عدم اعتقاد آن‌ها به روز جزا و آخرت بوده. اندیشه‌ی
معاد یا روز رستاخیز در ادیان قدیم پیشینه داشته، هر چند از
لحاظ چند و چون با آن چه که محمد می گفت تفاوت‌هایی داشته،
ولی به‌طور کلی باید گفت که محمد این ایده را از آنها اقتباس کرده
است، ولی توانست به آن چنان شاخ و برگ بدهد که تا آن زمان
قدرت تخیل هیچ بشری به آن نرسیده بود. دلایلی نیز وجود دارند
که نشان می‌دهند اعتقاد به آخرت تا اندازه ای در ذهن اعراب
جاهلیت شکل گرفته بود.

حلبی در سیره‌ی خود پیرامون عبد المطلب جدّ محمد و طرز
فکر او در این زمینه می گوید: او معتقد بود که هیچ ظالمی دنیا
را ترک نمی کند مگر این که مکافات کردارش را گرفته باشد و
از او انتقام گرفته شده باشد، تا این که روزی شخصی ظالم از
مردم شام بدون هیچ گونه مکافات و یا انتقامی از دنیا رفت و این

خبر را به او دادند، اندکی فکر کرد و گفت: به خدا در پس این منزل، منزل دیگری است که در آن نیکوکار پاداش نیکی هایش و بدکار مکافات بد کاری اش را خواهد گرفت.¹

این نشان می دهد که عبد المطلب در آغاز اعتقادی به آخرت نداشته ولی با مشاهده ی حالتی که از آن یاد کردیم عقیده- اش تغییر کرد. البته این نمی تواند دلیل بر این باشد که اعتقاد به آخرت نزد همه ی اعراب آن زمان پذیرفته شده بوده بلکه تنها شمار کمی از برجستگان آن ها به این مسئله می اندیشیدند، و محمد توانست به آن وسعت و دامنه بیش تر و بزرگ تری بدهد که پیش از او هیچ انسانی از چنین تخیل ژرفی بر خوردار نبوده است.

مدت وحی

پس از ظاهر شدن جبرئیل بر محمد در غار حرا که شرح آنرا بیان کردیم، مدتی گذشت که طی آن محمد جبرئیل را نمی دید و راویان پیرامون زمان آن اختلاف نظر دارند برخی معتقدند که 3 سال و برخی 3 روز و عده ای 40 روز دانسته اند، که آخری به دلایل عقلی به حقیقت نزدیکتر می باشد. در این مدت محمد دچار آن چنان اندوهی شده بود که بارها سعی کرد خودش را از فراز کوه به پائین پرتاب کند، ولی هر بار که بر فراز قلّه ای قرار می گرفت جبرئیل بر او ظاهر می شد و به او می گفت: ای محمد به راستی که تو پیغمبر و فرستاده ی خدایی، او هم آرام می گرفت و خوشحال بازمی گشت.²

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 54

² - سیره ی حلبی : 1 / 361، سیره ی ابن هِشام : 1 / 241

اندیشه‌ی پیامبری در ذهن محمد از دو منبع مهم سرچشمه می‌گرفته، نخست شنیدن صدا بدون دیدن صاحب آن، دوم دیدن جبرئیل.

پیرامون نکته‌ی نخست، ابن عباس از پیامبر روایت می‌کند که روزی پیامبر گفت: برخی از پیامبران ندا می‌شنیدند و پیامبر می‌شدند. و این بدان معنی است که ندا دهنده را نمی‌دیدند.¹ از نقل این حدیث نتیجه می‌گیریم که محمد می‌دانست برخی از پیامبران ندا می‌شنیدند، و آگاهی او نسبت به این مسئله، انگیزه پیامبری را در او تقویت نمود زیرا خود او در چنین وضعیتی بسر می‌برد.

در مورد نکته‌ی دوم که دیدن جبرئیل است، باید گفت که این اعتقاد در اثر هم‌فکری و تأیید آن توسط همسرش خدیجه و تلقین ورقة بن نوفل در وی به وجود آمد و منجر به تصمیم قطعی وی به اعلام پیامبری گردید، و دیدن جبرئیل در غار حرا ایمان او را که پیامبر می‌باشد کاملاً راسخ نمود، و او را بسیار خوشحال کرد و از این رو عجیب به نظر نمی‌رسد، که قطع شدن موقت رفت و آمد جبرئیل او را آن‌چنان دگرگون و غمگین بسازد که سعی در خودکشی کند، زیرا نیامدن جبرئیل برای او معنی از دست دادن پیامبری را داشت. ولی خودکشی آن هم پرت شدن از قلعه‌ی کوه به قعر دره مسئله‌ی ساده‌ای نیست که اعصاب او را تحریک نکند، و ما می‌دانیم که دقیقاً هنگامی که اعصاب او به هیجان و تحریک در می‌آمد، آن حالت عصبی خاص به او دست می‌دهد و جبرئیل را می‌بیند که به او می‌گوید «ای محمد به راستی که تو پیامبر و فرستاده‌ی خدایی» و این ندا به هنگام تصمیم به پرت کردن خود از قلعه‌ی کوه، در واقع ندایی

¹ - سیره‌ی حلبی: 1 / 25

است که در درون او می جوشد و همه ی حواس و تمرکز فکری او را بخود مشغول ساخته است. زیرا نا آرامی او از قطع شدن ارتباط جبرئیل با وی، در واقع نمایانگر هراس و بیم او از قطع شدن و پایان یافتن پیامبری اوست و ارزش آن را دارد که به خاطرش خود را از پرتگاه به درّه بیفکند.

گونه های وحی

از جمله گونه های وحی: روزی حَرث بن هشام از پیامبر پرسید: آمدن وحی چه گونه است؟ پاسخ داد: گاهی حالت صدای زنگ را دارد که از همه حالات دیگر آن بر من گران تر و سنگین تر است و در حالی که گفته هایش را درک کرده ام قطع می گردد، گاهی آن فرشته به صورت یک مرد برای من مجسم می شود، و در روایتی، در هیبت جوانی که با من سخن می گوید و من سخنان او را درک می کنم.¹ در این حدیث به گونه ای از گونه های وحی برخورد می کنیم. در حالت نخست، او صدائی همچون آهنگ زنگ می شنود و کسی را نمی بیند، و در حالت دوم مردی را می بیند که با وی سخن می گوید، و این هر دو حالت هنگامی بر وی عارض می شوند که دچار حالت عصبی خاص خودش می شود، و هر دو از جمله رؤیاهای مخصوص خود او می باشند که قبلاً آن ها را مورد گفت و گو و بررسی قرار دادیم، با این تفاوت که اولی به خاطر شدت هیجان عصبی و همه ی عوارض دیگر ناشی از آن، تشنج و تیرگی چهره و سرخی چشمان و بی هوشی و صدای خُر خُر بر وی گران تر و سنگین تر می گذرد، و به دلیل همین شدت عارضه عصبی اش

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 257

صدائی همانند آهنگ زنگ می شنود و نمی تواند آن شبیح سفید را که به او نام جبرئیل داده است ببیند، زیرا عوارض شدید ناشی از حالت عصبی مزبور ذهن او را به خود مشغول می سازند، و دیگر نمی تواند آن شبیح یا جبرئیل را ببیند، در حالی که در حالت دوم چون عوارض حالت عصبی مزبور خفیف تر می باشند، شبیح به گفته خودش مانند دیدن شخصی از پشت توری غربال (یعنی مبهم و غیر واضح) و یا چنانچه باز هم خفیف تر باشد کاملاً واضح، و مانند کسی که با وی سخن می گوید می دیده و در هر دو حالت سخن یا کلام از خود محمد است و نه شبیح، زیرا او دقیقاً آن چیزی را می شنود که قبل از بروز حالت عصبی در آن عمیقاً غرق تفکر بوده است، و این گفته قرآن : (روح امانت دار، به قلب تو فرود آورده). این ادعای ما را که وحی چیزی جز خاطره ها و افکاری که ناگهان در قلب انسان خطور می کند، و روح بدان متفکر می گردد چیز دیگری نیست، و گرنه چنانچه به حسن شنوائی انسان القاء می شد، آیه قرآنی نیز "سمع" را به جای "قلب" به کار می برد. صورت دیگر وحی دمیدن در قلب است که در برخی از روایات ذکر شده است که (کلام در قلب او دمیده شده) «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ، عَلَي قَلْبِكَ...»¹ (روح امانت دار، به قلب تو فرود آورده). این ادعای ما را که وحی چیزی جز خاطره ها و افکاری که ناگهان در قلب انسان خطور می کند، و روح بدان متفکر می گردد چیز دیگری نیست، و گرنه چنانچه به حسن شنوائی انسان القا می شد، آیه قرآنی نیز "سمع" را به جای "قلب" به کار می برد. صورت دیگر

¹ - سوره ی شعراء : آیه های 193 - 194

وحی دمیدن در قلب است که در برخی از روایات ذکر شده است که کلام در قلب او دمیده شده)¹

یعنی در واقع حالت الهام را دارد و ناگهان و بدون این که قدرت تفکر او بر آن پیشی گرفته باشد در قلب انسان خطور کند، در این مورد حدیثی از خود پیامبر بدین شرح نقل شده است که روزی گفت: روح القدس در قلب من چنین دمید، که هرگز کسی نمیرد مگر آن که زمان اجلش فرا رسیده و رزق و روزی او نیز کامل شده باشد. پس از خدا بپرهیزید و بکوشید در طلب روزی، و دیر رسیدن روزیتان شما را بر آن ندارد که از راه معصیت خدا در طلب آن بکوشید، زیرا آن چه که نزد خدا است فقط از راه اطاعت وی به دست می آید.² و این حالت وحی ممکن است برای هر کسی پیش بیاید و مانند دو حالت پیش تنها به محمد اختصاص ندارد، زیرا نیازی به واسطه ندارد. و محمد از این رو آن را به روح القدس و یا جبرئیل نسبت می داد، چون معتقد بود و ایمان داشت که آن چه به او می رسد از طرف جبرئیل می باشد.

گونه ی دیگر وحی، علم و آگاهی نسبت به مسئله ایست که پس از تعمق و تفکر و اجتهاد برای وی (محمد) حاصل می شده، که آن هم به محمد اختصاص ندارد، و جز به اجتهاد و نظر شخصی به واسطه ای نیاز ندارد، که نمونه های ذکر شده پیرامون آن فراوانند از جمله آیه قرآنی (لعان) است که در این باره در صحیح مسلم از قول ابن عمر آمده است که، شخصی از رسول الله پرسید که اگر کسی همسرش مرتکب عمل فاحشی (زنا) شود، چه باید بکند، اگر بگوید، امر عظیمی را بر زبان رانده است، و اگر سکوت اختیار کند به هم چنین. پیامبر سکوت

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 256

² - همان منبع

کرد و به وی جوابی نداد. کمی بعد باز آمد و به پیامبر گفت آن چه پیرامون آن از شما پرسیدم گرفتارش شدم، پس آیه لعان نازل گردید: «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ، وَالْحَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَيَدْرَأُ، عَنْهَا الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ، وَالْحَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ»¹

کسانی که همسران خویش را بد کاره خوانند و گواهی جز خود ندارند، گواهی هر یک از آن ها چهار بار گواهی دادن به نام خدا است که وی راست می گوید، پنجم این که نفرین خدا بر او باد اگر از دروغ گویان باشد، زن اگر چهار بار خدا را گواه گیرد که مرد دروغ می گوید ، این شکنجه را از زن بر می دارد، پنجم این که خشم خدا بر او باد ، اگر مرد از راست گویان باشد.»

شکی نیست که این وحی نازل شده مسبوق به تفکر و اجتهاد در حکم بوده، زیرا نخستین بار که آن مرد از وی پرسید، سکوت کرده و پاسخی نداد، ولی به تفکر و اجتهاد آن ادامه داد و هنگامی که مرد مزبور بار دیگر نزد او آمد پاسخ را حاضر و آماده داشت. و از این گونه آیه ها در قرآن فراوانند که با بررسی شأن نزول آن ها می توان به کُنه مطلب پی برد. گونه‌ی دیگر وحی سخن گفتن مستقیم و بی واسطه خداوند با وی به گونه ی سخن گفتن با موسی بن عمران می باشد و این به دو گونه انجام می گردد. مکالمه از پس یک پرده یا یک حجاب و یا رو در رو و بدون هیچ گونه حجابی که ابن قیم گونه‌ی دوم آن را با استناد

¹ - سوره ی نور : آیه های 6 - 9

به این گفته ی خداوند به موسی در قرآن « لَنْ تَرَانِي »¹ (مرا نخواهی دید) رد می کند و نمی پذیرد و با توجه به روایت اسراء و معراج که چیزی جز رؤیا و خواب نبوده، این گونه ی آن به رؤیا و خواب تعبیر می شود.

گونه دیگری از وحی دیدن جبرئیل به هیئت (دحیه بن خلیفه کلبی) است که مردی خوش سیما و از اسلام آوران بعد از جنگ بدر بوده است، و خیلی عجیب است که برای این گونه وحی تنها از یک مورد در روایاتی به دست آمده یاد شده است و آن غزوه ی بنی قریظه است که پس از جنگ خندق اتفاق افتاده، بدین گونه که چون بنی قریظه در روز خندق عهد خود را نقض کرده و علیه او در صف احزاب قرار گرفتند پس از شکست احزاب و بازگشت محمد به مدینه، جبرئیل به هیئت دحیه کلبی بر او ظاهر گردید و او را تحریک به جنگ علیه بنی قریظه نمود، و در این مورد از عایشه چنین روایت شده است: هنگامی که پیامبر در روز خندق نزد من مراجعت نمود، ناگهان در زده شد و در روایتی، شخصی از بیرون ندا داد: « عذرت برای نجنگیدن با بنی قریظه چیست؟ » رسول الله هر اسان از جا پرید و از در خارج شد، و من هم در پی او رفتم مردی را سوار بر آستری دیدم، در حالی که پیامبر به زین آن تکیه داده و با او مشغول صحبت بود، به خانه باز گشتم و هنگامی که او نیز بازگشت از او پرسیدم: آن مرد که بود که با او سخن می گفتی؟ گفت: تو او را دیدی؟ گفتم: آری، گفت: او را با کی شبیه می دانی؟ گفتم: به دحیه کلبی، گفت: او جبرئیل بود و به من دستور داد که به سوی بنی قریظه بروم.²

¹ - سوره ی اعراف : آیه 143، سیره ی حلبی : 1 / 259

² - سیره ی حلبی : 2 / 232

این چیزی است که در روایات آمده است و ما به خوبی از جریان نقض عهد بنی قریظه آگاهیم و می دانیم که این مسئله در جنگ خندق سبب زحمت و رنج و هراس بی اندازه مسلمانان شد، و از این جهت خواهان و منتظر انتقام بودند، و هنگامی که دحیه پس از جنگ خندق محمد را دید که به خانه اش باز می گردد و به سوی بنی قریظه نمی رود نزد او آمد و او را تحریک و تشویق به این جنگ نمود. و هنگامی که محمد متوجه شد که عایشه دحیه را دیده است ترجیح داد که این مسئله را از عایشه به نحوی پنهان بدارد، تا دحیه به عنوان باعث و محرک این جنگ معرفی نگردد. و از این رو از عایشه پرسید که آیا او هم او را دیده است؟ و او را شبیه چه کسی دیده است؟ و مدعی شد که با جبرئیل سخن می گفته و اوست که او را تشویق و تحریک به این جنگ کرده است، و با این کار محمد توانست در واقع با یک تیر دو نشان بزند، نخست چون دستور از جانب خدا است ایمان یاران در نیل به پیروزی بسیار قوی و دو چندان خواهد شد. دوم، از ملامت ها و گله گذاری های عایشه به خاطر رفتن مجدد به جنگ در حالی که مدت چندانی از جنگ خندق نگذشته است در آمان خواهد بود، زیرا دستور خدا است. هنگامی که به سوی بنی قریظه حرکت کرد، در راهش به عده ای از قبیله بنی النجار رسید که آماده و مسلح شده بودند. از آن ها پرسید آیا کسی از این جا گذشته است؟ گفتند: آری، دحیه کلبی که سوار بر یک آستر سفید بود و به ما دستور داد که اسلحه حمل کنیم و منتظر آمدن رسول الله باشیم که در راه است. ما هم آماده شدیم، رسول الله گفت: او جبرئیل بود که به سوی بنی قریظه فرستاده شده است

تا استحکامات آن‌ها را متزلزل کند و هراس در دل آن‌ها بیفکند.¹

مسئله‌ی هنگامی که پای جبرئیل به میان کشیده شود ایمان و اطمینان به پیروزی نیز خواهد بود. و این مسئله بارها اتفاق افتاده که محمد جبرئیل را وسیله‌ی برای تقویت روحیه یاران خود در هنگام نبرد قرار می‌داده است.

فراموش نشود که رؤیاهای او و تصورات محمد تنها برای خود او و آن‌ها در حالت عصبی خاصی قابل رویت بوده و هیچ‌کس دیگری جبرئیل را که با او سخن می‌گفته یا هر دو را در حال گفت و گو نمی‌دید، و هر گفته یا روایتی که مخالف این اصل باشد نمی‌تواند درست باشد، و از این رو هیچ‌گونه تفسیر دیگری برای مسئله دحیه کلبی به جز آن‌چه که گفته شد نمی‌توان یافت.

مسئله‌ی جالب دیگر این‌که گاهی وحی به او توسط شترش می‌رسیده و این مسئله دوبار اتفاق افتاده است، نخستین، هنگامی که به صورت مهاجر وارد مدینه شد و دومی در حدیبیه هنگامی که برای حج عمره به سوی مکه رهسپار شد.

گفته شده است هنگامی که به مدینه رسید در جائی به نام قبا فرود آمد (دهی در حدود چهار کیلومتری مدینه) و در آن هنگام قبا منزلگاه بنی عمر بن عوف بوده که شاخه‌ی او از اُوس می‌باشند و بزرگ آن‌ها در آن هنگام کلثوم بن الهدم بوده که پیامبر نزد وی منزل نمود و آن روز دوشنبه بود، و پیامبر تا روز جمعه آن‌جا بماند، سپس سوار شترش شده و به سوی مدینه به راه افتاد در حالی که افسار شترش را آزاد و رها ساخته بود و شتر به چپ و راست می‌نگریست و می‌رفت.

¹ - سیره ی حلبی : 333/ 2

هنگامی که وارد مدینه شد شترش از برابر خانه های بسیاری از خاندان های سرشناس مدینه گذشت و همه او را دعوت به فرود آمدن و میهمان آن ها شدن می کردند، ولی او به همه ی آن ها می گفت که شترم مأمور است و هر جا که بایستد همان جا منزل خواهم کرد. عاقبت در محلی از محله های بنی-النجار به زمین نشست که بعداً در آن محل مسجدی که امروزه می بینیم بنا گردید. و هنگامی که به زمین نشست آن حالت مخصوص وحی به او دست داد و وقتی بر طرف گردید گفت این جا به خواست خدا منزل خواهم کرد.¹

این همان داستان عجیب است که در کتاب های سیرت آمده است و در آن برای تعیین جای اقامتگاه محمد وحی توسط شترش به وی رسید. در حالی که توقع بر این است که وحی بر او نازل شده و اقامتگاه اش را برایش تعیین نماید. در این جا شتر نقش جبرئیل را بازی کرده و محمد از وی پیروی نمود، و هر جا از وی دعوت به فرود آمدن می شد می گفت «راهش را باز کنید که مأمور است» و یا «او مأمور است» آیا این جبرئیل بود که افسار شتر را در دست گرفته و در جایی که می خواست نشانده و یا این محمد بود که با قدرت درخشان تأثیر گذاری مغزی اش (هیپنوتیزم) شتر را تحت تأثیر خود قرار داده و آن را به آن جایی که می خواست برد و نشانده؟! چرا جبرئیل مستقیماً محل اقامت اش را به او وحی نکرد؟

شکی نیست که محمد از آغاز تصمیم به اقامت در خانه های بنی النجار را داشت، زیرا آن ها دایی های جدش عبدالمطلب می باشند و نسبت خویشی او با آن ها را نمی توان دست کم گرفت، و در آن زمان قرابت نسبی از مهم ترین مسائلی بودند که هر

¹ - سیره ی حلبی : 60/ 2 - 61

شخصی در زندگی خود به آن افتخار می کرده و از این رو محمد نمی توانسته به یک چنین وابستگی خویشاوندی پشت کرده و از آن استفاده نکند، به ویژه که در غربت به سر می برده و هنگامی که از برابر خانه های آن‌ها گذشته رسماً از او دعوت کردند که نزد آن‌ها فرود آید و اقامت کند و به او گفتند «هیچ کس از قوم ما سزاوارتر از ما به تو نیست» و در این جاست که به عمق هوش و دورنگری محمد می توان پی برد، که به هیچ یک از خویشاوندان اش ابراز نکرد که مایل است نزد او اقامت کند، بلکه به همه ی آن‌ها از جمله بنی النجار گفت «راهش را باز بگذارید، او مأموریت دارد» زیرا می‌بایست همین جمله را به همه می گفت وگرنه چنانچه در نزد یکی از آن‌ها اقامت می کرد بدون شک غوغا و فتنه بر پا می شد. ولی او راه حل را به دست شترش سپرد که اندکی پس از این که از منزل های آن‌ها دور شد در همان محله ی آن‌ها به زمین نشست، و این دقیقاً همان بود که محمد می خواست. ولی این که چه گونه توانست شتر را زیر فرمان خود در آورد و او را به هر جا که می خواست ببرد مسئله ایست بدون اهمیت و نیازی به علت یابی ندارد، زیرا نه از وضع شتر سواری او و نه از وضعیت قرار گرفتنش بر روی شتر آگاهی داریم، و کسی هم در این باره گزارشی نداده است و شاید این مسئله در این قضیه بی تأثیر نبوده اند و احتمال دارد که محمد آن قدر قدرت داشته که با پاهایش بر شانه های شتر آن چنان فشاری وارد آورده که او را وادار به نشستن کرده است، و بعید نیست که از راه تأثیر گذاری مغزی (هیپنوتیزم) این کار را انجام داده باشد.

آمدن وحی توسط شتر در حدیبیه بدین گونه بوده که هنگامی که پیامبر در سال پنجم بعد از هجرت به قصد عمره و نه جنگ، مدینه را به سوی مکه ترک گفت، هنگامی که به نزدیکی

های مکه رسید به وی خبر دادند که قریشیان قصد دارند مانع ورود او به مکه شوند، پس با یاران خود مشورت کرد و آن‌ها گفتند که برای جنگ نیامده اند و به راه خود ادامه می دهند و هر کس مانعشان شود با او خواهند جنگید، پس به راه خود ادامه دادند و رسول الله دستور داد تا راهی را در پیش گیرند که به سوی حدیبیه (موضعی در نزدیکی مکه که به نام چاه آبی که در آن هست نامیده شده) در جنوب سرازیر می شود، آن‌ها نیز همان راه را در پیش گرفتند و چون به گذرگاه صعب العبوری که به سوی مکه سرازیر می شود رسیدند شتر او بر زمین نشست و دیگر از جایش تکان نخورد همراهان گفتند: او سرکشی می کند و نمی خواهد برود رسول الله گفت: نه این طور نیست، این عادت را ندارد ولی آن که مانع ورود فیل به مکه شد، او را نیز مانع شده است، قسم به آن که جانم در دست اوست هرگونه صله که قریش امروز از من بخواهد به آن‌ها خواهم داد، پس شترش را نهیب زد و شتر بر پا ایستاد و بازگشت.¹

در باره ی عهد نامه صلح حدیبیه در جای خود سخن خواهیم گفت ولی به کوتاهی یاد آوری می کنم که هدف محمد از این مسافرت به مکه در واقع آن گونه که ظاهراً نشان می داده حج عمره نبوده بلکه او می خواسته نیرو و توان آن‌ها را بسنجد و آن‌ها را مورد آزمایش قرار دهد و از وضع و حالت شان به هنگامی که به عمره می رود آگاه گردد، و در واقع سفر او مقدمه ای بود برای یورش به مکه و گشودن آن و توانست از این سفر خود نتایج مفید و با ارزشی را به دست آورد که در جای خود از آن‌ها یاد خواهیم کرد که سبب تسریع فتح مکه گردید.

¹ - سیره ی حلبی : 11/3 - 12

هنگامی که یاران او به ورود به مکه با زور و جنگیدن با هر کس که مانعشان شود، نظر دادند در ظاهر با نظر آن ها موافقت نمود در حالی که در باطن آن را نمی خواست و با آن موافقت نداشت. زیرا می دانست که جنگیدن با قریشیان آن هم در خانه ها و شهرشان کار ساده ای نیست و نیاز به آمادگی بیشتری دارد زیرا به منظور جنگ از مدینه بیرون نیامده بود و آمادگی لازم را نداشت و دوست نداشت وارد جنگی شود که نتیجه ی آن برای وی نامشخص باشد، و شاید این جنگ همان جنگ تعیین کننده باشد که شکست خوردن در آن بر همه ی امیدها و نقشه هایش خط بطلان و پایان خواهد کشید. پس چه گونه می توان از این تنگنا بیرون آمد؟ و چه گونه می تواند تجدید نظر کند، او در طول راه به سوی مکه در این فکر بوده و هنگامی که به گذرگاه مشرف بر مکه رسید شترش را وادار به نشستن کرد، و برای آن همان ادعا را کرد که برای فیل های سپاه ابرهه ی حبشی ادعا شده بود و گفت که مانع او (شتر) همان کسی است که مانع ورود فیل به مکه شد یعنی خدا. و این حادثه در واقع ادعای ما را در این که محمد این قدرت را داشته که پاهایش بر شانه ی شتر آن چنان فشاری بیاورد که او را وادار به نشستن سازد، تأیید می کند و یک بار نیز روایت شده است که هنگامی که بر روی شتر سوار بوده حالت وحی به او دست داده بود و شتر از سنگینی وزن او بر زمین نشست و قدرت حمل او را نداشت.

گاهی نیز اتفاق می افتاد که محمد فوراً و بدون این که حالت خاصی به او دست بدهد از جبرئیل خبری می آورد و دستوری می داد، و روایاتی در این زمینه فراوانند، از جمله روزی صورت و چشم ها و دماغ اسبش را با آستین پیراهنش پاک می کرد که از او پرسیدند: ای رسول الله با آستین پیراهنت؟ گفت:

جبرئیل در مورد رفتار با اسب از من گلیه کرد.¹ یا این روایت « روزی در غزوه ی تبوک به سوی اسبش رفت و با ردای خود شروع به تمیز کردن او نمود، شخصی از او پرسید: ای رسول الله ردایت را بر پشت او می کشی؟ گفت: آری، تو چه می دانی، شاید جبرئیل این دستور را به من داده است.² از این دو مورد چنین نتیجه می گیریم که هنگامی که محمد می خواست کاری را بکند و یا چیزی بگوید که یارانش در آن کار یا گفته از وی پیروی و همراهی کنند به جبرئیل استناد می کرد، و در واقع جبرئیل جز وسیله ای برای قانع کردن و وادار ساختن پیروانش نبود و مأموریت او تنها به آوردن و نازل کردن قرآن منحصر نمی شده، بلکه گاهی نیز خبری یا نظری را نیز اطلاع می داده، از آن جمله به هنگام غزوه ی بدر زمانی که محمد می خواست که در دست رسی به سرچشمه ی آب بر قریش پیشی بجوید، به چشمه ای در نزدیکی بدر فرود آمد، حباب بن المنذر از او پرسید آیا این مکان را خداوند به تو نشان داده و یا از روی نظر شخصی و حيله و مکر جنگی آن را انتخاب کردی؟ محمد گفت از روی نظر شخصی و مکر و حيله جنگی، حباب گفت: ای رسول الله این جا مکان مناسبی نیست برویم به چاه آبی که به دشمن نزدیک تر است و آبش از فراوانی هرگز خشک نمی شود، و بر روی آن حوضی می سازیم و آن را پر از آب می کنیم تا ما بنوشیم و آن ها تشنه بمانند و بقیه ی چاه ها را خراب می کنیم، رسول الله گفت: نظر درستی است، اکنون جبرئیل بر من نازل شد و به من گفت که نظر حباب درست است.³

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 321

² - سیره ی حلبی : 3 / 331

³ - سیره ی حلبی : 2 / 155

در این روایت می بینیم که حباب نظری می دهد و محمد آن را می پسندد و درست می داند، و نیازی دیگر به فرود آمدن جبرئیل نبوده تا او نیز آن را تصویب کند، ولی محمد در درست دانستن نظر حباب، به جبرئیل استناد می کند، تا همراهان وی به صحت و درستی آن ایمان بیاورند و به آن اطمینان داشته باشند که موجب ایمان و اطمینان کامل آن ها به پیروزی می شود.

گاهی نیز اتفاق می افتاد که محمد بدون توسل به جبرئیل و یا دچار حالت عصبی مخصوص با دیدن یک رؤیا از قول خدا سخن می گفت، برای نمونه در روز جنگ بدر هنگامی که به دنبال کاروان قریش رفته بود به او خبر رسید که نیرویی از طرف قریش برای جلوگیری از دسترسی او به کاروان به سرعت در راه است، پس با یاران خود در باره ی جنگیدن با این نیرو مشورت کرد و آن ها قول وفاداری دادند و به وی اطمینان دادند آن رفتاری را که قوم موسی با او کردند با تو نخواهیم کرد، آن ها به موسی گفتند « تو و خدایت بروید و بجنگید و ما این جا منتظر می مانیم » « فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ »¹ ولی ما به تو می گوئیم « ما همراه تو می جنگیم ». « إِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ ».

محمد که شور و شوق یاران را تا این درجه دید گفت: بروید که به شما بشارت می دهم که خداوند وعده ی یکی از این دو طایفه (کاروان یا جنگجویان قریش) را به من داد، به خدا انگار جسد کشته شدگان آنان را می بینیم.²

در این جا می بینیم که محمد بی آن که حالتی از آن چه که قبلاً ذکر کردیم به او دست بدهد و یا جبرئیل به سراغش بیاید، به

¹ - سوره ی مائده : آیه 24

² - سیره ی حلبی : 2 / 149 - 150

یارانش خبر داد که خداوند وعده ی یکی از دو طایفه را به او داده است. گاهی نیز وحی در بیش تر حالت ها تابع اقتضا و نیاز زمان بوده یعنی این که نیاز و حاجت است که موجب الهام وحی و علّت آن می باشد، و در واقع وحی نتیجه ی تفکر و اجتهاد است در هنگامی که به او نیاز باشد. نگاهی به آیه ی ترجیح مجاهدین بر غیر مجاهدین «قاعدين» این مسئله را روشن می سازد. در سوره النساء آمده است: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ»¹ (مؤمنانی که بی هیچ کاستی در تن شان از جنگ باز نشینند و آن هایی که با جان و مال خود در راه خدا جهاد کنند برابر نیستند.)، در شأن نزول این آیه از زید بن ثابت نقل شده است: در کنار رسول الله نشسته بودم که ناگهان در یک حالت آرامش و سکون فرو رفت و ران او بر ران من افتاد به گونه ای که ترسیدم آن را بشکند هنگامی که این حالت از او بر طرف شده گفت بنویس: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُجَاهِدُونَ» من هم در استخوان شانه ای نوشتم ، ابن مکتوم نابینا که در آن جا بود گفت: ای رسول الله وضع آنانی که قادر به جهاد نیستند چه گونه است؟ پس پیامبر دو باره به آن حالت بازگشت و به خود آمد و گفت بخوان ای زید و من چنین خواندم: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» گفت: «غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ». من هم آن را به اولی ملحق ساختم.²

این آیه در ترجیح مجاهدین بر قاعدین نازل شده است ولی از جمله همین (قاعدین) اشخاصی هستند که به دلیل بیماری یا

¹ - سوره ی النساء : آیه 95

² - سیره ی حلبی : 257 / 1، تفسیر قرطبی : تفسیر آیه ی 95 از سوره ی نساء

نقص عضو چون فلج و نابینایی و جز این ها مجبور به خانه نشینی و ترک جهاد می باشند، و مستثنی کردن این اشخاص امری است اجتناب ناپذیر و می بینیم نزول آیه در ابتدا شامل آن ها نمی شده ولی با پرسشی که ابن مکتوم مطرح ساخت استثناء نیز نازل و زید آن را به آیه ی مزبور ملحق نمود، پس چنانچه ابن مکتوم در این مجلس حاضر نبود این استثناء هم تحقق نمی یافت، پس نیاز موجب حصول آن گردید.

و از همین گونه آیات نیز در زمینهٔ تحریم شراب نازل شدند، زیرا شراب بلافاصله پس از ظهور اسلام منع نشد. بلکه تحریم آن به تدریج صورت گرفت و دقیقاً بر طبق اقتضا و مصلحت زمان این کار انجام گرفت. اکنون می پردازیم به سیر تحول نزول وحی در مورد تحریم شراب.

در مورد شراب چهار آیه نازل شدند، نخست: «وَمِنْ ثَمَرَاتِ

التَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا» (و از میوه های درختان خرما و تاک از آن می می گیرید).¹ این آیه در مکه نازل شده و در آن هنگام سلمانان شراب می نوشیدند و بر آن ها حلال بود. هنگامی که پیامبر به مدینه آمد مردم این شهر هم شراب می نوشیدند و قمار می کردند. برخی از اطرافیان او در این باره فتوایی خواستند و گفتند: ای رسول الله ما را در باره ی شراب فتوایی بده که برنده عقل و مال است. آنگاه این آیه نازل شد: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا»² (از تو در باره ی شراب و قمار می پرسند،

¹ - سوره ی نحل : آیه 67

² - سوره ی بقره : آیه 219

بگو در آنها گناهی است بزرگ و سود هایی برای مردم و گناه شان از سودشان بزرگ تر است).

روزی عبد الرحمن بن عوف غذا و شرابی فراهم ساخت و عده ای از اصحاب پیامبر را دعوت نمود، در حالی که شراب هنوز حلال و خوردن آن آزاد بود، پس از خوردن و نوشیدن و مست شدن هنگام نماز مغرب رسید، یکی از آن ها پیش نماز شده و چنین خواند: « قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ، أَعْبُدُوا مَا تَعْبُدُونَ و أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ». (بگو ای کافران، عبادت می کنم آن چه را که شما عبادت می کنید و شما هم عبادت می کنید آن چه را که من عبادت می کنم) !! پس آیه ای در این مورد نازل شد بدین مضمون: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ »¹ (ای مؤمنان به نماز نایستید در حالی که مست می باشید، تا این که بدانید که چه می گوئید). از آن پس از خوردن شراب در وقت های نماز خود داری شد و پس از نماز عشاء به خوردن آن می پرداختند و مست می کردند و می خوابیدند و روز بعد که از خواب بیدار می شدند مستی از سر آن ها پریده و به خوبی می دانستند که چه می گویند.

نوشیدن شراب هم چنان حلال ماند تا این که حادثه ای پیش آمد که لزوم تحریم آن را ایجاب کرد. بخاری در صحیح خود پیرامون این حادثه چنین نقل می کند: روزی حمزه عموی پیامبر در حالی که شراب نوشیده و مست بود از خانه بیرون آمد و در راه به دو شتر متعلق به علی ابن ابی طالب برخورد، با شمشیر شکم آن ها را پاره کرد و کبد آن ها را بگرفت و قوزهای آن ها را برید. علی گفت: منظره ی وحشتناکی بود، نزد پیامبر آمدم که

¹ - سوره ی نساء : آیه 43

زیدبن حارثه نیز نزد او بود و ماجرا را شرح دادم. به همراه او و زید نزد حمزه رفتیم و پیامبر بر او خشم گرفت، حمزه نگاهش را به بالا انداخت و گفت: شما حکم بردگانی را برای پدرم دارید، پیامبر به حالت قهقرا بازگشت و از آن جا خارج شد.¹

حادثه‌ی دیگری که منجر به تحریم شراب گردید چنین بود که روزی عتبان بن مالک عده ای از جمله سعد بن ابی وقاص را به منزلش دعوت نمود. پس از نوشیدن و مست شدن شروع به مشاعره و تفاخر نسبت به یک دیگر کردند و سعد شعری در هجای انصار بخواند پس یکی از آن‌ها ک از انصار بود با عصایی که شتران را با آن می رانند ضربه ای بر او وارد ساخت و او را زخمی کرد. سعد نزد پیامبر شکایت برد در حالی که عُمر بن الخطاب نیز در آن جا حاضر بود، عُمر گفت خداوندا در مورد شراب ما را کاملاً روشن نما. پس این آیه نازل گردید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»² (ای کسانی که ایمان آورده اید شراب و قمار و بت‌ها و تیرک‌ها پلید و کار اهریمن است، پس از آن‌ها دوری جوئید تا رستگار شوید). تا این جمله «... آیا بس می‌کنید؟» «... فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ»³

عُمر گفت: خداوندا بس کردیم و مردم نیز از نوشیدن آن نیز بس کردند.⁴ البته بررسی شأن نزول آیه‌های قرآن ما را به موارد مشابه بسیار دیگری رهنمون می‌سازد و با توجه به مورد

¹ - صحیح بخاری : کتاب المساقاة ، حدیث شماره ی 2202

² - سوره ی مائده ، آیه 90

³ - سوره ی مائده ، آیه 91

⁴ - صحیح مسلم : حدیث شماره ی 4432، تفسیر قرطبی : تفسیر سوره ی مائده

تحریم شراب به خوبی می بینیم که چه گونه مجد به تدریج و گام به گام و طبق اقتضای مصلحت عمومی و نیاز زمان اقدام به تحریم قطعی آن کرد، و این مسئله به روشنی نشان می دهد که وحی چیزی جز نتیجه ی تعمق و تفکر و اجتهاد در آن چه موافق اقتضای مصلحت و نیاز عمومی می باشد نیست، و جبرئیل تنها یک بهانه و ابزار و سندی برای ایمان و باور است. برای درک درجه ی تأثیر جبرئیل در ایمان مردم و اخلاص آن ها، به روایت زیر توجه کنیم: در صحیح بخاری از قول انس بن مالک نقل شده است: در حالی که نقش ساقی را به عهده گرفته بودم و به ابوظلحه و ابویوب و ابودجانه و معاذ بن جبل و سهیل بن بیضاء و ابو عبیده بن الجراح شراب می دادم، ناگهان مردی وارد شد و گفت: آیا خبر را شنیدید؟ گفتیم: و آن چیست؟ گفت: شراب تحریم شد. حاضران گفتند: ظرف شراب را بشکن ای انس، من هم آن را به زمین کوبیدم و شکاندم.¹

در این جا به خوبی تأثیر جبرئیل را می بینیم که اگر پای او در میان نبود چنین اخلاص و وفاداری نیز وجود نمی داشت. مگر نه این که دولت آمریکا مشروبات الکلی را طی صدور قانونی تحریم نمود، ولی نتیجه چه شد؟ قاچاق مشروبات الکلی و ساختن و نوشیدن پنهانی آن ها. زیرا قانون مزبور از طرف خدا و توسط جبرئیل نازل نشده بود.

مورد دیگر آمدن جبرئیل جهت تحمیل روزه است که پیش از مشخص شدن ماه رمضان برای روزه، مجد و یارانش از هر ماه سه روز را روزه می گرفتند و نام این روزها را که سیزدهمین و چهاردهمین و پانزدهمین روز ماه بود، روزهای

¹ - صحیح بخاری، کتاب تفسیر قرآن، حدیث شماره ی 4251، صحیح مسلم، کتاب اشربه، حدیث شماره ی 3663

سفید گذاشته بودند و افزون بر این سه روز، دهمین روز ماه محرم (عاشورا) را نیز روزه می گرفتند که گویا چون قریش در دوران پیش از اسلام این روز را روزه می گرفته، او نیز می خواسته با آن ها هم راهی و موافقت کرده باشد. و هنگامی که به مدینه آمد خود آن را روزه گرفت و دستور داد تا همگی نیز آن را روزه بگیرند ولی پس از این که ماه رمضان برای این کار مشخص شد، روزه گرفتن عاشورا، نیز ترک گردید، و گرفتن یا نگرفتن روزه در این روز آزاد است.

یهودیان نیز روز دهم محرم (عاشورا) را روزه می گرفتند و آن را بزرگ می داشتند، و آن را روزی می دانستند که در آن خداوند فرعون را غرق و موسی را نجات داد، و آن روز را موسی روزه گرفت و یهودیان به این کار ادامه می دهند. همین مسئله سبب شد که محمد این روز را مهم بشمارد و دستور بدهد که آن روز را روزه بگیرند.¹ هنگامی که محمد به مدینه مهاجرت کرد، در سال دوم هجرت آیه ی زیر نازل گردید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصَّوْمُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ، أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ ...»² (ای کسانی که ایمان آورده اید، بر شما روزه گرفتن نوشته شده است همچنان که بر پیشینیان قبل از شما نوشته شده بود تا شاید پرهیزکار شوید، روز هایی بر شمرده را) نازل گردید و از این پس روزه ی روزهای سفید و عاشورا نسخ گردید، و ماه رمضان جای گزین آن ها شد و اصول و مقررات روزه نیز طبق نیاز به تدریج تغییر و یا کم و زیاد می شدند. برای نمونه در آغاز مردم آزاد بودند به روزه گیری و یا اطعام مساکین برای روزی که روزه نمی گیرند، زیرا آن ها

¹ - صحیح بخاری : کتاب صوم، حدیث شماره ی 1865

² - سوره ی بقره : آیه های 183 - 184

هنوز عادت به این کار نداشتند و این آیه دقیقاً به همین منظور نازل گردید: «وَعَلَى الَّذِينَ يَطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامٌ مِسْكِينٍ فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»¹ (پس از شما هر که بیمار باشد و یا در مسافرت، شماری از روزهای دیگر و بر آنان که تاب گرفتن آن را ندارند فدیة خوراندن یک مسکین می باشد و هر که به خواست خویش نیکی خواهد کرد که برای وی بهتر است، اگر روزه بدارید برای شما بهتر است، اگر بدانید) و طبق این آیه مردم به دل خواه رفتار کرده و هر که می خواست روزه می گرفت و اگر نمی خواست مسکینی را اطعام می کرد. ولی خداوند با آیه ی دیگری این اختیار را از دست آن ها گرفت و به آن ها گفت: «مَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ»² (پس هر کس از شما نسبت به این ماه آگاه شد - یعنی هلال را دید- باید آن را روزه بگیرد و هر کس بیمار و یا در سفر باشد پس تعدادی از روزهای دیگر) از طرفی نیز تا هنگامی که مردم به خواب نمی رفتند می توانستند پس از غروب آفتاب به خوردن و آشامیدن و هم خوابگی با همسران خود ادامه دهند، ولی چنانچه پس از غروب آفتاب خواب شان می برد و یا وقت نماز عشاء می رسید پس از بیدار شدن حق خوردن و آشامیدن و هم خوابگی نداشتند، حتی چنانچه خواب شان نبرده، ولی هنگامی که زمان نماز عشاء می رسید دیگر حق این کارها را نداشتند. روزی عمر بن الخطاب پس از نماز عشاء با همسرش هم خوابگی کرد و از این کار به شدت پشیمان شد و نزد پیامبر رفته و از این کار خود اظهار

¹ -سوره ی بقره: آیه 184

² -سوره ی بقره: آیه 185

پشیمانی کرد، پیامبر به او گفت « این کار از تو بعید بود ای عُمر» سپس عده ی دیگری از اصحاب پیامبر به همان کاری که عُمر کرده بود اعتراف کردند و پیامبر نیاز به گشایش در این کار را احساس کرد و این آیه نازل شد: « أَجَلٌ لَّكُمْ لَيْلَةُ الصِّيَامِ الرَّفْتُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ هُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ¹ » (در شب های روزه نزدیکی با زنانتان بر شما حلال شده است ، زنان جامه شمایند و شما جامه ی آنان هستید . خداوند می داند که شما پیمان خود را شکسته اید، پس توبه تا پذیرفت و از شما در گذشت. پس اینک با آن ها هم بستر شوید و چیزی جوید که خداوند برای شما نوشته است.» و با این آیه هم بستری با زنان پس از خواب و یا بعد از هنگام نماز عشاء آزاد و حلال گردید.

روزی یکی از اصحاب در یکی از روزهای ماه رمضان پیش از غروب از کشت و کار به منزل باز گشت تا ببیند همسرش برای افطار چه تدارک می بیند و به خواب رفت، و هنگامی که بیدار شد آفتاب غروب کرده بود، از این رو چیزی نخورد و همچنان تا روز بعد به روزه خود ادامه داد ولی به هنگام کار در مزرعه خود از شدت گرسنگی بی هوش بر زمین افتاد، و جریان را به گوش پیامبر رساندند، پیامبر از او مسئله را جویا شد و او نیز هر آن چه را که بر وی گذشته بود از خوابیدن و بیدار شدن بعد از غروب آفتاب به اطلاع پیامبر رساند و این آیه نازل شد: «وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ

¹ - سوره ی بقره: آیه 183-184

الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ»¹ (نیز بخورید و بیاشامید تا رشته سپید از رشته سیاه پگاه بر شما آشکار شود، سپس روزه را تا شب به پایان برید). از آن پس مردم تا طلوع سپیده دم می خوردند و می آشامیدند.

به گفته ی سهل بن سعد ساعدی این آیه ابتدا بدون (من- الفجر) (طلوع پگاه یا سپیده دم) نازل شده بود و از این رو مردم گمان می بردند که معنی آن همان معنی ظاهری است و همان نخ یا رشته سپید و سیاه می باشد و هر وقت توانستند رنگ این دو را از هم تمیز دهند باید از خوردن و آشامیدن پرهیزند. و برای این کار نخ سیاه و سفید و غیره با خود به رخت خواب می بردند و گاه به گاه به آن نگاه می کردند و با تشخیص آن‌ها از یک دیگر از خوردن و آشامیدن باز می ایستادند. چون این مسئله نیز به گوش پیامبر رسید « مِنْ الْفَجْرِ » نازل شد و مردم فهمیدند که منظور شب و روز است.

در این جا به روند تحول تدریجی مسئله روزه بر اساس مصلحت و نیاز که مسلمانان امروز نیز از آن پیروی می کنند بر می خوریم ، و با توجه به همه آن چه مورد بررسی قرار دادیم دقیقاً به این نتیجه می رسیم ، که وحی با همه‌ی انواع و حالات آن چیزی جز کلام خود محمد نیست و همواره مسبوق به انگیزه لزوم آن بوده و دادن نام وحی به آن تنها بدین معنی است که این کلام از طرف خدا به محمد الهام شده است. هر چند که این سخن و نتیجه گیری ما را کفر قلمداد خواهند کرد. چنانچه گفتن حقیقت از نظر آن دسته که کور کورانه خود را به دین وابسته

¹ - سوره ی بقره : آیه 187

می دانند کفر می باشد، پس باکی نیست که ما را هم جزو کافران بدانند.

آیا محمد پس از بعثت سخنی از خود داشته است؟

برخی از علمای دین معتقدند که همه ی گفته های محمد وحی از جانب خدا است، و در این باره به دو دسته ی جداگانه تقسیم شده اند. دسته ی نخست اجازه ی اجتهاد برای پیامبران را رد می کنند و در اثبات نظر خود به این گفته ی قرآن استناد می کنند: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»¹

(او سخن به دلخواه خویش نمی گوید ، بلکه سخن او وحی است که بر او می شود) و به نظر این گروه همه سخنان محمد وحی از جانب خدا است و این بر خلاف عقیده ما است که وحی چیزی جز کلام خود محمد نیست، به عقیده ی این دسته محمد در واقع هیچ سخنی ندارد و هر چه را گفته است چه در مسجد با یارانش یا در خانه با زنانش و یا در بازار در حال معامله و در راه با دوستان خود، وحی از جانب خدا بوده و این بدان معنی است که محمد در واقع تنها پیش از بعثت از خود سخن می گفته و پس از آن کلامش قطع شده و هر چه را می گفت وحی از جانب خدا بوده، و این چیزی جز یک زیاده گویی بی مورد و افراط گرایانه و خنده دار در امر نبوت نیست! زیرا شرط راستین بودن پیامبری یک پیامبر چیزی جز تبلیغ آن چه را که خدا امر به تبلیغ آن کرده است نیست، و این که همه ی کلام او حتی کلام عادی او با مردم، وحی از جانب خدا می باشد در واقع

¹ - سوره ی نجم : آیه های 3 - 4

خارج از قدرت و حد و مرز پیامبری است. و گذشته از آن در آیه ی مزبور که به آن استناد کرده اند چیزی که دال بر درستی این اعتقاد باشد وجود ندارد، و نمی توان از آن چنین چیزی را استنباط کرد. در واقع مراد از این آیه این است که در تشریح شرایع و احکام از هوای نفس پیروی نمی کند و آن چه را که مصلحت اقتضا می کند و موافق رأی و عقل و درستی باشد مد نظر قرار می دهد، و هرگز دال بر این نیست که همه ی کلام او و هر چه از میان لبانش خارج می شود وحی از جانب خدا است. موارد بسیاری نیز وجود دارند که محمد از روی هوی و دل خواه خویش سخن گفته است، ولی به آن ادامه نداده و فوراً از آن عدول کرده است. از جمله هنگامی که با پیکر مُثله شده ی عمویش حمزه در روز اُحد روبه رو شد با خشم گفت «به خدا 70 نفر را و در روایتی 30 نفر را در مقابل، مُثله خواهم کرد و در روایتی، اگر خدا مرا بر قریش چیره ساخت 70 نفر از آن ها را در مقابل تو مُثله خواهم کرد.¹ آیا این سخن یعنی تصمیم به مُثله کردن 70 نفر در مقابل عمویش چیزی جز عشق به انتقام ناشی از عاطفه و احساسات خویشاوندی نیست؟ و این جز سخن گفتن از روی هوی و به خواهش دل خویش نیست؟ و آیا کوچک ترین اثری از وحی در آن مشاهده میشود؟ ولی اندکی بعد محمد از این سخن خود پشیمان شد و رجوع کرد و از مُثله کردن نهی کرد و آن را تحریم نمود. از ابن عباس نقل شده است که خداوند آیه ای در شأن آن نازل کرد بدین مضمون: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ»² (اگر مجازات و

¹ - سیرة حلبی : 2 / 246

² - سوره ی نحل : آیه های 126 - 127

شکنجه می کنید، چنان کنید که همان گونه مجازات و شکنجه تان کرده اند و اگر شکیبایی کنید برای شکیبایان نکوتر است.)
البته چنانچه به محتوای این آیه به دقت نگاه کنیم خواهیم دید که در آن نهی و تحریمی به چشم نمی خورد و تنها بخشش و شکیبائی را بر انتقام برتر دانسته است، و از آنجایی که این آیه مگئی می باشد و جنگ اُخْد سه سال پس از هجرت به وقوع پیوسته است، پس روایت ابن عباس نمی تواند درست باشد. یکی دیگر از روایاتی که نمونه ی طرز تفکر احساساتی و ناشی از رفتار خود سرانه ی وی می باشد، گفته ی او در باره ی هُبار بن الاسود است و این شخص یکی از کسانی بود که پس از فتح مکه از عفو عمومی مستثنی گردید و دستور کشتن او را داد حتی اگر به زیر پرده ی کعبه پناه برده باشد. زیرا این شخص زینب دختر پیامبر را در حالی که سوار بر شتر می رفت با نیزه از بالای شتر به پائین پرتاب کرد و موجب سقط جنین و بیماری همیشگی او شد که در پایان بر اثر این ناتوانی و بیماری در گذشت و هنگامی که خبر در گذشت دخترش را به او دادند، گفت اگر هُبار را دیدید او را بسوزانید. سپس گفت آن که با آتش عذاب می دهد خدای آتش است، پس اگر او را یافتید دست و پایش را ببرید و سپس او را بکشید. ولی در روز فتح مکه کسی هُبار را نیافت و پس از بازگشت محمد به مدینه هُبار نزد او آمد و فریاد زد: ای محمد من به سوی تو می آیم و به اسلام می گروم و شهادت می دهم که خدائی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده ی اوست، سپس از کاری که کرده پوزش خواهی کرد و تقاضای بخشش کرد و محمد او را بخشید و ورودش را به اسلام تبریک گفت.¹

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 91 - 92

در این جا می بینیم که محمد در آغاز تنها خواهان انتقام جویی بوده و گفته های او ناشی از هوای نفس بوده و به خواهش دل رفتار کرده است. محمد در خود قرآن نیز گفته های شخصی خود را وارد کرده که چون ناشی از هوای نفس بوده از گفته ی خود برگشته و آن ها را تصحیح کرده است. برای نمونه در اثر مخالفت پیوسته قریش با وی، در حالی که احساسات قبیله ای و خویشاوندی بر او چیره گشته بود تصمیم گرفت تا جهت استمالت آن ها چیزی بگوید تا دل شان را نرم کند، شاید از این راه بتواند آن ها را به سوی اسلام و پیروی از خویش بکشاند، از این رو روزی که در جمع آنان نشسته بود و این فکر او را مشغول می ساخت، ناگهان سوره النجم بر او نازل شد و شروع به خواندن آن کرد تا به این آیه رسید: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ، وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ، تِلْكَ الْغَرَابِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنْ شَفَاعَتُهُنَّ لَتُرْتَجَىٰ» (آیا "لات" و "عزّی" را دیدید و آن سومین "منات" را، آن ها پرندگان بهشتی هستند و شفاعت و میانجی گری آن ها مورد آرزو است) پس خود او نخست به سجده رفت و حاضران از فرط خوش حالی و به پیروی از او به سجده رفتند، ولی طولی نکشید که به اشتباه خود پی برد و آن را مخالف اعتقادات خود و اساس و بنیان دعوت خود دانست، پس از آن رجوع کرد و مدح خدایان آن ها را از قرآن ساقط کرد و ادعا کرد که شیطان آن را بر زبانش رانده است و به جای آن این آیه را نازل کرد: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ، وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ، أَلَكُمُ الذَّكْرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ، تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ»¹ (آیا لات و عزّی را دیدید و آن سومی منات را، آیا نر

¹ - سوره ی نجم : آیه های 19 - 22 هم چنین رجوع شود به تفسیر ابن کثیر و تفسیر قرطبی از آیه ی 52 سوره ی حج.

برای شما و ماده برای او است ، که این تقسیمی است ناروا) و پس از آن طی نازل کردن آیه ی دیگری در سوره ی حج گناه آن را به عهده ی شیطان انداخت و در واقع معذرت خواهی کرد: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»¹ (پیش از توهیج فرستاده و هیچ پیامبری را نفرستادیم جز آن که هر گاه آیه ای می خواند، شیطان در خواندنش سخنی می افکند، پس خداوند آن چه را شیطان می افکند باطل می سازد و سپس آیه های خویش را استوار می دارد و خداوند دانا و فرزانه است.) معنی این عذر خواهی اینست که گفته « تَلَّكَ الْغُرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَ أَنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَىٰ » در واقع جزو وحی به حساب نمی آید بلکه گفته ی شیطان است که بر زبان محمد برای مردم جاری شده است، و این مسئله دقیقاً با آن چه که قبلاً در زمینه ی عمل جراحی سینه بیان گردید و این که جبرئیل قلب او را شکافت و سهم شیطان را از آن بیرون آورد و دور ریخت کلاً منافات دارد.

به عقیده ی برخی از راویان، این مسئله (غرانیق) یک لغزش زبانی و از روی سهو و اشتباه از طرف محمد بوده و از این رو آن ها را به پرندگان بهشتی (غرانیق العلی) نامید، به هر حال هر چه بود ایراد گیری از محمد به خاطر این مسئله جایز نیست زیرا او فوراً از آن عدول کرده و برگشت و به آن ادامه نداد و او بشری بوده جایز الخطا مانند سایر افراد بشر ولی این مسئله نشان میدهد و ثابت می کند که وحی چیزی جز کلام خود محمد نیست و منظور ما از پیش کشیدن این مورد اینست که ثابت

¹ - سوره ی حج : آیه های 52 - 53

کنیم که سخنان محمد پس از اعلام پیامبری همه وحی نبوده بلکه سخنانی نیز داشته است که ربطی به وحی نداشته و ناشی از طرز فکر شخصی خودش بوده است.

آیا محمد بی سواد بوده؟

همه ی آن چه که در تورات و دیگر کتاب های عهد عتیق از داستان های پیامبران و اوضاع و احوال گذشتگان وجود دارد و در قرآن نیز آمده است بر این دلالت دارد که محمد از تاریخ و احوال گذشتگان باخبر بوده، و معنی آن این است که او کتاب های مزبور را می خوانده و از راه آن ها این اطلاعات را در یافت کرده و قادر به خواندن و نوشتن بوده، ولی اشخاص متدین و مؤمن ممکن است این ایراد را بر ما بگیرند که محمد از طریق وحی خدایی و توسط جبرئیل این اطلاعات را دریافت می کرده و از این رو استدلال ما درست نیست.

از اینرو استدلال دیگری را پیش می کشیم و آن همان احادیث نبوی است که خود محمد آن ها را گفته و توسط جبرئیل به وی نرسیده است زیرا همان طور که گفتیم و اکثریت علمای اسلام نیز بر همین اعتقاد هستند همه این ها وحی نبوده و پیامبران نیز جایزالاجتهاد بودند، آن گاه مسلمان مؤمن نیز بهانه ای برای اعتراض نخواهد داشت.

پیش از وارد شدن به این بحث باید معنی کلمه اُمّی را روشن کنیم و ماهیت اُمّی بودن اعراب و این که چه کسی به چه دلیل این نام را بر آن ها نهاده شرح دهیم. همه ی ما باید بدانیم که ملت ها و اُمّت ها در زمان محمد به دو دسته تقسیم می شدند، نخست اُمّتی که دارای فرستاده ای از جانب خدا و کتابی آسمانی مانند یهودیان و مسیحیان می باشند. دوم اُمّتی که فاقد این

مشخصه است. مانند اعراب دوران جاهلیت و هنگامی که محمد دعوت خود را آغاز نمود برای این که در سخنانش این دو را (أمت با کتاب و أمت بی کتاب) از یک دیگر جدا و متمایز سازد، اعراب را اُمیین خواند و منظورش این نبوده که اعراب سواد خواندن و نوشتن را ندارند زیرا در میان اعراب آن زمان بسیاری بودند که مردمی با سواد بودند. نگاهی بیاندازیم به آیه ای که در سوره آل عمران آمده است: «قُلْ لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْأُمِّيِّينَ أَأَسْمَأْتُمْ؟»¹ (بگو به کسانی که به آن ها کتاب آسمانی داده شده و به آن هایی که داده نشده آیا با ما هم عقیده می شوید؟) در این جا کاملاً مشخص است که منظور محمد از آن هایی که کتاب آسمانی دارند، یهودیان و مسیحیان است و از اُمیین اعراب که کتاب ندارند، نه این که سواد خواندن یا نوشتن ندارند. چنانچه ادعا شود که منظور اُمیین در این آیه به دلیل بی-سوادی اکثریت اعراب آن زمان. کسانی است که سواد خواندن و نوشتن را ندارند، جواب خواهم داد، چنانچه این ادعا درست باشد شامل یهودیان و مسیحیان نیز خواهد شد زیرا اکثریت آن ها هم سواد خواندن و نوشتن را نداشته اند و از این رو به آن ها نیز باید اُمیین اطلاق شود، در حالی که آیهی مزبور آن ها را از اُمیین جدا می کند و حتی پا را فراتر می نهد و می گویم که همه ی ملل آن زمان جز قشر ناچیزی سواد خواندن و نوشتن نداشته اند، پس همه ی آن ها نیز اُمی هستند، پس می بینیم که تفسیر درست همان است که قبلاً گفتیم چنانچه اعراب اُمی باشند پس محمد یکی از آن ها است و او نیز اُمی می باشد یعنی از مردمی که دارای کتاب آسمانی نمی باشند و نه به معنی فاقد سواد خواندن و نوشتن،

¹ - سوره ی آل عمران : آیه 20

چنانچه در سوره‌ی جمعه نیز چنین آمده است: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ»¹ (اوست که برای امیین - آن‌هایی که نه پیامبر و نه کتاب آسمانی دارند- فرستاده ای از خودشان بر انگیخت). بدین معنی که فرستاده ای اُمّی منسوب به اُمت عرب که اُمّی اُمّی (بدون پیغمبر یا فرستاده ای از جانب خدا و کتابی آسمانی) می‌باشد بر انگیخت پس نتیجه می‌گیریم که نام‌گذاری اعراب به اُمّی یک نام‌گذاری اصطلاحی است و شامل سایر اصطلاحات قرآن از قبیل (صلاة، زكاة، وغیره) می‌باشد و در می‌یابیم که اعراب آن زمان اُمّی بوده اند یعنی بر خلاف یهودیان و مسیحیان، مشرک بوده و کتابی نداشته اند که در دین خود به آن رجوع کنند و یا پیغمبری که خود را به او نسبت دهند و چون محمد نیز وابسته به این اُمت بوده او نیز اُمّی بوده است هم چنین ابوبکر و عمر و عثمان و علی همه ی آن‌ها اُمّی بوده اند با این که سواد خواندن و نوشتن را داشتند. این بود معنی قرآنی اُمّی، ولی معنی لغوی آن همان نداشتن سواد و خواندن و نوشتن و به اُم (مادر) نسبت داده شده است زیرا خواندن و نوشتن یک پدیده ی اکتسابی است و گفتن اُمّی به کسی، یعنی همانند روزی که از مادر به دنیا آمده و بی سواد است. و محمد این لغت را در قرآن به معنی لغوی آن نیز به کار برده هم چنان که در سوره ی البقره در باره ی یهودیان می‌گوید: «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي»² (برخی از آن‌ها بی سوادانی می‌باشند که از کتاب خدا جز پندارهای نادرست چیزی نمی‌دانند).

¹- سوره ی جمعه : آیه 2

²- سوره ی بقره : آیه 78

طبق احادیث و روایاتی بسیاری که از کتاب های سیرت به دست ما رسیده، محمد هم سواد خواندن و هم نوشتن را به اندازه ی کافی داشته است. نمونه ی آن در مورد پیمان صلح حدیبیه روایت شده است، که محمد علی را مأمور نوشتن صلح نامه میان خودش و سهیل بن عمرو نماینده ی تام الاختیار قریش نمود و به او چنین دیکته کرد: بنویس اینست آن چه محمد رسول الله با سهیل بن عمرو بر آن مصالحه نمودند. سهیل گفت: اگر شهادت می دادم که فرستاده ی خدائی نیازی نمی بود که با تو از در جنگ در آیم و حایلی میان تو و کعبه شوم و به گفته ای اگر می دانستم که رسول خدایی با تو مخالفت نمی کردم. ولی می توانی به نام خودت و پدرت بنویسی، آیا نسبت به نام خودت و پدرت (محمد بن عبدالله) بی میلی؟ رسول الله به علی گفت: رسول الله را پاک کن، علی پاسخ داد: به خدا هرگز تو را پاک نخواهم کرد. رسول الله گفت: آن را نشانم بده، پس علی نوشته را به او نشان داد او هم رسول الله را با دست خود پاک کرد و به علی گفت: بنویس این است آن چه محمد بن عبدالله با سهیل بن عمرو بر آن مصالحه کردند، علی کمی صبرکرد و سپس از این که چیزی جز محمد رسول الله بنویسد خود داری کرد، پس محمد صلح نامه را گرفت و با دست خود آن جمله را نوشت.¹

ابن خلدون در تاریخ خود هنگام شرح ماجرای صلح حدیبیه بر این روایت اعتماد کرد ولی از آن به عنوان یک معجزه یاد کرد بدین معنی که اقدام محمد به نوشتن را در حالی که سواد نوشتن را نداشته است یک معجزه قلمداد کرده است!
به این مسئله کاری نداریم چون به خوبی معنی امی را می دانیم به علاوه محمد از همان اوان پیش از بعثت هم می خوانده و

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 19 - 31

هم می نوشته ولی این مسئله را پرده پوشی می کرده و بدان تظاهر نمی کرده و نه ادعایش را می کرده و نه عملاً دست به این کار می زده و کسی جز عمویش عباس از این مسئله با خبر نبوده، او بهتر از هر کس دیگر به اوضاع و احوال محمد پیش از بعثت آگاه بوده، عباس پیش از اقدام محمد به اعلام دعوت خود، به وی ایمان داشته ولی آن را پرده پوشی می کرده و پس از اعلام دعوت تا فتح مکه که رسماً و علناً اسلام آورد، تظاهر به کفر می کرد و در واقع یک منافق مثبت بوده، بدین معنی که ایمانش را به محمد مخفی نگاه می داشته و تظاهر به کفر می کرده و با این کار خود خدمات بسیار بزرگی در حق محمد انجام داد زیرا در واقع چشم و گوش و خبر چین محمد در درون قریش بوده و دستگاه اطلاعاتی او را تشکیل می داده و هر چه را که اتفاق می افتاده به اطلاع وی می رسانده که در این باره در فصلی جداگانه گفت و گو خواهیم کرد.

روایت زیر که در کتاب های سیرت نقل شده است دلیل واضحی بر این مسئله است که محمد هم می خوانده و هم می نوشته و عمویش عباس این را می دانسته ولی مخفی نگاه می داشته. از قول عباس بن عبدالمطلب نقل شده است: برای تجارت هم راه کاروانی که ابوسفیان نیز جزو آن بوده مکه را به سوی یمن ترک کردم در راه نامه ای از حنظله بن ابی سفیان رسید دایر بر این که محمد در مکه می گوید من رسول خدایم و شما را به سوی او دعوت می کنم. این خیر در همه ی انجمن های یمن پیچید. اندکی بعد یک رابی یهودی نزد من آمد و گفت: به من خبر رسیده که عموی این شخص در میان شما است. گفتم آری من هستم. گفت: شما را به خدا قسم می دهم آیا برادر زاده تان در رفتار و کردار خود جوانی می کند؟ گفتم: نه به خدا، او نه دروغ گفته است نه خیانت کرده است و نزد قریش به امین

معروف است، سؤال کرد: آیا با دست خود می نویسد؟ خواستم بگویم آری ولی از این که ابوسفیان مرا تکذیب کند و حرف مرا رد کند ترسیدم و گفتم: نه، نمی نویسد، رابی از جایش جهید و ردای خود را به جا گذاشت و در حالی که می رفت می گفت سر بریده شدند یهودیان، کشته شدند یهودیان.¹ از این روایت چه نتیجه گیری می توان کرد جز این که محمد سواد خواندن و نوشتن را داشته ولی عمویش که نسبت به آن آگاه بوده پرده پوشی می کرده و در این جا نیز از ترس تکذیب ابوسفیان اقدام به پرده پوشی کرد.

به روایت دیگری می نگریم که نشان می دهد محمد کتاب های قدیمی را می خوانده و با محتوای آن ها کاملاً آشنا بوده و اطلاعاتش ربطی به وحی از طرف جبرئیل نداشته است. هنگامی که حسن بن علی بن ابیطالب به دنیا آمد محمد پرسید: فرزندم را به من نشان بدهید، چه نامی بر او گذاشتید؟ علی گفت: حرب، محمد گفت: بلکه حسن است و هنگامی که حسین به دنیا آمد پرسید او را چه نامیدید: علی گفت: حرب، محمد گفت: بلکه حسین است و پس از تولد فرزند سوم، محمد نام او را پرسید علی گفت: حرب، محمد گفت: بلکه محسن است و اضافه کرد نام فرزندان هارون را بر آن ها نهادم شبر، شیبیر و مُشیر.

اگر محمد کتاب های قدیمی را نمی خوانده از کجا به نام های فرزندان هارون آگاهی پیدا کرده بوده. در روایت دیگری نیز آمده است که هنگام بازگشت از جنگ بدر دستور داد تا عده ی همراهان اش را بشمارند، به او گفتند تعداد آن ها 313 نفر می باشد. بسیار خوشنود شد و گفت: مطابق عده ی اصحاب طالوت به هنگام گذشتن از آب رودخانه می باشد.² و هنگامی که

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 185

² - سیره ی حلبی : 3 / 121

مناقضین در روز حُثَّین از نحوه ی تقسیم غنائم جنگی اظهار ناخشنودی کردند و آن را ناعادلانه دانستند با عصبانیت شدیدی گفت: پس چه کسی باید عدالت کند اگر خدا و پیامبرش نکنند، رحمت خدا بر برادرم موسی که بیش از این ها مورد آزار قرار گرفت و صبر کرد.¹ گفته اند که محمد با این گفته به داستان قارون پسر خاله یا پسر عموی موسی اشاره کرده است که موسی را متهم ساخت که با زن بد کاره ای رابطه برقرار ساخته است.²

هم چنین حدیث عُدّی بن حاتم که در صفحه های نخستین این کتاب بدان اشاره کردیم و طی آن به عُدّی تأکید کرد که من از تو به دینت (دین مسیحی) آگاه تر و داناتر می باشم و سپس اشاره های دقیق به مسائل دینی او کرد تا پایان حدیث هم چنین گفته ی او در باره ی شکیبایی ام سلیم هنگامی که فرزندش وفات یافت و همسرش را نیز وادار به شکیبایی کرد، هنگامی که خبر ام سلیم به پیامبر رسید گفت: سپاس خدایی را که در امت من زنی چون آن زن شکیبای بنی اسرائیل بیافرید، از او پرسیدند: ای رسول الله داستان او چه بوده؟ گفت: او زنی بود که دارای دو فرزند پسر بود، همسرش روزی به او دستور داد تا برای یک جشن میهمانی خوراک تدارک کند هنگامی که میهمانان رسیدند دو فرزند او مشغول بازی شدند و در چاهی که در صحن خانه بود سقوط کردند و مردند، همسر مرد که اکراه داشت میهمانی شوهرش با این حادثه مکدر شود، پیکرهای دو فرزندش را به خانه آورده و روی آن ها را با پارچه ای پوشاند، هنگامی که میهمانی پایان یافت و میهمانان رفتند، پدر سراغ فرزندانش را گرفت و گفت آن ها کجا هستند؟ همسرش گفت در درون خانه،

¹ - همان منبع

² - سیره ی حلبی : 2 / 244

پدر آن‌ها را فرا خواند، آنان نیز از خانه بیرون آمدند و نزد پدر رفتند زن گفت: سبحان الله، به خدا آنها مرده بودند ولی خداوند در پاداش صبر و شکیبایی من آنان را دوباره زنده کرد. این داستان نشان می‌دهد که محمد کتاب‌های عهد قدیم را می‌خوانده و از محتویات آن‌ها دقیقاً اطلاع داشته و قادر به خواندن و نوشتن بوده. و چنانچه ادعا شود که آگاهی او نسبت به اخبار گذشتگان از راه شنوایی و گوش فرا دادن به مردم صورت گرفته است، خواهیم گفت که سخن بیهوده‌ای است ولی همین ادعا ثابت می‌کند که همه‌ی داستان‌های قرآن گفته‌ی خود اوست که یا خوانده یا شنیده است و ربطی به وحی از آسمان ندارد و با توجه به گفته‌ی عموی او عباس که یکی از نزدیک‌ترین کسان به او بود این ادعا را نیز می‌توان رد کرد و آگاهی او را به این داستان‌ها ناشی از آشنایی او با خواندن و نوشتن دانست.

سفرهای محمد پیش از بعثت

حجاز در عهد محمد همانند امروز فاقد هر گونه کشاورزی و صنعت بوده و تنها منبع معیشتی مردم آن زمان چهار پایان بودند که بر آن‌ها سوار می‌شدند و گوشت آن‌ها را می‌خوردند و شیر آن‌ها را می‌نوشیدند و به خاطر فقدان هنر و صنعت حتی از استفاده واقعی از پوست و پشم آن‌ها نیز محروم بودند. و طبیعتاً برای گذراندن امور و مایحتاج زندگی خود نیاز مبرم به واردات از کشورهای هم‌مرز عربستان هم چون یمن در جنوب و روم در شمال و فارس در شرق بود و همین نیاز برخی از آن

ها را وادار به تجارت با این کشورها نمود و فصل های مخصوصی را در سال برای برپایی بازارهای خرید و فروش به وجود آورد. در زمینه ی بازرگانی مگیان از سایر مردم حجازکوشا تر و در واقع آن را در دست گرفته بودند و این بازارها موجب سرازیر شدن خیر و برکت به سوی قریش که تاجران اصلی حجاز بودند شده بود.

و از آنجایی که محمد یک قریشی بوده پس جای تعجبی نخواهد بود که ببینیم دست به مسافرت های بسیاری برای بازرگانی زده است. ولی با کمال تاسف این مسافرت ها همانند زندگی پیش از بعثت او مبهم و ناشناخته مانده اند و به نظر ما تعداد آن ها بسیار کم ذکر شده اند به ویژه هنگامی که بدانیم که پیش از بازرگانی برای خدیجه، خود نیز به این کار دست می زده است و از این رو تعداد این مسافرت ها بسیار بیشتر از آن چه ذکر شده اند می بایست باشد. در سیره ی حلبی آمده است که پیش از فعالیت بازرگانی برای خدیجه با شخصی به نام سائب بن ابی سائب صیفی شریک بوده و این نشان می دهد که محمد قبل از رسیدن به سن 25 سالگی و اقدام به بازرگانی برای خدیجه، مسافرت های تجارتی زیاد دیگری نیز داشته است که متأسفانه نسبت به آن ها بی اطلاع می باشیم. ولی شکی نداریم که نخستین مسافرت وی پیش از پیامبری همین مسافرتی بوده که در زیر به شرح آن می پردازیم.

مسافرت وی به همراه عمویش به شام

روزی ابو طالب به منظور بازرگانی عازم شام گردید، محمد که در آن هنگام 9 ساله بود و وابستگی بسیاری به عمویش داشت گریه کرده و خواستار رفتن با او شد، ابوطالب نیز او را باخود

برد مهم ترین حادثه ی این مسافرت داستان بحیرا کشیش می باشد که نام اصلی وی جرجیس و یا برجیس بوده و در صومعه ای در محلی بنام بُصرا (در نزدیکی دمشق امروزی) زندگی می کرده است.

پیش از این که به این داستان بپردازیم توجه خواننده را به این نکته جلب می کنم که همه ی گفته ها و نقل شده پیرامون زندگانی پیش از بعثت محمد از طرف راویان حدیث، مملو از اغراق و دست کاری و اکثراً ساختگی و بی اساس است زیرا توجه این راویان هنگامی به محمد جلب شد که کار او بالا گرفته بوده و در امر نیوت به هر چه می خواست رسیده بود و از این رو دست آن ها در جعل و دست کاری کاملاً باز بود. تا این که امام آن ها محمد بن اسحق در قرن دوم بعد از هجرت پیدا شد و گفته های آن ها را ثابت نمود.

و ما در اینجا داستان بُحیرا را به استناد روایتی از ابن اسحق که در سیرت ابن هِشام آمده است برای شما باز گو می-کنیم و از این روایت خواننده محترم به حقیقت آن چه که گفتیم پی خواهد برد.

در راه شام به محلی بنام بُصرا (در نزدیکی دمشق امروز) رسیدند که در آن کشیشی به نام بُحیرا در صومعه زندگی می کرده که در آن به زعم و ادعای آنان کتابی موجود است که تمام علوم دین مسیحی در آن ثبت شده و این مرد از روزی که کشیش شده در همین صومعه زندگی می کرده و در گذشته ابوطالب بارها از برابر صومعه ی او گذشته بوده، ولی کشیش مزبور توجهی به آن ها نمی کرده و با آن ها سخنی نمی گفته تا این که در آن سال در نزدیکی صومعه ی او اطراق کردند و بُحیرا برای آن ها غذا تهیه کرد و به زعم و ادعای آن ها این توجه او به خاطر چیزی بوده که از درون صومعه مشاهده

کرده و توجه او را جلب کرده بوده، به زعم و ادعای آن‌ها او رسول الله را در میان سوارانی که به سوی صومعه او می آمدند در حالی ملاحظه کرد که تکه ابری بر بالای سر، او را هم راهی می کرده و او را از حرارت خورشید محافظت می کرده سپس در سایه ی درختی در نزدیکی صومعه فرود آمدند و ابر مزبور روی درخت سایه انداخت و درخت شاخه های خود را روی رسول الله آورده تا زیر سایه ی آن درخت بنشیند هنگامی که بحیرا این را بدید از صومعه پایین آمده و دستور تهیه ی غذا داد و آن‌ها را از بزرگ و کوچک و غلام و آزاد به غذا در درون صومعه دعوت نمود، یکی از کاروانیان به بحیرا گفت: ای بحیرا به خدا تو امروز منظوری داری زیرا پیش از این چنین کاری نمی کردی امروز چه شده است که ما را به غذا میهمان می کنی؟ بحیرا گفت: راست گفتم ولی شما میهمان هستید و من دوست داشتم همگی شما را به خوردن غذا دعوت کنم، سپس همگی نزد او رفتند جز رسول الله که به علت کودکی هم چنان زیر درخت و در نزدیکی بارها مانده بود هنگامی که بحیرا غیبت او را دید گفت: ای قریشیان هیچ کدام از شما نباید از این میهمانی باز بماند گفتند: جز یک پسر بچه همه آمده اند. بحیرا گفت: از او نیز بخواهید که با شما بیاید، پس یکی از مردان رفته و او را در بغل گرفته و آورد بر سرخوان غذا نشانند وقتی بحیرا او را دید او را به شدت زیر نگاه‌های خود گرفت و به چیزهایی در بدن او می‌نگریست و آن‌ها را درست تشخیص می داد و هنگامی که میهمانان متفرق شدند بحیرا به سوی او رفته و از او پرسید: ای پسر بچه بحق لات و عزّی ترا سوگند می دهم که به پرسش‌های من پاسخ دهی، سوگند دادن بحیرا به لات و عزّی برای این بود چون می شنید که آن‌ها به این دو بُت سوگند می‌خورند.

به زعم و ادعای آن ها رسول الله به بحیرا پاسخ داد: مرا به لات و عزی سوگند مده که هیچ چیزی منفورتر از آن ها برای من نیست. بحیرا گفت: پس ترا به خدا سوگند می دهم که پاسخ پرسش های مرا بدهی. رسول الله گفت: بپرس آن چه را که می خواهی. پس بحیرا از وی پیرامون حالات او به هنگام بیداری و خواب و مسائل شخصی پرسید و همه ی آن ها را با آن چه نزد خود داشت و می دانست مطابق تشخیص داد. سپس او را رها ساخته و به سوی عمویش ابوطالب رفت و از او پرسید: این پسر بچه نسبتی با تو دارد؟ ابوطالب گفت: فرزندم می باشد، بحیرا گفت: او فرزند تو نیست و پدرش نباید زنده باشد، گفت: او برادر زاده ی من است بحیرا پرسید: پدرش چه کرد، ابوطالب جواب داد: او در حالی که هم سرش آبیستن بود در گذشت، بحیرا گفت: راست گفتی، خواهرزاده ات را به شهر خودش بازگردان و از یهودیان بر او بیم دار به خدا اگر او را ببیند و آنچه را که من از او دانستم بدانند قصد جانش را خواهند کرد زیرا برادرزاده ات در آینده مرد بزرگ و بسیار مهمی خواهد شد، در باز گرداندن او به شهرش شتاب کن. ابوطالب پس از فارغ شدن از کار تجارت در شام به سرعت با محمد به مکه بازگشت.¹

این همه ی داستانی است که ابن اسحق از آن یاد کرده است و ما پیش از هر چیز نظر خواننده ی گرامی را به جمله ی «به زعم و ادعای آنان» جلب می کنیم که در متن سخن خود ابن اسحق و در چندین جای این داستان تکرار شده است و این یکی از عادت های اعراب است که اگر خبری را که به نظرشان دروغ می باشد برای کسی روایت و یا نقل کنند حتماً در پیش بند

¹ - سیره ی ابن هِشام : 1 / 180 - 183

آن می گویند « به زعم و ادعای فلان کس...». جریر یکی از شعرای معروف در باره ی شاعر معروف دیگری به نام فرزندق و ادعایی که او کرده بوده این بیت شعر را گفته است:
زَعَمَ الْفَرَزْدَقُ أَنْ سَيَقْتُلُ مُرْبِعاً

أبشِرْ بِطَوْلٍ ۖ سَلَامَةٌ يَأْمُرُ بِغِ
(فرزق ادعا می کند که مُربع را خواهد کشت پس به تو ای مُربع سلامتی طولانی را بشارت می دهم) و دقیقاً بکار گیری «زعم» در قرآن نیز بدین صورت بوده است و در جهت مذموم کردن و تکذیب دشمنان به کار رفته است مثلاً در سوره ی تغابن میگوید: «زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ»¹ (آن کسانی که کافرند ادعا کردند که بر انگیخته نخواهند شد..)

و در سوره انعام چنین میگوید: «مَنْ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا أَيْنَ شُرَكَائُهُمُ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ»² (سپس به آن هایی که برای خدا شریک قائل بودند خواهیم گفت کجايند آن انبازان شما که ادعایشان را کرده بودید؟)

و همچنین: « وَمَا نَرَىٰ مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءَ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنتُمْ تَزْعُمُونَ»³ (و میانجی هایتان را که ادعا کردید در میان شما انبازان ما می باشند، با شما نمی بینم، پیوندتان گسسته است و آن چه ادعا داشتید با شما نیست).

1- سوره ی التغابن : آیه 7

2- سوره ی أنعام : آیه 22

3- سوره ی أنعام : آیه 94

هم چنین: «وَجَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِرِعْمِهِمْ وَهَذَا لِشُرَكَائِنَا...»¹ (برای خدا از کشتزار و چهار پایان هر کدام سهمی بر قرار کرده و ادعا کردند که این سهم خدا و این سهم انبازان ما است).

و در سوره الجمعه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»² (بگو: ای کسانی که یهودی هستید اگر ادعا دارید که دوستان خدا می باشید پس مرگ را آرزو کنید چنانچه راست گو می باشید).

اکنون با آگاهی نسبت به این مسئله می توان گفت که این عبارت ابن اسحق (زعم و ادعای آن ها) نشانه این است که هنگامی که ابن اسحق این داستان را روایت می کرده، نه آن را باور و نه به آن اطمینان داشته است.

حقیقت داستان این است که محمد به هم راه عمویش ابوطالب مسافرت کرده و این امکان نیز هست که کشیشی بوده به نام بحیرا او را دیده و مانند هر آدم دیگری که بچه ی خرد سال باهوش و با استعدادی که می بیند برای او آینده ی درخشانی را پیش بینی می کند و سفارش هایی به پدر و مادرش نسبت به او می کند. ولی این که بحیرا به دلیل این که آن ابر را بر سر محمد دیده که او را هم راهی می کند و از آفتاب حفظ می کند و هنگامی که زیر درخت قرار گرفته درخت مزبور برای حفظ او از آفتاب شاخ و برگ هایش را بر بالای او قرار داده و با دیدن این مناظر عجیب جهت جستجوی حقیقت موضوع آن میهمانی را برای آن ها به راه انداخته، همه و همه از اختراعات و دورغ

2- سوره ی أنعام : آیه 136

²- سوره ی جمعه : آیه 6

پردازی های ساخته و پرداخته ی یک صد و اندی سال راویان حدیث و اخبار است. البته این عجیب نمی تواند باشد که بحیرا با دیدن آن چه که دید از صومعه خارج شود و آن ها را میهمان خود کند. هر کس دیگری بود با دیدن چنین مناظر خارق العاده همین رفتار را می کرد تا این که بتواند آن شخص را که ابری او را هم راهی می کرده و سایه ی خود را بر او می افکنده تا او را از حرارت آفتاب حفظ کند بشناسد و بداند که او کیست. ولی آن چه تعجب بر انگیز است، خود این ابر و سایه ی انحصاری آن بر محمد می باشد که با توجه به این انحصار باید تکه ابر کوچکی بوده که فقط می توانست بر یک نفر سایه بیاندازد و برای این که سایه اش بر محمد بیفتد می بایست در نزدیکی سر او پرواز کند، حداکثر به ارتفاع یک نیزه و از آن جایی که چنین چیزی خارق العاده و کاملاً غیر طبیعی است پس غیر ممکن نیز می باشد. زیرا از طرفی نیز طبق روایت مزبور این ابر در تمام طول راه بر بالای سر او قرار داشته و با توجه به تفسیر موقعیت آفتاب در طول روز ابر مزبور نیز می بایست گاهی در سمت چپ و گاهی دیگر در بالای سر و گاهی در سمت راست یا پشت و یا جلو او قرار بگیرد و دقیقاً بر حسب موقعیت زمانی آفتاب که تابع حرکت زمین است. هم چنین معلوم نیست که چرا موقعی که محمد در زیر سایه ی درخت قرار گرفت ابر مزبور سایه اش را هم بر درخت و هم بر محمد انداخت آیا یک سایه کافی نبود و اصلاً نمی دانیم که این راویان اخبار و حدیث که این داستان را جعل و ساخته اند چرا به چنین فکری افتادند که این ابر باید بیاید و بر روی درختی که محمد در سایه ی آن نشسته است قرار بگیرد و سایه اش را بر درخت بیاندازد، آیا اگر محمد وارد خانه ای در آن نزدیکی می شد این ابر می آمد و بر روی آن خانه قرار می گرفت و سایه اش را بر آن می انداخت؟ شاید منظور راویان بر

انگیختن تعجب و حیرت خواننده بوده و از این رو تکه ابر را هر جا که می رفت با او می فرستادند و این گفته‌ی آنها که وقتی از حضور بر سر سفره‌ی میهمانی عقب ماند و یکی از حاضران رفت و او را بغل کرده و آورد، ابر مزبور هم بر بالای سر او، آن‌ها را هم راهی کرد این ادعای ما را ثابت می‌کند، و آن چه ثابت می‌کند که روایت مزبور ساختگی و دورغ است این گفته آنها است که شخصی که رفت و او را آورد ابوبکر بوده در حالی که همه می‌دانیم که ابوبکر دو سال از محمد جوانتر بوده و در آن هنگام محمد 9 ساله بوده و ابوبکر 7 ساله و هم راه این کاروان اصلاً نبوده!

راویان به این نیز اکتفا نکرده که سایه‌ی ابر را بر درخت افکندند بلکه پا را فراتر نهاده و کاری کردند که شاخه‌های درخت به حرکت در آمده تا سایبانی برای محمد شوند آن هم سایبانی بر سایبانی دیگر. من نمی‌دانم اصلاً چرا محمد زیر درخت رفت در حالی که نیازی به آن نداشت. آیا نمی‌توانست از سایرین جدا شده و به تنهایی زیر سایه‌ی ابرش بنشیند؟ به خصوص آن گونه که در برخی روایات آمده کاروانیان برای نشستن زیر سایه‌ی درخت از وی سبقت گرفته بودند. ولی راویان به هنگام جعل و دورغ پردازی به فکر این نیستند که این جعل آن‌ها چه پایانی از درستی یا نادرستی خواهد داشت.

از مسائل تعجب آور این که این ابر محمد را تنها دو بار در طول زندگی اش هم راهی کرده است یکی همین مسافرتی که شرح آن را دادیم و دومی به هنگام مسافرت دومش به شام جهت تجارت برای خدیجه که غلام خدیجه به نام میسره او را هم راهی می‌کرد. و در آن هنگام جوانی بیست و پنج ساله بوده و هر دو مسافرت پیش از بعثت صورت گرفته اند ولی راویان در این که چه چیزی در مسافرت دوم او را از گزند آفتاب حفظ می

کرده اختلاف نظر پیدا کرده اند. یک بار آن را ابر نامیده و گاهی دیگر دو فرشته (ملک) و من نمی دانم که چرا وقتی خواستند ابر را به فرشته مبدل سازند به جای یک فرشته از دو فرشته نام برده اند آیا یک فرشته برای این مأموریت کافی نبود؟ او می تواند با بال های خود علاوه بر یک نفر، خلق بسیاری را نیز زیر سایه ی خودش بگیرد. هم چنین چرا ابر مزبور تنها در این دو مسافرت بر او سایه می افکند و در مسافرت های دیگر، نه پیش و نه پس از بعثت از آن خبری نبود، چنانچه از مراسم خداوند بر محمد یکی این بوده که پیش از پیامبری ابری را مأمور حفظ او از گزند آفتاب کند پس از پیامبری این مسئله خیلی مهم تر و اولی تر بوده، ولی آن چه که به ما رسیده است تنها در همین دو مسافرت به شام است که مورد حفاظت این ابر و دو ملک قرار گرفته بوده. بگفته ی حلبی روزی به مدینه مهاجرت کرد و مردم برای دیدن او آمدند ابوبکر با ردای خود بر او سایه افکند تا او را از حرارت آفتاب محفوظ کند، چرا در این جا که یک پیامبر مبعوث (فرستاده شده) آن ابر و یا آن دو فرشته بر وی سایه نیانداختند؟ برخی از محدثین و راویان در پاسخ این پرسش چنین می گویند «سایه افکندن ابر بر وی پیش از بعثت در جهت تثبیت و تأسیس پیامبری بوده است» و منظور آن ها این است که این تثبیت قبل از بعثت و نه بعد از آن صورت می گیرد. که البته یک پاسخ خنده دار است زیرا اساس نبوت وحی است و بر روی آن تثبیت و بر پا می شود چه سایه ی ابر باشد یا نباشد و نازل شدن وحی به تنهایی برای تثبیت و تأسیس نبوت کافی است و در واقع باید گفت تثبیت و تأسیس نبوت با شمشیرهای برنده انجام گرفت و نه با ابرهای سایه دهنده و چنانچه این مسئله وابسته و موکول به سایه افکندن ابر می شد نه اسلامی به وجود می آمد و نه انقیادی از آن. به هر حال در طول

مدت زندگی پیش از بعثت محمد آفتاب بوده ولی با این وجود ابر مزبور تنها دو بار بر روی او سایه افکنده است در حالی که نیاز به بودنش در جهت تحکیم و تثبیت نبوت همیشه بوده است. به خصوص پیش از بعثت.

و این گفته که بحیرا از محمد پرسش هایی پیرامون حالت های خاص او به هنگام خواب و بیداری و مسائل شخصی کرده و همه پرسش ها را مطابق با آن چه نزد خود داشت دید و سپس به پشت وی نگاه کرده و مهر پیامبری را میان دو شانه اش دیده و روایاتی خنده دار دیگر همه و همه برای اینست که به دیگران بگویند که از محمد در کتاب های عهد عتیق مانند تورات و انجیل به گونه ی مشروح یاد شده است. یعنی با نام و نشان و زمان و مکان و همه ی حالت های او از بدو تولد تا روز وفاتش، و کسی از کشیش های مسیحی یا رابیان یهودی نبوده که نسبت به این مسئله بی اطلاع بوده یا آن را در کتاب های خود ندیده و خوانده بوده. حتی کار را به آن جا رساندند که مدعی شدند مسافرت وی با عمویش ابوطالب به شام نیز در کتاب های عهد عتیق ذکر شده است. برای اثبات آن روایات مضحک و خنده داری نقل کرده اند از جمله این که: در حالی که بحیرا مشغول قانع ساختن همراهان پیامبر و عهد گرفتن از آن ها به عدم رفتن به سرزمین روم یعنی شام بود، زیرا در صورت شناخته شدن پیامبر او را خواهند کشت، ناگهان 7 نفر بسوی او آمدند، بحیرا از آن ها علت آمدن شان را پرسید و آن ها جواب دادند: ما به خاطر این پیامبر آمده ایم که در این ماه به مسافرت می آید و اکنون چاره ای نمانده است که عده ای از مردان ما به سوی آن فرستاده نشده باشند و ما در این راه بودیم که خبر او به ما رسید. بحیرا گفت: چنانچه خواست خدا بر آن باشد که امری انجام بگیرد آیا کسی قادر به جلوگیری از آن می باشد؟ گفتند: نه. پس به بحیرا قول دادند که

مأموریت خود را در بردن و آزار دادن پیامبر انجام نخواهند داد. و از بیم جانشان از کسانی که آن‌ها را به این مأموریت گماشته بودند همان جا ماندگار شدند.

بنگرید که چه گونه سعی دارند نشان دهند که مردم شام با خواندن کتاب های عهد عتیق از مسافرت وی به شام در همین ماه آگاه شده بودند و کسانی را برای ردیابی و کشتن او فرستاده بودند. ولی ابن اسحق روایتی کاملاً مخالف حلبی نقل می کند و بجای هفت نفر از سه نفر یاد می کند و آن ها را از اهل کتاب می خواند و نه از رومیان و نام آن ها را زریر و دریس و تمام ذکر می کند که در سیره ی حلبی از نام آن هفت نفر خبری نیست و این که بحیرا آن ها را از وارد کردن گزند به محمد منع کرده و آن ها نیز محمد را رها ساختند و رفتند،¹ نه این که از بیم جان، از این که نزد مأموریت دهنده گان خود دست خالی بازگردند نزد بحیرا ماندگار شدند.

به هر حال هر چه باشد هیچ عقل سالمی نمی تواند چنین گفته های سخیف و متزلزلی را بپذیرد و جز این که از ته دل به آن ها بخندند کار دیگر نمی تواند بکند زیرا اگر تورات آن گونه که می گویند به این گونه ی مفصل بشارت محمد را به عنوان پیامبر آخر زمان می دهد، پس چرا یهودیان خواهان کشتن او هستند؟ در حالی که به تورات ایمان دارند و چرا می خواهند او را در حالی که پسر بچه ای بیش نیست و هنوز پیغمبر نشده است و حتی چیزی که دال بر این که او معنی پیامبری را می داند از وی ظاهر نشده بوده، بکشند؟

راویان برای تأکید بر این که محمد در کتاب های عهد قدیم با اوصاف و مشخصات خاص خودش ذکر گردید و حتی در آن-

¹ - سیرهء ابن هِشام: 183/1

ها بیان شده است که پدرش قبل از تولدش می میرد و مادرش موقعی که او کودکی بیش نیست خواهد مرد به داستان بحیرا اکتفا نکرده بلکه از کشیش های دیگری نیز یاد کرده اند که ابوطالب در این مسافرت با آن ها برخورد کرده و آن ها همان سوالات را از او کرده و همان جواب ها را دریافت کردند، حلبی در سیره ی خود به نقل از محب طبری می گوید: آن ها (یعنی محمد و ابوطالب) به صومعه ای رسیدند و در آن جا پیاده شدند صاحب صومعه از ابوطالب پرسید: این پسر بچه چه نسبتی با تو دارد؟ گفت: فرزندم می باشد کشیش گفت: او فرزندت نیست زیرا پدر او نمی باید زنده باشد، او یک پیامبر است، ابوطالب گفت: پیامبر یعنی چه؟ جواب داد: آن کسی که از آسمان به او پیام می رسد و او آن را به مردم زمین می رساند: ابوطالب گفت: مقام خداوند عظیم تر از این است که می گویی، گفت: از یهودیان بر وی حذر کن، سپس ابوطالب آن جا را ترک کرده و به صومعه ی دیگری رسید و کشیش آن از وی پرسید: این پسر بچه چه نسبتی با تو دارد؟ جواب داد: او فرزند من است کشیش گفت: این پسر بچه فرزند تو نیست و پدر او نباید زنده باشد. گفت: چرا؟ جواب داد: زیرا سیمای او سیمای یک پیامبر و چشمان او بمانند چشمان پیامبران است، ابوطالب گفت: سبحان- الله، مقام خداوند از آن چه که تو می گویی عظیم تر است، سپس ابوطالب رو به پیامبر کرده و به او گفت: ای برادرزاده ام آیا آن چه را می گوید می شنوی؟ پیامبر گفت: عمویم، منکر قدرت خداوند مشو.¹ آن چه از این روایات دست گیرمان می شود این است که روایت بحیرا بر روایت دو کشیش دیگر از لحاظ ترتیبی پیشی داشته است یعنی راوی بحیرا اصل و مأخذ اصلی بر این

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 117 - 118

دو روایت دیگر می باشد که راویان با جعل و قرار دادن آن ها از لحاظ زمان وقوع، پیش از روایت بحیرا سعی نمودند از آن ها به عنوان تأیید و تثبیتی بر داستان بحیرا استفاده کنند و مقدمه ای باشند برای آن چه که میان بحیرا و ابوطالب خواهد گذشت. و دلیل ما در این نظریه این است که داستان بحیرا داستانی است که اتفاق افتاده، البته جدا از شاخ و برگ هائی که راویان به آن افزوده اند و آن چه وقوع آن را تأیید می کند مشخص بودن مکان وقوع و نام کشیش بر خلاف دو روایت دیگر است که نه مکان آن مشخص است و نه نام آن دو کشیش.

آن چه که در گفت و گوی جعلی ابوطالب با دو کشیش یاد شده جلب نظر می کند این گفته ی ابوطالب به آن ها است موقعی که به او گفتند که برادر زاده اش یک پیامبر است، گفت: «مقام خداوند عظیم تر از آن است که تو می گویی» و ما نظر خواننده ی گرامی را به این نکته جلب می کنیم که گوینده ی آن ابوطالب و یا آن کسی که آن را از زبان ابوطالب جعل کرده است، قدر و منزلت خداوند را بهتر از محمد می دانسته است، زیرا شکی نیست که مقام و منزلت خداوند بسیار عظیم تر از آن است که متوجه انسانی بشود تا خواسته های خود را توسط او به گوش انسان های دیگر برساند و این با ذات فعال و مطلق و وجود کلی سرمدی و بی پایان وی ناسازگار است.

مسافرت دوم او به شام

در آن هنگام 25 ساله و در استخدام خدیجه بوده و غلام خدیجه به نام میسره در این مسافرت او را هم راهی می کرده. و به گفته ی حلبی از همان آغاز مسافرت ابری بر او سایه افکند در این باره ابن اسحق می گوید: خدیجه چون از راست گویی و

امانت داری و درست کاری و اخلاق والای محمد مطلع گردید او را به استخدام خود در آورد و به سوی شام به هم راه غلامش میسره روانه نمود، پیامبر در نزدیکی شام در سایه ی درختی در نزدیکی صومعه ای که در آن کشیشی زندگی می کرده فرود آمد، کشیش مزبور از میسره پرسید: این شخص کیست که در زیر سایه ی آن درخت نشسته است؟ میسره گفت: او یک قریشی است از اهل حَرَم، کشیش گفت: زیر این درخت هرگز جز یک پیامبر ننشسته است.

سپس رسول الله کالای خود را فروخته و آن چه را که لازم داشت خریده و به هم راه میسره به سوی مکه بازگشت، در راه میسره می دید که به هنگام نیم روز و شدت گرفتن گرما دو فرشته در حالی که محمد شترش را می راند بال های شان بر او می گسترانند و بر او سایه می افکنند. هنگامی که به مکه رسیدند خدیجه مال التجاره خود را با سود فراوان فروخته و میسره او را از گفتار آن کشیش و ماجرای آن دو فرشته باخبر ساخت.¹ این بود روایت ساده دلانه ابن اسحق که در آن چیزی که مایه تعجب باشد جز همان حدیث درخت مزبور و سایه ی آن دو فرشته به چشم نمی خورد. که اکنون نهفته های آن ها را می شکافیم.

در داستان بحیرا کشیش از جریان آن ابر سایه افکن و آن درخت و سایه افکنی آن بر محمد اطلاع پیدا کردیم ولی در این نوبت راویان خواستند که داستانی شبیه همان داستان را تکرار کنند و کردند و آن چه را که کردند با این تفاوت که برخی کم و برخی دیگر پر گویی کردند ولی ابن اسحق از روایت آن بگونه ی خلاصه و مبهم اکتفا کرد و نام کشیش مزبور را بر

¹ - سیره ی ابن هِشام " : 1 / 187 - 198

خلاف روایت نخست فاش نساخت و به گفتن (کشیش) بسنده نمود ولی دیگران نام او را ذکر کردند و گفتند که نام او «نسطور» بوده و ابن اسحق مکان را نیز مبهم گذاشت و نامی از آن نبرد در حالی که دیگران «بازار بُصرا» ذکر کردند و در این داستان اشاره ای به این که کشیش مزبور ابری را در حال سایه افکندن بر او دیده باشد نشده است در حالی که در داستان نخستین آن را ذکر کرده است ولی دیگران از آن یاد کرده اند و طبق روایت ابن اسحق کشیش مزبور بر خلاف بحیرا با محمد سخن نگفته و به پشت او نیز نگاه نکرده است در حالی که دیگران نقل کرده اند که با او سخن گفته و میان دو شانه اش را نیز مورد بازرسی قرار داده و به روایت ابن اسحق برای این کشیش نشستن زیر سایه‌ی درخت مزبور برای دلالت بر پیامبری وی کافی بوده و برخلاف داستان بحیرا نگفته است که از طریق آن چه پیرامون اوصاف او در کتاب های عهد عتیق آمده است به این مسئله پی برده است ولی دیگران همان حالت داستان قبلی را نقل کرده اند که پیرامون آن سخن خواهیم گفت. این ها فرق های داستان قبلی و بعدی این کشیش در دو مسافرت محمد به شام بودند که در دومی استدلال بر پیامبری محمد از طریق نشستن او در زیر آن درخت و گفتن این جمله «هرگز کسی جز یک پیامبر در سایه‌ی آن ننشسته است.» صورت گرفته است و این یک استدلال عجیبی است و ظاهراً منظور وی از این گفته این بوده که این درخت از زمان عیسی بن مریم در این جا بوده و او از سایه‌ی آن استفاده می کرده و جز پیامبران از سایه‌ی آن بهره نمی بردند و بعد از عیسی کسی زیر آن ننشسته است زیرا بعد از عیسی پیامبری نیامده است و هنگامی که محمد را در زیر آن دید فهمید که او پیغمبر است.

یعنی این که اگر این جوان پیامبر نمی بود، به زیر سایه ی این درخت در نمی آمد زیرا از سایه ی آن تا کنون فقط یک پیامبر استفاده کرده است، و روایاتی از عیسی آورده اند که گفته است « پس از من کسی به زیر سایه ی این درخت در نخواهد آمد جز آن پیامبر اُمّی.»

من شخصاً اطلاع ندارم که آیا محمد به تنهایی زیر سایه ی آن درخت نشست یا میسره و دیگران نیز با او بودند، زیرا راویان در این باره سکوت اختیار کرده اند و چنانچه این گونه باشد که گفتیم پس استدلال مزبور باطل است چون آن گاه لازم می شود که همه ی آن ها پیامبر باشند و اگر او به تنهایی زیر سایه ی آن نشسته است استدلال صحیح است ولی خیلی بعید به نظر می رسد که او به تنهایی آن جا بوده و میسره نیز حتماً در کنار او زیر درخت بوده . و چنانچه این نقل قول از عیسی درست باشد که بعد از او کسی جز آن پیامبر اُمّی در زیر آن درخت نخواهد نشست پس می باید این درخت غیر از آن درختی باشد که در داستان بحیرا از آن یاد شد زیرا در سایه ی آن درخت افرادی غیر از پیامبران نیز می نشستند و همه ی کاروانیان نیز به همراه محمد در زیر سایه ی آن نشستند اما این یکی تنها پیامبران از سایه اش استفاده می کنند پس می باید درخت دیگری باشد! و خلاصه این که بعد از عیسی تا آن زمان که محمد آمد هیچ کس در زیر سایه این درخت ننشسته است و ما می دانیم که فاصله ی زمانی میان محمد و عیسی تقریباً 500 سال می باشد یعنی این که طول 500 سال با این که این درخت بر سر رهگذر کاروان ها و در نزدیکی یک شهر مسکونی قرار گرفته بوده هیچ کس تا آمدن محمد و نشستن زیر سایه ی آن استفاده نکرده بوده و این یک امر غیر ممکن است که در طول این مدت هیچ کس از سایه ی این درخت استفاده نکرده باشد. و از این رو

سهیلی جهت تصحیح این اشتباه سعی کرد سخنان کشیش را به نحو دیگری تأویل و تفسیر کند و اظهار داشت: منظور کشیش مزبور این بوده که در این ساعت کسی جز یک پیامبر در زیر آن ننشسته است. که البته با توجه به بودن کلمه ی «هرگز» در سخن کشیش تأویل و تفسیر سهیلی قابل قبول نیست و از طرفی چون نوع این درخت در برخی روایت ها (سدر) ذکر شده است و سدر نمی تواند یک چنین عمر درازی را بکند پس روایت کاملاً ساختگی و جعلی است. جالب توجه این که در روایات مربوط به مسافرت دوم وی به شام راویان داستان ها همگی یک مسئله را فراموش کرده بودند که همواره از روی عادت به هنگام نقل سخنان کسانی که محمد را می دیدند حتماً آن را نیز ذکر می کردند و آن بیم و هشدار دادن و بر حذر داشتن محمد از یهودیان که قصد آزار و کشتن او را دارند. ولی این بار آن را فراموش کرده بودند که لعنت خداوند بر این فراموش کاری که حتماً کار شیطان بوده است.

پیرامون سایه افکنی دو فرشته نیز باید بگویم که ماخذ آن برای راویان همان ابر پیشین بوده و پیرامون آن ابن اسحق فقط توانسته است از قول میسره روایت و نقل کند، راویان دیگر نیز کسی جز میسره نیافتند که فرشته ها را دیده باشد تا از او روایت کنند در حالی که کسی که نیم روز سوار بر شتر می رود و دو فرشته بر سر او سایه می اندازند چیزی نیست که از چشم دیگر کاروانیان هم راه وی مخفی بماند.

به گفته ی حلبی خدیجه و عده ای از زنان دیگر هم راه وی به هنگامی که محمد وارد مکه شده این فرشته ها را دیده اند که بر سر او در پرواز بوده اند. اگر چنین باشد چرا همراهان وی جز میسره نتوانستند ببینند؟ در حالی که این حادثه مسئله ی ساده و بی اهمیتی نبوده که می بایست بر کسی مخفی بماند و کسی از

آن اطلاع نیابد، بلکه بسیار خارق العاده و پر اهمیت و خبرآن می بایست پر آوازه و کامل باشد. مسئله ی دیگر این که چرا به هنگام رفتن به سوی شام که ابر بر سر او سایه انداخته بود میسر از دیدن آن عاجز بوده ولی به هنگام بازگشت دو فرشته را دیده و گزارش آن را به خدیجه داده ولی از دیدن ابر زکری بمیان نیاورده؟ حلبی در جواب این مسئله می گوید «پیش از این روایت شد که از همان آغاز مسافرت تکه ابری بر او سایه افکند و چون به هنگام مراجعت دو فرشته بر او سایه می انداختند پس سایه ی ابر در هنگام عزیمت به سوی شام بوده و احتمال دارد از آن جایی که میسر متوجه آن نشده بوده گزارش آن را به هنگام بازگشت به خدیجه نداده است.»¹

به هر حال مسافرت های شناخته شده ی محمد که در کتاب های سیرت از آن ها یاد شده اند هفت بار بوده، سه مسافرت به شام و چهار مسافرت به یمن.

آغاز معرفی خود و عرضه ی ایده هایش بر قبایل عرب

طبق روایات متعدد، محمد به مدت سه سال دعوت خود را به اسلام هم چنان پنهان نگاه داشت و در سال چهارم آن را اعلام نمود و بدون وا همه یا ترسی به آن ادامه داد، زیرا خود را از حمایت عمومی ابوطالب و یاران بسیار دیگری از بنی هشام و بنی المطلب که به او پیوسته بودند می دید.

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 121

هر کس کتاب های سیرت را مطالعه کرده باشد می داند که دعوت محمد در آغاز میان خودش و اهل بیتش منحصر بوده. حلبی به نقل از حافظ ابن کثیر می گوید « قبل از همه خدیجه و زید و أم ایمن و علی به او ایمان آوردند»¹ و بی تردید خدیجه نخستین کسی بود که به وی ایمان آورد زیرا او بود که در امر نبوت او را تشویق و پشتیبانی می کرد. و اقدام این اشخاص به ایمان به وی نه تنها جای هیچ گونه تعجبی ندارد بلکه خیلی طبیعی هم می باشد. آن ها با او زیر یک سقف زندگی می کردند و او بزرگ آن ها بوده و ایشان را اداره می کرده و به اموراتشان رسیدگی می کرده، خدیجه همسر او بوده که هم محمد را دوست می داشته و هم محمد او را دوست می داشته و زید غلام اهدایی خدیجه به وی به هنگام ازدواج می باشد که او را آزاد و سپس به فرزند خواندگی پذیرفته و در آن موقع زید هشت ساله بوده و در باره ی او به مردم اعلام کرد « زید فرزند من است از او ارث می برم و او از من » و ام ایمن (برکه ی حبشی) کنیز او بوده که از پدرش به وی به ارث رسید و محمد به او می گفت: پس از مادرم تو مادر من هستی.

علی پسر عمویش بوده و در آن هنگام هشت ساله بوده و محمد کفالت او را به عهده گرفته بوده و در خانه محمد زندگی می کرده یعنی پیش از بعثت و آمدن وحی و محمد همه ی امور معیشتی او را به عهده گرفته بود و دلیل این مسئله این بوده که قحطی شدیدی بر قریش وارد شده و تعداد افراد خانواده ی ابوطالب زیاد بوده و این مسئله موجب زحمت او شده بوده، از این رو رسول الله به عمویش عباس گفت: برادرت ابوطالب که فرزندان زیادی دارد و تو می بینی که مردم در چه محنتی قرار

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 270

دارند پس برخیز تا نزد او برویم و بارش را سبک کنیم، تو یکی را بر می داری و من نیز یکی، پس نزد او رفتند و موضوع را با وی در میان نهادند ابوطالب گفت عقیل و به گفته‌ای طالب را برای من بگذارید و هر آنچه می خواهید بکنید، پس رسول الله علی را گرفت و عباس جعفر را و علی هم چنان با رسول الله ماندگار شد.¹ اگر علی به موقع بعثت محمد هشت ساله بوده و در دامان او پرورش می یافته و با او زندگی می کرده پس عجیب نیست که به او ایمان بیاورد، بلکه طبق عادات اصولاً می بایست از وی در تمام خواسته هایش پیروی می کرد و گفته هایش را تصدیق می کرد. حلبی به نقل از (الامتاع) می گوید: در مورد علی باید گفت که وی هرگز مشرک نبوده، زیرا او همواره و همانند یکی از فرزندان پیامبر هم راه وی بوده و از او در همه ی امورش پیروی می کرده و نیازی نبوده که از وی به اسلام دعوت به عمل آید و گفته شود که اسلام آورد.² خلاصه آن که ایمان اشخاص یاد شده از روی تعقل نبوده، بلکه از روی پیروی و تقلید، زیرا آن‌ها از محمد در همه ی امور زندگی خود پیروی می کردند. در این جا شایان تذکر است که نویسندگان کتب سیرت به هنگام ذکر مسلمانان نخستین اسلام در دادن افتخار سبقت ورود به اسلام اختلاف نظر دارند و برخی آن را به علی بن ابی طالب نسبت می دهند. و برخی دیگر به ابوبکر و این نمایانگر غفلت کامل خود آن‌ها است نسبت به آن چه در کتب خود از روایاتی گوناگون آورده اند. این آن‌ها هستند که برای ما روایات متعددی در ایمان ابوبکر به محمد پیش از بعثت و اعلام پیامبری و پیش از این که علی ابن ابی طالب به دنیا بیاید آورده اند و آن‌ها بودند که به ما اطلاع دادند که ابوبکر یار وفادار

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 268

² - سیره ی حلبی : 1 / 269

پیامبر قبل از بعثت بود و همواره از او در منزلش دیدار می کرده و هم نشین و مصاحب او بوده و آن ها هستند که از قول پیامبر روایت می کنند « من و ابو بکر مانند دو اسب شرط بندی بودیم که هر گاه من از او جلو می زدم به دنبالم می آمد و اگر او جلو می زد به دنبالش می رفتم. ¹ ابونعیم از قول برخی از یاران محمد می گوید « ابو بکر پیش از بعثت به پیامبر ایمان آورده بود ² .»

ما شک نداریم که ابو بکر به گنه افکار محمد در امر نبوت و هدف های وی پی برده بوده و از این رو پس از اعلام پیامبری بدون هیچ گونه مکث یا تردیدی مبادرت به تصدیق او می کرد. در این زمینه روایتی هست از پیغمبر که می گوید: « پیرامون اسلام با کسی صحبت نکردم مگر این که امتناع و سخنان مرا رد کرد. تنها این پسر ابوقحافه (ابوبکر) بود که در هر موردی که با وی سخن گفتم آن را پذیرفت و بر آن استوار ماند.»

ابو بکر به این تنها اکتفا نکرد که در پیوستن و ایمان به محمد از دیگران سبقت جوید بلکه یکی از وفادارترین مبلغان او نیز بود و توانست با تبلیغات و دعوت محرمانه مردم به ایمان به محمد اشخاصی همچون عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و عده ای دیگر را که سیرت نویسان نام شان را برده اند مسلمان کند ³ . پس چه گونه می تواند علی در ایمان به محمد و گرویدن به اسلام بر وی سبقت گرفته باشد در حالی که ما می دانیم که ایمان او نه از روی تفکر و تعقل بلکه از روی تقلید بوده. اکنون به اصل مطلب باز گردیم، محمد پس از این که اهل

¹ - سیره ی احمد دحلان (در حاشیه ی سیره ی حلبی): 1 / 169

² - سیره ی حلبی: 1 / 274

³ - سیره ی حلبی: 1 / 276

بیتش بگونه ای که شرح دادیم ایمان آوردند دعوت خود را محرمانه ادامه داد و توانست عده ای از مردم را که اکثر آنها از زن و مرد، مردمی بی‌قدرت و ضعیف به شمار می‌رفتند به سوی خود جلب کند و به مدت سه سال به این کار ادامه داد و در طول این مدت هنگامی که مسلمانان می‌خواستند نماز برگزار کنند به خارج مکه می‌رفته و در یکی از بریدگی‌های مخفی دامنه‌های کوهستان‌های آن نماز را برگزار می‌کردند و باز می‌گشتند، روزی هنگامی که سعد بن ابی وقاص و عده ای از مسلمانان مشغول نماز در یکی از این بریدگی‌های مخفی دامنه کوهستان بودند ناگهان عده ای از مشرکان سر رسیدند و آنان را نسبت به کاری که می‌کردند مورد سرزنش و عیب جویی قرار دادند و کار به زد و خورد کشیده و سعد بن ابی وقاص با استخوان فک شتری ضربه ای بر یکی از مشرکان وارد ساخت و او را زخمی کرد و این اولین خونی بود که در راه اسلام ریخته شد.¹

پس از این واقعه مسلمانان رفتن به خارج از مکه برای ادای نماز را ترک گفته و مراسم خود را مخفیانه در خانه ی یکی از مسلمانان به نام ارقم برگزار می‌کردند و تا روزی که با نازل شدن آیه های زیر خداوند محمد را به آشکار کردن دعوت فرمان داد، به این کار ادامه داد: « فَأُصْدِعَ بِمَاتُومَرُو أَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ »² (بدان چه دستور دریافت می‌کنی بانگ برآر و از مشرکان روی بگردان) و : « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ »³ (خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده) حلبی در سیره ی خود

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 270

² - سوره ی حجر : آیه 94

³ - سوره ی شعراء : آیه 214

می گوید: از روال این امر در می یابیم که پیامبر تا هنگامی که دعوت خود را در سال چهارم آشکار ساخت هم چنان خود و یارانش در خانه آرقم مخفی شده بودند.¹ در آغاز آشکار نمودن دعوت، قریشیان جز عمویش ابو لهب، با وی مخالفتی نمی کردند و با این که دعوت او را استجابت نمی کردند، ولی آزاری به وی نمی رساندند و سخن ناروایی که موجب ناراحتی وی گردد نمی گفتند. ولی پس از این که خدایان آن ها را مورد عیب جویی و تمسخر قرار داد و خود آن ها را سفیه العقل و پدران شان را گم راه خواند و روزی در مسجد الحرام که مشغول عبادت بت ها بودند فریاد زد: ای مردم قریش به خدا که با قوم پدرتان ابراهیم مخالفت می کنید گفتند: ما این بتان را به عشق تقرب به خدا عبادت می کنیم خداوند نیز این آیه را نازل فرمود: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»² (چنانچه خدا را دوست می دارید پس از من پیروی کنید و خداوند شما را دوست خواهد داشت).

پس از این تحول آن ها (قریشیان) نیز از وی ناراحت شده و بر عداوت و مخالفت با وی کمر همت بستند و روزی نزد ابوطالب رفته و به وی گفتند: ای ابوطالب فرزند برادرت خدایان ما را دشنام می دهد و از دین ما عیب جویی می کند و ما را کم عقل و پدران مان را گم راه می خواند. یا او را از ما باز می داری و یا خودت را از میان ما کنار می کنی، زیرا تو در مخالفت با وی همانند ما می باشی. ابوطالب با آن ها به نرمی سخن گفت و آن ها را راونه کرد.³

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 283

² - سوره ی آل عمران : آیه 31

³ - سیره ی حلبی : 1 / 286

اندکی بعد کار بالا گرفت و نام او بیش از پیش بر زبان ها رانده می شد و قریشیان نیز شروع به تحریک و برانگیختن هم دیگر به دشمنی و جنگیدن و هم چنین قطع رابطه با وی کردند و بار دیگر نزد ابوطالب رفته و به او گفتند: یا ابوطالب در میان ما مردی مسن با شرف و با منزلتی بالا هستی و ما از تو خواستیم از کارهای برادر زاده ات جلوگیری کنی ولی نکردی و ما به خدا بیش از این بر دشنام به پدرانمان و سبک مغز دانستن مان و عیب جویی از خدایان مان شکیبایی نخواهیم کرد، یا او را منع می کنی و یا با او و تو به جنگ می پردازیم تا یکی از ما هلاک شود. و خانه ی او را ترک کردند و رفتند.

این مسئله یعنی جدایی از قوم خود و دشمنی با آن ها بر ابوطالب به شدت گران آمد و محمد را خواست و به او گفت: ای پسر برادرم، قوم تو نزد من آمدند و چنین و چنان گفتند. بر من و خودت نگه دار و آن چه را که طاقت آن را ندارم بر من تحمیل مکن. رسول الله که گمان برد عمویش او را سر شکسته و تنها رهایش خواهد ساخت و قادر به یاری او نیست گفت: ای عمو به خدا اگر آفتاب را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند که این امر را ترک کنم، تا هنگامی که خداوند آن را نمایان سازد و یا در راه آن هلاک شوم، ترک نخواهم کرد. سپس بغض گلویش را گرفت و گریه کرد و بر خواست و قصد رفتن کرد که ابوطالب او را فرا خواند و گفت: بیا ای پسر برادرم، برو و آن چه را که دوست داری بگو به خدا هرگز تو را تسلیم نخواهم کرد و بیت شعرهایی خواند از جمله:

والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى أوسد في التراب دفينا
(به خدا آنان با همه ی جمعیت شان به تو دست نخواهند یافت
تا روزی که در قبر خاک را بالش خود سازم) (مترجم)

آن گاه قریشیان، جوان خوش رویی را بنام عماره بن الولید بن المغیره (برادر خالد بن الولید بن المغیره) را نزد ابوطالب آورده و خواستند که او را به فرزندی بپذیرد و به جای او محمد را تسلیم آن ها کند تا او را بکشند که با مخالفت شدید ابوطالب روبه رو شدند. آن گاه ابوطالب از بنی هاشم و بنی المطلب خواست تا محمد را زیر چتر حمایت خود بگیرند. آن ها نیز همگی پذیرفتند به جز ابولهب که نسبت به محمد و همه ی آن هایی که به او ایمان آورده بودند آشکارا دشمنی می ورزید.¹

از روایت فوق در می یابیم که هنگامی که محمد دعوت خود را علنی ساخت از حمایت قدرت بسیار مهمی بهره می برده و در دعوت خود به آن تکیه می کرده و آن قدرت عمویش ابوطالب و سایر مردان بنی هاشم و بنی المطلب که به ابوطالب پیوسته بودند، البته این حمایت تنها به خاطر خویشاوندی بوده و نه به خاطر ایمان به او. زیرا اگر نگوییم همه ی آن ها بدون شک اکثر آن ها به وی ایمان نداشتند، البته این حمایت فقط یک حمایت جانی بوده و از آزار و اذیت وی توسط قریشیان نمی توانسته جلوگیری کند و این آزار بعدها به جایی رسید که برای رهایی از ظلم و ستم قریشیان به عده ای از ایمان آوردگان به اسلام دستور داد تا مکه را ترک کرده و به حبشه مهاجرت نمایند. خلاصه این که پس از آشکار کردن دعوت، محمد توانست به مدت هفت سال با استفاده از حمایت عمویش ابوطالب به فعالیت و دعوت خود ادامه دهد و در این راه هرگونه اذیت و آزار قریشیان را تحمل کند تا این که عمویش ابوطالب در سال دهم پس از آشکار شدن دعوت یعنی حدوداً سه سال پیش از هجرت به مدینه در گذشت و در همان سال همسرش خدیجه

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 287 - 288

وفات یافت. به گفته ای سه روز بعد از وفات ابوطالب و به گفته ای دیگر سی و پنج روز قبل از وفات او، و از این رو محمد این سال را سال اندوه نامید و خود را خانه نشین کرد و کم تر در میان مردم ظاهر می شد.

ولی شکی نیست که قدرت نهفته در بنی هاشم و بنی المطلب پس از فوت ابوطالب هم چنان باقی ماند، حتی برای شخص محمد. ولی این قدرت تنها می توانست مانع کشته شدن او به دست قریشیان گردد و آزار او هم چنان ادامه یافت. محمد در واقع با از دست دادن عمو و همسرش دو قدرت مهمی را از دست داد، یکی مادی دیگری معنوی. ولی این مسئله در تصمیم و اراده ی او کوچک ترین تأثیری نکرد و از طرفی قریشیان جسارت کشتن او را نداشتند زیرا از انتقام جوئی بنی هاشم و بنی المطلب و احتمال بروز یک جنگ خونین در صورت کشتن محمد بیم داشتند، ولی آزار رساندن به او پس از فوت ابوطالب به نحو چشم گیری بالا گرفت به گونه ای که روزی یکی از سفیهان قریش راه را بر او بسته و برسرش خاک پاشید.¹ پیش از فوت ابوطالب چنانچه محمد می خواست کسی را به اسلام دعوت کند به پذیرفتن و گفتن اشهدان لا اله الا الله اکتفا می کرد ولی پس از درگذشت ابو طالب چنانچه با کسی بر خورد می کرد که از اقتدار و عزت و احترامی برخوردار بود، او را به اسلام دعوت می کرد و علاوه بر گفتن لا اله الا الله از وی می خواست که از او در برابر دشمنانش حمایت کند تا بتواند دعوت خود را منتشر سازد.

حتی چنانچه این قدرت و حمایت از کسانی غیر قریشی باشد زیرا از قریشیان مأیوس شده بود و ادبیت و آزار او را پس

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 352 - 353

از فوت ابوطالب دو چندان کرده بودند. از این رو نیاز به کسب پشتیبانی و حمایت سایر قبایل عرب به گونه ای اجتناب ناپذیر در وی فزونی یافت و نخستین اقدام او در تحقق این هدف عرضه کردن ایده ها و افکار خود بر قبیله ی بنی ثقیف بود و برای این کار به شهر طائف مرکز این قبیله مسافرت نمود ولی در آن جا نیز با استهزا و ریشخند و آزار بزرگان و خود افراد این قبیله روبه روشد. بزرگان این قبیله عبارت بودند از سه برادر (عبد یالیل بن عمرو بن عُمیر)، (مسعود بن عمرو بن عُمیر) و (حبیب بن عمرو بن عُمیر) که پس از این که محمد در برابر آن ها ادعای پیامبری کرد و حمایت آن ها را برای پیشرفت دعوت خود در خواست نمود، یکی از آن ها به او گفت: چنانچه واقعاً خداوند تو را فرستاده باشد، و دومی گفت: آیا غیر از تو کسی نبود که خداوند بفرستد؟ سومی گفت: قسم به خدا که با تو کلمه ای سخن نخواهم گفت.¹

گفتن این جمله که آیا به جز تو کسی نبود که خداوند بفرستد، نشانه ی اینست که محمد نزد اعراب جزو مردان بزرگ و سرشناس به حساب نمی آمد و از مردم عادی به شمار می رفت و این مسئله با آنچه که در قرآن آمده است مطابقت دارد: « وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَةِ الْعَظِيمِ »² (گفتند چرا این قرآن بر مردی بزرگ از این دو شهر فرود نیامد).

در این جا منظور از دو شهر مکه و طائف است و مکه معروف به أم القرى (مادر شهرها) بوده است هنگامی که محمد از کمک بنی ثقیف مأیوس شد تصمیم گرفت به هنگام آمدن حج،

¹ - سیره ی ابن هِشام : 2 / 419 - 420

² - سوره ی زخرف : آیه 31

ایده ها و هدف های خود را بر قبایل عرب که برای حج به مکه می آیند عرضه کند، ابن هاشم در سیره ی خود از قول ابن اسحق می گوید: رسول الله به هنگام فرا رسیدن موسم حج، نزد یکایک قبایل عرب گِرد آمده در مکه می رفت و آن ها را به سوی خدا دعوت می کرد و به آن ها می گفت که فرستاده و پیامبر خداست. زید بن أسلم در این باره خاطره ی خود را چنین تعریف می کند: به هنگام جوانی هم راه پدرم در منی ایستاده بودم، دیدم که رسول الله به اقامت گاه های قبایل عرب سر می زد و چنین می گفت: ای بنی فلان من فرستاده ی خدایم و او به شما دستور می دهد که جز او کسی را عبادت نکنید و به من ایمان بیاورید و سخنانم را باور دارید و از من حمایت و پشتیبانی کنید، در پی او مرد دیگری بود که هر گاه پیامبر از سخنانش فارغ می شد او آغاز سخن می کرد و می گفت: ای بنی فلان این مرد شما را به کنار نهادن لات و عُزّی و هم پیمانان جن شما از طایفه ی بنی مالک بن اقیس دعوت می کند و جز بدعت و گم راهی چیزی در سر ندارد از او اطاعت نکنید و به او گوش ندهید. از پدرم پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: این عموی او عبدالعزّی بن عبد المطّلب، ابولهب است.¹ سپس نزد دیگر قبیله های عرب رفته و اندیشه ها و ایده های خود را عرضه کرد ولی همه او را رد کردند و برخی با وی با گستاخی رفتار کردند و به او گفتند: خاندان و قبیله ی تو، تو را بهتر از هر کس دیگر می شناسد و گرنه از تو پیروی می کردند.²

برخی نیز در مقابل ایمان به وی خواستار جانشینی او شدند ولی او نپذیرفت و آنها نیز دست رد بر سینه ی او زدند.³ از

1- سیره ی ابن هِشام : 2 / 422 - 425

2- سیره ی حلبی : 2 / 3

3- سیره ی ابن هِشام : 2 / 422 - 425

عبدالله بن عباس روایت شده است: روزی پیامبر در حالی که ابوبکر و علی هم راه او بودند با عده ای از قبیله‌ی شیبیان بن ثعلبه روبه رو شد که عبارت بودند از مفروق بن عمرو، هانیء بن قبیصه، مثنی بن حارثه شیبیانی و نعمان بن شریک، ابوبکر از مفروق بن عمرو پرسید جمعیتتان چقدر است؟ جواب داد: بیش از هزار نفر، ابوبکر پرسید: قدرت دفاعی شما چه گونه است؟ جواب داد: از ما کوشش، و هر قومی اقبالی دارد ابوبکر مجدداً پرسید: چه گونه است جنگ میان شما و دشمنتان؟ جواب داد: در رویارویی بی نهایت خشمگین و رویارویی‌مان به هنگام خشمگینی بی نهایت شدید. اسبان را بر فرزندان و اسلحه را بر شترهای باردار ترجیح می دهیم و پیروزی از طرف خداوند گاهی برای ما و گاهی علیه ما است. سپس ابوبکر رسول الله را به آن‌ها معرفی کرد، آن‌ها از وی پرسیدند دعوت تو از برای چیست ای برادر قریشی؟ رسول الله گفت: دعوت بر این می‌کنم که شهادت داده شود که خدایی بی انباز جز او نیست و من فرستاده‌ی اویم و مرا پناه دهید و یاریم کنید، زیرا قریش به امر خدا پشت نمود و پیامبر او را تکذیب کرد و باطل را به جای حق پذیرفت و خداوند است که بی نیاز و سزاوار ثنا است.

مفروق گفت: دیگر از برای چیست ای برادر قریشی؟ رسول الله جواب داد: «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّي عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِّنْ إِمْلَاقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَ صَاءَكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ»¹ «بگو: بیاوید تا آن‌چه خداوند بر شما حرام ساخته است بر شما بخوانم، این که چیزی

1- سوره‌ی الانعام : آیه 151

را با خدا انباز مکنید، و به والدین خود نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم تنگ دستی مکشید، ما شما و ایشان را روزی می دهیم، و به کارهای زشت از پنهان و آشکارش نزدیک مشوید. و انسانی را که خداوند کشتن اش را جز به سزاواری حرام نموده است مکشید، این ها است آن چه خداوند شما را بدان سفارش می کند تا شاید با عقل درک کنید».

مفروق گفت این کلام یک کلام زمینی نیست اگر زمینی بود آن را می شناختیم، دیگر از برای چیست این دعوت ای برادر قریشی؟ رسول الله چنین تلاوت کرد: « إِنَّ اللَّهَ يُمِرُّ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ »¹

«خداوند فرمان می دهد که داد و نیکی و بخشش به خویشاوندان کنید و از کار زشت و ناشایست و ستم نهی می فرماید باشد که پند بپذیرند».

مفروق گفت: توبه اخلاق شایسته و کارهای نیک دعوت می کنی آن هایی که تو را تکذیب کردند و به تو پشت کردند بی خردی کردند. هانیء بن قبیصه گفت: سخنانت را شنیدیم ای برادر قریشی ولی این که ما دین خود را ترک کنیم و با یک جلسه از تو پیروی کنیم، عاقبت خوشی نخواهد داشت و بی خردی است و نباید عجله کرد در پس ما قومی هستند که ما از این که بدون اطلاع آن ها پیمانی ببندیم اکراه داریم، ولی ما و تو باز می گردیم و فکر می کنیم. مثنی بن حارثه گفت: ای برادر قریشی به سخنانت گوش فرا دادیم و جواب همین جواب هانیء بن قبیصه است، ولی اگر دوست داری که در مناطق این سوی

¹ - سوره ی نحل آیه 90

آب های کسری از تو حمایت و یاری کنیم آماده ایم، زیرا ما با کسری عهد بسته ایم که حادثه ای به وجود نیاوریم و حادثه سازی را نیز پناه ندهیم و به نظر من این چیزی که تو ما را به سوی آن دعوت می کنی، مورد خوشنودی پادشاهان نمی تواند باشد. رسول الله گفت: جواب بدی ندادید و راست گو بودید و کسی می تواند به دین خدای عزوجل یاری برساند که بر آن احاطه داشته باشد، چیزی نمانده است که ببینید که خداوند شما را وارث سرزمینها و دارایی های آن ها کند و زنان شان را فرش شما سازد، و شما خدا را تسبیح و تقدیس خواهید کرد. نعمان بن شریک گفت: پروردگارا تحقق بخش و رسول الله چنین تلاوت نمودند: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا، وَدَاعِبًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا، وَبَشِيرَ الْمُؤْمِنِينَ »¹ «ای پیامبر ما تو را گواه و مژده دهنده و هشدار دهنده فرستاده ایم و مردم را به سوی خدا فرا خواننده و با اجازه او چراغی تابان. و به مؤمنان مژده بخششی بزرگ از جانب خدا بده» سپس رسول خدا برخاست و رفت.

هنگامی که قبیله ی بکرین وائل برای حج وارد مکه شد رسول الله به ابوبکر گفت مرا به آن ها معرفی کن. ابوبکر همراه پیامبر نزد آنها رفت و او را معرفی کرد پیامبر پرسید: تعداد شما چیست؟ گفتند: بسیار همچون قطرات شبنم. پیامبر پرسید: نیروی دفاعی شما چه گونه است؟ گفتند: هیچ گونه آمادگی دفاعی نداریم، در مجاورت فارس قرار گرفته ایم نه از آنان حفاظتی می کنیم و نه علیه آنان به کسی امان می دهیم. پیامبر گفت: چنانچه خداوند شما را تا آن هنگام که خانه های آنان را به چنگ بیاورید و زنان شان را به نکاح خود در آورید و فرزندان آنها

¹ - سوره ی احزاب : آیه های 45 - 47

را برده‌ی خود سازید زنده بدارد این حق خداوند را به‌گردن می‌گیرید که او را سی و سه بار تسبیح کنید و سی و سه بار حمد کنید و سی و سه بار تکبیر بگویید؟ از او پرسیدند تو کیستی؟ گفت: من پیامبر خدا. پس ابو لهب از کنار آن‌ها بگذشت، از او پرسیدند آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: آری، پس او را از گفته‌هایش آگاه ساختند گفت: به حرف‌هایش وقعی ننهید، او دیوانه‌ایست که هذیان می‌گوید. گفتند این را از گفته‌هایش در باره‌ی فارس احساس کردیم.¹

در این جا می‌توانیم به‌خوبی به هدف‌های محمد از دعوت خود و برپایی اسلام پی ببریم و پیش از این نیز بارها خودش به آن اشاره کرده بود و ما قبلاً آن را مورد بررسی قرار دادیم. در این دو نشست که محمد با شیبان بن ثعلبه و بکر بن وائل داشته هنگامی‌که دید که چه‌گونه این اشخاص از فارس اطاعت می‌کنند و آن‌را بزرگ و پر مهابت می‌دانند در سخنان خود با آن‌ها مسائل تشویق‌کننده معنوی مانند بهشت و نعمت‌های بی‌پایان آن-را برای‌شان بازگو کرد و سپس مسائل تشویق‌کننده‌ی مادی را پیش کشیده و به آنها حالی کرد اگر از وی پیروی کنند و به دنبالش بیایند سرزمین فارس و اموال و دارایی‌های آن‌را صاحب خواهند شد و خانه‌های آنان را اقامتگاه خود ساخته و زنانشان را به نکاح خود در خواهند آورد و فرزندان آنان را کنیز و غلام خود خواهند کرد و با این سخنان هدف واقعی خودش را از این دعوت آشکار ساخت که پیش از این نیز به آن اشاره و صریحاً گفته بود: دستی به من بدهید تا با آن اعراب را مالک شوید و عجم‌ها را به اطاعت خود در آورید.

¹ - سیره ی حلبی : 5 / 2

او همچنان به کار خود ادامه داد و با سران یا مردم هر قبیله ای که روبرو می شد به آن‌ها می گفت: من کسی را به کاری وادار نمی کنم هر کس دعوت مرا پذیرفت که چه بهتر و هر کس نپذیرد او را وادار نخواهم ساخت من تنها طالب حمایت جانم می باشم تا بتوانم دستورات پروردگارم را تبلیغ کنم. ولی هیچ‌کدام از این قبیله ها او را نپذیرفتند¹ این گفته ها نشان می-دهند که وی به حمایت جاننش اکتفا می کرده و لزومی برای ایمان آوردن نمی دیده زیرا به‌خوبی می دانست که ادامه‌ی این تبلیغ نهایتاً و با گذشت زمان منجر به فراهم آوردن اتباع و یارانی به گرد خود خواهد انجامید. و لاجرم تعداد آن‌ها به‌تدریج و به مرور زمان رو به فزونی خواهد گذاشت و تبدیل به یک قدرت پر اهمیتی برای وی خواهد شد و او را از قبیله‌ی حامی خود بی نیاز خواهد ساخت و این قبیله‌ای که حامی وی بوده و اکنون با قدرت فزاینده و خطرناک او مواجه می باشد دو راه بیش تر در برابر خود نخواهد دید یا به او ایمان بیاورد و یا او آنرا با زور وادار به ایمان خواهد کرد.

در گِیرودار این جست و جو و کوشش برای یافتن یک حامی، ناگهان نور امید از سپیده دم اُفق یثرب (مدینه) پر تو افکند که تا هنگام مهاجرتش به آن، اثرات آن برای دشمنانش ظاهر نگشت. در آن هنگام دو قوم ساکن مدینه بودند یکی اهل کتاب (یهودیان بنی قُرَیضَه و بنی النظیر و بنی قینقاع) بودند و دیگری بت پرست (اُوس و خَزْرَج از قبایل عرب یمن) و به‌دلیل قدرت روز افزون قبایل اُوس و خَزْرَج یهودیان خود را ناچار دیدند که با این دو قبیله هم پیمان گردند تا از شر آن‌ها ایمن بمانند و از آن‌جایی که یهودیان اهل کتاب بودند هر گاه که میان آن‌ها و

¹ - همان منبع

این دو قبیله مشاجره ای روی می‌داد فوراً آن‌ها را تهدید می‌کردند و به آن‌ها می‌گفتند: زمان آن اکنون فرا رسیده است که خداوند پیامبری را بفرستد تا دوشادوش او شما را همچون مردم اُرم و عاد کشتار کنیم.¹ البته منظور یهودیان از این وعده و وعید پیامبری از میان اعراب نبوده، بلکه پیامبری از میان قوم خودشان (بنی اسرائیل) که تورات بشارت او را می‌دهد و نام او مسیح است و هنوز هم در انتظار او بهسر می‌برند و منظور آن‌ها از این گفته‌ها در واقع ترساندن اوس و خَزْرَج بوده و نمی‌دانستند که این مسئله از جمله عواملی خواهد بود که پیروزی دعوت محمد را تضمین و پایه‌گذاری خواهد کرد و این پیروزی از نخستین بیعت عقبه آغاز گردید.

عُقْبَه به معنی گذرگاه صعب العبور کوهستانی است و عقبه ای که ما اکنون در باره‌ی آن آغاز سخن می‌کنیم گذرگاهی است میان مُنی و مگه، تقریباً به فاصله چهار کیلومتری مکه که حاجیان در آن سنگ پرتاب می‌کنند (رمی جمره) و به آن نام (جَمْرَة عقبه) داده اند و برای کسی که از مکه قصد منی می‌کند در سمت چپ راه قرار گرفته است و امروز مسجدی که نام مسجد بیعت را بر آن نهاده اند، در آن بر پا شده است. در این مکان محمد با عده ای از قبیله‌ی خَزْرَج که در راه حج بودند برخورد کرد، ابن اسحق در سیره‌ی ابن هشام می‌گوید: عاصم بن عمر بن قتاده و او از بزرگان قوم خود برای من روایت کرد: هنگامی که رسول الله با آن‌ها برخورد کرد از آن‌ها پرسید: شما که هستید؟ گفتند عده ای از خَزْرَج. گفت از موالی یهود؟ گفتند آری: پس آن‌ها را دعوت به نشستن کرد و اسلام را بر آن‌ها عرضه کرد و آیات چندی از قرآن برای آن‌ها خواند و خود را

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 5 - 6 ، سیره ی ابن هشام : 2 / 428 - 429

پیامبر خدا معرفی کرد. از آنجایی که یهودیان موقع برخورد و مشاجره با افراد قبیله های اوس و خزرج وعدهی نزدیک شدن موعده ظهور پیامبری به نام مسیح را به آنها می دادند که همراه او همهی آنها را تار مار و قتل عام خواهند کرد این سخنان محمد در آنها مؤثر افتاد و به هم دیگر گفتند: این همان پیامبری است که یهودیان وعدهی او را می دهند پس بشتابیم به یاری او پیش از این که یهودیان بر ما سبقت بگیرند، و سخنان او را فوراً باور کردند و پذیرفتند و به اسلام گرویدند و به او قول دادند که گفته های او را به گوش قوم خود خواهند رساند و اسلام را بر آنها عرضه خواهند کرد و چنانچه بپذیرند گرامی تر از تو مردی وجود نخواهد داشت. سپس با ایمان به اسلام به سرزمین خود بازگشتند و تعداد آنها شش نفر بوده.¹ ولی به روایتی هیچگونه بیعتی انجام نگرفت و دیدار مجدد به سال آینده موکول شد.

به گفتهی ابن اسحق هنگامی که این شش نفر به مدینه بازگشتند قوم خود را از ماجرای رسول الله آگاه ساختند و آنها را به اسلام دعوت کردند و خانه ای از خانه های انصار نمازد که در آن یاد رسول الله نشود.² و در واقع اسلام پیش از آن که محمد به مدینه بیاید این شهر را فرا گرفته بود، البته به همان دلیلی که از آن یاد کردیم. ابن اسحق می گوید: در موسم بعدی حج دوازده نفر از انصار با وی در عقبه که به عقبه ای اول معروف است، ملاقات کردند و با او بیعت کردند که معروف به بیعت نساء است یعنی بیعتی که در آن در خواست حمایت یا تکلیف به جنگ نشده است. ابن اسحق می گوید هنگامی که دوازده نفر مزبور به مدینه باز گشتند رسول الله همراه آنها مصعب بن عمیر را

¹ - سیره ی ابن وهب: 2 / 428 - 429

² - سیره ی ابن وهب: 2 / 430

روانه کرد تا به آنها قرآن و اسلام و فقه تعلیم دهد¹ و در عقبه‌ی دوم که در واقع سنگ بنای اسلام به‌شمار می‌رود و بدون آن نه هجرتی اتفاق می‌افتاد و نه اسلامی پای می‌گرفت، پیامبر قرار ملاقات محرمانه‌ای در پایین عقبه با انصار گذاشت و آنها شبانه مخفیانه به آنجا آمدند و در انتظار او نشستند و تعدادشان هفتاد و پنج نفر بود که دو زن نیز در میان آنها بود: هنگامی‌که پیامبر آمد، عمویش عباس بن عبدالمطلب او را همراهی می‌کرد² و در روایتی، رسول الله قبل از آنها به‌همراه ابو بکر و علی به محل قرار آمد و به انتظار آنها نشست و این بار بیعت به‌گونه‌ی همه‌جانبه‌ای صورت گرفت و انصار همه‌ی دستورات اسلامی محمد را پذیرفتند و به او قول دادند که در راه اسلام با هر کس که لازم باشد جنگ کنند.³ محمد نیز قول متقابل داد.

ابن اسحق از قول عاصم بن عمر و بن قتاده چنین نقل می‌کند: هنگامی‌که مردم برای بیعت با رسول الله اجتماع کردند عباس بن عباده بن نضله انصاری گفت: ای مردم خَزْرَج آیا می‌دانید برای چه منظوری با این مرد بیعت می‌کنید؟ گفتند: آری، گفت: شما با او برای جنگ با مردم سُرخ و سیاه بیعت می‌کنید اگر می‌بینید که با کشته شدن بزرگان‌تان و از دست دادن اموال-تان او را تسلیم خواهید کرد از هم اکنون می‌گویم که این ننگ دنیا و آخرت را در بر خواهد داشت و اگر می‌دانید که به رغم همه‌ی مصیبت‌ها به عهد خود با وی وفا خواهید کرد خیر دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد. حاضران گفتند ما به‌رغم این مصیبت‌ها به‌او بیعت می‌کنیم، سپس به پیامبر رو کرده پرسیدند:

1- سیره ی ابن هِشام : 2 / 434

2- سیره ی حلبی : 2 / 15

3- سیره ی حلبی : 2 / 15-16

ای رسول الله این چه نفعی برای ما خواهد داشت؟ گفت: بهشت، گفتند: دستت را پیش بیاور تا با تو بیعت کنیم.¹

منظور عباس بن عباد از جنگ با مردم سرخ و سفید مردم فارس است که رنگشان روشن و موهایشان به سرخی می گرایید و از سیاه، مردم عرب است که رنگ تیره و موهای سیاه دارند و در واقع محمد انتظار یک چنین چیزی را نداشت و مسلماً این گفته‌ی عباس بن عباد او را مانند تشنه‌ای که به آب گوارا می رسد خوشحال و خشنود کرده بود. زیرا او انتظار حمایت از شخص خودش را داشت و اکنون می بیند که آن‌ها با او برای جنگ با همه بیعت می کنند، آنچه که در این بیعت مایه‌ی کمی تأمل است گفته‌ی ابو هیثم بن التیهان است: «ای رسول الله میان ما و آن قوم (منظور یهودیان است) رشته‌هایی است که ما آن‌ها را خواهیم برید، آیا چنانچه این را کردیم و خداوند امر تو را ظاهر نمود به سوی قوم خود باز خواهی گشت و ما را رها خواهی ساخت؟»²

معلوم نیست که چرا این بیعت باید موجب قطع رابطه و عهد و پیمان با یهود یا پشت پا زدن به اتحاد با آن‌ها شود زیرا تا آن زمان هیچ‌گونه دشمنی میان محمد و یهودیان وجود نداشته که موجب پشت کردن به عهدها و قراردادهای آن‌ها شود بلکه این کفار قریش بودند که در آن زمان دشمنان محمد در میان اعراب به-شمار می رفتند. شاید ابو هیثم می دانست که اگر با محمد بیعت کنند از یهودیان در پیروی از وی سبقت خواهند گرفت و این سبقت به معنی اعلام دشمنی خود نسبت به یهودیان می باشد، زیرا همان‌طور که قبلاً ذکر کردیم یهودیان همواره آن‌ها را به نزدیک شدن زمان ظهور پیامبری که همراه وی آن‌ها را همچون عاد

¹ - سیره ی ابن عباس : 2 / 446

² - سیره ی حلبی : 2 / 16

و اِرم قلع و قمع و کشتار خواهند نمود تهدید می کردند و این بیعت در واقع برای آنها حالت این را خواهد داشت که به یهودیان بگویند: این همان پیامبری است که ما را به او تهدید می کردید و ما در پیروی از وی بر شما سبقت جستیم و این ما هستیم که شما را همچون عاد و اِرم کشتار خواهیم کرد.

محمد در جواب وی گفت: بلکه خون من و شما یکی است، ریخته شدن خون شما ریخته شدن خون من است می جنگم تا آن- گاه که علیه او می جنگید و صلح می کنم تا زمانی که با وی صلح می کنید.¹ و با این گفته در واقع تصمیم خود را به دشمنی با یهودیان از آن تاریخ اعلام نمود.

پس از انجام بیعت محمد اقدام به انتخاب دوازده نفر فرمانده (نقیب) از میان انصار نمود ابن اسحق می گوید: رسول الله گفت: دوازده نفر از میان خود انتخاب کنید و به من معرفی کنید، نه نفر از خَزْرَج و سه نفر از اُوس. سپس به این دوازده نفر گفت شما همانند کفالت حواریون عیسی بن مریم، کفیل قوم خود هستید و من بر قوم خودم (منظورش مسلمانان) کفیل هستم. همه گفتند: آری.²

این مسئله نشان می دهد که حالت روانی محمد در پی این بیعت دگرگون گردیده، زیرا در حالی که قبلاً در دعوت خود به سوی خدا به تحمل آزار و بخشایش اکتفا می کرده، ناگهان و پس از تحقق این بیعت، میل او به خشونت و جنگ آشکار شد به گونه ای که می توان گفت این بیعت نخستین گامی بود که طرز تفکر صلح آمیز او را به طرز تفکری خشن و جنگی دگرگون ساخت و بهترین دلیل بر این ادعا انتخاب دوازده نفر از انصار به عنوان فرمانده از طرف او می باشد و شکی نیست که انتخاب این عده

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 17

² - سیره ی ابن هِشام : 2 / 446

در محدوده‌ی اقتضای تشکیل یک سپاه می باشد و به تعبیر کنونی، یک سازمان‌دهی نظامی به‌شمار می رود، زیرا هر یک از این دوازده نفر مسئول بخشی از افراد مردم خودش خواهد بود که در واقع هر کدام از آنها یک واحد نظامی را تشکیل خواهند داد که به‌موقع ضرورت (بروز جنگ)، فرا خوانی و سازمان‌دهی آنها توسط فرماندهانی که انتخاب کرده بود و با وی مستقیماً در ارتباط خواهند بود، بسیار سریع و منظم انجام خواهد گرفت. و آنچه گفته‌ی ما را در این زمینه تأیید می کند، مهاجرت فوری او، سه ماه پس از تحقق بیعت، از مکه به مدینه است که با رسیدن اش به مدینه فوراً نخستین آیه‌ی جنگ را نازل کرد: «أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»¹ (به‌آنان که با آنها جنگیده می شود و بر آنها ستم وارد شده است اجازه داده شد و خداوند بر یاری‌شان توانا است). در این باره زمخشری در کشاف می گوید: مشرکان مکه اصحاب رسول الله را به شدت رنج و آزار می دادند و آنها زخمی شده یا مضروب نزد او می‌آمدند و تظلم می کردند و او به آنها می گفت: مهاجرت کنید، هنوز به من دستور جنگ داده نشده است.

تا این‌که به مدینه مهاجرت کرد و این آیه بر او نازل شد که نخستین آیه ای است در زمینه‌ی مجاز شدن قتال (جنگ) پس از هفتاد و چند آیه که در آنها جنگ را تحریم می کرده نازل شده است.² البته این اجازه ای که در این آیه صادر شده است برای جنگ دفاعی است زیرا نیروی محمد هنوز به‌گونه‌ی شاید و باید مستحکم و قدرت‌مند نشده بوده که بتواند توسط آن به دشمنانش حمله کند ولی بعدها که نیروی کافی گرد خود فراهم نمود،

¹ - سوره ی حج : آیه 39

² - الکشاف : تفسیر آیه 39 از سوره‌ی حج

دستور جنگ تعرضی و تهاجمی را نیز داد و جنگ عمومی را اعلام نمود و تمام تعهدات و قرار دادهای خود را با مشرکان آن- گونه که در سوره‌ی توبه آمده است نقض و به کناری نهاد¹

روزی که قریشیان طی جلسه‌ی ای در (دارالندوه) تصمیم به کشتن دسته جمعی محمد گرفتند، محمد همان روز توسط جاسوسان عباس بن عبدالمطلب از این تصمیم خبردار شد و تصمیم به مهاجرت به مدینه گرفت و به‌هنگام نیمروز رهسپار منزل ابوبکر شد و تا پاسی از شب در آنجا بماند و علی را نیز خبردار ساخت و از او خواست که هنگام شب بر بالین او بخوابد و خود را با بُرد سبز حضرموتی مخصوص خودش بپوشاند تا قریشیان گمان ببرند که آن‌که خفته است محمد است، و او بتواند شب هنگام به‌همراه ابوبکر و با خیال راحت مکه را ترک کند، زیرا قریشیان در (دارالندوه) به‌هنگام مشاوره درباره‌ی کشتن محمد تصمیم گرفته بودند از هر قبیله‌ی ای جوانی انتخاب شود و همگی بگونه‌ی دسته جمعی به او حمله ور شده و هر یک ضربتی را بر او وارد سازند و او را بکشند و خون او میان همه‌ی قبایل عرب تقسیم شده و کشته‌ی او مشخص نشود. که البته این کار نمی‌تواند تحقق یابد مگر در روز روشن و در حضور شاهدان کافی. پس این ادعا از طرف راویان که آن‌ها می‌خواستند شب هنگام و در حال خواب به او یورش ببرند و او را بکشند نمی‌تواند صحیح باشد و خوابیدن علی در رختخواب وی سبب می‌شد که افراد مسلحی که برای قتل وی آمده بودند تا هنگام صبح منتظر بمانند تا خانه را ترک کند و سپس او را بکشند. زیرا علی به‌خوبی می‌دانست و مطمئن بود که خوابیدن در رختخواب محمد و رفتن زیر بُرد او سبب خواهد شد که قریشیان که درون خانه

¹ - سوره‌ی توبه: آیه‌های 1-28

را از لای درز درب خانه و یا بالای دیوار خانه زیر نظر دارند گمان خواهند کرد که محمد در زیر بُرد خوابیده است و از این‌رو با روشن شدن هوا درانتظار او خواهند ماند و موقعی که خانه را ترک کند اقدام به کشتن او خواهند نمود و البته این مسئله هیچ‌گونه خطر جانی برای علی نمی‌توانست در بر داشته باشد و این ادعا که علی جانس را در راه محمد می‌خواستند فدا کند و آنرا یکی از کرامات علی به حساب می‌آورند اصلاً صحیح نیست. وقتی به سیره‌ی ابن هِشام می‌نگریم می‌بینیم که محمد قبل از ترک خانه آن‌هم از راه دیوار و نه و نه درب عادی،¹ به علی گفت: «از آن‌ها آزاری به تو نخواهد رسید».² از این گفته در می‌یابیم که محمد به‌خوبی می‌دانست که قریشیان او را در حال خواب نخواهند کشت، بلکه منتظر خواهند ماند تا صبح‌هنگام خانه را ترک کند و وقتی مشاهده کنند که علی از خانه بیرون آمده، مسلماً او را نخواهند کشت زیرا هدف محمد است و نه علی. و از طرفی دیگر چنانچه محمد احساس می‌کرد که این کار کوچکترین خطر جانی برای علی در بردارد هرگز به او دستور خوابیدن در رختخواب خود و پوشاندن خود با بُرد شناخته‌شده‌ی خودش نمی‌کرد، زیرا علی دوست داشتنی‌ترین مردم نزد او بود. او هم پسر عمویش می‌باشد و هم دست‌پروده‌ی او و بازوی راست و قوی او و کلیه‌ی امور به‌خاطر ایمان بی‌خدشه و اطاعت بی‌چون و چرا و کورکورانه‌ی او از وی بود و منظور محمد تنها سرگرم کردن قریشیان تا هنگام فرا رسیدن صبح بود که فرصت فرار او را آسان‌تر و بی‌خطرتر می‌ساخت.

در باره‌ی این حادثه در روایتی آمده است: آن‌ها (یعنی قریشیان) از لای درز درب خانه به او نگاه می‌کردند و گمان

¹ - سیره ی حلبی : 28 / 2

² - سیره ی ابن هِشام : 483 / 2

می بردند که او محمد است زیرا بُرد شناخته شده‌ی محمد را می دیدند و به‌خود می گفتند: به‌خدا این محمد است که خوابیده و بُردش را بر خود کشیده تا این‌که صبح شد و هوا روشن گشت و علی از رختخواب بیرون آمد آن‌گاه فهمیدند که آن شخص خوابیده محمد نبوده¹ و در روایتی: وقتی صبح شد به‌سوی او رفتند و دیدند که علی است از او پرسیدند: یار تو کجا است؟ گفت نمی دانم. و در روایتی آن‌ها از دیوار خانه بالا رفتند و با شمشیرهای آخته وارد خانه شدند، علی از جایش پرید و آن‌ها او را شناختند و گفتند: این توئی؟ یارت کجا است؟ گفت: نمی دانم.² و در روایتی از او پرسیدند: یارت کجا است؟ گفت نمی دانم، پس او را از خانه بیرون آورده و کتک زدند و ساعتی او را در مسجد محبوس نموده، سپس او را رها ساختند.³ در مورد پناه بردن به غاری در کوه ثور روایت‌های سرشار از دروغ و معجزه‌های عجیب و غریب فراوان است. ابتدا باید گفت که این کوه در جنوب مکه واقع شده است و این دقیقاً بر خلاف موقعیت جغرافیائی مدینه است که در شمال مکه می باشد و نشان می دهد که محمد برای گم-راه کردن مکیان این محل را انتخاب کرده است، زیرا می‌دانست چون قریشیان می دانند مقصد او مدینه است، در قسمت‌های شمال مکه به دنبال او جست و جو خواهند کرد و چون مأیوس شوند از پیگرد دست کشیده و او خواهد توانست با خیال راحت راه خود را به سوی مدینه دنبال کند و داستان‌های تار عنکبوت که به‌دستور خداوند بر دروازه‌ی غار تنیده شد و کبوترهایی که فوراً بر سر در ورودی آن لانه ساختند و تخم و جوجه تولید کردند جز گزافه‌گویی و اغراق چیز دیگری نیست زیرا این

¹ - سیره ی ابن هِشام : 2 / 483، سیره ی حلبی : 2 / 28

² - سیره ی حلبی : 2 / 28

³ - سیره ی حلبی : 2 / 28

غار اصولاً مورد پی‌گرد و جست و جوی قریشیان واقع نشد و پای احدی برای یافتن محمد به آن نرسید و از طرفی دیگر طبق روایت ابن هِشام از قول ابن اسحق: ¹ پس از رسیدن رسول الله و ابو بکر به غار کوه ثور در پایین مکه، ابو بکر از فرزندش عبدالله خواست تا به گفته های مردم مکه گوش فرا دهد و شب هنگام آن‌ها را از تصمیمات مکیان با خیر سازد و در این میان اسماء دختر ابوبکر شب هنگام برای شان آذوقه می‌رساند. مدت اقامت آن‌ها در غار سه شبانه روز بوده و در این میان قریش صد نفر شتر جایزه برای دستگیری محمد تعیین کرد، عامر بن فُهره خدمتکار ابوبکر گوسفندان و بز آن را می‌چرانید و شب هنگام گوسفندان ابوبکر را به نزدیک غار می‌برد و برای رسول الله و ابوبکر شیر می‌دوشید و یا گوسفندی را ذبح می‌کرد و چون عبدالله بن ابی بکر به مکه باز می‌گشت او هم برای رد گم کردن به دنبال او روانه می‌شد. ² این نحوه زندگی محمد و ابوبکر در طی این سه شبانه روز در غار مزبور بوده که همینطور که می‌بینیم زندگی چندان سختی نبوده و تنها مسئله ای که آن‌ها را ناراحت می‌کرده، خطر فاش شدن محل اختفای آنها است لا غیر.

محمد در مدینه

¹ - سیره ی ابن هِشام : 2 / 485

² - سیره ی ابن هِشام : 2 / 486

رسیدن محمد به مدینه با داشتن راهنما هشت روز به طول انجامید و این نشان می‌دهد که شتاب زیادی در این کار به خرج داده اند با این‌که راهنما از روی احتیاط به جای راه اصلی، راه ساحلی را انتخاب نموده که طولانی‌تر است. محمد پس از رسیدن به مدینه اولین کاری که کرد در همان محلی که شترش بر زمین نشست و قبلاً چه‌گونگی آن را بیان کردیم، مسجدی بنا کرد¹ و در آن هنگام مسجد مانند امروز تنها جای عبادت نبوده، بلکه محلی برای هر چیزی که با دعوت به اسلام ارتباط داشته و هر چیزی که می‌تواند به پیشرفت این جنبش کمک کرده و راهش را هموار سازد بوده است. و علاوه بر این‌که پیامبر نمازهای پنج‌گانه را در آن برگزار می‌کرد، همه‌ی مسائل مهمی را که برای او پیش می‌آمد در آن نیز مورد بحث و مشاوره قرار می‌داد و خطبه‌ای پیرامون آن ادا می‌کرد. به‌جز روزهای جمعه که در آن نماز دست‌جمعی صورت می‌گرفت و خطبه‌ای مخصوص آن روز ادا می‌شد، قضاوت در زمینه‌های حل مشکلات و دعوای و مخاصمه‌های میان مسلمانان نیز در همان مسجد انجام می‌گرفت و از این‌رو می‌توان آن را به‌گفته‌ی امروزی دادگاه و یا دادگستری نامید، به‌طور خلاصه مسجد مرکز فرمان‌دهی و حکومت بوده و در آن کلیه‌ی مسائل حکومتی در آن زمان از قبیل ایجاد سپاه و واحدهای نظامی و تعیین افراد و فرماندهان صورت می‌گرفته و آنچه که در طی درگیری‌ها و جنگ‌ها از اموال و اسیر زن و مرد به چنگ و غنیمت گرفته می‌شده به مسجد آورده می‌شد و او پس از جدا ساختن سهم خود و خدا (خمس)، مبادرت به تقسیم آن‌ها میان افراد سپاه می‌کرد و از این لحاظ می‌توان آن را یک پادگان

¹ - سیره‌ی ابن‌هشام : 2 / 496

نظامی نیز دانست و از طرفی دیگر حالت یک انجمن را داشت که با یارانش هر روز در آن گرد هم آمده و گفت و گو می کردند و فقیران مسلمان که جایی برای خوابیدن نداشتند آنها نیز شب‌ها را در آن می‌گذراندند و زیر سقف آن می‌خوابیدند و از این لحاظ خانه بینوایان نیز بوده و از آنجایی که اموال و مالیات- های به‌دست آمده در آن جمع آوری می شدند، بیت المال مسلمین هم به حساب می‌آمده، به‌طور خلاصه، مرکز همه‌ی فعالیت‌های سیاسی و نظامی و اقتصادی و اجتماعی بوده. ولی از دوران خلفای راشدین این حالت تغییر کرد و واحدهای دولتی و حکومتی مشخص شدند و مردم از مسجد فقط برای برگزاری نماز استفاده کردند.

تغییر قبله

کعبه در دوران جاهلیت اعراب خانه مقدس به‌شمار می رفت که به زیارتش می آمدند و دور آن طواف می کردند و خود را به آن می مالیدند و مراسم حج و عمره را به‌جا می آوردند و معتقد بودند که خانه‌ی خدا است و شاید بدین خاطر که خدایان آنان و بت‌های آنها در آن جای گرفته بودند و طواف دور آن، یکی از ارکان حج نزد آنان به‌شمار می رفت و از آن- جایی که محمد خود یکی از کسانی بود که در میان اعراب تربیت و بزرگ شده بود از این‌رو همان دیدگاه را نسبت به کعبه داشت و آن را مقدس می شمرد و پیرامون آن طواف می کرد و خود را به ارکان آن می‌مالید و این مسئله با گفته پیشین ما در این‌که وی از عادات و رسوم قوم خود پیروی نمی کرد هیچ‌گونه تعارضی ندارد، زیرا این عدم پیروی شامل همه‌ی آداب و رسوم قوم او

در آن زمان نبوده و از این‌رو هرگز عجیب به نظر نمی‌رسد که پس از اعلام پیامبری کعبه را قبله‌ی نمازهای خود قرار داد. نمازهای محمد به‌هنگام صبح و شام به سمت کعبه و هر نوبت دو رکعت بوده تا این‌که نوبت‌های نماز را پس از رؤیای اسراء و دوازده سال پس از اعلام پیامبری، به پنج نوبت تغییر داد یعنی یک سال پیش از مهاجرت به مدینه، پس از آن نمازهای خود را در مکه به سوی بیت المقدس برگزار می‌کرد، ولی کعبه را به‌کلی کنار نگذاشت و جهت محل برگزاری نماز خود را به‌گونه‌ای انتخاب می‌کرد که بیت المقدس را نیز در بر می‌گرفت.

مدت زمانی را که محمد نماز خود را به‌سوی بیت المقدس برگزار می‌کرده شانزده ماه به‌درازا کشید و گفته می‌شود هفده ماه پس از آن اقدام به تغییر قبله به سوی کعبه نمود.¹ پیش از ذکر دلایل این اقدام روایتی را که در باره‌ی براء بن معرور در سیره‌ی حلبی آمده است، مورد بررسی قرار می‌دهیم، این حادثه در سال بیعت عقبهٔ به‌وقوع پیوست. از کعب بن مالک روایت شده است: به عده‌ای از حاجیان مشرک قوم خود همراه براء بن معرور بزرگ قوم ما رهسپار مکه شدیم در راه براء به ما گفت: تصمیم دارم که به‌سوی کعبه نماز بخوانم، گفتیم: آنچه که از پیامبر خود می‌دانیم اینست که او به‌سمت بیت المقدس نماز می‌خواند و در این کار با وی مخالفت نخواهیم کرد. گفت: من به‌سوی کعبه نماز می‌گزارم. گفتیم: ولی ما نه، هنگامی‌که وقت نماز میرسید، ما پشت به کعبه و به‌سوی بیت المقدس نماز می‌گزاردیم و او پشت به بیت المقدس و به‌سوی کعبه. تا این‌که به مکه رسیدیم و ما در طول

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 128

راه همواره این کار او را نکوهش می کردیم. بلافاصله نزد پیامبر بهسوی مسجد رهسپار شدیم و او را در آنجا همراه عمویش عباس یافتیم، پس از ادای سلام بُراء به او گفت: ای رسول الله پس از این که خداوند مرا بهسوی اسلام هدایت فرمود، تصمیم گرفتم این ساختمان (کعبه) را هرگز در پس خود قرار ندهم و بهسوی آن نماز گزارم، ولی یارانم با من در این کار مخالفند بهگونه ای که من نیز در این کار شک کردم، نظر شما چیست ای رسول الله؟ پیامبر گفت: نمازت بهسوی قبله ای بود که نیاز به شکیبایی دارد.¹ پس بُراء به همان قبله رسول الله یعنی بیت المقدس بازگشت. از این روایت در می یابیم که بُراء بن معرور قبله را پیش از محمد بهسوی کعبه تغییر داده و این کار را تنها به این دلیل انجام داد که کعبه نزد اعراب پیش از بیت المقدس، دارای تقدس بوده است و شکی نیست که این کار او در روان محمد اثر بزرگی بهجای گذاشت که می تواند از جمله دلایلی باشد که محمد را به تغییر قبله از بیت المقدس بهسوی کعبه ترغیب نمود. بهخصوص اگر دقت کنیم که میان کار بُراء و تغییر قبله تنها سه ماه فاصله بوده و یا حداقل می توان گفت که این ایده را در محمد بیدار و زنده کرد بهگونه ای که در مدینه به علت بروز دلایل دیگری این تأثیر را در وی دو چندان ساخت و وی را مصمم به تغییر قبله نمود.

حلبی در سیره ی خود می گوید: قبله به این دلایل تغییر کرد که پیامبر خوش داشت که قبله ی او کعبه باشد. بهخصوص که به او خبر رسید که یهو دیان می گویند: «با ما مخالفت می کند ولی از قبله ی ما پیروی می کند. و در روایتی به مسلمانان گفتند:

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 14 - 15

اگر ما بر حق نبودیم به سوی قبله‌ی ما نماز برگزار نمی‌کردید و از ما در این کار پیروی نمی‌کردید.¹

این گفته‌ی یهودیان می‌تواند دلیل دیگری برای تغییر باشد محرکدیگر برای این کار این گفته‌ی قریشیان است که همواره به مسلمانانمی گفتند: چرا می‌گویید که از ملت ابراهیم پیروی می‌کنید در حالی‌که قبله‌ی او را رها می‌سازید و به سوی قبله‌ی یهودیان نماز برگزار می‌کنید؟²

آنچه حلبی در سیره‌ی خود می‌گوید می‌تواند مهم‌ترین این دلایل باشد: هنگامی‌که پیامبر به مدینه مهاجرت کرد و رو کردن به سوی بیت المقدس و پشت کردن به کعبه برای او گران آمد. زیرا همان‌طور که می‌دانیم مدینه در شمال کعبه واقع است و رو کردن به سوی بیت المقدس مستلزم پشت کردن به کعبه است و این مسئله محمد را ناراحت می‌ساخت، زیرا پشت کردن به جایی که زیارتگاه مقدس و محل طواف اعراب به‌شمار می‌رود نمی‌توانست با هدف وی سازگار باشد و از این‌رو تغییر قبله به سوی کعبه اجتناب ناپذیر بود. ولی از آنجایی‌که این کار عواقبی نیز در پی خواهد داشت و بدون عکس العمل نمی‌تواند انجام بگیرد و ممکن است سبب ارتداد بعضی از مسلمانان و ضعف ایمان آن‌ها شود، که شد، پس می‌بایست با تأمل و حوصله و تدبیر انجام بگیرد تا این‌که بدف‌رجام نباشد زیرا برخی از مسلمانان پس از تحقق این تغییر مرتد شده و اظهار کردند: «یکبار این‌جا و دیگر بار جای دیگر؟» و برخی گفتند «ما نمی‌دانیم که محمد به کدام سمت باید برود، اگر اولی بر حق بوده پس او آنرا ترک کرد و چنانچه دومی حق باشد، پس تا کنون بر

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 128

² - سیره ی حلبی : 2 / 128

باطل بوده». ¹ پس محمد راه شکیبایی و تأمل را در پیش گرفت و به هنگام نماز نگاهش را بیش از گذشته رو به آسمان می دوخت، تا این که پیروان وی گمان کنند که منتظر دستوری از سوی آسمان است و بالاخره تغییر قبله پس از زمینه سازی های بسیار و آوردن آیه های قرآنی متعدد تحقق یافت. به این آیه ها در سوره (بقره) می توان رجوع کرد و نیازی به ذکر آن نیست و همگی پیش از تغییر قبله نازل شده اند.

در تغییر قبله محمد احتیاط را به حد اعلا رسانیده و سعی کرد با طولانی کردن چشم دوختن به آسمان در هنگام نماز، هر بیننده را متقاعد کند که دستور خدا است و این کار او یعنی تغییر قبله بدین شرح تحقق یافت، حلبی در سیره ی خود می گوید: محمد به دیدار أم بشر بن البراء بن معرور در بنی سلمه رفت و در آن هنگام براء فوت کرده بود، أم بشر برای او غذا تهیه نمود، وقتی نماز ظهر فرا رسید، پیامبر در مسجدی در آن نزدیکی نماز ظهر را به همراه اصحاب خود برگزار کرد. و هنگامی که رکعت دوم را به پایان رسانید، جبرئیل بر وی نازل شد و به او وحی کرد که به سوی کعبه نماز گزارد. پس رسول الله به سوی کعبه برگشت و زنان نیز برگشتند و جای مردان قرار گرفتند و مردان جای زنان و این کار به هنگام رکوع انجام گرفت. ²

دقت کنیم که چه گونه به هنگام نماز و در حال رکوع قبله را به سوی کعبه تغییر داد و در این جا به رابطه ی این تغییر و طولانی کردن نگاهش به آسمان در هنگام نماز به حالت کسی که منتظر رسیدن فرمان تغییر است پی می بریم و نزول وحی را کاملاً آشکار می سازد: «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 130

² - سیره ی حلبی : 2 / 128 - 129

قَبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلَّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا
 وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ»¹ (می‌بینیم که در آسمان روی به هر سوی می
 گردانی، تو را به قبله ای گردانیم که از آن راضی و خشنود
 باشی، پس روی به سوی مسجد الحرام (کعبه) کن. هر جا که
 هستید روی به سوی آن کنید.) فراموش نشود که رفتن او در آن
 روز به دیدار اُم بَیْشَر بیوهی بُراء بن معرور بی دلیل نبوده، زیرا
 بُراء پیش از وی این کار را کرده بود و چنین به نظر می رسد
 که منظور وی از این دیدار این بوده که به زبان دل به او بگوید:
 ای بُراء آسوده بخواب، که آنچه را که از پیش می‌خواستی
 امروز تحقق یافت. و همین مسئله مؤید این نظر ما است که
 رفتار بُراء اثر عمیقی در محمد به جای گذاشت و این ایده را در
 وی بیدار ساخت و به همان‌جا کشاند که می‌خواست، یعنی
 تغییر قبله.

از موعظه تا شمشیر

در مکه محمد و یارانش مستضعف و بدون نیرو و فاقد هر
 گونه عامل قدرت مؤثر علیه کفار قریش بودند و از این‌رو محمد
 مردم را از طریق موعظه و هشدار و رفتار مسالمت آمیز به-
 سوی خدا دعوت می‌کرد و در قرآن چنین آورده است: «ادْعُ إِلَى
 سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»² (با
 حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما!).

¹ - سوره‌ی بقره: آیه 144

² - سوره‌ی نحل: آیه 125

و این شعار دعوت در مگه شده بود ولی پس از گرفتن بیعت عقبه‌ی کبری و مهاجرت به مدینه و بیعت و پیوستن انصار به او و آمدن موج مهاجران به مدینه توانست قدرتی به هم بزند و دعوت خود را مقرون با شمشیر نمود که البته طبق روش خاص و معمول او در همه‌ی مسائل مربوط به این دعوت، بدین معنی که این تحول به‌گونه‌ای تدریجی و با احتیاط و منطبق با قدرت و توان نظامی موجود صورت گرفت: نخستین آیه‌ای که در زمینه جنگ (قتال) در مدینه نازل شد این بود: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ»¹ (به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند؛ و خدا بر یاری آن‌ها تواناست؛ همان‌ها که از خانه و شهر خود، به ناحق رانده شدند).

این آیه دو مسئله را در بر گرفت. نخست: جنگ را جایز دانست و نه اجباری، دوم: اجازه‌ی جنگیدن بدین خاطر داده شد که آن‌ها مورد ظلم و ستم قرار گرفته و از شهر و دیار خود به - ناحق بیرون رانده شده بودند. و از سیاق این آیه چنین فهمیده می‌شود که مخاطب، مهاجرین می‌باشند و نه انصار زیرا آن‌ها مورد چنین ستمی واقع نشده بودند ولی از طرفی دیگر انصار نیازمند چنین اجازه‌ای نبودند زیرا به‌حکم بیعت به این کار تن داده بودند و قول حمایت و پشتیبانی به او داده بودند و این نخستین گامی بود که محمد در زمینه‌ی جنگ برداشت و پس از آن گام را فراتر نهاد و جنگ را یک فریضه (عمل دینی واجب الاجرا) برای همه‌ی مسلمانان قرار داد، ولی تنها برای آنانی که

¹ - سوره‌ی حج : آیه‌های 39 - 40

با مسلمانان از در جنگ در می آمدند این آیه را نازل نمود:
«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَفَاتِلُونَكُمْ».¹ (و بجنگید در راه خدا
با کسانی که با شما می جنگند). که در واقع حالت یک جنگ
دفاعی را دارد که تا سال هشتم پس از هجرت این وضع ادامه
یافت تا این که محمد احساس نمود که قدرت و توان جنگی او به-
حدی رسیده که می تواند جنگ تعرضی و تهاجمی عمومی را
اعلام کند و اقدام به نازل کردن سوره‌ی برائت نمود و جنگ با
مشرکان چه آنانی که با مسلمانان می جنگیدند و چه آنانی که نمی
جنگیدند بر مسلمانان واجب دانست در سوره‌ی مزبور خود را از
کلیه‌ی تعهدات خود با آنها رها ساخت و از آنان اعلام برائت
کرد و چهار ماه، که ماه‌های حرام می باشد مهلت داد و اعلام
نمود که به‌جز این چهار ماه حالت جنگی میان مسلمانان و آنان
در طول سال ادامه خواهد داشت. این مسئله در سال هشتم پس
از هجرت و به‌گفته‌ی ای سال نهم اتفاق افتاد.

پس همان‌طور که مشاهده می کنیم پیش‌روی تدریجی در
امر مشروع ساختن جنگ، طی چهار مرحله صورت گرفته
است:

1- جنگ حرام است. و آن در هنگامی بود که محمد هنوز در
مکه به‌سر می برد.

2- جنگ مجاز است. و آن در ابتدای مهاجرت به مدینه.

3- فرض و واجب است علیه کسانی که آغاز کننده‌ی جنگ
علیه مسلمانان می‌باشند. که تعیین زمان آن با بُن‌مایه‌هایی که تحت
اختیار من هستند مقدور نیست. ولی گمان نمی برم که میان آن و
حالت قبلی فاصله زمانی زیادی باشد.

¹ - سوره بقره : آیه 190

4- فرض و واجب است علیه همه‌ی مشرکان، چه جنگی را علیه مسلمانان در ماه‌های غیر حرام آغاز بکنند، یا نکنند. که در سال هشتم یا نهم پس از هجرت حکم آن صادر شد. این خلاصه ایست از آنچه در کتاب زادالمعاد ابن قیم جوزیه آمده است.¹ برخی نیز حکم پنجمی را بدین مضمون اضافه کرده اند: 5 - بهنقل از حلبی و او از امام آسنوی.² فرض و واجب است علیه همه‌ی مشرکان حتی در ماه‌های حرام. شکی نداریم که محمد در همان هنگام که بیعت عقبه بزرگ بهوقوع پیوست، تصمیم به جنگ و شمشیر کشی گرفت ولی از ابراز آن تا هنگامی که به مدینه نیامده بود خود داری کرد. هنگامی که قبا را بهسوی مدینه ترک می کرد مردم از او پرسیدند: ای رسول الله آیا ما را بدین خاطر ترک می کنی که از ما ملالی داری و یا این که در جست و جوی اقامتگاه بهتری هستی؟ جواب داد: به من دستور رفتن به شهری داده شده است که شهرهای دیگر را خواهد خورد.

به گفته حلبی: منظور از خوردن یعنی غلبه و شکست دادن بقیه‌ی شهرها و به اسارت در آوردن و غنیمت گرفتن زنان، مردان و دارایی های این شهرها است.³ و بهنقل از عمر و او از پیامبر: من با شمشیر مبعوث شدم تا این که خداوند یگانه و بی انباز عبادت شود و او روزی مرا در سایه‌ی نیزه ام قرار داد و کوچکی و ذلت را از آن آنانی ساخت که با دعوت من مخالفت ورزند.⁴ یا این حدیث که هر دو مورد تأیید قرآن می باشند: به من فرمان داده شده است با مردم بکنگم تا این که بگویند لاله الا

1- زاد المعاد : فصل 2 در غزوه های پیامبر

2- سیره ی حلبی : فصل 2 در غزوه های پیامبر، صفحه 124

3- سیره ی حلبی : 58 / 2

4- مسند احمد : حدیث شماره ی 4869 و 5409

الله و من محمد فرستاده‌ی اویم و اگر آن‌را بگویند خون‌شان و دارائی‌شان را از من در امان نگاه داشته اند و حساب‌رسی آن‌ها به‌عهده‌ی خداوند خواهد بود.¹ پوشیده نماند، موقعی که محمد به مدینه آمد تنها دشمن او در میان اعراب کفار قریش بودند و از آن‌جایی که قریشیان اهل تجارت بودند و قافله‌های آن‌ها پیوسته میان مکه و شام در رفت و آمد بود، نخستین اقدام محمد در این زمینه می‌بایست قطع این راه مبادلاتی دشمن باشد. و از این‌رو در کمین این کاروان‌های تجارتی نشست و هر وقت که می‌شنید که کاروانی از سوی مکه می‌آید و یا از شام به مکه باز می‌گردد. خود شخصاً در رأس گروهی آن‌ها را تاراج می‌کرد و یا گروه‌هایی از سپاه خود را برای این کار گسیل می‌داشت. هفت ماه از اقامت او در مدینه نگذشته بود که گروهی را به فرماندهی عمویش حمزه جهت حمله به کاروانی که از شام عازم مکه بوده فرستاد،² و در هشتمین ماه پس از هجرت گروه دیگری را به فرماندهی عبیده بن الحارث فرستاد³ که برخی گروه او را مقدم بر گروه حمزه می‌دانند تا باز هم به قافله‌ای از قریشیان یورش ببرند و آن‌را تاراج کنند و بدین ترتیب فرستادن گروه‌های نظامی جهت حمله به کاروان‌های قریش به‌تدریج افزایش یافت ولی شخص محمد در هیچ‌کدام از این حملات شرکت نکرد و تنها در اوایل سال دوم بعد از هجرت جهت یورش به ودان که ده بزرگی واقع میان مکه و مدینه بوده شخصاً این غزوه را رهبری کرد.⁴

1- صحیح بخاری: کتاب ایمان، شماره‌ی 20، حدیث شماره‌ی 2727.

2- سیره‌ی ابن‌شام: 2 / 595، سیره‌ی حلبی: 3 / 152

3- همان‌جا

4- همان‌جا

تعداد غزوه هایی که شخصاً آن‌ها را رهبری کرد و در آن-ها شرکت مستقیم داشت بالغ بر 27 غزوه و گروه‌هایی که برای حمله به کاروان‌ها فرستاده می شدند بالغ بر 47 گروه بودند. سپاه او در ابتدا محدود و کوچک بود و سپس به تدریج و با گرویدن تدریجی اعراب به اسلام، نفرات این سپاه نیز بیش‌تر و نیرومندتر گردید. در غزوه‌ی ودان که نخستین غزوه‌ی او به-شمار می رود همراهان او در مجموع 70 نفر بودند.¹ و در سال بعد که سال دوم بعد از هجرت می باشد با 305 نفر به غزوه‌ی بدر رفت که تنها پنج و به‌گفته‌ی دو سوار در میان آن-ها بود.² و در سال ششم هجری با هزار و ششصد نفر از جمله 200 سوار به خیبر یورش برد و در سال هشتم هجری همراه 10 هزار جنگجو از جمله 1000 نفر سواره مگه را فتح کرد. پس از آن به همراه 30 هزار جنگجو و به‌گفته‌ی 40 هزار و به‌گفته‌ی دیگری 70 هزار، از جمله 10 هزار سواره و به‌گفته‌ی 12 هزار سواره، غزوه‌ی تبوک را به راه انداخت و این بزرگ-ترین سپاهی بود که محمد در غزوه‌های خود به‌راه انداخت.³

شکی نیست که همراه شدن دعوت اسلامی با شمشیر یکی از عوامل اساسی افزایش تعداد مسلمانان بود و هر قدر که اندازه‌ی قدرت نظامی و اقتدار بیش‌تر می‌شد به‌تناسب آن تعداد مسلمانان نیز رو به افزایش می گذاشت. و چنانچه محمد چند سالی دیگر زنده می ماند و سپاه او به همین نسبت به افزایش خود ادامه می داد، تعداد نفرات این سپاه از 200 هزار جنگجو

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 146، سیره‌ی ابن هِشام : 2 / 706 (314 مرد)

² - سیره‌ی ابن هِشام : 2 / 666، سیره‌ی حلبی : 2 / 149

³ - سیره‌ی حلبی : 3 / 71 - 59 (غزوه‌ی خیبر) و 3 / 70 - 105 (فتح مگه) و 3 / 129 - 151 (غزوه‌ی تبوک).

هم بالاتر می رفت. پس به این نتیجه می رسیدیم که پذیرندگان دین اسلام در طول مدت زمان حیات محمد در مدینه، از ترس و وحشت از شمشیر، به آن می گرویدند و آنهایی که به آن به-عنوان یک اعتقاد شریف گرویدند، تعدادشان بسیار کم و نا چیز بود و از این رو پس از مرگ او بسیاری از آن ها مرتد شدند و چنانچه تدبیر و تصمیم ابوبکر در وارد کردن ضربات کاری نظامی به آن ها نبود، امروزه خبرها و وقایع اسلام و مسلمانان و بنیان گذار آن را تنها در لابلای کتاب های تاریخ می توانستیم بیابیم و بخوانیم.

مسائل تشویق کننده و تحریک کننده برای جهاد

جهاد در لغت به معنی بذل توانایی و از جهد مشتق می شود یعنی طاقت و توانایی و این کلمه بعدها برای جنگ در راه بر افراشتن پرچم اسلام و اعتلای نام الله به کار رفت، در قرآن گفته می شود «جاهدوا العدو» یعنی با دشمن بجنگید و این یک اصطلاح قرآنی است، اعراب زمان محمد چه بدوی و چه شهری فرق چندانی با یکدیگر نداشتند و شهر نشینان امتیاز چندانی بر ساکنان صحرا ها و چادر نشینان بدوی نداشتند مگر به اندازه ای ناچیز و بی اهمیت و آشکار است که مردم بدوی در همه ی زمان ها و نزد همه ی ملل از روح جوانمردی و شجاعت خاصی برخوردارند و به هنگام سختی، بسیار صبور و پایدار می باشند و زندگی نزد آن ها ارزشی را که نزد شهر نشینان متمدن دارد، ندارد و از این رو مردمی جنگجو و بی باک می باشند و از جنگ و مرگ واهمه ای ندارند، این ها در واقع مشخصه های مردم عرب زمان محمد در جزیره العرب بود و اکنون چنانچه به

این مشخصه ها مسائل تشویق کننده‌ی دیگری که محمد برای تشویق و ترغیب آن‌ها به جنگ بر آن‌ها عرضه می‌کرد اضافه گردد دیگر جایی برای تعجب از برتری نیروهای محمدی در اغلب رویا رویی‌ها بر نیروهای دشمن باقی نمی‌ماند.

محمد مسلمانان را با دو چیز تشویق و ترغیب به جهاد در راه خدا می‌کرد، یکی غیبی و دیگری ملموس و حاضر. یا به-زبانی دیگر یکی معنوی و دیگری مادی. معنوی، همان بهشت و نعمت‌های بی‌پایان و ابدی آن است که طبق توصیف‌های احادیث نبوی و سوره‌های قرآنی شهادت بهترین و تضمین شده‌ترین و مطمئن‌ترین راه رسیدن به آن است. یعنی این‌که انسان در راه خدا کشته شود، از این‌رو شهادت مهم‌ترین تشویق کننده‌ی جهاد به‌شمار می‌رفت.

اکنون می‌پردازیم به بعضی از احادیثی که در این زمینه از محمد روایت شده‌اند. پیامبر گفت: شهید نزد خداوند مشخصاتی دارد، با ریخته شدن نخستین قطره‌های خون او همه‌ی گناهان او بخشیده می‌شوند، و جای خود را در بهشت می‌بیند و به زیور ایمان مزین خواهد شد و با حورالعین ازدواج خواهد کرد و از عذاب قبر معاف میشود همچنین از هول وحشت اکبر در ایمن می‌ماند و بر فرق سرش تاج و قار نهاده می‌شود که یک دانه‌ی یاقوت آن گران‌بها تر از همه‌ی دنیا و دارائی‌های آن است و 72 حورالعین به همسری او در خواهند آمد و شفیع 70 نفر از خویشان خود خواهد شد.¹ پیامبر به جابر بن عبدالله که پدرش شهید شده بود گفت: آیا برای ت فاش سازم آنچه را که خداوند به پدرت گفت؟ گفت: آری.

¹ - سنن ترمذی : فضائل الجهاد، حدیث شماره‌ی 1586، سنن ابن ماجه : کتاب الجهاد، حدیث شماره‌ی 2789.

پیامبر گفت: خداوند با کسی سخن نگفت مگر از پس حجابی، ولی با پدرت رو در رو سخن گفت و به او گفت: ای بنده‌ی من هر آرزویی داری از من بخواه که به تو خواهم داد. گفت: پروردگارا مرا دوباره زنده کن تا باری دیگر در راهت کشته شوم. فرمود: قبلاً حکم کرده ام که کسی مجدداً به آن باز نخواهد گشت. گفت: پروردگارا این‌را به آنانی که از پس من می آیند ابلاغ فرما. پس این آیه نازل شد:

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»¹ (کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار، آنان زنده هستند و نزد پروردگارشان روزی خوار).

در مسند ابن حنبل آمده است: بهترین شهیدان آن‌هایی هستند که به دشمن یورش می‌برند و روی بر نمی‌گردانند تا وقتی که کشته شوند، آن‌ها در بالاترین اتاق‌های بهشت جا خواهند گرفت و خداوند بر روی آن‌ها لبخند خواهد زد. و چنانچه خداوند به بنده‌ای در دنیا لبخند بزند از وی حساب‌رسی نخواهد

¹ - سوره‌ی آل عمران : آیه 169. (مفاد آیه‌ی مزبور کاملاً مغایر عقل و آن درکی است که اصولاً همه‌ی انسان‌های این کره‌ی خاکی از زندگی پس از مرگ دارند. زیرا از مفاد آن چنین استنباط می‌شود که روح هم مردنی است و ادامه‌ی زندگی آن امتیازی است که تنها به ارواح شهیدان در راه خدا اختصاص داده شده است و ارواح انسان‌های دیگری که به‌گونه‌ای به‌جز در راه خدا این دنیا را ترک می‌کنند، نه زنده‌اند و نه روزی‌خوار، وگرنه، تأکید نمی‌شد (مرده به حساب نیآورید)، زیرا جسد مرده یک انسان، هرکه و هرچه باشد، بی‌جان بر زمین می‌ماند و این روح فناپذیر اوست که به‌سرای جاوید منتقل می‌شود و هرچه بیشتر در معنی این آیه تعمق کنیم، به پریشان‌گوئی‌های آن بیشتر پی خواهیم برد). (مترجم)

شد.¹ همچنین در نا چیز و بی اهمیت جلوه دادن ترس از کشته شدن گفته شده است: احساس شهید به هنگام کشته شدن همان احساس یک نیش‌گون است.² و بسیاری حدیث‌های دیگر که می‌توان به آنها در کتاب‌های سیرت و صحاح و سنن مراجعه نمود.

ابن قییم در زاد المعاد می‌گوید: پیامبر به‌هنگام جنگ از یاران خود بیعت فرار نکردن از صحنه‌ی کارزار را می‌گرفت و احتمالاً با آنها بیعت مرگ نیز می‌کرد. یعنی به همان گونه که برای اسلام از آنها بیعت می‌گرفت برای جهاد نیز از آنها بیعت می‌گرفت.³

تأثیر بهشت در روحیه‌ی یاران محمد بسیار عظیم و عمیق بوده، در این زمینه روایت شده است که روزی ام حارثه بن قیس انصاری پس از کشته شدن فرزند جوانش در غزوه‌ی بدر نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول الله از حارثه برایم بگو، چنانچه در بهشت باشد، بر او زاری نخواهم کرد بلکه غمگین خواهم شد و چنانچه در جهنم باشد تا روزی که زنده هستم گریه خواهم کرد، پیامبر به او گفت: ای ام حارثه، آنجا که پسرت هست، یک بهشت نیست بلکه بهشت‌ها است و حارثه در فردوس اعلا است. ام حارثه خوش‌حال به خانه برگشت. در حالی که با خود می‌گفت: خوشا به‌حالت ای حارثه.⁴ حلبی در سیره‌ی خود در این غزوه‌ی بدر آورده است بدین شرح: «رسول خدا از نهان‌گاه خود بیرون آمد و یاران اش را تشویق و ترغیب نموده گفت: قسم به آن‌که جانم در دست اوست، امروز آن‌کس که با آنها از روی

¹ - مسند احمد: حدیث شماره 21438

² - سنن ابن ماجه: کتاب الجهاد. حدیث شماره 7614

³ - زادالمعاد: 2 (فصل جهاد)

⁴ - سیره ی حلبی: 162 / 2

صبر و پایداری و حمله بجنگد و کشته شود، خداوند او را وارد بهشت خواهد کرد. پس عُمیر بن الحُمَام در حالی که میوه ای در دست داشت و از آن می خورد گفت: خوشا به حال من و بهشت حایلی نیست جز این که آن ها مرا بکشند، میوه ها را دور ریخت و شمشیرش را بگرفت و جنگید تا کشته شد.¹

از جابر بن عبدالله نقل شده است که در روز جنگ اُحُد شخصی از پیامبر پرسید: چنانچه کشته شوم کجا خواهم رفت؟ گفت: در بهشت، پس خرما را که در دست داشت به سویی پرتاب کرد و جنگید تا کشته شد.²

عوف بن الحارث بن عفرأ پرسید: ای رسول الله چه چیزی بیش تر مایهی رضای خدا از بندهی خود می باشد؟ گفت: حملهی او به دشمن بدون پوشش حفاظتی، پس حارث زرهی را که به تن داشت به سویی انداخت و به دشمن حمله کرد و جنگید تا کشته شد.³

نمونه ها در این زمینه بسیارند که جهت اجتناب از اطناب از ذکر دیگر موارد خودداری می کنم. و اما مشوق مادی در جهاد، که همان غنائم جنگی و اسیران زن و مرد می باشد که از عادات و رسوم قدیمی و عادی اعراب در زمان جاهلیت بوده و مجد آنرا جهت تشویق به جهاد تثبیت نمود و غنائم جنگی را برای سپاهیان خود حلال اعلام نمود و آنرا یکی از مشخصه های خاص خودش در میان سایر پیامبران قرار داد و در این زمینه از قول او روایت شده است: پنج چیز به من ارزانی شده

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 161 ، صحیح مسلم، کتاب الاماره : حدیث شماره 3520

² - صحیح بخاری : کتاب المغازی، حدیث شماره 3740، سنن نسائی، کتاب الجهاد : حدیث 3103، سیره ی حلبی : 2 / 166

³ - همان منبع

است که پیش از من به پیامبر دیگری داده نشده است: برای همه‌ی مردم فرستاده شدم و با ایجاد رعب و وحشت پیروز گشتم و غنائم جنگی بر من حلال گردید و زمین برای من مسجد قرار داده شد و خاک برایم پاک و مطهر گردید.¹

محمد اصحاب خود را توسط گرفتن غنائم جنگی به جهاد و جنگ تشویق می‌کرد و این گفته‌ی او به عمر بن العاص به هنگامی که او را به غزوه‌ی ذات السلاسل فرستاد، نمایانگر این واقعیت است. از عمر بن العاص چنین نقل شده است که گفت: رسول الله به دنبال من فرستاد و به من دستور داد تا لباس و اسلحه ام را نیز همراه بیاورم و بهمن گفت: ای عمر می‌خواهم تو را به فرماندهی سپاهی بفرستم تا خداوند به تو غنیمت و اسلام ببخشد. گفتم: از برای مال، اسلام نیاوردم، گفت: نکو باد مال صالح برای مرد صالح.²

به هنگام آمادگی برای غزوه‌ی تبوک به جدّ بن قیس گفت: ای جدّ با ما بیا شاید از دختران بنی الاصر فر غنیمت بگیری، جدّ گفت: ای رسول الله به من اجازه‌ی ماندن بده و به این کار تشویق مکن، به‌خدا قوم من به‌خوبی از اندازه‌ی علاقه‌ی من به زنان آگاهند و از آن می‌ترسم که با دیدن زنان الاصر صبر از کفم خارج گردد. پس پیامبر روی از وی بر تافت و به وی اجازه ماندن داد و خداوند این آیه را نازل فرمود: «وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ ائْتَدَن لِي وَلَا تَفْتِنِي»³ (از ایشان کسانی هستند که می‌گویند: مرا اجازه ماندن بده و اغوا مکن).

¹ - صحیح بخاری : 323، 419 - صحیح مسلم : 810 - سنن نسائی: 429 - مسند احمد بن حنبل: 2144

² - سیره‌ی حلبی : 191 / 2

1 - سوره‌ی توبه : آیه 49، سیره‌ی حلبی : 132 / 3

و در روایت دیگری از وی آمده است: به تبوک یورش ببرید که زنان بنی الاصر را به غنیمت خواهید گرفت. عده ای از منافقان گفتند: به ما اجازه ماندن بده و ما را اغوا مکن. پس این آیه نازل گردید: «أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا»¹ (همانا که خود در اغوا افتاده اند). پس دست یافتن به غنائم جنگی یکی از نیرومندترین انگیزه های رفتن به جنگ بوده، به گونه ای که حبیب بن یساف خزرجی برای غزوه بدر همراه مسلمانان بیرون آمد در حالی که مشرک بوده و تنها برای کسب غنائم دست به این کار زده بوده و مسلمانان از آمدن او بسیار خوشحال شده بودند، ولی پیامبر او را پس فرستاد و به او گفت: برگرد ما نیازی به کمک مشرکان نداریم، ولی حبیب مأیوس نشده و چند بار به پیامبر مراجعه کرد و از او اجازه شرکت در غزوه را کرد، ولی پیامبر آمدنش را مشروط به پذیرفتن اسلام نمود که پذیرفت و مسلمان شد و به غزوه رفت.² پر واضح است اسلام آوردن او فقط برای رفتن به غزوه و به دست آوردن غنائم است. البته مخفی نماند که با این که غنیمت در تشویق به جنگ بسیار مؤثر بوده ولی به اندازه ی تأثیری که بهشت موعود در روحیه ی جنگجویان به جای می گذاشته نبوده و از آنجایی که نیل به این هدف مستلزم کشته شدن بود، لذا صمیمانه و صادقانه می جنگیدند تا به این هدف برسند. ولی تأثیر غنیمت نمی توانسته تا این حد باشد و برای رسیدن به آن باید زنده می ماندند و از این رو این مسئله که مسلمانان تنها به هدف دستیابی به غنیمت به جنگ بروند، محمد را ناخشنود می کرد و برعکس رفتن به خاطر جهاد او را خوشحال می کرد و روزی که برای حمله به

¹ - سوره ی توبه : آیه 49

² - سیره ی حلبی : 2 / 148

خیبر در سال هفتم پس از هجرت به راه افتاد آن‌هایی که در غزوه‌ی حدیبیه شرکت نکرده بودند خود را به‌امید دستیابی به غنائم جنگی به او رساندند ولی محمد به آن‌ها گفت: با من نمی‌آیید مگر در طلب جهاد و نه غنیمت، پس کسی را مأمور ساخت تا در میان سپاه پیرامون تقسیم غنائم جار بزند.¹ ابن قیم در زادالمعاد می‌گوید: پس از پیروزی در جنگ، پیامبر فرمان می‌داد تا غنائم جنگی را در یک جا جمع‌آوری کنند و نخست به غنائمی می‌پرداخت که از کشته‌شدگان دشمن جمع‌آوری شده است و آن‌ها را میان کشتگان‌شان توزیع می‌کرد، آن‌گاه یک پنجم (خمس) باقیمانده را خارج می‌ساخت و آن‌را در راهی که خداوند دستور داده است و منافع اسلام را در بر می‌گیرد به‌کار می‌برد و از آن‌چه باقی می‌ماند بخشی از آن متعلق به کسانی می‌شد که سهمی از سبایا نمی‌بردند (سبایا زنان و جوانان و کودکان و غلامان و کنیزان به اسارت در آمده می‌باشند). و باقی‌مانده میان افراد سپاه به‌گونه‌ای مساوی تقسیم می‌شد. سواره سه سهم می‌برد (یک سهم برای خودش و دو سهم برای اسبش) و پیاده یک سهم می‌برد و هنگامی که در سرزمین دشمن دست به حمله می‌زد از پیش‌گروهی را می‌فرستاد و هر چه را که این گروه به غنیمت می‌برد یک پنجم آن‌را برمی‌داشت و یک چهارم از باقی‌مانده را میان‌شان تقسیم می‌کرد و آن‌چه باقی می‌ماند میان افراد این گروه و سایر افراد سپاه تقسیم می‌کرد، هم‌چنین از این غنیمت سهمی برای افراد این گروه وجود داشت بنام (صفی) که می‌توانست غلام یا کنیز و یا اسبی باشد که آن‌را قبل از برداشت خمس برای خود جدا می‌کردند.²

¹ - سیره‌ی حلبی : 216 / 3 - 219

² - زاد المعاد : 216 / 3 - 219

همچنین روایت شده است که گاهی برای جنگ، اشخاص به اجاره گرفته می شدند که به دو صورت انجام می گرفته:

1- شخصی که به جنگ می رفته کسی را به عنوان خدمت-کار خاص خود اجاره و به همراه خود می برده.

2- شخصی را برای جهاد اجاره کرده و به جای خود می فرستاد و به این کار نام (جعائل) داده بودند، یعنی اجرتی که به جنگجوی مزدور داده می شود. همچنین به دو گونه در غنیمت‌ها شریک می شدند:

1- شراکت بدنی، بدین معنی که غلام یا کنیز در آن واحد متعلق به دو جنگجو می شد.

2- گذاشتن شتر و یا اسب خود در اختیار کسی که به جنگ می رود، با این شرط که غنیمت به دست آمده بالمناصفه تقسیم گردد. و به کسانی که بعد از فتح و پیروزی، کمک و یاری برسانند سهمی نخواهد رسید.¹

سبایا از زن و مرد مانند سایر اشیاء به غنیمت گرفته شده میان افراد سپاه تقسیم می شدند و مالک آنها بودند و می توانستند آنها را بفروشند و یا مبلغی برای آزادی‌شان تعیین کنند که در صورت پرداخت از طرف اسیر و یا به صورت فدیة از طرف بستگان او آزاد می گردید. بسا اتفاق می افتاد که زن اسیری در یک آن سهم دو نفر جنگجو می شد، مثلاً در غزوه‌ی بنی المصطلق به هنگام تقسیم غنائم جنگی زن اسیری سهم دو جنگجوی مسلمان گردید، حلبی می گوید: رسول الله دستور داد اسیران را دست بسته بیاورند و آنها را میان سپاهیان تقسیم کرد. در این میان بزه دختر الحارث بزرگ قوم بنی المصطلق سهم ثابت بن قیس و پسر عموی او شد، ثابت با دادن چند درخت

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 280

خرما در مدینه سهم پسر عمویش را خرید و بهای آزادی برّه را 9 ورقه طلا تعیین کرد.¹ برّه نزد پیامبر رفته و به وی گفت: ای رسول الله من یک زن مسلمان هستم زیرا شهادت می دهم که پروردگاری جز الله نیست و تو فرستاده‌ی او می باشی. من برّه دختر حارث بزرگ قوم مصطلق می باشم و بر ما رفت آنچه از آن آگاهی و من سهم ثابت بن قیس و پسر عمویش شدم، ثابت مرا با دادن چند درخت خرما در مدینه از پسر عمویش خرید، ولی بهای آزادی مرا بیش از اندازه‌ی توانائیم قرار داده، از تو تقاضا دارم در تعیین بهایم بهمن کمک کن. رسول الله گفت: یا بهتر از آن، بره گفت: و آن چیست؟ گفت: بهایت را به ثابت می پردازم و با تو ازدواج می کنم. گفت: آری ای رسول الله بکن آنچه را که گفتی. پس رسول الله ثابت را احضار کرد و برّه را از وی خواست. ثابت او را به رسول الله داد و بهایش را دریافت کرد، رسول الله برّه را آزاد و با او که 20 سال داشت ازدواج کرد و نام وی را جویریّه گذاشت.

از این روایت نتیجه می گیریم که اسلام آوردن اسیران هرگز موجب نجات آنها از بردگی نمی شده، بلکه همچنان در ملک اسیر کننده‌ی خود می ماندند و این بسیار عجیب است. زیرا این جنگ و اسارت به‌خاطر اسلام انجام گرفته است و در این صورت چنانچه به اسلام بگردند باید فوراً آزاد گردند و در ردیف سایر مسلمانان قرار گیرند ولی نه تنها آنها را آزاد نمی‌کردند بلکه با او هم‌خوابگی می‌کردند، زیرا به نص صریح قرآن در سوره‌ی نساء هم‌خوابگی با زنان شوهردار به‌جز آنانی که به

¹ - همان منبع

اسارت درآمدند ممنوع گردیده است. « وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ »¹

این اختیار وجود دارد که زنان اسیر شده مانند هر شئی یا جنس دیگری یکجا فروخته شوند همچنانکه در غزوه‌ی بنی قریظه نیز اتفاق افتاد، بدین صورت که در پایان جنگ و پیروزی مسلمانان پس از این‌که گردن همه‌ی مردان بنی قریظه که بالغ بر ششصد نفر و به‌گفته‌ی هفتصد و پنجاه نفر بودند، زده شد همه‌ی زنان و فرزندان آن‌ها برای فروش به نَجْد فرستاده شدند تا با پول به‌دست آمده اسلحه و اسب خریداری شود و به‌گفته‌ی حلبی تعداد این زنان و کودکان بالغ بر هزار نفر می‌شده و رسول الله از جدایی میان مادر و فرزند نهی نمود و فرمود: میان مادر و فرزند جدایی نمی‌افتد تا این‌که فرزند بالغ گردد، سؤال شد: بالغ شدن چگونه است؟ گفت: کنیز به حیض آید و غلام محتلم گردد. چنانچه کودک خرد سال و بی‌مادر اسیر گردد به مشرکان و یهودیان فروخته خواهد شد، بلکه فقط به مسلمانان، تا این‌که مسلمان بار بیاید. ولی مادر و فرزند به‌موقع اسارت هر دو باهم به مشرکان و یهودیان فروخته می‌شدند.²

به‌گفته‌ی ابن اسحق: رسول الله از میان زنان اسیر بنی قریظه ریحانه دختر عمرو بن خنَافه را برای خود برگزید و او تا هنگام وفات پیامبر به‌صورت کنیز ملکی و نه همسر نزد او بود.³ با توجه به آنچه در زمینه‌ی تقسیم غنائم جنگی به‌نقل از ابن قیم ذکر کردیم، اسیران جنگی همانند سایر غنائم جنگی پس از کنار گذاشتن یک پنجم بر سایر افراد سپاه تقسیم می‌شوند.

¹ - سوره‌ی نساء : آیه 24

² - سیره‌ی حلبی : 2 / 346

³ - سیره‌ی ابن هشام : 2 / 245

ولی این مسئله پس از غزوه بدر به اجرا در آمد و در غزوه مذکور پیامبر اَسرای جنگی را در ردیف غنائم گرفته شده از کشته شدگان دشمن قرار داد، بدین معنی که هر کس اسیری بگیرد متعلق به او خواهد بود و هر کس دشمن را بکشد مالکِ اشیاء همراه او خواهد بود و این کار را فقط برای تشویق به جنگ و گرفتن اسیر جهت اخذ فدیة (بهای آزادی) و تملک متعلقات و اشیاء کشته شدگان کرد.

در الکشاف زمخشری آمده است: در روز بدر پیامبر وعده داد هر کس در این روز به بهترین وجه بجنگد، علاوه بر غنائم جنگی، اَنفَال، یعنی چیزی نیز اضافه بر آن به او تعلق خواهد گرفت. پس جوانان آن‌ها در جنگ شتاب کرده و هفتاد نفر از مشرکان را کشتند و هفتاد نفر دیگر را اسیر گرفتند و پس از پایان زد و خورد و پیروزی مسلمانان بر سر تقسیم غنائم جنگی اختلاف میان آن‌ها افتاد. جوانان می گفتند، ما جنگجویانیم و سال‌مندان و بزرگان که محافظت از پرچم‌ها را به عهده داشتند گفتند: این ما بودیم که سدی از برای شما بودیم و پناهگاهی در صورت پیش آمدن شکست. و به رسول خدا گفتند غنائم اندک اند و مدعی بسیار و چنانچه تو خواهی به وعده ات وفا کنی یارانت را محروم خواهی کرد.¹ در آن هنگام یک روش مشخص در تقسیم غنائم جنگی وجود نداشت و محمد خود را در برابر مشکلی دید که می باید آن‌را دیر یا زود و پیش از آن‌که موجب بالا گرفتن دامنه‌ی اختلاف شود حل کند و تنها راه‌گشای این درد سر را در این دید که غنائم جنگی را از دست آن‌ها بیرون آورده و آن‌ها را متعلق به خدا و پیامبرش اعلام کند. آن‌گاه حکم در باره‌ی آن‌ها تنها در دست او خواهد بود و کار آسان

¹ - الکشاف: تفسیر سوره‌ی الانفال: آیه 1

خواهد بود، پس فوراً این آیه را از آسمان نازل کرد: «يَسْأَلُونَكَ
عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا
اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»¹ (از تو در باره‌ی غنائم جنگی می
پرسند. بگو: این غنائم از آن خدا و پیامبر اوست، پس خدای را
بپذیرید و در میان خود آشتی بباندازید و از خدا و پیامبرش
فرمان برید، چنانچه ایمان آوردید).

و با این آیه غنائم جنگی را از چنگ آنان بیرون آورد و در
انحصار خودش قرار داد تا با آن هر چه صلاح بداند بکند. در
این باره حلبی در سیره‌ی خود اظهار نظر می‌کند: این آیه نشان
داد که غنائم متعلق به رسول خدا است و هیچ جنگجویی حقی در
آن ندارد.² پس از این‌که محمد اختیار غنائم را در دست گرفت،
همچنان بر وعده‌ی خود باقی‌ماند و اسیران را به اسیر کنندگان
آن‌ها و اشیاء و متعلقات کشته شدگان دشمن را به قاتلان آنان
بخشید و بقیه را به سایر سلمانان به‌گونه‌ی مساوی تقسیم کرد و
سهم خود را همسان سهم جنگجویان قرار داد و تنها دو چیز را
اضافه بر سهم خودش برداشت کرد: یکی شمشیر ذوالفقار که
متعلق به مُنَبِّه بن الحجاج و به گفته‌ی ای متعلق به فرزندش عاص
بوده، دوم شتری که متعلق به عمر بن هشام (ابوجهل) و تندرو
بوده.³ که شامل همان حق انتخاب پیش از تقسیم غنائم، که به آن
"صفی" گفته می‌شد و از حقوق خاص محمد بوده می‌شود.

در این زمینه همچنین سعد بن ابی وقاص چنین روایت می
کند: در روز جنگ بدر برادرم عمیر کشته شد، من در مقابل،
سعید بن العاص را کشتم و شمشیرش را به غنیمت گرفتم و از

¹ - سوره‌ی انفال : آیه 1

² - سیره‌ی حلبی : 2 / 184

³ - سیره‌ی حلبی : 2 / 185

آن بسیار خوشم آمد. آنرا نزد پیامبر بردم و گفتم: خداوند انتقامم را از مشرکان گرفت، این شمشیر را بهمن بده، رسول الله گفت: این شمشیر متعلق به من یا تو نیست، آنرا به نگهبانان غنائم بسپار. من هم آنرا دادم. در حالی که آنچه در قلبم به خاطر کشته شدن برادرم و از دست دادن غنیمتی که گرفته بودم آکنده بود تنها خداوند آگاه بود و بس. چیزی نگذشت که پیامبر که سوره‌ی انفال بر وی نازل شده بود نزد من آمد و گفت: ای سعد هنگامی- که تو از من شمشیر خواستی، از آن من نبود، ولی اکنون به من تعلق دارد، برو و آن را برای خودت بردار.¹

در این‌جا به‌خوبی دورنگری و حسن تدبیر محمد را لمس می‌کنیم، نخست سعد را از گرفتن شمشیر منع کرد، زیرا هنوز راه حلی برای تقسیم غنائم نیافته بود و چنانچه شمشیر را به او می‌داد مجبور می‌شد همان کار را یعنی به هر کس هر چه را غنیمت گرفته بود، بدهد که در این صورت دامنه‌ی اختلاف وسیع‌تر می‌شد. ولی پس از یافتن راه حلی خدائی و متعلق کردن غنائم جنگی تنها به شخص خودش، آنچه را که سعد درخواست کرده بود به او بخشید و کسی را یارای مخالفت نبود، زیرا این کار به دستور خدا انجام گرفته بود و سر پیچی از دستور خدا غیر ممکن است.

از آنجائی که تدبیر مزبور برای رفع اختلاف پیش آمده، موقتی بوده و موجب زبان‌درازی برخی از کسانی که از ایمانی ضعیف برخوردار بودند، می‌شده، از این‌رو و برای رعایت احتیاط می‌بایست یک حکم عمومی در زمینه‌ی تقسیم غنائم جنگی صادر شود که همواره از آن پیروی شده و رعایت گردد تا هر کس به سهم خود قانع گردد و تنها چاره‌ی این مسئله، نازل

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 186

کردن آیهی جدیدی است که ناسخ آیهی انفال بشود و بدینسان آیه-
 ی انفال با آیهی تقسیم غنائم نسخ گردید: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ
 شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَابْنِ
 السَّبِيلِ»¹ (و بدانید آنچه در جنگ به دست می آورید، پنج یک
 آن از آن خداوند و فرستاده و خویشاوندان و یتیمان و درویشان و
 در راه ماندگان می باشد). پس از نازل شدن آیهی مزبور غنائم
 به دست آمده بدین صورت تقسیم می شد: غنائم (پس از این که
 پیامبر آنچه را که می خواست برای خود جدا می کرد) به پنج
 قسمت تقسیم می شدند، چهار قسمت برای جنگ و یک قسمت که
 خمس (یک پنجم) می باشد نیز به پنج قسمت تقسیم می شد، یک
 قسمت آن به رسول الله تعلق می گرفت که با آن هرگونه که می-
 خواست رفتار می کرد، قسمت دوم به خویشاوندان که بنی هشام
 و بنی الْمُطَّلَب می باشند، قسمت سوم یتیمان، چهارم درویشان،
 پنجم در راه ماندگان. باید بدانیم که هاشم و مُطَّلَب و عبد شمس و
 نوفل چهار برادرند که فرزندان عبد مناف هستند و عبارت
 (ذوی القربی) یا خویشاوندان شامل هر چهار نفر می شود یا تنها
 به بنی هشام اختصاص دارد، زیرا محمد از بنی هاشم است ولی از
 آنجائی که بنی مُطَّلَب را نیز در این معنی سهیم گردانید پس لازم
 می شد که بنی نوفل و بنی عبد شمس نیز سهیم گردند، ولی او
 این کار را نکرد و (ذوی القربی) را تنها به بنی هاشم و بنی
 مُطَّلَب اختصاص داد و دو خاندان دیگر را بی سهم گذاشت به
 گونه ای که جُبَیر بن مُطْعِم که از بنی نوفل و عثمان بن عَفَّان از
 بنی عبد شمس بودند، نزد او رفته و به این مسئله اعتراض
 کردند و به او گفتند: ای رسول الله ، ما منکر نیکی و برتری بنی

¹ - سورهی انفال : آیه 41

هاشم به خاطر وابستگی توبه آنان نیستیم، ولی چرا به بنی مُطَلَب سهم دادی و ما را فراموش کردی در حالی که ما و آنان در یک جایگاه از لحاظ خویشاوندی قرار داریم؟ پیا مبر گفت: ما و بنی مُطَلَب نه در جاهلیت و نه در اسلام از هم‌دیگر جدائی نداشته و نداریم و یکی هستیم و انگشتان دو دستش را در هم آویخت. برخی از فقها عقیده دارند که این حکم مخصوص خود پیامبر است و سهم (ذوی القربی) پس از وی به هر چهار خاندان تعلق خواهد گرفت. ولی حقیقت چیز دیگری است و مستثنی کردن بنی عبد شمس و بنی نوفل از سهم (ذوی القربی) ناشی از دو حادثه بوده که یکی از آنها پیش از تولد محمد و در دوره‌ی جاهلیت اتفاق افتاده بوده، بدین‌سان که نوفل و فرزندان او و بنی عبد شمس علیه بنی هاشم هم پیمان شدند و از این‌رو بنی هاشم نیز وادار شدند با خزاعه علیه این دو هم پیمان شوند آن‌هم به دلیل خصومتی که میان عبد الْمُطَلَب و عمویش نوفل بر سر املاکی که نوفل با قلدری از چنگ عبد الْمُطَلَب بیرون آورده بود، به- وجود آمده بود.

حادثه‌ی دوم پس از اعلام پیامبری اتفاق افتاد بدین‌گونه که ابوطالب همواره از محمد در برابر خطراتی که قریش متوجه او می‌شد یا احتمال داشت بشود حمایت می‌کرد و هنگامی که دید دشمنی آن‌ها با برادرزاده اش بالا گرفته است، از بنی هاشم و بنی مُطَلَب برای حمایت از محمد دعوت کرد و آن‌ها نیز همگی اجابت کردند. از بررسی این دو حادثه در می‌یابیم که فرزندان این چهار برادر به دو گروه متخاصم تقسیم شده بودند، گروه اول بنی هاشم و بنی مُطَلَب و گروه دوم، بنی نوفل و بنی عبد شمس و اظهارات و رفتار محمد به هنگام اعتراض جُبیر بن مُطَعِم و عثمان بن عَفَّان تنها به‌همین دلیل می‌تواند باشد.

تشویق دیگری که محمد علاوه بر غنیمت برای جهاد در نظر گرفته بود متعلقاً به شخصی کافر کشته شده بود که همه‌ی آن‌ها از لباس و اسلحه متعلق به شخص کشته شده خواهد بود و جزو غنائم جنگی به حساب نمی‌آمد و در این مورد شهادت یک نفر کافی بود و نیازی به قسم هم نبود. در روز حُتَین، ابوظلحه انصاری 20 نفر را کشت و صاحب همه‌ی سلاح‌ها و لباس‌های آن‌ها شد.

محمد برای آسان کردن امر جمع‌آوری غنائم جنگی و ضایع نشدن حق کسی و جلوگیری از احتمال بروز اختلاف و نزاع میان جنگجویان، آن‌ها را از غُلُول (کش رفتن و مخفی کردن پنهانی غنیمت) به شدت منع و بر حذر می‌داشت و با نازل کردن آیه‌ای این کار را ممنوع و اقدام‌کننده‌ی آن‌را به آتش جهنم تهدید کرد. «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»¹ (پیامبر نمی‌تواند کژدستی کند و هر که کژدستی کند، در روز رستاخیز آنچه را که ناروا پنهان ساخته است، آشکار خواهد ساخت).

مورد و عامل دیگری که محمد برای تشویق و ترغیب به جنگ و پایداری و استقامت به خصوص هنگامی که خطر شکست و یا سختی بیش از اندازه پیش می‌آمد و حالت ترس و وحشت به جنگجویان‌اش دست می‌داد به آن تکیه و پناه می‌برد، ملائکه بود و از امدادهای غیبی و ملائکه‌ای سخن می‌گفت تا ترس و وحشت را از دل جنگجویان‌اش بزداید و از این‌رو به وعده‌ی بهشت اکتفا نکرده و اقدام به رسانیدن امدادات غیبی ملائکه‌ای به جنگجویان خود نمود که در واقع هدف از آن چیزی جز

¹ - سوره‌ی آل عمران : آیه 161

تقویت روحیهی آنها و زودودن ترس و وحشت از دل آنها نبوده، و این مسئله برای نخستین بار در جنگ بدر اتفاق افتاد و آن هنگامی که نیروهای خود را در مقایسه با نیروهای دشمن ناچیز دید و خطر را کاملاً احساس و وضعیت را بسیار حساس یافت، پس با آن حالت مخصوص دست خود را به آسمان گرفت و طی دعا و راز و نیاز از خدا خواست که او را پیروز گرداند و به وعدهی خودش به او وفا کند.

از عمر بن الخطاب نقل شده است: رسول الله در روز بدر نگاهی به مشرکان انداخت که بالغ بر هزار نفر بودند، سپس یارانش را نگریست که سیصد نفر بیش نبودند و رویش را به سوی قبله نمود و دست‌هایش را به سوی آسمان برداشته و دعا کرد و گفت: خداوندا وفا کن آنچه به من وعده دادی، خداوندا اگر این عده کشته شوند، دیگر کسی تو را بر روی زمین عبادت نخواهد کرد. و همچنان ادامه داد تا این که ردایش بر زمین افتاد و ابوبکر آن را برداشت و بر شانه های او انداخت و به او گفت: ای رسول الله به التماس هایت به خدایت پایان ده، او به وعدهی خود به تو وفا خواهد کرد. پیامبر سپس یارانش را جمع کرده و به آنها بشارت امدادهای غیبی را داد و به ایشان گفت: که ملائکه در صف آنها با کافران خواهند جنگید¹ که داستان آن در سورهی آل عمران باز گو شده است: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ، إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلاَفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ، بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَذَا يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ، وَمَا جَعَلَهُ

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 163

اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»¹
(خداوند در بدر از شما پشتیبانی و یاری نمود در حالی که خوار و ضعیف بودید، پس از خدا بپرهیزید و او را شکر کنید. آن‌گاه که به‌مؤمنان می‌گفتی اگر خداوند سه هزار فرشته را از آسمان برای یاری‌تان بفرستد برای شما کار ساز خواهد بود؟ آری چنانچه صبر و پرهیزگاری پیشه کنید و آن‌ها از روی خشم به شما یورش برند، پروردگارتان پنج هزار فرشته‌ی نشان‌دار را به یاری‌تان خواهد فرستاد و خداوند آن‌را جز برای شادی و آرامش دل‌های شما نکرده است.)

چنانچه به ظاهر آخر آیه خوب دقت کنیم خواهیم دید که آیه‌ی مزبور به صراحت اعلام می‌کند که امدادات غیبی، ملائکه ای حقیقی نبوده و تنها برای تسکین و بر طرف ساختن ترس مسلمانان و قوت بخشیدن به قلب آن‌ها بوده است. زیرا چنانچه بدانند که ملائکه همراه آن‌ها است، اطمینان قلب پیدا کرده و ترس‌شان خواهد ریخت و با اطمینان کامل به پیروزی وارد نبرد خواهند شد و کسی که با چنین روحیه ای وارد نبرد شود، مسلماً پیروزی با او خواهد بود. دلیل دیگر حقیقت نداشتن امدادات غیبی (ملائکه ای) در روز بدر روایاتی ذکر شده پیرامون روز احد است که در روز مزبور هیچ‌گونه امداد ملائکه ای صورت نگرفت، حلبی در سیره‌ی خود می‌گوید: پیش از روانه شدن به جنگ احد آیه‌های 124-125 سوره آل عمران نازل شدند ولی از آن‌جائی‌که صبوری و پایداری نکردند

¹ - سوره ی آل عمران : آیه 123 - 126

و از همدیگر گسیختند، پس رسول الله در روز اُحد از پشتیبانی حتی یک ملأئکه هم برخوردار نشد.¹

ببینید که چگونه حلبی امدادهای ملأئکه ای را وابسته به پایداری و شکیبائی آن‌ها در جنگ کرده است این کاملاً واضح است که پیروزی در جنگ زائیده‌ی پایداری و شکیبائی است پس اگر صبر و شکیبائی به‌خرج دادند و پیروز گشتند آن‌گاه این گفته که خداوند ملأئکه را به یاری شما فرستاد کاملاً به جا و صحیح خواهد بود و عکس آن یعنی در صورت عدم پایداری و شکیبائی و وارد آمدن شکست گفته‌ی مزبور به‌هیچ وجه صحیح نخواهد بود بلکه صحیح آنست که بگویند چون صبر و شکیبائی به‌خرج ندادید، خداوند هم ملأئکه ای برای کمک نفرستاد و این دقیقاً همان حالتی است که در اُحد اتفاق افتاد و خداوند ملأئکه ای به کمک آن‌ها نفرستاد لذا شکست خوردند. و با وارد شدن شکست، امکان این‌که به جنگجویان بگویند از کمک‌های غیبی (ملأئکه‌ای) نیز بهره برده اند حرف بی ربطی است. و این نشان می‌دهد که داستان امدادهای ملأئکه ای، چیزی جز عاملی برای تقویت روحیه و وا داشتن جنگجویان به صبر و پایداری به هنگام جنگ نبوده است. در حقیقت نه امدادی در کار بوده نه ملأئکه ای. و این مسئله را در روایت‌هایی که پیرامون روز حُنین نیز ذکر شده اند به‌خوبی می‌توان لمس کرد، در روز مزبور امدادات ملأئکه ای موقعی رسیدند که هزیمت و شکست در نتیجه‌ی ایستادگی و پایداری مبدل به پیروزی و ظفر علیه دشمن گردید. بدین معنی که ابتدا مسلمانان با شکست سختی روبه‌رو شدند، رسول الله به-همراه عده ای از یاران خود ایستادگی کرد و مسلمانان را به ایستادگی و جنگ دعوت می‌کرد و به عمویش عباس دستور داد

¹ - سوره‌ی آل عمران : آیه 161

که با صدای بسیار بلند و مهیبی که دارد آن‌ها را به بازگشت و پایداری فرا خواند، عباس نیز فریاد کشید ای یاران خدا و رسول ای بنی خزرج، پس مسلمانان باز گشتند و به جنگ و پایداری ادامه دادند تا این‌که شکست را مبدل به پیروزی کردند و آن‌گاه خداوند ملائکه را به یاری‌شان فرستاد.¹ یعنی این‌که به جنگجویان گفته شده که ملائکه اکنون همراه آن‌ها هستند و هیچ‌گونه باکی نداشته باشند و به جنگ ادامه دهند و چنانچه مسلمانان به فرار خود ادامه داده بودند و به صحنه کارزار بازنگشته بودند، خداوند هم امدادات ملائکه خود را نیز از آن‌ها دریغ می‌کرد و دیگر نمی‌توانست صحیح باشد که به آن‌ها بگویند خداوند ملائکه را نیز به یاریتان فرستاده بود. و این اصل حقیقت داستان امدادهای غیبی (ملائکه ای) است و هر چه راویان در این مورد مبالغه و صحنه پردازی کرده اند جز دروغ و گزافه‌گویی چیز دیگری نیست.

یکی دیگر از رفتارهای محمد برای تقویت قلب مسلمانان به هنگام جنگ، برداشتن مثنی خاک از زمین و پاشیدن آن به صورت دشمن بود و موقع انجام آن می‌گفت: زشت باد چهره ها!² و این کار را در روز بدر و حنین انجام داد، در روز بدر موقعی دست به این کار زد که نشانه های شکست در نیروی قریشیان آشکار شده بود و در روز حنین نیز پس از چرخش جنگ به ضرر هوازن دست به این کار زد. و این نشان می‌دهد که کار او فقط برای تقویت روحیه مسلمانان و تشویق آن‌ها به حمله صادقانه و معتقدانه به دشمن بوده است.

¹- سیره‌ی حلبی: 108 / 3 - 109

²- سیره‌ی حلبی: 167 / 2 و 110 / 3

جنگ‌های دینی محمد

طبق گفته‌ی شخص محمد: به من دستور داده شده است که با مردم بجنگم تا این‌که بگویند: لا اله الا الله¹ (خدائی نیست بجز الله) بدین معنی که جنگ‌هایی که به‌راه انداخته شد تنها برای بالا بردن نام الله و دین او بوده است و چنین جنگ‌هایی اصولاً باید عاری و منزّه از هر گونه کینه توزی و حب و بغض و دشمنی های قومی و تیره ای و نژادی و عشق به مال و آرزای دنیوی باشند. ولی نگاهی ژرف به انگیزه‌های واقعی و سیر جریان این جنگ‌ها این حقیقت را برای ما آشکار می‌سازد که جنگ‌های مزبور آن‌چنان‌که تصور می‌رود منزّه و پاک نبوده‌اند.

پیش از این گفتیم که چگونه محمد در امر جنگ مرحله به مرحله پیش رفت و نخست آن‌را روا و مباح اعلام کرد و سپس آن‌را بر کسانی که علیه مسلمانان اقدام به جنگ کنند فرض و واجب دانست و در مرحله‌ی بعدی و در سال هشتم و به گفته‌ای نهم پس از هجرت، آن‌را بر همه‌ی مسلمانان واجب دانست چه مشرکان آغازگر باشند یا نباشند. که با توجه به آن می‌توانیم نتیجه بگیریم که جنگ‌هایی که میان سال اول و هشتم پس از هجرت اتفاق افتاد، همگی جنگ‌های دفاعی بوده‌اند، که تنها دو بار اتفاق افتاده‌اند نخست جنگ احد و دیگری خندق و بجز این دو جنگ سایر جنگ‌ها همگی جنگ‌های تهاجمی و تعرضی و یا شبه تهاجمی بوده‌اند، از این نظر می‌گوییم شبه تهاجمی چون گاهی به‌دلایل غیر قطعی و نا محقق اتفاق می‌افتادند. مثلاً به محمد خبر می‌رسد که طایفه بنی فلان دارند برای حمله به مسلمانان

¹ - صحیح بخاری، کتاب الایمان : حدیث شماره‌ی 24، کتاب الصلاة : حدیث شماره‌ی 379، کتاب الزکاة : حدیث شماره‌ی 1312

ساز و برگ فراهم می‌سازد و مسلمانان برای جلوگیری دست
پیش را می‌گرفتند و به دشمن حمله می‌کردند. ولی بر خلاف
گزارش‌های رسیده با چنین آمادگی و ساز و برگی روبرو نمی
شدند ولی با این وجود آن‌ها را سرکوب می‌کردند و با غنائم
جنگی و اسرای فراوان زن و مرد و کودک باز می‌گشتند. مثلاً
در جنگ بنی‌اسد، مردی از قبیله‌ی طی که برای دیدار دختر
برادرش به مدینه آمده بود، خبر آورد که طلیحه و سلمه دو
فرزند خویلد ساز و برگ فراهم آورده و به همراه قوم خود و
دیگر کسانی که از آنها اطاعت می‌کنند برای جنگ با پیامبر
اسلام می‌آیند. پس رسول الله آبا سلمه عبد الله بن عبد الاسد را
فرا خواند و درفش را به دست او سپرد و صد و پنجاه نفر از
مهاجرین و انصار را برای سرکوبی بنی‌اسد با وی فرستاد.
هنگامی که ابو سلمه به یکی از چراگاه‌های بنی‌اسد رسید سه تن
از چوپانان آن‌ها را اسیر کرد و دیگران فرار کردند. پس افراد
خود را به سه دسته تقسیم کرد، یک دسته همچنان با وی ماندند و
دو دسته‌ی دیگر برای غارت و غنیمت‌گیری و اسیر کردن زن
و مرد حمله بردند و مقدار زیادی شتر و گوسفند و بز به دست
آوردند ولی با کسی روبرو نشدند و با غنیمت‌های به دست آمده به
سوی مدینه سرازیر شدند.¹ پس می‌بینیم که نام شبه‌تهاجمی
صحیح‌ترین نامی است که می‌توانیم بر یک چنین جنگی
بگذاریم زیرا آن‌ها (یعنی بنی‌اسد) جنگی را علیه وی آغاز
نکردند، تنها به او خبر رسید که چنین قصدی دارند و نظیر این
واقعه در غزوه‌ها و حملات او فراوانند و با در نظر گرفتن
نتایج و پی‌آمدهای این جنگ‌ها و چگونگی به‌وقوع پیوستن‌شان
می‌توان آن‌ها را به سه دسته تقسیم کرد:

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 164

نخست: جنگ‌های ریشه کنی. مانند جنگ‌هایی که علیه یهودیان مدینه به‌راه انداخته شد و منجر به ریشه کن شدن آن‌ها شد، که خود دو حالت داشت یا کشتار، مانند جنگ بنی قریظه و یا کوچ دادن، مانند جنگ بنی‌النظیر و بنی‌قینقاع.

دوم: جنگ‌های غنیمتی که نتایجی جز به‌دست آوردن غنائم جنگی نداشته‌اند و بیش‌تر جنگ‌هایی که در دوران او اتفاق افتادند از این دسته بودند‌اند. مانند دسته‌ها و گروه‌های مسلحی که برای چپاول کاروان‌های قریش می‌فرستاد و یا جنگ بنی‌مصطلق و یا واحدهای نظامی او که برای جنگ با کفار گسیل می‌شدند، جز غنیمت‌گیری و چپاول هدف دیگری نداشتند و گاهی حتی اتفاق می‌افتاد که خود مسلمان‌ها هدف چپاول و غارت واحدهای نظامی محمد قرار می‌گرفتند. مثلاً در حمله‌ی یک واحد نظامی مسلمان به رهبری زید بن حارثه فرزند خوانده‌ی محمد به منطقه‌ی جذام چنین حالتی اتفاق افتاد و خلاصه‌ی آن چنین است:

دحیه‌ی کلبی با خلعت و مقداری پول که از طرف قیصر روم به او داده شده بود به سوی مدینه می‌رفت که در منطقه‌ی ای به‌نام جسمی با هُنَید و فرزندش و عده‌ای از مردم جذام روبه‌رو شد، آن‌ها راه را بر او بستند و غارتش کردند و جز یک پیراهن کهنه بر تنش نگذاشتند، این خبر فوراً به گوش عده‌ای از مردم مسلمان جذام از بنی ضَبیب رسید، که آن‌ها هم درنگ نکرده و به حمایت او (دحیه‌ی کلبی) برخاستند و آنچه را که از او گرفته شده بود به وی پس دادند. دحیه پس از رسیدن به مدینه، بر رسول الله وارد شد و ماجرا را شرح داد، او نیز زید بن حارثه را به‌همراه 500 نفر به سوی جذام گسیل داشت و دحیه را هم به همراه آن‌ها فرستاد، زید و همراهانش شب‌ها پیش می‌تاختند و روزها استراحت و کمین می‌کردند. همراه این عده راه-

نمائی بود از بنی عُدَره، موقعی که به مقصد رسیدند به هنگام
بالا آمدن آفتاب حمله را بر هُنَید و فرزندش و همراهانش آغاز
کردند و همه را یکجا کشتند و 1000 شتر و پنج هزار گوسفند
و بُز و صد نفر زن و کودک به غنیمت گرفتند. هنگامی که بنی
ضیب که ناجی دحیه و اموال او بودند از ماجرا آگاه شدند فوراً
نزد زید آمده و به او گفتند که آن‌ها مردمی مسلمان می‌باشند. زید
به مردی که سخن‌گوی بنی ضیب بود گفت: قرآن را بخوان، او
هم قرآن را خواند، ولی زید سخنان او را باور نکرد و بر نگاه
داشتن غنائم و زنان و کودکان اصرار ورزید، آن‌ها نیز زید را
رها ساخته و نزد پیامبر آمدند و ماجرا را شرح دادند و به او
گفتند: ای رسول الله تو نه حلالی را بر ما حرام می‌کنی و نه
حرامی را برای ما حلال. پیامبر گفت: با کشته شده‌ها چه کنم؟
گفتند: آن‌هایی را که زنده ماندند رها کن و آن‌هایی که کشته شدند
خونشان به‌هدر رفته است. پیامبر گفت: راست است. گفتند:
شخصی را با ما به سوی زید همراه کن. پس پیامبر به علی
دستور داد با آن‌ها برود. علی گفت: ای رسول الله، زید از من
اطاعت نخواهد کرد، پیامبر گفت: شمشیرم را با خود ببر، پس
علی شمشیر پیامبر را به همراه برد و در میان راه با شخصی
روبه‌رو شد که زید او را برای دادن بشارت پیروزی، سوار بر
یکی از شترهای غنیمتی به سوی پیامبر فرستاده بود. پس علی
شتر را به همراهانش پس داد و آن مرد را بر شتر و کنار خود
سوار کرد. پس از رسیدن به زید، دستور پیامبر را به او ابلاغ
کرد. زید گفت چه نشانه‌ای برای این کار داری؟ علی شمشیر
پیامبر را نشان داد و زید آن‌را شناخت و فوراً سپاهیان‌اش را

جمع کرده و به آنها گفت: غنائم را به صاحبانش پس بدهید، این شمشیر پیامبر است، و آنها نیز چنین کردند.¹

واضح است که مرتکبان راهزنی علیه دحیهی کلبی، شمار معدودی از جذام، هُنید و فرزندش بودند، و تنها این دو نفر مجرمان واقعی به‌شمار می‌روند و نه همه‌ی قبیله‌ی جذام. که البته با پس گرفته شدن اشیاء و متعلقات مربوط به دحیه و برگرداندن آنها به او نتیجه‌ی این جرم نیز بر طرف شده است و تنها چیزی که می‌ماند مجازات مرتکبین جرم به استناد حقوق عمومی مسلمانان می‌باشد. همچنین دحیه به‌خوبی می‌دانست که نجات دهندگان او مسلمان بودند و در غیر این صورت او را رها ساخته بودند و یا اصولاً به کمک‌اش نمی‌شتافتند و همراه شدن او به دستور محمد با زید نشانه‌ی این است که مأموریت وی مجازات گناهکاران بوده نه جنگیدن با همه‌ی جذام. زیرا همراه شدن با دحیه، تنها به این دلیل می‌تواند باشد که گناهکاران را دیده و شناخته و توسط او امکان شناختن و مجازات آنها ممکن بوده تا این‌که بی‌گناه از گناهکار مشخص گردد. البته دحیه می‌بایست این کار را می‌کرد، ولی چون دید که زید دست به کشتار مردان آنها زد و اموال و زنان کودکان آنها را به غنیمت گرفت، ساکت ماند و چیزی نگفت، مهم‌تر از همه، زید می‌بایست ادعای مسلمانی آنها را به‌خصوص پس از پشت سر گذاردن امتحان خواندن قرآن می‌پذیرفت و از جان و مال و زنان و کودکان آنها صرف‌نظر می‌کرد. ولی او سخن آنها را نپذیرفت و بر اخذ اموال و زنان و کودکان آنها اصرار ورزید و تنها آمدن علی با شمشیر محمد او را از این کار منصرف نمود و چنانچه علی شمشیر محمد را همراه نداشت بر عقیده‌ی خود باقی

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 164

می ماند. و این ثابت می کند که نخستین هدف یک فرماندهی سپاه، غنیمت و چیزی جز غنیمت نبوده است.

برای شخص من خیلی سؤال برانگیز است، چرا زید بن حارثه با دیدن آن شمشیر نظرش را عوض کرد، ولی حرف پسر عموی پیامبر را که شمشیر ناطق او بوده باور نکرد؟

یکی دیگر از حوادثی که حقیقت این جنگ‌های غنیمتی را فاش می‌سازد واحد سواره‌ی سی نفری محمد بن مسلمه می‌باشد، که از طرف محمد برای سرکوبی و چپاول بنی بکر بن کلاب در قرطاء گسیل شدند. محمد بن مسلمه شب‌ها حرکت می‌کرد و روزها به استراحت می‌پرداخت که به عده‌ای که در نزدیکی چاه آبی خود را برای اطراق کردن آماده می‌کردند، برخورد نمود او کسی را نزد آنها فرستاد تا هویت آنها را معلوم کند. شخص مزبور پس از بازگشت گفت: آنها عده‌ای از قبیله‌ی محارب هستند. مسلمه اندکی صبر کرد تا وقتی آنها کاملاً اطراق کرده و مستقر شدند و شترانشان را خواباندند. آن‌گاه به آنها یورش برد و تعدادی از آنها را کشت، بقیه نیز وادار به فرار شدند و گوسفندان و شتران آنها به غنیمت گرفته شدند. ولی زنان را به حال خود رها ساخت و به راه خود ادامه داد تا به نزدیکی بنی بکر رسید و به آنها تاخت و ده نفر از آنها را کشت و هر چه چهار پا داشتند به غنیمت گرفت و با خود به مدینه آورد، رسول الله یک پنجم سهم خود را برداشت و بقیه را تقسیم کردند، تعداد شترها صد و پنجاه و گوسفندان سه هزار رأس بودند.¹

در این‌جا می‌بینیم که محمد بن مسلمه که مأموریت حمله به بنی بکر را داشته در میان راه عده‌ای از قبیله‌ی محارب را که

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 174 - 175

کاری با او نداشتند مورد حمله و کشتار قرار می‌دهد، آن‌هم تنها به قصد غنیمت‌گیری و پس از این‌که به آن‌ها مهلت داد تا کاملاً مستقر شوند و شتران‌شان را بنشانند. البته چنانچه آن‌ها را به اسلام دعوت می‌کرد و آن‌ها دعوت او را اجابت نمی‌کردند، در این صورت می‌توانست در حمله‌ی به آن‌ها معذور باشد ولی چنین نبود و این غنیمت بود که خداوند او را بر گرفتن آن قادر ساخته بود و از این‌رو، کرد آن‌چه را که کرد، تنها به‌خاطر به-دست آوردن آن. شکی نداریم که گرفتن غنائم جنگی مسلمانان را توانا تر و نیرومندتر و مشرکان را فقیرتر و ضعیف‌تر می‌سازد و در پایان کار مشرکان را وادار به آن قبول اسلام می‌کرد، برای آگاهی بیشتر می‌باید از جریان دو عملیات جنگی دیگر مطلع شویم. زیرا با غزوه‌ی بنی‌لحیان در ارتباط نزدیک می‌باشند. نخست: فرستادن عبدالله بن‌انیس برای کشتن سفیان بن‌خالد هذلی (از بنی‌لحیان) که این کار به تحقق پیوست و عبدالله بن‌انیس توانست سفیان را ناجوانمردانه و با حيله بکشد و سرش را برای پیامبر به مدینه ببرد.¹

دوم: واقعه‌ی رجیع (چشمه‌ی آبی متعلق به قبیله‌ی هذیل از بنی‌لحیان میان مکه و عسفان) بدین شکل که بنی‌لحیان پس از کشته شدن بزرگ خود سفیان بن‌خالد با دو قبیله‌ی عضل و قاره از بنی‌هون بن‌خزیمه بن‌مدرکه تماس گرفته و از آن‌ها خواستند که با رسول الله صحبت کرده تا عده‌ای را مأمور تعلیم اسلام و قرآن به آن‌ها بکند و در مقابل تعدادی شتر به آن‌ها دادند. بنی‌هون نیز هفت نفر از مردان خود را که تظاهر به اسلام می‌کردند به سوی محمد روانه کردند و به او گفتند: ای رسول الله ما به اسلام تمایل داریم کسانی را برای ما بفرست تا

¹ - همان منبع

ما را با شریعت و قرآن آشنا سازند. رسول الله شش نفر از یاران خود را با آنان راونه ساخت و به گفته ای ده نفر از جمله عاصم بن ثابت و مرثد بن مرثد غنوی و خبیب بن عدی اویسی و موقعی که به محلی بنام رجیع رسیدند، ناگهان دویست نفر مرد مسلح و شمشیر به دست از بنی هذیل بر سرشان ریختند و آنها را گرفتند و به آنها قول دادند قصد کشتنشان را ندارند و بهتر است تسلیم شوند که در حقیقت منظورشان تسلیم آنها به قریشیان در مقابل پول بوده. زیرا برای قریشیان چیزی دوست داشتنی تر از این نبود که یکی از یاران محمد را در انتقام کشته هائی که در بدر و اُحد دادند، شکنجه و مثله کنند، عاصم بن ثابت و مرثد و خالد بن بکیر تسلیم نشدند و جنگیدند تا کشته شدند و دیگران (زید و خبیب و عبدالله بن طارق) که جانشان را دوست داشتند، تسلیم شدند. ولی چون دست‌هایشان را بستند، ابن طارق گفت: این نیرنگ است و از رفتن ابا کرد، پس او را کشتند و دو نفر دیگر را در مکه در مقابل آزاد کردن دو اسیر هذلی فروختند، مگیان هم این دو نفر را کشتند، خبیب به دست حارث بن عامر در انتقام خون پدرشان حارث، و زید به دست صفوان بن امیه او هم در انتقام خون پدرش امیه، کشته شدند.¹ در واقع بنی هذیل توانسته بودند با یک سنگ دو گنجشک را بزنند زیرا هم آنها را کشتند و هم در مقابل آنها دو اسیر خود را آزاد ساختند.

به دنبال این حادثه رسول الله به خون‌خواهی یاران کشته شده‌ی خود در رجیع به بنی لحيان یورش برد. ولی نخست تظاهر به رفتن به شام کرد تا بتواند آنها را کاملاً غافل‌گیر کند و موقعی که به منطقه‌ی رجیع رسید، برای کشته شدگان دعا و طلب مغفرت کرد. ولی بنی لحيان به وجود او پی بردند و همگی

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 166

به کوهستان‌ها پناه بردند و محمد با این‌که گروه‌هایی را در تعقیب و ردیابی آن‌ها فرستاد، ولی نتوانست کسی را بیابد و دست خالی و بدون جنگ به مدینه بازگشت.¹

در این‌جا به‌خوبی می‌بینیم که اقدامات هر دو طرف، هم محمد هم بنی‌لحیان انتقام‌جویانه بوده است. از روایت‌های دیگری که مؤید این مسئله است، داستان عرنی‌ها است که مردمی هستند از محله‌ای در بَجِیلَه که روایات تعداد آن‌ها را هشت یا هفت و یا چهار نفر ذکر کرده اند. این اشخاص نزد رسول الله رفته و اظهار مسلمانی کرده و شهادتین را بر زبان راندند و چون نحیف و زرد رنگ و گرسنه بودند، به آن‌ها گفت: بروید و از شیر و ادرار شترهای ماده‌ی باردارمان (که پانزده نفر بودند) بنوشید، آن‌ها به سوی شترها رفته و از شیر و ادرار آن‌ها نوشیدند تا سلامتی خود را باز یافتند. ولی از اسلام برگشته و چوپان را که نامش سیار و خدمت‌کار پیامبر بود کشتند و دست‌ها و پاهایش را بریدند و در زبان و چشم‌هایش خار فرو کردند تا جان داد و شترها را با خود بردند. و در روایتی آن‌ها سوار بر شترها شده و بقیه را نیز به‌دنبال خود آورده و از آن‌جا دور شدند.²

هنگامی‌که رسول الله از ماجرا خبر دار شد عده‌ای سوار به‌دنبال آن‌ها روانه کرد که اندکی بعد به آن‌ها رسیده و همه را اسیر کرده نزد پیامبر آوردند. پیامبر دستور داد تا دست‌ها و پاهایشان را ببرند و چشم‌هایشان را با میخ‌های گداخته کور کردند و در زیر آفتاب رها ساختند، آن‌ها از شدت تشنگی فریاد می‌کشیدند، ولی کسی به آن‌ها آب نمی‌داد. انس می‌گوید: یکی از

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 165 - 171، سیره‌ی احمد دحلان در حاشیه‌ی سیره‌ی حلبی : 2 / 70-76

² - سیره‌ی حلبی : 3 / 185، سیره‌ی احمد دحلان در حاشیه‌ی سیره‌ی حلبی : 2 / 158-159

آن‌ها را دیدم که از شدت تشنگی با لبانش زمین را می‌کند تا سردی آن‌را احساس کند، تا این‌که همگی جان دادند. و خداوند این سوره را در حق آن‌ها نازل کرد: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلاَفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ هُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَهُمْ فِي -الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ». ¹ (کیفر آنان‌که با خدا و پیامبرش بجنگند و در زمین به فساد و تباهی مشغولند آنست که کشته شوند و یا به صلیب کشیده شوند و یا دست‌ها و پاهایشان از چپ و راست بریده شود و یا از محل زندگی خود تبعید شوند. این خواری آن‌ها در این دنیا است و شکنجه ای عظیم در آخرت در انتظار آن‌ها است).

گرچه به زبان شرع به چنین مجازاتی نام قصاص داده اند، ولی به نظر من این کار چیزی جز انتقام نبوده. طبق یک حدیث متواتر محمد به هنگام گسیل داشتن سپاهی به جائی به یاران خود دستور می‌داد که نخست آن‌ها را به اسلام دعوت کنند و چنان‌چه پذیرفتند چه بهتر و در غیر این صورت با آن‌ها بجنگند و به آن‌ها می‌گفت: به شما توصیه می‌کنم که از خدا بترسید و با مسلمانانی‌که همراه شما هستند نیکی کنید و به‌نام خدا با دشمن خدا و خودتان بجنگید و هرگز زنی یا کودکی را یا پیر فرتوتی را نکشید و هرگز درختی را نبرید و نباتی را منهدم نسازید. ولی با این وجود، خود گاهی بر خلاف این دستور رفتار و عمل می‌کرد. مثلاً به هنگام محاصره یهودیان بنی‌النضیر دستور داد تا درخت‌های خرماي آن‌ها را ببرند و بسوزانند؟ و زنان بنی

¹ - سوره‌ی المائده : آیه 33

النضیر که شاهد این منظره‌ی دردناک بودند با زاری و فغان فریاد برآوردند: ای محمد (و به‌گفته‌ای، ای ابی‌القاسم)، تو از فساد نهی می‌کردی و کننده‌ی آنرا مذمت می‌کردی، پس چرا درختان خرما را می‌بری و آتش می‌زنی؟ این گفته‌ی آن‌ها در روحیه‌ی برخی از مسلمانان مؤثر واقع شد. ولی محمد این موقعیت حساس را فوراً تدارک دیده و سر رشته‌ی کار را از دست نداده و در توجیه رفتار خود فوراً این آیه را نازل کرد: «مَا قَطَعْتُمْ مِّن لَّيْتَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ»¹ (هر بن درخت خرمائی را بریده‌اید و یا به‌ریشه‌های خود ایستاده رها ساخته‌اید به فرمان خدا بوده.) و در این‌جا مخاطب مسلمانان می‌باشند، بدین معنی که این خداوند است که به آن‌ها اجازه‌ی چنین کاری را داده است. و همین کار را به هنگام حمله به استحکامات خیبر تکرار کرد و دستور داد درختان خرما را قطع کنند که تعداد چهارصد درخت قطع گردید آن‌گاه دستور داد تا به این کار پایان دهند.² بدون شک نهی وی از کشتن زنان و کودکان تنها متوجه کشتن آنان از روی تعدد بوده، وگرنه او هرگز پارانث را به‌خاطر همخوابگی با زنان و دختران مشرکانی که به‌هنگام لشکر کشی در خانه‌های آنها فرود می‌آمدند و شب را در میان آنها می‌گذرانیدند، با این‌که با آن‌ها در حال جنگ نیستند، مؤاخذه نمی‌کرد.

قبلاً اشاره کردیم که جنگ‌های مذهبی اصولاً باید عاری از هر گونه حب و بغض و کینه‌های شخصی باشد ولی واقعیت‌ها و حقایق، خلاف آنرا ثابت کردند حتی آن‌هایی که در راه دین

¹ - سوره‌ی حشر : آیه 5

² - سیره‌ی حلبی : 3 / 34

جنگیدند، آن‌چنان خشونت و قساوت قلبی از خودشان نشان دادند که جنگجویان در راه مال دنیا نیز به‌گرد آن نرسیدند و تنها به این دلیل که سینه‌ی آن‌ها آکنده از کینه و دشمنی‌های دینی بوده است. خداوند ابو العلاء معری را بیمارزد که گفت (شرایع در میان ما تخم کینه کاشتند / و به ما فنون دشمنی آموختند: «ان الشرائع القت بیننا احنا و علمتنا افانین العداوات» برای کسی که در راه بالا بردن نام خدا می‌جنگد برآزنده نیست که تمام آن‌چه از قساوت و خشونت در قلب خود دارد بر سر زن پیر و فرتوتی چون أم قرفه بیرون بریزد آن هم به این بهانه که به پیامبر فحش داده است.

أم قرفه زنی است به‌نام فاطمه بنت ربیعہ بن بدر فزاری و قرفه، نام یکی از دوازده فرزندان او است که به‌نام وی خوانده می‌شده و خلاصه‌ی داستان این پیر زن چنین است: رسول الله زید بن حارثه را در رأس سپاهی برای سرکوبی بنی فزاره فرستاد. زید هم آن‌ها را غافل‌گیر کرده و همه را کشت. أم قرفه و دختر او را که بسیار زیبا بود به اسارت گرفت، سپس دستور داد تا أم قرفه را بکشند زیرا به پیامبر فحش و ناسزا می‌داد، مأمور قتل او قیس بن المحسیر شد، او دو پای ام قرفه را به دو شتر و بگفته‌ای به دو اسب که در جهت خلاف همدیگر قرار داشتند بست و به آن‌ها نهیب زد، که دویدن آن‌ها در دو جهت مخالف، أم قرفه را دو شقه کرد. حلبی در سیره‌ی خود می‌گوید: أم قرفه در میان قوم خود از مقام بسیار بالائی برخوردار بود و درخانه‌ی اوشمشیرهای پنجاه مرد که حامی او به‌شمار می‌رفتند آویزان بودند، دوازده پسر داشت و از لحاظ بزرگی و عزت، ضرب المثل اعراب بود، فرزندش قرفه در یکی از غزوه‌های

پیامبر کشته شد و دیگر فرزندان در زمان خلافت ابوبکر طی جنگ‌های ارتداد (حروب الردّه) همگی کشته شدند.¹ دیگر از این قبیل اقدامات سبعانه و کینه توزانه کشتن عصماء بنت مروان یهودی که در شرح آن چنین آمده است: او به اسلام ناسزا می‌گفت و پیامبر را با اشعار خود آزار می‌داد و علیه او تحریک می‌کرد. پس پیامبر عمیر بن عدی خطمی را برای کشتن او فرستاد، عمیر شبانه وارد منزل او شد در حالی که عصماء در میان تعدادی از فرزندان خود خوابیده بود و کودکی شیر خواره بر سینه خود داشت. عمیر کودک را کنار زد و شمشیرش را آنچنان در سینه او فرو کرد که از پشتش بیرون آمد. آنگاه نماز صبح را با پیامبر بهجا آورد و پیامبر از او پرسید آیا دختر مروان را کشتی؟ گفت: آری، آیا عواقبی خواهد داشت؟ پیامبر گفت: حتی دو بُز به‌خاطر آن سر شاخ نخواهند شد.² بدین معنی که مسئله این‌قدر بی‌اهمیت و ساده است که هیچ مخالفی نخواهد داشت.

گمان نمی‌کنم که شما از این مسئله تعجب کنید وقتی بدانید که مهم‌ترین خواسته‌ی محمد این بوده که در میان اتباع و یاران خود مقدّس و مطاع باشد زیرا هدفی را دنبال می‌کرد که تنها از راه اطاعت بی‌چون و چرا و تزلزل‌ناپذیر قابل تحقق بود. از این‌رو هر گونه آزاری را بر خود هموار می‌ساخت مگر فحش و ناسزا که قداست او را خدشه دار می‌کرد و او را تا حد مردمان عادی پائین می‌آورد و بر او خیلی گران می‌آمد و از این‌رو نسبت به آن گذشت نمی‌کرد و به‌همین دلیل خون بسیاری

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 180

² - سیره‌ی ابن‌هشام : 4 / 637 ، سیره‌ی حلبی : 3 / 157

از شعرای آن زمان را که با هجو و ناسزای خود او را آزار می دادند ریخت و مجازات ناسزا گوینده، چیزی جز مرگ نبود.

شکی نیست که ناسزا گوئی در همه ادیان و شرایع مستوجب قتل نیست. زیرا تنها در بردارندهی هتک حرمت شخصی است که مورد ناسزا گوئی قرار گرفته و در نص قرآن نیز آمده است «والحرمان قصاص...»¹

«آنکه بر شما تعدی کند بهمان اندازه که بر شما تعدی نمود بر وی تعدی نمائید). پس مجازات هتک حرمت چیزی جز هتک حرمت نیست و نه مرگ ولی بنظر می رسد این حکم برای کسانی است غیر از محمد و مجازات ناسزا به محمد مرگ است علمای اسلام می گویند: کشتن ناسزاگو به محمد یکی از مشخصه های مخصوص به محمد است که منظور آن ها از (مشخصه ها) در واقع امتیازات است.

یکی دیگر از این پیش آمدها، کشتن ابو عَفْکَ یهودی و کعب بن الاشرف و ابورافع سلام بن اَبی الحقیق است که ماجرای این آخری از دو جهت عجیب به نظر می رسد.

نخست: قاتلان ابورافع که خزرجی بودند، مستقیماً از طرف خود محمد برای این کار انتخاب نشده بودند بلکه از روی تملق داوطلبانه دست به این کار زده بودند در حالی که در مسئله قتل کعب ابن الاشرف دستور مستقیماً از طرف محمد صادر شده بود و مجریان آن که عده ای از اُوس بودند که از طرف شخص محمد انتخاب شده بودند و خزرجیان تنها از روی رقابت با اُوس و خود شیرینی برای محمد داوطلبانه دست به این کار زدند، در این باره حلبی می گوید: اوس و خزرج بر سر تقرب و جلب توجه پیامبر همواره با یکدیگر در رقابت بودند و اگر یکی از آن ها در

¹ - سوره ی بقره : آیه 194

این راه دست به کاری می زد آن دیگری نیز بلافاصله مشابه آن- را می کرد. وقتی خزرجیان دیدند که اوسیان با کشتن کعب بن الاشرف نزد پیامبر قربی پیدا کردند، به خود گفتند: به خدا آن‌ها نمی توانند با چنین کاری بر ما برتری یابند، سپس سعی کردند کسی را بیابند که در دشمنی با پیامبر هم‌طراز کعب بوده تا او را بکشند و قرب منزلتی نزد پیامبر بیابند و ابورافع را یافتند و از میان خود پنج نفر را برای این کار انتخاب کردند، سپس نزد پیامبر رفتند و اجازه‌ی اقدام خواستند، او هم اجازه را صادر کرد و رهبر آن‌ها را عبدالله بن عتیک قرار داد و از آن‌ها خواست که زن یا بچه‌ی شیرخواری را نکشند.¹ پنج نفر مزبور عبارت بودند از: عبدالله بن عتیک، عبدالله بن انیس، ابوقتاده، اسود بن خزاعی و مسعود بن سنان اسلمی.

دوم: کاری که این پنج نفر تنها به‌خاطر رقابت با اوس کردند چیزی شبیه به کار دزدان بوده و به این صورت انجام گرفت: آن‌ها شبانه به سوی خیبر حرکت کردند، چون ابو رافع آن‌جا زندگی می کرده. شبانه از دیوار خانه‌ی او بالا رفتند و به اطاق او که یک پله ارتفاع داشت رسیدند. عبدالله بن عتیک که به زبان یهودی مسلط بود، از پشت در اجازه‌ی ورود خواست و گفت برای ابورافع هدیه ای دارم. زنش در را باز کرد و گفت: آن یار شما آن‌جا است وارد شوید، وقتی وارد شدند در را از پشت محکم بستند و او را در رخت‌خواب یافتند. عبدالله بن انیس شمشیر را در شکم او فرو برد، زنش فریاد بر آورد آن‌ها شمشیرهای‌شان را بر او کشیدند ولی بهیاد سخن رسول الله افتادند و از کشتن او خودداری کردند. و در روایتی چون زنش برق شمشیر را دید خواست فریاد بکشد، ولی آن‌ها او را با

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 161 - 163، سیره ی احمد دحلان : 2 / 153 -

شمشیر تهدید کردند، او نیز سکوت اختیار کرد. پس بر ابورافع ضربه هائی وارد ساختند و بیرون رفتند. ولی عبدالله بن عتیک که چشمان ضعیفی داشته، از روی پله لغزید و پایش به شدت آسیب دید، او را بر داشته و به جای امنی بردند، سپس یکی از آنها برگشت تا از مرگ ابورافع مطمئن گردد زنش را دید که به کسانی که دور او جمع شده بودند می گفت: به خدا صدای ابوعتیک را شنیدم ولی باورم نشد. سپس به صورت ابورافع نگاهی انداخت و گفت: بهخدا یهود روحش خارج شد. آن مرد بازگشت و این خبر مسرت بخش را به یاران خود داد و عبدالله بن عتیک را بر دوش برداشته و نزد پیامبر آمد.¹ در مورد ابورافع روایت دیگری از بخاری هست که نیازی به نقل آن نیست زیرا با وجود اختلاف در کیفیت، نتیجه یکی است.

پنهان نماند چنانچه ابورافع در میان عده ای از سپاهیان مسلح قرار داشته و یکی از آنها و یا فرماندهی آنها بوده سپس سراغ او می رفتند و او را می کشتند، آن گاه می شد آنها را به خاطر جرأت و شجاعتی که به خرج داده بودند مورد مدح و تمجید قرار داد، ولی کشتن این شخص در خانه اش و در رختخواب اش و در حضور زن اش و شبانه از دیوار خانه ای او بالا رفتن و در حالی که روح این مرد از بودن دشمنی که خواهان ریختن خون او است در خانه اش بی خبر است، هیچ گونه فرقی با کاری که دزدان می کنند ندارد. جز این که کار آنها برای مصلحت عمومی بوده و کار دزدها برای مصلحت خصوصی. و فراموش نشود که قتل ابورافع از طرف خزر جیان تنها برای رقابت با اوسیان و خود شیرینی برای محمد بوده که البته اقدام آنها برای محمد مصلحت عمومی را نیز در بر می گرفته و

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 162

به‌همین دلیل با آن موافقت نمود. و با توجه به این واقعیت می توان گفت: هدف وسیله را توجیه می کند.

اگر بخواهیم ببینیم که کینه ها و نفرت‌های شخصی چه نقشی در این جنگ‌های مذهبی داشته اند، باید نگاهی به کارهای خالد بن الولید به هنگامی که محمد او را در سال فتح (مکه) به‌همراه سیصد و پنجاه نفر از مهاجران و انصار از بنی سلیم به سوی بنی جُدیمه فرستاد بیاندازیم. پیامبر به خالد دستور جنگیدن با آن‌ها را نداده بود، آن‌ها اسلام آورده بودند، ولی پیامبر از این مسئله هنوز آگاه نشده بود در آن هنگام میان بنی جذیمه و بنی سلیم دشمنی و کینه‌ی خونی وجود داشت، زیرا بنی جُدیمه مالک ابن الشریذ و دو برادر او را که از بنی سلیم بودند در جنگی یکجا کشته بودند و از طرفی نیز به‌خاطر این‌که بنی جذیمه در دوره‌ی جاهلیت عموی خالد (فاکهه) و برادر او را کشته بودند، میان او و آن‌ها نیز دشمنی و کینه‌ی خونی وجود داشت. وقتی بنی جذیمه شنیدند که خالد به‌همراه بنی سلیم به سوی آن‌ها می آید، همگی مسلح و آماده شدند. وقتی خالد به آن‌ها رسید گفت: مسلمان شوید، گفتند ما مردمی مسلمان هستیم. خالد گفت: پس اسلحه‌ی خود را بر زمین بیافکنید و پیاده شوید. گفتند: نه، به‌خدا به‌دنبال آن همگی کشته خواهیم شد. پس گروهی از آن‌ها پیاده شدند و خالد همه‌ی آن‌ها را اسیر کرد و بقیه متفرق شدند. و در روایتی هنگامی که خالد به آن‌ها رسید پرسید: چه هستید مسلمان یا کافر؟ گفتند: مسلمانیم، نماز می خوانیم و محمد را باور داریم و مسجدها در میدان‌ها بر پا ساختیم و بر روی آن‌ها اذان گفتیم. خالد گفت: پس چرا مسلح می باشید، گفتند: میان ما و دیگران دشمنی است، ترسیدیم که همراه تو باشند. خالد گفت: اسلحه را زمین بگذارید، پس آن‌ها هم سلاح‌های‌شان را زمین نهادند و خالد دستور داد آن‌ها را اسیر کنند. سپس آنان را با دست‌های بسته میان افراد خود

توزیع کرد. سحرگاه منادی خالد فریاد بر آورد هر کس اسیری در اختیار دارد او را بکشد، بنی سلیم هم اسیرانی که در اختیار داشتند کشتند. ولی مهاجران و انصار از این کار امتناع کردند و اسرای خود را رها ساختند.

در پی آن مردی نزد پیامبر آمد و او را از ماجرا با خبر ساخت، پیامبر از وی پرسید: آیا کسی بر کرده‌ی او اعتراض نمود؟ مرد مزبور گفت: آری دو مرد یکی میان اندام و زرد و دیگری دراز اندام و سرخ. عمر که در آنجا حضور داشت گفت: ای رسول الله من او را می‌شناسم، اولی فرزندم می‌باشد و دومی سالم مولی أبوخدیفه است. آن‌گاه پیامبر گفت: پروردگارا از آن-چه خالد کرد بری هستم و آنرا دو بار تکرار کرد و علی را فرستاد تا کشته‌های آن‌ها را دفن کند و بر سر همین مسئله میان خالد بن الولید و عبدالرحمن بن عوف نزاع سختی در گرفت و عبدالرحمن به او گفت: تو در اسلام به روش جاهلیت رفتار کردی. خالد جواب داد: بلکه انتقام خون پدرت را گرفتم. زیرا بنی جُدیمه در دوره‌ی جاهلیت پدر عبدالرحمن را کشته بودند، عبدالرحمن گفت: دروغ گفתי من در جاهلیت خودم شخصاً قاتل پدرم را کشتم و در روایتی: چه‌گونه به خون‌خواهی مردی که در جاهلیت کشته شده است خون مسلمانان رامی‌ریزی؟ خالد گفت: چه کسی به شما گفت که آنان مسلمان شدند؟ عبدالرحمن جواب داد: همراهان‌ات شهادت دادند، تو آنان را معترف و مُقر به اسلام و دارای مساجد یافتی. خالد گفت: دستور رسول الله دایر بر حمله به من رسید، عبدالرحمن گفت: تو به رسول الله دروغ بستی تو فقط می‌خواستی انتقام خون عمویت فاکه را بگیری. در این بگومگو عمر بن الخطاب جانب عبدالرحمن را گرفت و پیامبر گفت: آرام باش ای خالد، به یارانم کاری نداشته باش، به-خدا اگر به اندازه‌ی کوه أُحد طلا داشتی و آنرا در راه خدا انفاق

می کردی، به گُرد یک رفت و یا یک آمد مردی از آنان نخواهی رسید.¹

در این جا به خوبی بوی انتقام شخصی از رفتار خالد و هم-راهان وی از بنی سلیم به مشام می رسد. در میان اسیران بنی جذیمه مردی بود که سرنوشت او را بدان جا کشیده بود و هیچ-گونه وابستگی به بنی جذیمه نداشت، آن ها او را نیز کشتند و کشتن او گذشته از انتقام، نمایانگر اندازه ی اوج بی رحمی و شقاوت نیز هست. حلبی در این باره در سیره ی خود می گوید: به پیامبر خبر دادند که در میان قوم مردی بود بیگانه که به آن ها گفت: من از آن ها نیستم، ولی عاشق زنی شدم و به دنبال او به این جا آمدم: بگذارید او را ببینم آن گاه بکنید با من آنچه را که می خواهید و به تعدادی زن که دور هم جمع شده بودند اشاره کرد، و او را نزد آن ها بردند و او آغاز به سرودن شعر کرد و در پایان سر از تنش جدا کردند، یکی از زنان برخاست و در کنار جسد او ایستاد و یک یا دو بار نفس عمیق همراه با ناله کشید و بر زمین افتاد و مُرد. و در روایتی جسدش را در بر گرفت و آن قدر بوسید تا مُرد. آن گاه رسول الله گفت: آیا در میان شما یک مرد دل رحم وجود نداشت؟

چنانچه صفحات جنگ بدر را به دقت ورق بزنیم و بررسی نمائیم به لکه های سیاهی برخورد خواهیم کرد که سرشار از کینه و در برخی از خون های ریخته شده بوی انتقام شخصی را استشمام خواهیم کرد. از جمله ماجرای کشته شدن امیه بن خلف به دست بلال حبشی. حلبی می گوید: عبدالرحمن بن عوف گفت: روز بدر در حالی که زره هائی را که از کشته شدگان به غنیمت گرفته بودم حمل می کردم، با امیه بن خلف دوست سابق جاهلی

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 199

ام به همراه فرزندش علی که دست در دست هم داشتند بر خورد کردم، او مرا به نام اصلی خودم صدا زد و گفت: ای عبد عمرو (نام عبدالرحمن قبل از اسلام آوردن که توسط پیامبر به عبدالرحمن تغییر یافت) جوابش را ندادم زیرا او هنگامی که پیامبر نامم را به عبدالرحمن تغییر داد، بهمن گفته بود: آیا نامی جز آنچه پدرت بر تو نهاد می پذیری؟ جواب دادم: آری، گفت: من رحمن را نمی شناسم ولی تو را عبدالله می نامم و آن روز در بدر هنگامی که با من برخورد کرد و دید که جوابش را نمی دهم، مرا عبدالله خطاب کرد، گفتم بلی: گفت: مرا بگیر که از زره هائی که در دست داری بهترم (یعنی مرا اسیر کن چون فدیهای من برای تو به مراتب از بهای این زره ها بالاتر است) گفتم: باشد. پس زره ها را به کناری افکندم و دست او و فرزندش علی را گرفتم در حالی که می گفت چنین روزی را هرگز ندیده بودم، سپس از من سؤال کرد: آن مرد که علامت پر شتر مرغ بر سینه دارد کیست؟ گفتم: او حمزه بن عبدالمطلب است، گفت: او چه بلاها که بر سرمان نیاورد. به همراه آنها در راه بودم که بلال ما را دید، و امیه را شناخت، همان کس که او را در مکه برای ترک اسلام شکنجه می داد، بلال گفت: این سردمدار کفر، امیه بن خلف است، نجات نیابم اگر او نجات یابد، بمیرم اگر او نمیرد، به او گفتم ای بلال، می خواهی با اسیر من چنین کنی؟ گفت: نجات نیابم اگر او نجات یابد. من هم تکرار کردم و او نیز تکرار کرد، سپس با صدای بلند فریاد کشید: ای انصار خدا سردمدار کفر امیه بن خلف، نجات نیابم اگر او نجات یابد و آنرا تکرار کرد، و آنها ما را از هر طرف احاطه کردند. بلال شمشیرش را کشید و پای فرزند امیه علی را قطع کرد امیه فریادی بر آورد که هرگز مانند آنرا نشنیده بودم. پس شمشیرها را بر آنها فرود آوردند و آنها را قطعه قطعه کردند.

در مورد همین حادثه بخاری از عبدالرحمن بن عوف روایت می‌کند: وقتی بلال با فریاد انصار را فرا خواند، ترسیدم که به-دنبال‌مان بیایند، از این‌رو فرزندش علی را به‌جای گذاشتم تا آن-ها را با او مشغول سازم و از آن‌جا دور شدم. آن‌ها علی را کشتند و به‌دنبال ما آمدند تا به ما رسیدند. امیه مرد سنگینی بود به او گفتم بنشین، او هم نشست و من برای محافظت از او خودم را بر وی افکندم ولی آن‌ها از زیر من او را با شمشیرهایشان سوراخ سوراخ کردند و کشتند و یکی از آن‌ها پای مرا با شمشیر خود زخمی کرد.

عبدالرحمن می‌گفت: خدا رحمت کند بلال را زره هاپم را از دست دادم و داغ دو اسیر را بر دلم گذاشت. و در روایتی: خدا رحمت کند بلال را نه زره هاپم و نه دو اسیرم را برایم باقی گذاشت. زیرا پیامبر در روز بدر اُسرا را به اسیر کنندگان آن‌ها واگذاشت.¹ بلال غلام امیه بن خلف بوده و برای ترک اسلام مورد شکنجه و آزار امیه قرار گرفته بود. ابوبکر او را از امیه خریده و آزادش ساخت، از این‌رو کینه‌ی امیه را به‌دل داشت و هنگامی‌که در روز بدر با او در حال اسیری به‌دست عبدالرحمن بن عوف برخورد کرد، شکیبائی را از دست داد و به یک انتقام شخصی دست زد و در غیر این صورت مبادرت به قتل وی پس از اسیر شدن به‌دست عبدالرحمن بن عوف نمی‌کرد.

نگاهی به کشته شدن ابو جهل (عمر بن هشام) در روز بدر بیاندازیم. در این مورد نیز آنچه را که از ابن مسعود می‌بینیم در واقع همان است که از بلال دیدیم. حلبی به‌نقل از معاذ بن عمرو بن الجموح می‌گوید: ابو جهل را دیدم که دور او را گرفته بودند و می‌گفتند: دست کسی به ابوالحکم نخواهد رسید، وقتی

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 169 - 170

این‌را شنیدم به سوی او رفتم و بر وی حمله بردم و ضربتی بر وی وارد کردم که ساق پایش را قطع کرد. فرزند او عکرمه ضربه ای بر دوشم وارد کرد که دستم را قطع کرد و تنها با پوستی بر بدنم آویزان ماند ولی به‌خاطر جنگ و درگیری از آن غافل ماندم و توجهی به آن نکردم و تمام روز را جنگیدم و دستم را به دنبالم کشیدم و چون دیدم مزاحم شده پایم را بر آن نهادم و با تکانی آن‌را از تنم جدا کردم.

وقتی ابوجهل بر اثر جراحات وارده بر زمین افتاد، گذر مَعُوذِ ابْنِ عَفْرَاءِ بر او افتاد و با شمشیر ضربه ای بر او نواخت و او را از حرکت انداخت ولی هنوز در وی رمقی مانده بود که عبدالله بن مسعود آمد که برای ابوجهل حالت یک کفتار را داشت. زیرا بگفته‌ی شاعر معروف المثنبی «خورندهٔ مردار جز کفتار نیست» و ابوجهل در حال جان دادن بود، ولی ابن مسعود ابائی از کشتن یک مرده جهت انتقام و دل خُنکی نداشت و در این باره خودش چنین می‌گوید: ابوجهل را در آخرین رمق دیدم و او را شناختم، پایم را بر روی گردنش نهادم و به او گفتم: آیا خداوند ترا ذلیل نساخت ای دشمن خدا؟ چشمانش را باز کرد و گفت: برای چه مرا ذلیل ساخت؟ آیا این ننگ است برای مردی که او را می‌کشید؟ یعنی کشته شدن به‌دست شما برای من ننگ نخواهد بود. و در روایتی گفت: مگر این‌که به‌دست شخصی غیر کشاورز کشته شوم. که منظورش انصار بوده، زیرا انصار کشاورز بودند. سپس به ابن مسعود گفت: بلندی صعب العبوری را می‌روی ای چوپانک، بگو پایان کار به نفع که بود و در روایتی له یا علیه ما؟ گفتم: به نفع خدا و فرستاده‌ی او. سپس سرش را از تنش جدا کردم و در روایتی: ضربه ای بر وی زدم که کارگر نیفتاد و بر من آب دهان انداخت و گفت: شمشیرم را بگیر و با آن سرم را جدا کن، که برای گردنم راحت‌تر است،

من هم همین کار را کردم و سرش را نزد پیامبر بردم و گفتم: ای رسول الله این سر دشمن خدا ابوجهل است. پیامبر گفت: الله الذی لا اله غیره (الله، پروردگاری که جز او نیست) و آن را سه بار تکرار کرد، گفتم: آری به خدائی که جز او پروردگاری نیست و سر را در برابرش افکندم پیامبر خدا را شکر گفت و گفته می شود که پنج بار سجده شکر کرد.¹

در المعجم الکبیر طبرانی از ابن مسعود نقل شده است که گفت: گزرم به ابوجهل افتاد که در حال مرگ بود و شمشیر نکوئی به همراه داشت در حالی که شمشیر من از نوع خوبی نبود، ضربه هائی بر سرش وارد کردم همان گونه که در مکه این کار با من کردند و شمشیرش را برداشتم، سرش را بلند کرد و گفت: عاقبت کار به نفع که بوده، آیا تو آن چوپانک ما در مکه نیستی؟ پس او را کشتم و آنچه به همراه داشت به غنیمت گرفتم.² ابوجهل مردی است از بنی مخزوم و نامش عمرو بن هشام بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم می باشد، که کُنیه اش ابوالحکم بوده ولی پیامبر کُنیه او را به ابوجهل تغییر داد که تا به امروز مسلمانان او را با این کُنیه توهین آمیز یاد می کنند به گونه ای که به مرور مفهوم استفاده‌ی از آن با مفهوم اصلی آن در زبان عربی که برای مدح و تمجید به کار می رود در تضاد و مابینت قرار گرفته است و یاد کردن او به این کُنیه حالت دشنام به او را پیدا کرده است. فرزندش عکرمه پس از مسلمان شدن از این که او را به نام عکرمه بن ابی جهل می نامیدند، رنج می برد و روزی نزد رسول الله رفته و از این مسئله شکایت برد و پیامبر آن ها را از این کار نهی نمود و گفت: زندگان را به خاطر مردگان آزار

1- سیره ی حلبی : 2 / 172

2- سیره ی حلبی : همان منبع

ندهید ولی به این مسئله وقعی نهاده نشد و تا به امروز ادامه دارد.¹

روایت شده است که پیامبر حتی قبل از اسلام آوردن عکرمه و آمدنش به دیدارش از این کار نهی کرده بوده، بدین-سان که در روز فتح مکه عکرمه را مانند برخی دیگر مهدورالدم اعلام نمود و او به یمن فرار کرد و زنش ام حکیمه پس از اسلام آوردن از پیامبر برای او امان گرفت و به دنبال او رفت و او را نزد پیامبر آورد و پیامبر پیش از آمدنش به یارانش گفت: عکرمه مؤمن و مهاجر نزد شما خواهد آمد، پس پدرش را دشنام ندهید، زیرا دشنام به مرده زندگان را می آزارد و نه مردگان را. ابو جهل از بزرگان نسب دار قریش به شمار می رفته و در جلسات مشورت دارالندوه (خانه شورا) که بجز اولاد قصی فقط اشخاص از 40 سال به بالا حق شرکت در جلسات آنرا داشتند با این که جوانی 20 ساله بیش نبوده، شرکت می کرده. و از این رو این بیت شعر در حق او گفته شد:

سَادَ ابُو جَهْلٍ وَ مَاطِرٌ شَارِبُهُ وَ دَخَلَ النَّدْوَةَ وَ مَا اسْتَدَارَتْ لِحَيْتُهُ
(ابوجهل آفائی کرد و سبیل هایش هنوز ظاهر نشده بودند و وارد خانه شد در حالی که ریشش هنوز کامل نشده بود).

در مورد او گفته شده است که دشمنی اش با پیامبر از همه ی قریشیان شدیدتر بوده، که من این سخن را صحیح نمی دانم، آری دشمنان پیامبر در میان قریشیان زیاد بودند و ابوجهل نیز یکی از آنها بوده و چنانچه اخبار آن زمان را به دقت پیگیری کنیم خواهیم دید که دشمنی ابولهب عموی او از ابوجهل به مراتب شدیدتر بوده و حتی هنگامی که ابوطالب حمایت بنی هاشم و بنی الْمُطَّلِب را به نفع محمد علیه قریش در خواست کرد،

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 92 - 93

همه اجابت کردند به‌جز ابولهب با وجود این‌که طبق آداب و رسوم و عرف آن زمان می‌بایست می‌پذیرفت و امتناع از این کار بر طبق این آداب و رسوم ننگی برای او به‌شمار می‌رفته. او (ابولهب) بارها قاذورات و کثافات بر در خانه محمد ریخته و در آن هنگام که محمد سعی می‌کرد خودش و ایده هایش را بر سایر قبایل عرب که برای حج می‌آمدند عرضه کند، ابولهب همیشه به دنبال او می‌آمده و گفته‌های او را تکذیب و او را دیوانه قلمداد می‌کرده که در این باره پیش از این سخن گفتیم. کتاب‌های سیرت همگی سرشار از خبرهای مربوط به دشمنی‌های ابولهب با محمد می‌باشد و همگی حاکی از این‌است که دشمنی وی با محمد بسیار عمیق‌تر از ابوجهل بوده. در حادثه‌ی کشتن ابوجهل جای پای انتقام در رفتار آخرین قاتلش ابن مسعود کاملاً هویدا است و در مقابل، رفتار مقتول سرشار از کبر و سر بلندی و غرور و قهرمانی است و از گفته‌های او به قاتلش در می‌یابیم که مرگ با سر بلندی را بر زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌داده.

اگر ابوجهل در میان قوم خود از آقائی و نسبی اصیل برخوردار، در عوض از طرز تفکری منحط و وابسته به آداب و رسوم کهنه و سخیفی پیروی می‌کرده که کشته شدنش در روز بدر مستقیماً نتیجه‌ی وابستگی جامد او به این طرز فکر و این آداب و رسوم کهنه بوده و این مسئله شامل سایر کسانی نیز می‌شود که در دشمنی با محمد معروف شده بودند در حالی‌که او جز سر بلندی و افتخار برای آن‌ها نمی‌خواست و هدف او این بود که آن‌ها را فرمانروایان عرب و عجم بسازد ولی با این وجود با وی به‌خاطر مشتی بُت سنگی به‌دشمنی برخاستند، انحطاط فکری و مغزی بیش از این؟ محمد خود روزی که بزرگان قوم بر بالین ابوطالب در روز وفات او جمع شده بودند و ابوجهل نیز در میان آن‌ها بود صریحاً اعلام کرد، آیا اگر آن‌چه را که می‌

خواهید به شما بدهم در مقابل یک کلمه به من می دهید که با آن عرب‌ها را مالک می شوید و به خاطر آن عجم‌ها از در اطاعت شما در می آیند؟ ابوجهل گفت: آری نه یکی بلکه ده تایی دیگر، و آن چیست؟ گفت: این‌که بگوئید: لا اله الا الله و به جز او هر چه را عبادت می کنید به کنار نهید. حاضران درحالی‌که دست می‌زدند گفتند: ای محمد آیا می‌خواهی که خدایان را یک خدا کنی؟ واقعاً که امر تو عجیب است.¹ در این‌جا به درجه‌ی انحطاط و سخافت و جمود فکری در وابستگی به عادت و رسوم موروثی می‌توان پی برد. آن‌ها از عبادت و بزرگداشت یک مشت سنگ تعجب نمی‌کنند ولی از این‌که خدای یگانه را عبادت کنند، که خالق آنان هستی است تعجب می‌کنند و طبق عادت آن زمان، به هنگام تعجب و یا روبرو شدن با امر زشت و ناپسند و ناخوشایندی دست می‌زنند.

یکی از نشانه‌های واضح اندازه‌ی علاقه‌ی محمد به قریش به‌طور اعم و خویشاوندان خود به‌طور اخص نهی وی از قتل آن‌ها در روز بدر است، در آن روز به یاران خود چنین توصیه کرد، شما می‌دانید که برخی از مردان بنی‌هاشم وادار به آمدن به این‌جا شده‌اند در حالی‌که خواهان جنگیدن با ما نیستند، پس چنان‌چه کسی از شما با یکی از آن‌ها برخورد کرد، او را نکشد و نام ابوالبختری بن‌هاشم و عمویش عباس را برد، هنگامیکه ابو حذیفه بن عتبه آن‌را شنید گفت: چرا پدران و برادران و فرزندان و قبیله‌ی ما کشته شوند و عباس نه، به‌خدا اگر او را دیدم شمشیرم را بر او فرود خواهم آورد، و چون این گفته به گوش پیامبر رسید به عمر گفت: ای ابو حفص آیا صورت عموی رسول الله با شمشیر زده می‌شود؟ عمر گفت: به‌خدا این

¹ - سیره ی حلبی : 1 / 349

اولین باری بود که رسول الله مرا با کُنیه (لقب) ابو حَفْص خواند
گفتم: ای رسول الله بگذار گردنش را بزخم منظورش گردن
ابوحذیفه بود.¹

در واقع محمد به این منظور عمر را با این لقب مورد خطاب
قرار داد تا حمیت او را برانگیزد و مانع قتل عمویش عباس
گردد و ظاهراً حق با حذیفه بود، زیرا از طرفی او نمی دانست
که عباس مسلمان است و به دلایل خاصی اسلامش را پنهان می
سازد و از طرفی دیگر پدرش عتبه و عمویش شیبیه و برادرش
ولید در مبارزه‌ی تن به تنی که میان آنها و عبیده بن الحارث و
حمزه بن عبدالمطلب و علی ابن ابیطالب در آغاز جنگ روی
داد، نخستین کسانی بودند که کشته شدند. ولی ابوالبختری را
کشتند بهرغم نهی پیامبر از کشتنش، و ماجرا بدین صورت بود
که مجذّر با وی برخورد کرد و به او گفت: پیامبر ما را از قتل
تو نهی کرده است، ابوالبختری گفت: رفیقم به هم چنین، زیرا به-
همراه وی شخصی بوده به نام جناده بن ملیحه که به همراه وی از
مکه به بدر آمده بوده و دوست وی بوده. مجذّر گفت: نه به خدا ما
دوستت را رها نخواهیم کرد، دستور پیامبر شامل تو تنها می
شود، ابوالبختری جواب داد: نه، قسم به خدا من و او با هم دیگر
خواهیم مُرد، نمی خواهم که زنان مکه در باره‌ی من بگویند که
پارش را تنها گذاشت. پس مجذّر با او جنگید و هر دو را کشت.
سپس نزد پیامبر آمد و گفت: قسم به آنکه تو را فرستاد، سعی
کردم او را اسیر کنم و نزد تو بیاورم، ولی ممانعت کرد و با من
جنگید من هم او را کشتم.² این رفتار مجذّر بسیار عجیب به نظر
می رسد زیرا کسی که اسیر شود کشته نخواهد شد و او هر دو

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 168

² - سیره ی حلبی : 2 / 168

را اسیر کرده بود، ولی مجذر اصرار بر کشتن دوست او می-
کرد با این که اسیر شده بود، درست است که پیامبر آن‌ها را از
کشتن ابوالبختری نهی نمود ولی دستور نداده بود که اسیران را
بکشند، شاید برای مجذر سوء تفاهمی به وجود آمده بود که به جز
آن‌هایی که از کشته شدن معاف شده بودند بقیه باید کشته شوند،
حتی چنانچه اسیر گردند و چنانچه قضیه چنین باشد ابوالبختری
و دوستش قربانی یک چنین سوء تفاهمی شده بودند.¹ ولی
اندازه‌ی شهادت و مزوتی که ابوالبختری کافر در پذیرفتن مرگ
و ترجیح آن بر یک زندگی ننگین از خود نشان داد در حدی بود
که هرگز مجذر مسلمان به آن دست نخواهد یافت.

در مورد شخص محمد نیز باید گفت که وی نیز خالی از حس
انتقام نبوده و در راه بازگشت، موقعی که به منزلگاه بنی
الصفراء رسید دستور داد تا نضر بن حارث که اسیر شده بود
کشته شود و علی ابن ابیطالب او را کشت، حلبی حادثه مزبور
را چنین نقل می کند: پیامبر به نضر بن حارث که اسیر شده بود
نگاهی انداخت و نضر به اسیری که در کنار وی بود گفت: به-
خدا که محمد قاتل من است او با دو چشمانی که در آن‌ها مرگ
موج می زد به من نگریست، اسیر به او گفت: به خدا فقط ترس و
وحشت ترا بر داشته است. نضر به مصعب بن عمیر گفت: ای
مصعب تو از من به وی از لحاظ خویشاوندی نزدیکتری، با وی
سخن بگو و از او بخواه مرا مانند سایر اسیران بنگرد، به خدا او
قاتل من است. مصعب گفت: آیا این تو نبودی که در باره‌ی کتاب
خدا چنین و چنان می گفتی؟ وقتی رسول الله دستور کشتن او را
داد، مقداد که اسیر کننده‌ی وی بود به پیامبر گفت: ای رسول الله
او اسیر من است، رسول الله گفت: او در حق کتاب الله می گفت

¹ - همانجا

آنچه را که گفته است.¹ گفته‌ی مقدار از این جهت بود که پیامبر
أسرا را متعلق به اسیر کنندگان آن‌ها اعلام کرده بود و او می
توانست فدیہی او را از خویشانش بگیرد و کشتن نضر به زیان
وی خواهد بود. نضر یکی از کسانی بود که در دشمنی با محمد
شهرت داشت و هنگامی که محمد در مجلسی برای حاضران از
داستان‌های ملت‌های پیشین سخن می گفت و به آن‌ها هشدار می-
داد که چه‌گونه این اقوام به‌خاطر فسادشان مورد غضب و عذاب
الهی قرار گرفتند نضر بعد از رفتن او جایش را می گرفت و به
مردم می گفت: اکنون به من گوش فرا دهید به‌خدا ای مردم
قریش من سخنورتر از او هستم و برای آنان داستان‌های
شاهنشاهان فارس را تعریف می کرد، زیرا نسبت به آن‌ها آگاه
بود و می گفت: سخنان محمد چیزی جز اسطوره‌های ملت‌های
گذشته نیست من هم همانند آنچه الله نازل کرد نازل خواهم کرد.
گفته می شود که وی به حیره رفته و روایت‌های ایرانیان را
خریده و به مکه بازگشته است و آن‌ها را برای مردم تعریف می
کرده و می گفته: این‌ها داستان‌هایی هستند از قبیل همان داستان-
هایی که محمد از عاد و ثمود تعریف می کند و من هم می توانم
مانند آن‌ها بگویم. آیه‌ی قرانی: «إِنَّ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»² (این
چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست). در واقع همان کلام
نضر است که قرآن آن را روایت کرده است.

هنگامی که خبر مرگ نضر به خواهرش قَتِیلَه بنت الحارث
رسید، شعری در رثای او سرود که محمد از شنیدنش به گریه افتاد
و گفت: اگر این شعر را قبل از کشتن‌اش می شنیدم بر او رحم می

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 186 - 190

² - سوره‌ی الانعام : آیه 25 ، سیره ی حلبی : 1 / 323

کردم.¹ منزلگاه بعدی پس از صفرا، عِرْق الضَّبِيه بود که در آن- جا دستور کشتن عقبه ابن اُبی معیط را داد، که او نیز به اسارت گرفته شده بود. از ابن عباس چنین نقل شده است: موقعی که او را برای کشتن آوردند، ندا داد: ای مردم قریش، چرا من باید از میان شما کشته شوم؟ پیامبر به او گفت: به خاطر کفرت و افترائی که به پیامبر می بستی و بگفته ای: به خاطر انداختن آب دهانت به صورتم، عقبه در مکه با محمد بسیار مجالست می کرد، روزی که از سفری باز گشته بود، مجلس میهمانی بزرگی ترتیب داد و بزرگان قریش از جمله محمد را نیز به آن دعوت کرد و وقتی غذا بر سر سفره آمد محمد از خوردن امتناع کرد و گفت: غذایت را نخواهم خورد مگر این که شهادت دهی که خدائی نیست جز الله، عقبه گفت: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ إِنْكَ رَسُولَ اللَّهِ ، محمد هم غذایش را خورد و رفت. خبر به گوش اُبی ابن خلف رسید. نزد عقبه آمد و گفت: ای عُقبه فریب خوردی؟ عُقبه گفت: به خدا فریب نخوردم ولی مرد اصیلی وارد خانه ام شده و از خوردن غذایم امتناع می کند، مگر این که شهادت دهم، من هم خجالت کشیدم از این که غذا نخورده خانه ام را ترک کند، پس شهادت دادم و او هم خورد. ولی اعتقادی به آن ندارم. اُبی گفت: روی من و تو بر یکدیگر حرام باشند اگر موقعی که او را می بینی به پشتش لگد زنی و به صورتش آب دهان نیاندازی و بر چشمش مشت نکوبی. عُقبه گفت: خواهم کرد. و وقتی محمد را دید همین کار را کرد و گفته می شود که آب دهانش به صورت محمد نرسید و بر صورت خودش برگشت.²

اینست داستان آب دهان انداختن عُقبه به صورت محمد که اصولاً شایسته‌ی کینه به دل گرفتن هم هست. ولی مقصر واقعی

¹ - سیره‌ی احمد دحلان : 1 / 406 ، سیره ی حلبی : 2 / 186

² - سیره‌ی احمد دحلان : 1 / 406 ، سیره ی حلبی : 2 / 186 - 187

در این قضیه اُبی بن خلف است و نه عقیبه، زیرا او سبب آن بوده و عقیبه را بدان وادار ساخته و خودش نیز جزو اسرای جنگ بدر بوده، ولی چرا مانند عقیبه کشته نشد؟ بهر حال بعدها در جنگ اُحد به دست محمد کشته شد و گفته اند که محمد جز او کسی را در غزوه های خود نکشته است. و من شکی ندارم که این دو، نصر بن حارث و عقیبه بن ابی معیط به خاطر کافر بودن کشته نشدند وگرنه لازم می شد که همهی اسرای جنگی را بکشند و کشته شدن آنها تنها به دلیل انتقام شخصی به خاطر عملی که مرتکب شده بودند، انجام گرفت و در این جا نباید حرف نصر را فراموش کرد که گفت: «او با دو چشمانی که مرگ در آنها موج می زد به من نگریست» و چنین نگاهی فقط نگاه یک انتقامجو می تواند باشد این روایت حلبی ما را بیشتر به این حس انتقام-جوئی محمد در روز بدر آشنا می سازد: در پایان جنگ بدر، رسول الله میان کشته شدگان جنگ قدم می زد و این شعر را می خواند:

نَفَلِقُ هَاماً مِنْ رَجَالِ آعِزَّةٍ ۱ عَلَيْنَا وَهَمْ كَانُوا أَعَقُّوا وَأَلَا مَا ۱

(به دو نیم می کنیم هیکل مردان عزیزی را که مخالف ترین و پست ترین بودند) و چنانچه تفسیر برخی مفسران قران را از آیهی: « يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَىٰ إِنَّا مُنتَقِمُونَ »² (روزی که ما به شما حمله سبعانهی بزرگ را بنمائیم آن گاه انتقامجو می باشیم). که در آن، حملهی سبعانهی بزرگ را، به جنگ بدر تفسیر کرده اند صحیح بدانیم، آن گاه باید اذعان کنیم که جنگ بدر صرفاً یک جنگ انتقامی بوده است.

¹ - سیره ی حلبی: 178/2

² - سوره ی دُخان : آیه 16

آنچه بیشتر مایه‌ی توجه و تأمل است ایستادن محمد بر لبه‌ی حفره بزرگی است که دستور داده بود اجساد کشته شدگان بزرگان قریش را در آن بیافکنند. آن‌گاه آن‌ها را به نام صدا زد و گفت: ای فلان بن فلان و ای فلان بن فلان، آیا آنچه که خدایتان وعده داده راست یافتید؟ من آنچه را که الله مرا وعده داده بود راست یافتم، شما بدترین مردان عشیره‌ی پیامبر بودید، مرا تکذیب کردید و مردم مرا باور کردند، مرا آواره ساختید و مردم به من پناه دادند، با من جنگیدید و مردم مرا یاری دادند.

از این سخنان به‌خوبی در می‌یابیم که ایستادن‌اش بر لبه‌ی حفره و مخاطب قرار دادن جسدهای آن‌ها تنها برای سرزنش و آرامش و تسکین و کینه‌های درونی بوده و در عین حال معذرت‌خواهی از مردمی که در اطراف وی ایستاده بودند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و برادران و پدران آن‌ها در میان این کشته شدگان بودند و در واقع به در می‌گفت تا دیوار بشنود و گرنه او همان کسی است که گفت: ناسزا به مرده، زنده را آزار می‌دهد و نه مرده را، و چنین کسی مردگان را مورد خطاب و عتاب قرار نمی‌دهد.

در آمدهای مالی محمد

این در آمدها بر دو نوع بودند، اختصاصی و عمومی. که عموم مسلمانان را شامل می‌شده، و عمومی خود به چهار نوع تقسیم می‌شده، زکاة، غنایم جنگی، جزیه و فی که فرقتش با غنیمت در این است که به‌گونه صلح آمیز و بدون جنگ از دشمن به‌دست می‌آمده و حکم خاص خود را دارد که ذکر خواهیم کرد.

زکاة: که صدقه نیز نامیده می شود، شامل ثروتمندان مسلمان می شود و سالی یکبار از آن‌ها گرفته می شده و شامل چهار نوع دارائی است 1- کشت و زرع و میوه 2- چهارپایان از شتر و گاو و گوسفند 3- طلا و نقره 4- درآمدهای تجارتي با تمام انواع آن. البته هر یک از این چهار نوع دارای حد نصابی است که چنانچه به آن نرسد، مشمول زکاة نخواهد شد. مثلاً نقره دویست درهم می باشد و نصاب طلا دویست مثقال و نصاب کشت و زرع و میوه پنج اوسق که پنج بار شتر می باشد و نحوه-ی پرداخت آن‌ها در کتاب‌های فقه اسلامی به تفصیل آمده است.

اموال به دست آمده از زکاة که صدقه نیز نامیده می شوند، بر هشت صنف از مردم مسلمان که از آن‌ها در قرآن یاد شده است توزیع و مصرف می شوند. «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ»¹ (صدقه‌ها برای مستمندان است و بینوایان و کارگزاران آن و دل به دست آوردگان و بردگان و وام داران و جنگجویان و حاجیان فقیر و در راه ماندگان است). و خود این هشت صنف به دو قسمت می‌شوند، به صنف نخست به اندازه‌ی نیازش داده می‌شود که عبارتند از مستمندان و بینوایان و بردگان و مسافران در راه مانده که بر حسب شدت و ضعف و زیادی یا کمی نیاز به آن‌ها تعلق می‌گیرد و در صورتی که محتاج نباشد به او تعلق نخواهد گرفت و به دومی به خاطر نفعی که به مسلمانان می‌رساند به او تعلق می‌گیرد که عبارتند از کارگزاران (مسئول جمع آوری زکاة) و دل به دست آوردگان (بزرگان عرب که رسول الله در مقابل پرداخت مقداری از آن به

¹ - سوره‌ی توبه : آیه 60

آن‌ها در زمانی که شماره‌ی مسلمانان کم بوده، دل آن‌ها را به سوی اسلام متمایل می‌ساخت) و وامداران و جنگجویان در راه خدا و حاجیان فقیر که هر کدام به اندازه‌ی نفعی که عاید اسلام می‌کند نصیب‌اش می‌شود و چنان‌چه نفعی نداشته باشد، چیزی به او تعلق نخواهد گرفت. پیرامون غنایم جنگی قبلاً صحبت کردیم و اکنون می‌پردازیم به جزیه.

جزیه در آغاز وجود نداشته ولی پس از نازل شدن آیه‌ی در سال هشتم هجری بر قرار گردید. «فَاتْلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ»¹ (با آنان که از اهل کتاب (مسیحی و یهودی) به خدا و روز واپسین ایمان ندارند و آنچه را که خدا و پیامبرش حرام نموده اند حرام ندانند و به اسلام و دین حق نگرند بجنگید تا این‌که با سر افکنندگی و اطاعت باج را (جزیه را) بدهند.) در شأن نزول این آیه گفته می‌شود که در جهت جبران خساراتی که در نتیجه‌ی منع مشرکان از حج متوجه قریش شده بود نازل شده است و توضیح این مسئله بدین صورت است که شکوفائی بازارهایی که قریشیان به هنگام فرا رسیدن فصل حج بر پا می‌ساختند تنها از طریق حاجیان تأمین می‌شد و این مسئله هر ساله سود سرشاری عاید قریش می‌ساخت.

تا قبل از فتح مکه مشرکان و مسلمانان با هم مشترکاً حج می‌کردند و اندکی پس از فتح مکه سوره‌ی توبه نازل شد و طی آن پیامبر همه‌ی قراردادهای عهد و قول‌های خود با مشرکان را نقض کرد و از حج مشرکان با آوردن این آیه جلوگیری کرد: «یا

¹ - سوره‌ی توبه : آیه 29

أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا طَقْرُبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا»¹ (ای کسانی که ایمان آوردید، مشرکان نجس (پلید) می باشند پس نباید از این سال به بعد به مسجد الحرام (کعبه) نزدیک شوند). وقتی قریش دید که مشرکان از حج منع شده اند، از پی آمدهای اقتصادی وخیم آن در هراس افتاد و برای رفع این وحشت، جزیه جایگزین این خسارت گردید. از روال خود آیه که بلا فاصله پس از آیهی (منع) آمده است می توان به این منظور پی برد. «وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً»² (و چنانچه ترس از تنگ-دستی داشتید) یعنی اگر از فقر بهخاطر منع مشرکان از حج واهمه داشتید «فَسَوْفَ يَغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»³ (خداوند هم از کرم خود شما را بی نیاز خواهد کرد) یعنی خداوند از بخشش و کرم خود بهنوعی دیگر که جزیه است شما را بی نیاز خواهد کرد. این قیم در زادالمعاد خود می گوید: مکیان از این که با نازل شدن آیه « یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ » سود و در آمد سرشاری را از منع تجارت با مشرکان از دست می دادند، بهشدت ناراحت شده بودند و خداوند این خسارت را با جزیه جبران کرد. در تفسیر زمخشری، از ابن عباس آمده است: شیطان بیم و هراس را بهدل آنها (مسلمانان) راه داد و به آنها گفت: روزیتان را از کجا تأمین خواهید کرد، ولی خداوند به آنها دستور داد تا با اهل کتاب بجنگند و با بر قرار کردن جزیه آنها را بی نیاز ساخت.⁴

¹سورهی توبه : آیه 28

²- همانجا

³- همانجا

⁴- الکشاف : تفسیرآیه 29 از سورهی توبه

پس جزیه چیزی جز جبران خسارت قریش به‌خاطر از دست دادن عواید سرشاری که در نتیجه‌ی منع مشرکان از حج نصیب‌اش شده بود نیست. ولی بعدها که همه‌ی اعراب مسلمان شدند، دیگر نیازی به این جبران خسارت نبود، ولی همچنان به-قوت خود باقی ماند با این‌که دلیل بر قراری آن بر طرف شده بود.

از نظر من جزیه ای که برای اهل ذمّت (آن‌هایی که با دادن جزیه بر دین خود باقی می ماندند) دایر شده بود، همان‌طور که از نامش پیدا است حالت اجرت یا حق العمل را داشت که از طرف اهل ذمّت به مسلمانان به‌خاطر این‌که تحت حمایت آن‌ها قرار گرفته بودند، داده می شد و منظور محمد از بر قراری آن تقویت بنیان مالی بیت المال مسلمانان بوده تا بتوانند وظیفه‌ی خود را در امر حمایت رعایای غیر مسلمان خود (اهل ذمّت) انجام دهند. و جبران خسارت وارده بر قریش در نتیجه‌ی منع مشرکان از حج منافاتی با این مسئله نخواهد داشت، زیرا هر دو توسط بر قراری جزیه تحقق یافتند. اندازه جزیه از نظر ابوحنیفه سالانه دوازده درهم از فقیری که کاسب است، و میان حال دو برابر و ثروتمند چهل و هشت درهم، و از فقیری که کاسبی نداشته باشد، گرفته نمی شود. از نظر شافعی از همه به‌طور یکسان در پایان سال یک دینار گرفته می شود خواه فقیر باشد یا ثروتمند، کاسب باشد یا بی کسب.

پیرامون حکم پیامبر در این زمینه، ابن قیم در زادالمعاد می گوید: پیامبر معاذ را برای اخذ جزیه روانه‌ی یمن کرد و به او دستور داد از هر فرد بالغ یک دینار و یا به ارزش آن یک مُعَافَر (پوشاک مخصوص در یمن) گرفته شود. عُمر ابن الخطاب آنرا زیادتر کرده و سالانه چهار دینار برای طلا داران و 40 دینار

برای ثروتمندان قرار داد. زیرا پیامبر به ضعف بنیهی مالی مردم یمن پی برده بود و عُمر به قدرت و ثروتمندی مردم شام.¹ می ماند نحوهی پرداخت جزیه به گفته علمای دین. که می تواند برای آنهایی که اوضاع و احوال مردمان ادیان مختلف و اندازهی کینهی دشمنی که سرتاسر وجود آنها را مالا مال کرده است، دنبال می کنند؛ درس عبرتی باشد. در قرآن آمده است: «حَتَّىٰ يَعْطُوا الْجَزِيهَ عَن يَدِهِمْ صَاعِرُونَ». در تفسیر «عَنْ يَدِهِمْ» گفته شده است که: مراد یا دستِ دهنده است و یا دستِ گیرنده، چنانچه مراد دستِ دهنده باشد، باید موافق و بی امتناع باشد. زیرا کسی که مخالفت و امتناع ورزد بر خلاف کسی که مطیع و سر به زیر است دستش را نمی دهد و از این رو گفته اند کسی که از در اطاعت در بیاید، با دستش تقدیم می کند، و یا معنی آن چنین می تواند باشد که از یک دست به دستی دیگر به طور نقد و نه نسیه داده می شود و توسط شخص ثالثی نیز فرستاده نمی شود، بلکه مستقیماً از دستِ دهنده به دستِ گیرنده. و چنانچه مراد دستِ گیرنده باشد معنی آن این خواهد بود که با دستی برتر، شکست دهنده و فرمان روا و از روی نعمت و بخشندگی داده می شود و در این جا (ید) به معنی نعمت است زیرا پذیرفتن جزیه (باج) و گذشت کردن از جان آنان نعمتی بسیار بزرگ برایشان به شمار می رود.

در تفسیر «وَهُمْ صَاعِرُونَ» گفته اند یعنی در حالت اظهار کوچکی و ذللی جزیه از آنها گرفته می شود:

- 1- پرداخت کننده خود شخصاً باید جزیه را بیاورد و حق ندارد شخص دیگری را به جای خود بفرستد.
- 2- جزیه را باید پیاده بیاورد و نه سواره.

¹- زادالمعاد: 3 / 224

3- به موقع تحویل، ایستاده و گیرنده نشسته خواهند بود.

4- که از همه عجیب‌تر است، پرداخت کننده را بر زمین انداخته و یقه‌ی او را گرفته و به او گفته می‌شود (جزیه را بپرداز)، با این‌که به‌خاطر همین مسئله آمده است و قصدی جز پرداخت کردن آن را ندارد و بلاوقفه او را هل دهند. شکی نیست که در زمان محمد جزیه از اهل ذمّت با این روش گرفته نمی‌شده، ولی پس از صدر اسلام این نظام جابرانه که منشأ آن تعصب مسلمانان¹ است وضع گردید، و گرنه پذیرفتن پرداخت جزیه و اقدام به پرداخت آن، خود مفهوم (وَهُمْ صَاغِرُونَ) (با اطاعت و سرافکنندگی) را به‌خوبی می‌رساند و با اقدام به پرداختن آن خود به‌خود کوچکی آن‌ها تحقق می‌یابد و دیگر نیازی به یک چنین روش خشن و جابرانه ای نبود.

سخن آخر در زمینه‌ی جزیه این است که برقراری آن بر اهل کفر و کافی دانستن آن برای اسلام نیاوردن آن‌ها، خود دلیل روشنی بر این مسئله است که هدف محمد تنها گسترش دین اسلام نبوده است، همان‌طور که قبلاً در زمینه‌ی هدف‌های او به آن اشاره کردیم، زیرا جزیه نمی‌تواند ناجی این مردم از گمراهی و یا عذاب جهنم باشد، اگر منظور از این دعوت نجات مردم از گمراهی و هدایت آن‌ها به دین اسلام و عبادت پروردگار یکتا بوده در آن صورت جایز نیست که در مقابل دریافت جزیه آن‌ها را بر کفر و ضلالت همچنان باقی گذاشت.

فی : همان‌طور که قبلاً ذکر کردیم با جنگ و لشکرکشی به دست نمی‌آید، بلکه در حال صلح و بدون خونریزی و جنگ از دشمن گرفته می‌شود و مانند غنایم جنگی میان افراد لشکر تقسیم نمی‌شود، بلکه همه‌ی آن‌ها به‌طور خالص متعلق به رسول الله و

¹ - در اینجا می‌بایست به‌جای مسلمانان، اعراب گفته می‌شد (مترجم)

او است که موارد مصرف آنرا معین می کند و موارد مصرف آن همان خمس است. ولی چون علاوه بر مستحقان خمس، در موارد دیگری نیز به مصرف می رسد، از این رو با این که به طور خالص متعلق به پیامبر است آنرا جزو درآمدهای مالی عمومی ذکر کردیم زیرا آن هائی که با محمد در آن شریک می باشند در اکثریت اند، از این رو قرار دادن آن جزو درآمدهای عمومی می تواند صحیح باشد.

بهترین مثال برای مورد فی، فدک است. که دهی است در حجاز که در دو یا سه منزلی مدینه قرار گرفته است و آن گونه که در معجم البلدان (یا قوت حموی) آمده است¹ در زمین آن یک چشمه ی جوشان و درختان خرما ی فراوان وجود دارد. پس از در گذشت محمد کشمکش های طولانی بر سر آن میان مسلمانان به وجود آمد که تا زمان مأمون ادامه داشت.

داستان این ده بدین صورت است که هنگامی که رسول الله خبیر را محاصره و به جز سه نقطه ی آن، همه ی استحکامات آن را تسخیر نمود. محاصره شدگان به علت شدت طولانی شدن محاصره برای رسول الله پیام فرستادند که اجازه ی تخلیه و ترک آنجا را به آنان بدهد که این مسئله به گوش مردم فدک هم رسیده و آن ها هم از ترس جان به او پیام دادند که در مقابل نیمی از میوه ها و دارائی های شان با آن ها مصالحه کند. که پذیرفت، و چون بدون جنگ به دست آمد، جزو اموال فی به شمار رفته و بگفته ی ابن اسحاق و دیگران، تنها متعلق به پیامبر است.² هم- چنین اموال و دارائی های منقول و غیر منقول که از محاصره ی یهودیان بنی النضیر به دست آمد. یهودیان بنی النضیر پس از گذشت مدت اندکی از محاصره، از وی خواستند که در مقابل

¹ - معجم البلدان : 4 / 238 - 239

² - سیره ی ابن وهب : 3 / 337، سیره ی حلبی : 3 / 41

تخلیه و ترک دیار خود با آن‌ها مصالحه کند. وی نیز پذیرفت با این شرط که به اندازه‌ی باری که می‌توان بر شتر حمل کرد، با خود ببرند، به‌جز اسلحه که باید همه را تحویل دهند.¹

حلب در سیره‌ی خود در این باره می‌گوید: پیامبر زمین‌های زیر درختان خرما را می‌کاشت و از محصول آن‌ها مصرف یک ساله‌ی خانواده‌ی خود را بر می‌داشت و باقی‌مانده را صرف تجهیزات جنگی در راه خدا می‌کرد.² همچنین به‌نقل از (الإمتاع) می‌گوید: اموال منقول و غیر منقول بنی‌النضیر متعلق به رسول الله بودند و آن‌ها را به نیازمندی‌های خود اختصاص داده بود و مخارج خانواده و صدقه‌های خود را از آن تأمین می‌کرد. در زادالمعاد به‌نقل از دو کتاب صحیح (مسلم بخاری) آمده است که بگفته‌ی عمر بن الخطاب اموال بنی‌النضیر، فی پیامبر بودند زیرا با جنگ به‌دست نیامده‌اند و پیامبر مخارج سالیانه‌ی خانواده‌ی خود را از آن تأمین و باقی‌مانده را خرج تجهیزات جنگی در راه خدا می‌کرد.

ابن قیم می‌گوید: فقیهان پیرامون فی و این‌که تنها متعلق به رسول الله بوده و هر چه صلاح می‌دانسته با آن می‌کرده، اختلاف نظر داشتند. که این خود به دوگونه بوده: یکی متعلق به احمد بن حنبل و دیگری به سایر فقیهان. به‌نظر حنبل، فی ملک خاصی است که مشمول احکام مربوط به سایر املاک می‌باشد نه فروختنی است و نه موروثی و تنها متعلق به شخص پیامبر نمی‌باشد، بلکه افراد مشمول خمس و برخی دیگر نیز در آن سهیم می‌باشند.

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 266

² - سیره‌ی حلبی : 2 / 269

ابن قیم می گوید: این نوع اموال مشمول آن قسمتی از در آمد و دارایی های پیامبر می باشند که بعدها پس از در گذشت پیامبر تا به امروز مورد اختلاف و نزاع میان مسلمانان واقع گردید. ابن قیم چنین ادامه می دهد:

سهم زکاة و غنایم و تقسیم ارث برای صاحبان و مستحقان آنها بر عکس فی، کاملاً مشخص و هیچگونه مشکلی برای جانشینان پیامبر به وجود نیاورد و نزاعی پیرامون آنها آنگونه که در مورد فی به وجود آمد، صورت نگرفت و چنانچه مسئله فی خالی از اشکال می بود، هرگز فاطمه دختر پیامبر ارث خود را (منظور باغ فدک - مترجم) از ترکه فی پیامبر مطالبه نمی کرد، او گمان برده بود که آنچه ملک پیامبر است، مانند هر مالک دیگری به ارث نیز برده می شود، غافل از این که این دارائی حالت دیگری دارد و هرگز به ارث برده نمی شود، بلکه حالت صدقه را پس از وی پیدا خواهد کرد.

و هنگامی که ابوبکر جانشین راشد و صدیق پیامبر و دیگر خلفای راشدین به حقیقت این مسئله پی بردند، از تقسیم ترکه وی میان وارثان او جلوگیری کردند و آنرا به علی و عباس واگذار کردند تا همان رفتار را با آن بکنند که پیامبر می کرد، تا این که بعد از مدتی میان آنها بر سر این مسئله نزاع در گرفت و برای حل آن در برابر ابوبکر و سپس عمر به مرافعه پرداختند. که حکم به عدم تقسیم آن میان آنها به صورت ارث کردند و از دستیابی علی و عباس نسبت به آن جلوگیری کردند.¹ به طور خلاصه باید گفت که فی جزو اموال عمومی به- شمار می رفته زیرا تنها رسول الله حق تصرف در آنرا داشته و او است که به صلاح دید خودش آنرا به مصرف می رسانیده،

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 266

بخشی را به خانواده‌ی خود اختصاص می‌داده و از آن به خویشان و نزدیکان و یتیمان و درویشان و مسافران در راه مانده و دیگر فقیران مسلمان می‌بخشید، و هر چه را نیز که صلاح می‌دانست برای خرید اسب و اسلحه و غیره اختصاص می‌داده. و از این‌رو انفاق و یا مصرف بخشی از این اموال به خانواده خودش، متضمن این معنی که او مالک آن‌ها است نمی‌تواند باشد زیرا او مختار بوده که طبق صلاح‌دید خودش، در هر زمینه‌ای که لازم تشخیص می‌داد به مصرف برساند، و به‌همین دلیل که این اموال ملک او نبوده‌اند، ابوبکر ادعای فاطمه را رد کرد و چیزی از آن به وی نبخشید. در این مورد اُم‌هانی روایت می‌کند: پس از وفات پیامبر، فاطمه نزد ابوبکر رفت و به او گفت: چه کسانی وارث تو هستند؟ گفت: فرزندانم و خانواده‌ام. فاطمه گفت: پس چرا وارث پیامبر شدی و ما را کنار نهادی؟ گفت: ای دختر رسول الله، نه طلالی به ارث بردم و نه نقره‌ای و نه هیچ چیز دیگری. فاطمه گفت: سهم ما در خیر و صدقه ما در فدک. ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله از پیامبر شنیدم که گفت: آن‌ها (اموال فی) چیزی جز لقمه‌ای که خداوند در حیاتم مرا اطعام نمود، نیستند و پس از مرگم به مسلمانان باز می‌گردند، چنان‌چه مرا مهتم می‌کنی، از سایر مسلمانان بپرس، آن‌ها تو را آگاه خواهند ساخت، ولی تأمین می‌کنم روزی آن‌هائی- را که رسول الله روزی‌شان را تأمین می‌کرد و انفاق می‌کنم بر آنانی‌که رسول الله بر آنان انفاق می‌کرد و هرگز ترک نخواهم کرد آن‌چه را که رسول الله بدان عمل می‌کرد زیرا بیم دارم از این‌که چنان‌چه دست به چنین کاری بزنم، منحرف شوم. ابوبکر همچنین همسران پیامبر را از ارث بردن محروم ساخت. از عروه ابن‌الزبیر نقل شده است: روزی عثمان همسران رسول الله را نزد ابوبکر فرستاد تا ارث خود را از سهم پیامبر مطالبه

کنند. ابوبکر به آنها گفت: از پیامبر شنیدم که گفت: ما جمع پیامبران ارثی به جای نمی گذاریم و آنچه از ما به جای می ماند صدقه است، این دارائی متعلق به آل محمد و میهمان آنان است پس از مرگم، به ولی امر جانشین من می رسد، پس خودداری کنید.

در روایتی آمده است: فاطمه نزد ابوبکر ادعا کرد که پدرش در زمان حیاتش فدک را به او بخشیده است و از ابوبکر خواست تا آنرا به او بدهد و علی ابن ابی طالب بر ادعای وی گواهی داد. ابوبکر شاهد دومی را خواست، پس ام ایمن خدمت- کار پیامبر شهادت داد، ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله، می دانی تنها شهادت دو مرد و یا شهادت یک مرد و دو زن جایز است، آن گاه فاطمه بازگشت. شیعیان ادعا دارند که ابوبکر با ندادن فدک به فاطمه، در حق وی ظلم نموده و اصولاً حق مطالبه‌ی گواه و دلیل را از او نداشته زیرا به استناد نص: «إِنَّمَا

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»¹ (خداوند می خواهد پلیدی را از شما اعضای خانواده‌ی پیامبر دور و شما را کاملاً پاک سازد) و همچنین حدیث «فاطمه بَضْعَةٌ مِنِّي» (فاطمه پاره ای است از تن من) ادعا کردند از آنجائی که او معصوم است، پس ادعای او نیز صادق است و نیازی به دلیل و شاهد ندارد. در رد این ادعا، دیگران گفتند: اهل بیت زن‌های او نیز می باشند، که بالاتفاق معصوم نیستند و نهایتاً بقیه‌ی اهل بیت، اما این که تکه ای از اوست، قطعاً از جهت خیر و رحم و شفقت مجاز است.

شیعه می گوید: حسن و حسین و ام کلثوم نیز به نفع فاطمه شهادت دادند. دیگران در جواب گفتند: باطل است و از شخص

¹ - سوره‌ی احزاب : آیه 33

مورد اعتمادی نقل نشده است و بهر حال شهادت فرع به نفع اصل قابل پذیرش نیست.

بهر حال منظور از ذکر این مورد جلب توجه خواننده به این مسئله است که چه گونه تعصبات مذهبی مسلمانان را وادار می کند که در سخن گفتن از هواها و خواهش های شخصی خود پیروی کنند در حالی که برای همگان مشخص است که فی جزو اموال عمومی است و تنها تعلق به محمد ندارد و ملک شخصی او نیز به حساب نمی رود.

یاقوت حموی در معجم البلدان و در مورد فدک می گوید: هنگامی که عمر ابن عبدالعزیز ولایت را در دست گرفت و بر منبر رفته و خطبه ای خواند که طی آن داستان فدک و متعلق بودن آن را به رسول الله بیان کرد و اظهار داشت که رسول الله از عایدات فدک انفاق می کرده و باقی مانده را به در راه ماندگان می داد و فاطمه آن را از من خواست، ولی من ممانعت کردم و به او گفتم: نه تو حق چنین درخواستی را از من داشتی، و نه من چنین حقی دارم که آن را به تو ببخشم، وقتی پیامبر رحلت کرد، ابوبکر و عمر عثمان و علی همان راه او را در مورد فدک دنبال کردند و وقتی معاویه بر سر کار آمد آن را به مروان بن الحکم بخشید و او آن را به دو فرزندش عبدالعزیز و عبدالملک داد و پس از آن به ما سه نفر، من و ولید و سلیمان رسید و هنگامی که ولایت به ولید تعویض شد، آن را از او درخواست کردم و او هم آن را به من بخشید سپس از سلیمان خواستم که سهمش را به من بدهد او هم همان کار را کرد و من صاحب همه ی فدک شدم و هیچ چیزی برای من دوست داشتنی تر از آن نبود، و اکنون شما را شاهد می گیرم که من آن را به همان وضع سابق خود در ایام حیات رسول و ابوبکر و عمر و عثمان و علی

باز گردانیدیم.¹ عمر بن عبدالعزیز و جانشینان وی در آمد فدک را برای در راه ماندگان مصرف می کردند و در سال 210 هجری مأمون دستور داد فدک به فرزندان فاطمه داده شود و به عامل خود در مدینه (قثم بن جعفر) نوشت که رسول الله آنرا به دخترش فاطمه به صورت صدقه داد و این مسئله نزد آل پیامبر یک چیز کاملاً واضح و شناخته شده است و نظر او بر این استوار گردیده که آنرا به وارثان آن مسترد کند. هنگامی که خلافت به متوکل رسید آنرا از آنها باز ستاند و به وضع سابق زمان رسول الله خلفای راشدین برگردانید.

درآمدهای خصوصی محمد

همانند درآمدهای مالی عمومی وی به چهار مورد اختصاص دارد. حلبی به نقل از سهیلی می گوید: اموال پیامبر از سه راه تحصیل می شدند:

1- از (صفی) به معنی انتخاب و دست چینی چیزی از غنیمت پیش از تقسیم آن 2- از هدیه 3- از خمس. که گفته سهیلی است. ولی نباید فراموش کرد که فی را نیز باید بدان اضافه نمود.² زیرا همان طور که در آیهی فی به صراحت ذکر شده است پیامبر نیز حقی و سهمی در اموال مربوط به فی داشته است که پیش از این آنرا توضیح دادیم. به دلیل این که پیامبر مخارج سالیانهی خانوادهی خود را از آن برداشت می کرد، باید جزو درآمدهای مالی خصوصی او به حساب بیاید.

¹ - سیرهی حلبی: 3 / 43 (مانند آن)

² - سیرهی حلبی: 3 / 300

صفی، در جاهلیت به امیر ارتش اختصاص داشته که یک چهارم غنایم را دربر می گرفت ولی محمد این عادت را کنار نهاد و قبل از تقسیم غنایم اقدام به انتخاب و جدا کردن چیزهایی مانند شمشیر یا اسب یا کنیز و غلام و غیره برای خود می کرد، همان طور که در روز بدر، شتر ابوجهل را برای خود برداشت و در روز خیبر، صفیه دختر حی بن اخطب¹ را که از اولاد هارون می باشد برای خود انتخاب کرد. مخفی نماند که در آمدهای به دست آمده از این منابع چهارگانه کم نبوده و ثروت زیادی را برای محمد به ارمغان می آوردند و از این رو می توان گفت که محمد در واقع یکی از ثروتمندان زمان خود بوده. ولی با این وجود او برای پول و ثروت اهمیتی قایل نبوده و چنین به نظر می آمد ثروتی را که در دست دارد متعلق به خود نمی دانست و در واقع او هرگز به دنبال پول و جمع آوری ثروت نبوده و حتی اگر همه ی دنیا ملک شخصی او می بود، لحظه ای از مصرف آن در راه تحقق هدف های خودش درنگ نمی کرد، و با توجه به این حالت می توان او را جزو فقیران به شمار آورد و او بود که می گفت ثروت در بی نیازی نفس است و نه در جمع آوری مال منال.

اکنون می پردازیم به شرح دارائی های او در زمان حیاتش تا بدانید که محمد مرد فقیری نبوده است.

¹ - صفیه دختر حی بن اخطب، همسر کتانه ابن ربیع، یکی از بزرگان یهود، که پس از فتح خیبر به دستور محمد بن عبدالله، جهت فاش ساختن محل دفن جواهرات و اموال اش، بر اثر فشار شکنجه و آزار کشته شد و سپس محمد همسر او صفیه را برای خود انتخاب کرد و همان روز با وی هم خوابگی کرد. (مترجم)

محمد هنوز به دنیا نیامده بود که پدرش از دنیا رفت و یتیم به- دنیا آمد و پدرش جز پنج نفر شتر و تعدادی گوسفند و یک کنیز حبشی به نام برکه که به ام ایمن معروف بوده، چیزی به جای نگذاشت و این همه آن چیزی بود که از پدرش به ارث برد و به گفته ای غلامی به نام شقران که حبشی بود نیز از پدرش به ارث برد که پس از جنگ بدر او را آزاد نمود و به گفته ای او را از عبدالرحمن بن عوف خریده بوده و یا عبدالرحمن به وی پیشکش کرده و از پدر به ارث نبرده بوده.¹ ام ایمن به نام فرزندش ایمن خوانده می شده که از همسر اولش عبید بن زید حبشی داشته و پس از فوت عبید که بعد از بعثت اتفاق افتاد پیامبر او را به عقد ازدواج غلام آزاد کرده اش زید ابن حارثه در آورد و ثمره ای این ازدواج اسامه بوده که پیامبر هم او و هم پدرش را دوست داشت.² ام ایمن پس از فوت مادر محمد، نقش دایه ای او را داشت و از این رو به او می گفت تو مادر من پس از مادرم هستی. از آنجائی که ام ایمن سیاه پوست بوده، اسامه نیز رنگ او را به ارث برده بود. در حالی که زید سفید پوست بوده و منافقان این مسئله را مایه ای طعنه به زید و حرام زاده بودن فرزندش قرار داده بودند و این مسئله پیامبر را به شدت ناراحت می کرد. روزی یکی از همین منافقان پای پدر و پسر را در کنار هم دید و گفت این دو پا از آن یکدیگرند و پیامبر از گفته ای او بسیار شاد شد. ابوبکر و عمر از عایشه روایت کرده اند که گفت: پیامبر خوش حال بر من وارد شد و گفت: مُجَرَّر مَدَلَجی نزد من آمد و اسامه و زید را که زیر یک ملافه دراز کشیده بودند و

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 326

² - همان منبع

پایشان از زیر آن نمایان بود دید و گفت: این دو پا از آن یک-دیگرند.¹

همچنین از عایشه نقل شده است: روزی رسول الله آب نوشید، ام ایمن که نزد او بود گفت: ای رسول الله مرا بنوشان، من (عایشه) گفتم این را به رسول الله می گوئی؟ گفت: خدمتی را که به او کردم خیلی از این بیشتر است. پیامبر گفت: راست گفت و به او آب نوشانید.

به گفته‌ی واقدی زبان ام ایمن کمی می گرفته و هنگامی که در جائی وارد می شده به جای این که بگوید سلام الله علیکم، می گفته سلام لا علیکم و از این رو پیامبر به او رخصت داد که تنها به گفتن سلام علیکم اکتفا کند.²

به طور کلی ارث پدری محمد بسیار ناچیز و زندگی وی در مکه فقیرانه بوده و به همین دلیل هم به کار چوپانی برای دیگران می پرداخته و هر رأس گوسفند را یک قیراط حساب می کرده. ابوهیره می گوید: رسول الله گفت خداوند پیامبری را نفرستاد مگر این که چوپانی کرده بوده. اصحاب پیامبر از وی پرسیدند: در مورد شما چه گونه بوده، ای رسول الله؟ گفت: من هم برای مکیان به قیمت رأسی یک قیراط این کار را می کردم و هیچ پیامبری نیست که این کار را نکرده باشد.³ قیراط جزء بسیار کوچکی از درهم و دینار بوده که با آن تنها چیزهای کم ارزشی را می شد خرید.

¹ - صحیح بخاری : کتاب المناقب، حدیث شماره‌ی 3452، صحیح مسلم :

حدیث شماره‌ی 2648

² - سیره‌ی حلبی : 86 / 1

³ - صحیح بخاری : حدیث شماره‌ی 2102

قبلاً ذکر کردیم که محمد پیش از بعثت و پیش از آشنائی و ازدواج با خدیجه تجارت می کرده، ولی پس از ازدواج وضع مالی او رو به بهبودی گذاشت. زیرا خدیجه یکی از ثروتمندان مکه به‌شمار می رفته و آن‌گاه توانست علی را از عمویش ابوطالب که مرد عیالوار و کم در آمدی بوده گرفته و نزد خود نگاه دارد و مخارج او را تأمین کند.

وضع مالی او پس از هجرت به مدینه به‌خاطر این‌که میهمان مردم مدینه بوده و خودش و دیگر مهاجران از هدایا و بخشش‌ها و تقدیمی‌های انصار استفاده می‌کرده و در خانه‌های آن‌ها زندگی می کردند به‌تدریج رو به بهبودی نهاد، ولی موقعی به پول دست یافت که حملات و یورش‌های خود را به کاروان‌ها آغاز کرد و گروه‌های جنگی خود را به اطراف فرستاد و لشکر کشتی هایش را به‌راه انداخت و غنایم جنگی فراوانی را به‌چنگ آورد و این گفته از اوست « خداوند روزی مرا در سایه‌ی نیزه‌ام قرار داده است »¹ و وضع او به‌گونه‌ای دگرگون شد که به یکی از ثروتمندان مدینه مبدل شد.

اکنون می پردازیم به شرح دارائیه‌ها و اموال او در موقعی که در مدینه بوده.

چهار پایان او: محمد دارای هفت اسب و شش استر (قاطر) و دو عدد خر و سه شتر سواری بوده. اسبان او عبارت بودند از:

- سَکَب که اولین اسب او به‌شمار می رود و آن‌را از یک اعرابی خریده بود.

- مُرْتَجَز که سفید رنگ بوده.

- لَحِيف که به وی هدیه شده بود.

- لَزاز که از طرف حاکم رومی مصر به وی هدیه شده بود.

¹ - صحیح بخاری : کتاب الجهاد والسير : حدیث شماره‌ی 4868، ممسند احمد : حدیث 4869

- طرف به معنای اسب نیکو.
- وَرَد که اهدائی تمیم داری به وی بوده و او آن را به عمر
بن الخطاب هدیه کرد.
- سَبَّحَه به معنی تندرو.

مورخان بر این هفت اسب متفق القولند ولی برخی از آن‌ها
تعداد دیگری را نیز ذکر می‌کنند که شمار اسبان او را به پانزده
و یا بیست می‌رساند.
حافظ دمیاطی‌کی گوید: بعد از زن هیچ چیزی برای پیامبر
دوست داشتنی‌تر از اسب نبوده.¹

أستران (قاطران) او دو عدد بودند: یکی به‌نام ذُلْدُل که از
طرف حاکم رومی مصر به وی هدیه شده بود. که بگفته‌ی حلبی
نخستین استری بوده که در اسلام مورد استفاده سواری قرار
گرفته است، در پیری دندان‌هایش را از دست داده بود و جو را
می‌کوبیدند و در برابرش قرار می‌دادند، علی ابن ابی طالب
سوار بر آن با خوارج جنگید و پیش از وی عثمان سوار بر آن
می‌شد. سپس فرزندان‌اش حسن و حسین و محمد بن الحنفیه سوار
بر آن شدند. دومی، استری بود بنام فضّه که از طرف عمر ابن
عمر و الجذامی به وی هدیه شده بود و او آن را به ابوبکر پیش
کش کرد.

حلبی می‌گوید: برخی تعداد استران پیامبر را هفت عدد
شمرده‌اند.² دو عدد خر نیز داشته که یکی یعفور و دیگری عفیر
نام داشته‌اند، بگفته‌ی حلبی اولی را در خیبر به‌دست آورده و

¹ - سیره‌ی حلبی 3 / 330 - 331

² - سیره‌ی حلبی 3 / 331

دومی را حاکم رمی مصر و یا به گفته ای فروه بن عمر جذامی به او هدیه کرده بود.¹

شتران سواری او عبارت بودند از، قُصوا یا قِصواء که سوار بر آن مهاجرت نمود و عضباء و جدعاء. همچنین 45 شتر شیر ده و یک شتر مهری (نسبت به محله ای در منطقه قضاعه در یمن) که سعدبن عباد به وی هدیه کرده بود به وی تعلق داشتند.

غلامان و کنیزان او: محمد تعدادی غلام و کنیز داشت از جمله: زید بن حارثه که خدیجه به او پیش کش کرده بود و محمد او را آزاد کرده و فرزند خواندهی خود کرد و مردم او را ابن محمد می نامیدند. ولی موقعی که آیهی «ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ»² (آن‌ها را به نام پدران‌شان بخوانید) و «مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ»³ (محمد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده نازل شد او را زید بن حارثه خواندند و رسول الله او را بسیار دوست داشت.

دیگری ابورافع قبطی است که عمویش عباس، او را به وی بخشید. همچنین ثوبان و ابوکبشه و شقران حبشی که از پدرش به ارث برده بود. و به گفته ای از عبدالرحمن بن عوف خریده بود، و تعدادی دیگر مانند رباح و یسار و کرکره که اهل نوبه بودند و آخری زمام افسار مرکب پیامبر را در روز خیبر به دست گرفته بود. همچنین مُدعم و أَنْجَشَه که در حدیبیه او را خرید و آزاد کرد. او سیاه پوست خوش صدائی بود که به هنگام مسافرت پیامبر، برای شتران او آوای مخصوص می خواند، هم چنین غلامی به نام سفینه که پیامبر وی را به این شرط که مادام

¹ - سیره‌ی حلبی 3 / 331 - 332

² - سوره‌ی احزاب : آیه 5

³ - سوره‌ی احزاب : آیه 40

العمر در خدمتش باشد، آزاد کرد.¹ نام واقعی این غلام بهران و بگفته ای رومان و گفته اند که نام او غیر از این بوده، ولی رسول الله نام او را به سفینه (کشتی) تغییر داد، زیرا روزی بار اصحاب پیامبر را که به آن‌ها سنگینی می کرد، حمل کرد و پیامبر به او گفت: «حمل کن تو یک سفینه (کشتی) هستی».

دیگران عبارتند از: آنیسه ملقب به ابو مشروح، أفلح، عبیده طهمان، ذکوان حنین، سندر، فضالۀ یمانی، ابواقده، قَسَام، ابوَعَسِیب، ابوَمُویْهیه و مابور اخته (که از طرف حاکم رومی مصر به همراه ماریه‌ی قبطی و خواهرش سیرین به پیامبر هدیه شده بود). مابور داستان جالبی با ماریه‌ی قبطی دارد که از طرف سیرت نگاران بدین شرح نقل شده است.

مابور نزد ماریه می رفته و برایش آب و هیزم می برده و نزدش می مانده و این مسئله موجب شک و شبهه به خصوص نزد منافقان گردید و در این باره شایع کرده بودند «خری سوار خر ماده ای». و این گفته به گوش پیامبر رسید و علی را برای کشتن وی فرستاد، علی به پیامبر گفت: آیا او را بکشم یا به نظر خودم رفتار کنم؟

پیامبر گفت: به نظر خودت رفتار کن. علی نزد مابور رفت و او را در حال خنک کردن خود در درون چاهی یافت، به او گفت: بیرون بیا و دستش را به او داد و او را از چاه بیرون کشید و او را آخته یافت. پس او را رها کرده و نزد پیامبر بازگشت و ماجرا را بازگو کرد، پیامبر گفت: «نظرت صحیح است، آنچه حاضر می بیند، غائب قادر به دیدن آن نیست». و در روایت دیگری آمده است: پیامبر بر ماریه وارد شد در حالی که به فرزندش ابراهیم حامله بوده و مابور را نزد او دید و دلش

¹ - آیا یک انسان آزاد وادار می شود که برای همی عمر در خدمت شخص دیگری باشد؟! (مترجم)

چرکین شد و برافروخته آنجا را ترک کرد و با عمر برخورد کرد، عمر علت برافروختگی او را پرسید، پیامبر او را از ماجرا مطلع ساخت، عمر با شمشیر آخته شده بر ماریه وارد شد و مابور چون این را بدید فوراً عورت خود را آشکار کرد و عمر متوجه شد که او آخته است، فوراً بازگشته و پیامبر را مطلع ساخت، پیامبر گفت: به تو خبر می‌دهم ای عمر که هم اکنون جبرئیل نزد من بوده و به من خبر داد که خداوند ماریه را از آن-چه در دلم نسبت به او داشتم پاک و منزّه ساخت و به من بشارت داد که او فرزندی از من در رحمش دارد که شبیه‌ترین مردم به-من است و به من دستور داد تا نامش را ابراهیم بگذارم¹ بنظر می‌رسد که روایت دوم ساختگی است و اولی به عقل نزدیکتر است. زیرا این نمی‌تواند قابل قبول باشد که مابور به محض دیدن عمر با شمشیر آخته، فوراً عورت خودش را نشان دهد تا ثابت کند که آخته است، زیرا دلیل این کار عمر را نمی‌دانسته، درحالی‌که در روایت نخست هنگامی‌که علی نزد او رفت، او را عریان در چاه دید و بعد از این‌که او را از چاه بیرون آورد، به این مسئله پی برد و گذشته از این شخص محمد از رفت و آمد مابور نزد ماریه و خدمت کردن به او کاملاً آگاه بود و نسبت به او مظنون نبوده، پس چه‌گونه ناگهان با دیدن او نزد ماریه نسبت به او مظنون شده؟ حقیقت اینست که بر اثر کنایه های منافقان شک به دلش راه یافته و آنگاه علی را برای کشتن او فرستاد.

کنیزان خدمتکار او: عبارت بودند از سلمی ام رافع (زن ابورافع خدمتکار پیامبر)، میمونه بنت سعد، خُضَیرَه ، رَضوی، دَیْشَحَه، ام ضمیر، میمونه بنت اُبی عسیب، ریحانه، ام ایمن که ارث پدری وی بوده، اُمَیمَه، سیرین که همراه خواهر وی ماریه

¹ - سیره‌ی حلبی 3 / 250

به او هدیه شد و به روایت برخی از سیرت نگاران رسول الله او را به حَسَّان بن ثابت بخشید که فرزندش عبدالرحمن را برای وی به دنیا آورد.

اسلحه و اثاثیه‌ی او: محمد 9 عدد شمشیر داشت از جمله:

- 1 - مَآثور، نخستین شمشیر او که ارث پدری وی بوده و با آن به مدینه مهاجرت کرد.
- 2 - عَضْب، که سعد بن عباد بزرگ انصار، به هنگام رفتن به جنگ بدر به وی هدیه کرد.
- 3 - ذوالفقار، که در همه‌ی جنگ‌ها به همراه داشته و از وی جدا نمی شده و در وسط آن برجستگی هائی بوده که به خاطر آن نام ذوالفقار را بر آن نهادند، این شمشیر جزو صفی هائی بود (غنایم دست چین شده) که در جنگ بدر برای خود جدا نموده بود و متعلق به عاص بن وائل بوده که در روز بدر کشته شد¹ و گفته می‌شود که از قطعه‌ی آهنی که در پای کعبه دفن شده بود، ساخته شده است.
- 4 - صمصامه، که متعلق به عمرو بن معدی کرب بود.
- 5 - قلعی، منسوب به برج القلعه که محلی در بادیه است.
- 6 - حَتَف (مرگ)
- 7 - رسوب
- 8 - مِحْدَم، که همراه شمشیر قبلی (رسوب) بر بُت بنی طی به نام فِلس آویزان بودند.
- 9 - این قیم در زادالمعاد می گوید «پیامبر در روز فتح مکه شمشیری مرصع به طلا و نقره به همراه داشت.² پیامبر هفت سپر داشت: ذات الفضول که از سعد بن عباد هدیه گرفته بود و آهنین بود و این همان سپری است که آنرا نزد

¹ - پدر عمرو بن عاص معروف

² - زادالمعاد: 2 / 139

ابوالشحم یهودی در مقابل 30 صاع (واحد اندازه گیری آن زمان که ظرفی بوده به نام کیل) جو به رهن گذاشت. همچنین سپری به نام ذات الوشاح و ذات الحواشی و سفریه نسبت به موضعی به نام سفر که در آن سپر تولید می شده، و یک سپر سُغدی و سپری به نام خرنق به خاطر سطح لطیف و صیقل آن و خرنق به معنی خرگوش نر می باشد.¹ و دو سپر دیگر به نام های فیضه و بتراء. همچنین شش عدد کمان در اختیار داشت که عبارت بودند از، زوراء، روحاء؛ صغراء، که از درختی به نام نبع ساخته شده بودند و آن درختی است که از تنه‌ی آن کمان و پیکان‌ها را می ساختند، همچنین بیضاء که از چوب درختی به نام شوخط ساخته می شده و سلاح‌های بنی قینقاع را از آن ساخته اند. دیگر سُداد و کتوم که این آخری به خاطر پائین بودن صدای آن به هنگام پرتاب، به این نام نامیده شد و همان بود که در روز احد شکست و بگفته ای کتوم نبود بلکه این صفراء بوده که در روز احد شکست.

پوشاک زره وی عبارت بودند از زرهی بنام زلوق، زیرا اسلحه بر آن لیز و سُر می خورده و زرهی بنام فتنق و یکی دیگر که به وی هدیه گردید و مزین به پیکره‌ی بر جسته‌ی عقابی یا به گفته ای سرمیش بود که آن را محو و بر طرف نمود.² پنج نیزه نیز داشته یکی به نام مثنوی به خاطر این که اگر به کسی اصابت می کرد او را زمین گیر می کرد و دیگری مُنتنی و سه عدد دیگر که از یهودیان بنی قینقاع به غنیمت گرفت. سه عدد زوبین (نیزه کوتاه) نیز داشت به نام های، نبعه و کمی بزرگتر به نام بیضاء و سومی که شبیه عصای دستی و کوچک بوده به نام غمره که گاهی به هنگام پیاده روی از آن استفاده می کرده.

¹ - سیره‌ی حلبی 3 / 329-330

² - همان منبع

همچنین دو زره توری آهنین (زیر کلاه خود بر روی سر نهاده می شده) به نام مَوْشَح و دیگری به نام مسبوغ یا ذوالمسبوغ داشته. او عصای سر خمیده ای هم به درازای یک ذرع داشته که با آن پیاده روی و سواری می کرده و بر روی شترش میان دو دستانش آویزان می کرده و عصای بلند دیگری داشته به نام عُرجون که عسیب نیز نامیده می شد، چوب دستی کوتاهی نیز از چوب گیاه شوَحَط داشته که به آن مشوق می گفتند و به گفته ای این میله چوبی کوتاه همانی است که خلفا از یکدیگر به ارث می بردند.¹ جعبه ای نیز به نام کافور داشته و همچنین کمربندی از پوست دباغی شده داشت که سه حلقه نقره ای داشته و سگک و انتهای آن از نقره بوده، کاسه هائی نیز داشته به نام- های، ریان که مغنیاً نیز نامیده می شده و دیگری که با زنجیری نقره ای پیچیده شده بوده و دو عدد دیگر شیشه ای و چوبی که زیر تخت خواب او قرار داشته و شبها در آن ها ادرار می کرده و کاسه چرمی کوچکی که در آن آب می نوشیده و (صادر) نامیده می شده و ظرف سنگی کوچک دیگری که برای وضو گرفتن از آن استفاده می کرده. همچنین ظرف های دیگری داشته که از آن ها برای خضاب و سرمه و نگاهداری مسواک و شانه و آینه استفاده می کرده و به گفته ای شانه ای او از جنس عاج بوده. همچنین ظرف بزرگی (تشت) که چهار حلقه به آن آویزان بودند و توسط چهار مرد حمل می شده نیز جزو اثاثیه او بوده. ملحفه ای نیز داشته که روی آن مانند مخمل بوده و تخت خوابی که پایه های آن از چوب ساج بوده و اُسعدبن زراره آن را به وی هدیه داده بود و جزو اثاثیه ی منزل او ذکر شده است. تشک و بالش او چرمی و با میوه ی درخت (لیف) پر شده بوده ، پارچه ی زیر انداز

¹ - سیره ی حلبی 3 / 330

پشیمی نیز داشته که بر آن می خوابیده و همیشه آنرا دو تایی می کردند و روزی که آنرا چهار تایی کرده بودند، به آنها اعتراض کرد و گفت به همان حالت اولش برگردانید زیرا مرا از برگزاری نمازم باز داشت. و منظورش این بود که چون چهار تایی شده بوده حالت بسیار راحت و نرمی پیدا کرده و سبب خواب و غفلت وی از نماز شده بوده. موقع خواب گاهی بر تشک و گاهی بر پوشش چرمی و گاهی بر حصیر و گاهی دیگر بر تخت می خوابیده و خود را با لحاف می پوشانید.¹

لباسهایش: عمامه ای داشت به نام سحاب که آنرا به علی بخشید و هنگامی که آنرا بر سر می نهاد، زیر آن عرق چینی به کار می برد که از نوع چسبنده‌ی به سر بود، عرقچین های دراز از زمان خلیفه‌ی منصور باب شدند، در جنگها از عرقچین گوش‌دار استفاده می کرد، گاهی نیز عرقچین را بدون عمامه و یا عمامه را بدون عرقچین بر سر می کرد.² و هنگامی که عمامه بر سر می کرد، دو طرف آنرا بر شانه های خود رها می ساخت. مُسلم در صحیح خود به نقل از عمرو بن حریث می گوید پیامبر را بر منبر دیدم در حالی که عمامه ای سیاه بر سر داشت که دو طرف آنرا بر شانه هایش رها ساخته بود.³ مسلم از جابرین عبدالله نقل می کند که رسول الله موقعی که وارد مکه شد عمامه ای سیاه بر سر داشت.⁴

1- صحیح مسلم، کتاب حج : حدیث شماره‌ی 343

2- سیره‌ی حلبی 3 / 342

3- صحیح مسلم، کتاب حج : حدیث شماره‌ی 2421

4- صحیح مسلم، کتاب لباس : حدیث شماره‌ی 1657

ولی در حدیث جابر به کیفیت قرار گرفتن عمامه بر سر پیامبر اشاره ای نشده است و این نشان می‌دهد که عمامه را همیشه بر دوش‌هایش رها نمی‌کرده.

او اغلب پیراهن می‌پوشید و دوست داشتنتی‌ترین لباس نزد او بود، ردا و بُردِ یمانی را در روزهای جمعه و دوعید به تن می‌کرد. اِزارِی (پارچه ای که به دور کمر به‌پائین به‌حالت دامن بسته می‌شده) بافت عمان، به‌طول چهار ذرع و یک وجب و عرض دو ذرع و یک وجب و ردائی سبز به‌طول چهار ذرع و عرض دو ذرع و یک وجب، که خلفاً از آن پیروی می‌کردند نیز جزو پوشاک وی بوده. به‌هنگام دیدار از زن‌هایش، ملافه ای که آغشته به زعفران بوده همواره با خود داشت و روی آن آب می‌پاشید تا عطرش ظاهر گردد.

پیامبر پیراهن و ردا و عمامه‌ی خود را با زعفران رنگ می‌کرد. از ابو‌هیره نقل شده است که روزی پیامبر در حالی‌که پیراهنی زرد، ردائی زرد و عمامه ای بر تن داشت نزد ما آمد. این‌که روایت شده است که پیامبر شلوار به تن می‌کرد، صحیح است در (اوسط) طبرانی و همچنین (مسند) ابی‌یعلی از ابو‌هریره نقل شده است: روزی همراه رسول الله به بازار رفتم، نزد بزازان رفت و شلوارهایی به‌قیمت چهار درهم خرید، خواستم شلوارها را حمل کنم، گفت: صاحب شیئی در حمل آن اُحق‌تر است، مگر آن‌که ضعف مزاج مانع او گردد که در آن صورت برادر مسلمانش کمکش خواهد کرد. گفتم: ای رسول الله شما شلوار می‌پوشید؟ گفت: آری در سفر حَضَر و در روز و شب، به من امر مستوری داده شده است و چیزی حافظ‌تر از آن نیافتم.¹ پیامبر لباس (ردا و اِزار) سرخ رنگی نیز داشت که

¹ - سیره‌ی حلبی 3 / 342

ابن قیّم در باره‌ی آن می‌گوید: آن‌هائی که گمان می‌برند که این حُلّه (لباس سر هم از ردا و اِزار) سرخ رنگ، خالص بوده اشتباه می‌کنند. حُلّه‌ی مزبور متشکل از دو بُردِ یمانی بوده که همانند همه‌ی بُردهای یمانی از خط‌هائی قرمز و سیاه بافته شده بودند. و از این‌رو به‌خاطر خطوط سرخ رنگی که در آن هست به این نام معروف شده است.¹ در زادالمعاد آمده است: امام احمد و ابو داوود از انس بن مالک روایت کرده اند که پادشاه روم پوستینی (مستقاق) از حریر به وی هدیه کرد، که آن‌را به تن کرد و من انگار دست‌های او را که از آستین آن بیرون آمده اند، می‌بینم.

أصمعی می‌گوید: مستقاق لباس پوستینی است با آستین‌های بلند. خطّابی در این باره می‌گوید: به‌نظر می‌رسد که این پوستینی با حریر پوشیده شده بوده، زیرا پوستین نمی‌تواند از حریر باشد.

در صحیح مسلم از أسماء دختر ابوبکر آمده است: این عباى رسول الله است، سپس دست برد و یک عباى حریر خسروانى بیرون آورد با لبه‌هائی پوشیده از حریر و چنین ادامه داد: عایشه تا به‌هنگام مرگ، آن‌را نزد خود داشته و وقتی فوت کرد، من آن‌را برای خودم برداشتم، پیامبر آن‌را به تن می‌کرد. ما آن‌را برای بیماران می‌شوریم و با آن درمان می‌کنیم.² در زادالمعاد آمده است: دو برد یمانی سبز و سه پیراهن سیاه و قرمز وصله شده و موئین داشت.³

¹ - زادالمعاد : 3 / 141 - 142

² - صحیح مسلم، کتاب لباس و زینت : حدیث شماره‌ی 3855

³ - زادالمعاد : 3 / 142

در صحیح مسلم آمده است که عایشه پیراهن و ازار خشنی (پارچه ای که به دور کمر بسته می‌شده تا قوزک پا پائین تنه را می پوشانده - مترجم) بیرون آورد و گفت: رسول الله موقع جان سپردن این‌ها را به تن داشت.¹

در سنن ابوداود از قول عبدالله بن عباس، گفت: بر تن پیامبر زینت‌های نیکوئی را دیدم،² و از ابو رمثه گفت: رسول الله را موقع خطابه دیدم، در حالی که دو بُرد سبز بر تن کرده بود، منظور از سبز خطوط سبزی هستند که بر سایر رنگ‌ها غالبند و همان را نیز ابن قیّم گفته است.³

او (محمد) هم کفش و هم نعلین موسوم به (تا سومه) به پا می کرد، انگشتر نیز به دست می کرد و به گفته‌ی ابن قیّم: در این‌که انگشتر را در کدام دست می کرد اختلاف نظر است ولی همه‌ی روایت‌ها دارای سند صحیح می باشند بدین معنی که پیامبر گاهی آنرا به دست راست و گاهی چپ می کرده. در زادالمعاد آمده است که انگشتر طلا به دست کرد و سپس آنرا کنار نهاد و از به دست کردن آن نهی نمود و به جای آن انگشتر نقره به دست کرد و از آن نهی ننمود و سنگ آنرا به سمت کف دستش قرار می داد.⁴

نتیجه گیری

آنچه که ذکر کردیم جدا از زمین و املاک و ساختمان و اموال فی در خیبر و بنی النضیر که در تصرف داشته، همه‌ی

¹ - صحیح بخاری، کتاب فرض الخمس : حدیث شماره‌ی 2877، سنن

ترمذی : کتاب لباس : حدیث شماره‌ی 1655

² - سنن ترمذی: کتاب ادب: حدیث شماره‌ی 2737

¹ - زادالمعاد : 3 / 142

⁴ - زادالمعاد : 2 / 133

آن چیزی بود که محمد از چهار پا و غلام و نوکر و اسلحه و اثاثیه و لباس در اختیار داشته و نشان می دهد که محمد در مدینه مرد فقیری نبوده بلکه حتی می توان او را در شمار ثروتمندان به حساب آورد، ما خود ثروتمندی از اهل مدینه را سراغ نداریم که دارائی او از محمد بیشتر بوده است، و از آنجائی که زندگی روزمره در آن دوره ساده و بی آرایش بوده کسانی که مالک چهل تا صد شتر و یا مقدار قابل توجهی گوسفند بوده، جزو ثروتمندان و در غیر این صورت جزو فقیران به شمار می رفته. در حالی که می بینیم که امروزه ثروتمندان دهات و قصبه ها بیش از آن چه که محمد داشته در اختیار ندارند.

اگر گفته شود: دلایلی وجود دارند که نشان می دهند محمد مرد فقیری بوده، و ابوهریره در این باره می گوید: دو ماه سپری شدند و در خانه ای از خانه های پیامبر نه برای نان و نه برای غذا آتشی افروخته نشد.¹ از وی سؤال شد: پس از چه زندگی می کردند؟ گفت: از آب و خرما. و از ابن عباس روایت شده است که گفت: بخدا شب هائی بر آل محمد می گذشتند که در آن ها شامی نمی یافتند و از عایشه نقل شده است: ابو بکر گوسفندی به ما هدیه کرد که آن را همراه رسول الله در تاریکه منزل قطعه قطعه می کردم، سؤال شد: مگر در منزل چراغی نداشتید؟ گفت: اگر پولی داشتیم که با آن چراغ بخریم به مصرف خوراک خودمان می رساندیم. همچنین گفته شده است که پیامبر موقعی که فوت کرد سپرش هنوز نزد ابو الشحم یهودی در مقابل 30 صاع جو (واحد اندازه گیری) در رهن بوده، و گفته شده است که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته است.²

آنگاه جواب خواهم داد:

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 341

² - همان جا

یکم: احادیث و روایت‌های مزبور خالی از اغراق نیستند و یا این‌که روایت‌کننده به ظاهر قضیه نگریسته و در آن تعمقی نکرده است.

دوم: محمد با این‌که ثروتمند بوده زاهدانه و مانند فقیران زندگی می‌کرده و توجه و تعلق به ثروت خود نداشته است و همواره می‌گفته: فقر برای من افتخار است تا فقیران از رفتار وی پیروی کنند.

البته این احتمال همیشه وجود داشته که روزی یکی از ثروتمندان مدینه دچار نیازمندی شده و ناچار به وام گرفتن گردد، زیرا منابع در آمد آن‌ها بسیار محدود بوده، و این استقراض دلیل بر بی‌نوائی و فقیر بودن وی نیست بلکه به این دلیل بوده که در آن روز آن‌چه که نیاز او را مرتفع می‌سازد فراهم نشده است. و ما پیش از این نیز اشاره کردیم که ساکنان مکه و مدینه در زمان محمد در یک حالت شبه بدوی زندگی می‌کردند و اختلاف میان دارا و ندار چندان نبوده است و ثروتمندان آن‌ها از رفاه و اُبَهتی که ثروتمندان امروزی از آن برخوردار می‌باشند، برخوردار نبوده‌اند و تنها صفت مشخصه‌ی آن‌ها این بوده که اکثراً می‌توانستند به آسانی مخارج خود و اهل و عیال خود را فراهم کنند و گاهی نیز با این‌که صاحب کشت کار نیز بودند، از فراهم ساختن مخارج اضافی خارج از حدود نفقه باز می‌ماندند.

پس عجیب به‌نظر نمی‌رسد که محمد زره خودش را مقابل مقداری (صاع) جو به‌گرو بگذارد و این مسئله نمی‌تواند دلیل بر مستمندی و فقر وی باشد به‌خصوص هنگامی‌که در یابیم که وی مخارج 9 خانه را تأمین می‌کرده و گفته‌ی ابوهریره که دو ماه گذشتند و آتشی در خانه‌های پیامبر روشن نشد جز اغراق از طرف وی نمی‌تواند باشد، زیرا مسلماً طی این دو ماه محمد می

توانسته یکی از صد عدد گوسفند خود را ذبح کند. و مسئله بستن سنگ بر شکم نیز تنها یک بار اتفاق افتاده و آن هم طی محاصره شدن جنگ خندق که گرسنگی بر همه فشار آورده بوده و به‌گفته‌ی برخی از اصحاب، سه روز پیاپی گذشتند و ما غذایی برای خوردن نیافتیم و از فرط گرسنگی پیامبر بر شکم خود سنگ بست.

ابن حبان این مسئله را رد کرده و ادعا می‌کند که روایت مزبور مورد تحریف قرار گرفته و کلمه‌ی حَجَز به معنای لبه‌ی اِزار به حَجَر مبدل شده و به این کار اکتفا نکرده و گرسنگی را به آن اضافه کردند. چه‌گونه ممکن است که محمد با داشتن آن چهار منبع درآمد، که پیرامون آن‌ها پیش از این صحبت کردیم فقیر باشد، مسئله اینست که او زاهدانه زندگی می‌کرده و آنچه را که در اختیار داشت متعلق به خودش نمی‌دانست و گرنه چنانچه مایل به جمع آوری ثروت بود می‌توانست بی‌نهایت ثروتمند شود، همچنان‌که زُبیر بن العوّام از نداری و فقر به ثروت بی‌کران رسید و عبدالرحمن بن عوف و علی بن ابی طالب و دیگر اصحاب او که همه ثروتمند شدند.

روایت شده است که زبیر بن العوّام هزار (1000) برده داشته، که به وی خراج می‌پرداختند و به گفته‌ی هفت نفر از یاران پیامبر او را وصی فرزندان خود قرار داده بودند و او از دارائی خود برای آن‌ها خرج می‌کرد و به دارائی آن‌ها کاری نداشت، برخی از این اصحاب عبارتند از: عثمان بن عفّان، عبدالرحمن بن عوف، مقداد و ابن مسعود.

صاحب معجم البلدان (یاقوت حموی) به‌هنگام صحبت پیرامون منطقه‌ی ای‌به‌نام (الغابه) که در نزدیکی مدینه به سمت شام واقع شده است می‌گوید: این منطقه جزو تَرِکَة زبیر می‌باشد که به 170 هزار درهم خریداری و به هزار هزار و ششصد

فروخته شده است.¹ (یک میلیون و ششصد هزار درهم - مترجم).

زَمْخَشَرَى در الکشاف روایت می کند: پیامبر صدقه را تشویق کرد، عبدالرحمن بن عوف، چهل (أوقیه)² طلا و بگفته ای چهار هزار درهم آورد و گفت: هشت هزار درهم داشتم چهار تایی آنرا به پروردگارم قرض دادم و چهار تایی دیگر را برای خانواده و عیالم نگاه داشتم. رسول الله به او گفت: خداوند به آنچه که دادی و آنچه را که نگاه داشتی برکت دهد. خداوند نیز به او آنچه برکتی داد که پس از در گذشت با زنت تحاضر بر یک چهارم (1/4) ارزش دارائی او مصالحه شد و هشتاد هزار درهم به او رسید. چنانچه یک چهارم (1/4) ارزش دارائی هشتاد هزار درهم باشد کل ارزش آن بالغ بر 320 هزار درهم و اصل دارائی دویست هزار هزار و پانصد و شصت هزار درهم خواهد بود.³ (منظور دویست میلیون و پانصد و شصت هزار درهم است - مترجم)

در سیره حلبی آمده است که علی بن ابی طالب گفت: مرا با رسول الله می دیدی که از فشار گرسنگی سنگ بر شکم می بستم و امروز صدقه ای می دهم که بالغ بر چهل هزار دینار است. حلبی می گوید: شاید منظور سالانه باشد و چنانچه تنها زکاة اموالش چهل هزار دینار باشد، پس اندازه ای کل دارائی او چه مقدار بوده است؟⁴

¹ - معجم البلدان : 4 / 182

² - أوقیه، یک دوازدهم رطل می باشد و رطل 2564 گرم است.

³ - الکشاف : تفسیر آیه 60 از سوره ی توبه

⁴ - سیره ی حلبی : 2 / 329

موقعی که ثروت و اموال کسری را به‌عنوان غنائم جنگی نزد عمر آوردند، در میان آن‌ها فرشی بود که آن‌را به قطعه‌های کوچکی برید و میان مسلمانان تقسیم کرد که یک قطعه‌ی آن نصیب علی شد و آن‌را به پنجاه هزار دینار فروخت. شکی نیست که محمد می‌توانست از همه‌ی آن‌هایی که به مدینه مهاجرت کردند، ثروتمندتر باشد، ولی مال و ثروت دنیا در نظر او در مقابل هدفی که دنبال می‌کرد بسیار حقیر و ناچیز بود.

همسران محمد

در دوره‌ی جاهلیت مرد بر زن برتری داشته و زن چیزی جز متاعی مورد استفاده و لذت‌مرد که هر گاه می‌خواست او را طلاق می‌داد، نبوده است. مردان آن زمان هر اندازه که می‌خواستند می‌توانستند همسر اختیار کنند به‌گونه‌ای که یک مرد ممکن بود که در آن واحد ده همسر یا بیشتر تر و یا کمتر داشته باشد.

محمد می‌خواست این وضع را اصلاح کند و از این‌رو آن‌ها را از ازدواج با بیش از چهار زن منع کرد (البته عقدی - مترجم). و به آن‌ها گفت: اگر بیم آن داشتید که با عدالت رفتار نکنید همان یک زن کافی است ولی آن‌ها را در داشتن کنیز هر اندازه که بخواهند مجاز دانست.

چنانچه در زمینه‌ی تعداد همسران در قرآن تأمل کنیم خواهیم دید که دلالت صریح بر مجاز نبودن آن دارد، زیرا مجاز بودن آن‌را به محال مربوط ساخته است. بدین صورت که در سوره‌ی نساء می‌گوید «فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ

وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»¹ (از زنان هر اندازه که دوست دارید دو تا دو تا و سه تا سه تا و چهار تا چهار تا به همسری بگیرید و اگر بترسید که با عدالت رفتار نکنید، پس یکی و با کنیزی که مالک آن می‌باشید) و در همین سوره در جایی دیگر می‌گوید: «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ»² (و هر قدر هم که سعی کنید قادر نخواهید بود که میان زنان عدالت بر قرار کنید - مترجم) بدین معنی که در آیه‌ی بعدی قدرت بر قراری عدالت را میان زنان نفی و رد کرده است و چنانچه این دو آیه را با هم‌دیگر از برای قیاس شرطی ترکیب کنیم، این حالت را خواهد داشت: اگر توانستید، که میان زنان عدالت بر قرار کنید بیش از یکی اختیار کنید، ولی شما نمی‌توانید عدالت را میان زنان بر قرار کنید حتی اگر سعی و کوشش کردید، پس تنها با یک زن ازدواج کنید.

یا این‌که می‌توانیم در این ترکیب قیاس شرطی چنین بگوئیم: چنانچه توانائی رعایت را داشتید، اجازه دارید بیش از یک زن به همسری اختیار کنید، ولی چون این توانائی را ندارید، پس اجازه ندارید بیش از یک زن به همسری بگیرید. همان‌طور که می‌بینیم مسئله بسیار واضح است ولی مسلمانان نه در زمان خود محمد و نه بعد از او متوجه این نکته نشدند و اصحاب پیامبر و پیروان او تا به امروز از تعدد همسران پیروی کرده و می‌کنند و از یک تا چهار زن اختیار کردند و در غیر این صورت تعداد زوجات به استناد قرآن صحیح نمی‌باشد.

¹ - سوره‌ی نساء: آیه 3

² - سوره‌ی نساء: آیه 129

شخص محمد تابع این حکم نبوده و خودش را به آن مقید ندانست و 12 همسراختیار نمود و به‌گفته ای تعداد 30 زن را نامزد و 23 نفر از آن‌ها را به عقد ازدواج خود در آورده و بر 12 نفر از آن‌ها دخول کرده و به‌هنگام وفات 9 زن داشته و با این وجود نه در قرآن و نه در احادیث خود گفته ای که دلیل بر مستثنی شدنش از این حکم باشد دیده نمی شود و در این مورد سکوت اختیار کرده است. ولی ازدواجش با بیش از چهار زن خود بر مستثنی بودنش از این حکم دلالت دارد و همان‌طور که مؤرخان و حدیث نگاران گفته اند از مشخصه های خاص وی بوده.¹

اگر فرض را بر این قرار دهیم که تعداد زوجه های او به بیش از چهار زن، پیش از نازل شدن آیهی محدودیت بوده، پس لازم می بود پس از نازل شدن آیهی مزبور چهار زن را نگاه می داشت و بقیه را رها می ساخت. همان‌طور که به غیلان که دارای 10 زن بوده، دستور داد چهار نفر از آن‌ها را انتخاب و بقیه را طلاق دهد.

شکی نیست که عدم پای‌بندی وی به این حکم شرعی که برای اُمت خود تشریح نمود، عجیب به‌نظر می رسد، ولی عجیب‌تر از آن این حدیثی است که از اُنس به‌ما رسیده: « به چهار چیز بر سایر مردم ممتاز شدم: گشاده دستی، شجاعت، قدرت سفاکی و کثرت جماع».²

¹ - سیره‌ی حلبی: 3 / 313 - 325 (با توجه به مفاد آیه‌های 50 و 51 سوره‌ی احزاب می‌بینیم که محمد در این آیه ها امتیازات وسیع و نامحدودی را در زمینه‌ی زن و ازدواج، برای خود مقرر کرده است. این آیه ها نشان می دهند که وی می‌توانسته هر اندازه که می‌خواست و به هر نوع که خود صلاح بداند، زن اختیار کند. - مترجم)

² - نگاه کنید به القرطبی: تفسیر آیه 3 از سوره‌ی نسا

از قول سلمی خدمتکار او چنین نقل شده است: رسول الله طی یک شب با همهی 9 همسر خود همبستر می‌گردید و چون از یکی فارغ می‌شد، طهارت می‌گرفت و سراغ دیگری می‌رفت و می‌گفت: این چنین طاهر تر و گوارا تر است.¹ این قیم در زادالمعاد می‌گوید: او در یک شب به همهی زنان خود سر می‌زد و قدرت سی مرد را در جماع و غیره داشت. و در این مورد خداوند برای وی آنچه را که برای هیچ کس مجاز نساخته بود مجاز کرد. ابو داوود در سنن خود از قول ابورافع خدمتکار رسول الله می‌گوید: رسول الله در یک شب به همهی زنان خود سر زد و نزد هر کدام که می‌رفت خود را شستشو می‌داد و غسل می‌کرد، به او گفتیم ای رسول الله چرا یک بار غسل نمی‌کنی. گفت: این چنین طاهر تر و گوارا تر است.²

ممکن است گفته شود که کثرت جماع نمی‌تواند تعجب بر انگیز باشد، زیرا او زن‌ها را بسیار دوست می‌داشت و این حدیث مشهور شاهد این ادعا است: از دنیای شما برای من زن و عطر دوست داشتی می‌باشند و نماز را نور چشمانم قرار دادم.³

اکنون می‌پردازیم به شرح حال همسران و چگونگی ازدواج و یا دخول او بر آنان.

خدیجه دختر خُوَیَلِد: که به هنگام ازدواج با محمد 40 ساله بوده و پیش از آن دو بار ازدواج کرده بوده که اولی عتیق بن عابد بوده و از وی دارای دختری شد به‌نام هند و دومی ابو هاله که نامش هند بوده و از وی دو فرزند پسر داشت بنام هاله و هند.

¹ - زادالمعاد : 3 / 147

² - همانجا

³ - سنن نسائی : حدیث شماره‌ی 3878، مسند احمد : حدیث شماره‌ی

11845 و 11846

ظاهراً دو همسر قبلی خدیجه، هر دو فوت کرده بودند و او هم-چنان تا هنگام آشنائی با محمد بیوه مانده بود.

هند دختر خدیجه از عتیق بن عابد به همسری صیفی مخزومی در آمد و برای وی فرزندی به دنیا آورد که نام او را محمد نهاد. فرزند دیگرش هند از ابوهاله در دامان پیامبر بزرگ شد و همیشه می گفت: من از لحاظ پدر و مادر و برادر و خواهر عزیزترین و شریفترین شما می باشم، پدرم رسول الله است (زیرا شوهر مادرش بوده) و مادرم خدیجه و برادرم قاسم و خواهرم فاطمه است. در جنگ جمل در کنار علی جنگید و سهیلی مرگ او را در بصره بر اثر وبا ذکر کرده است.¹

خدیجه به هنگام ازدواج با محمد با این که 40 سال از عمرش می گذشت همچنان از زیبایی بهره مند بود. نفیسه بنت مُنیّه، دوست و واسطه‌ی ازدواج او با محمد در مورد خدیجه می گوید: خدیجه زنی شریف، خوشنام، قاطع و با پشتکار بوده و در روزگار خود در میان زنان قریش شریفترین و نسب دارترین و ثروتمندترین و زیباترین آنها بوده و به او لقب طاهره داده بودند و به تعبیری: به او خانم قریش (سیده قریش) می گفتند، و همه‌ی مردان قریش خواهان همسری با او بودند و چنانچه توانائی آنرا داشتند به خواستگاری او رفته و دارئی‌ها و ثروت-های خود را برای او می شمردند ولی او نپذیرفت.²

قبلاً ذکر کردیم که چه‌گونه سراغ محمد فرستاد و او را اجیر کرده تا به همراه غلامش مَیسَرَه برای وی در شام به تجارت بپردازد، محمد نیز با موفقیت این مأموریت را به انجام رساند و 15 روز پس از بازگشتش با وی ازدواج کرد، واسطه‌ی میان

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 341

² - سیره‌ی حلبی : 1 / 137

این دو همان نفیسه بنت منیه بود که در این باره چنین می گوید: خدیجه پس از بازگشت محمد با کاروان از شام، مراپنهانی نزد او فرستاد تا نظر او را پیرامون ازدواج با وی محرمانه جویا شوم، هنگامی که نزد او رفتم، از وی پرسیدم: ای محمد، چه چیزی مانع ازدواجت می باشد؟ گفت: دست‌های تهی، گفتم: اگر اجابت شود و از تو برای پیوند با ثروت و زیبایی و شرافت و کفایت دعوت شود، آیا اجابت می کنی؟ گفت: او کیست؟ گفتم: خدیجه، گفت: چه‌گونه می تواند تحقق یابد؟ گفتم: انجام آن را خودم به‌عهده می گیرم. پس نزد خدیجه رفتم و او را از ماجرا مطلع ساختم. خدیجه سراغ او فرستاد و از او خواست تا در ساعت معینی بیاید.¹ محمد پس از گرفتن اجازه‌ی عمویش ابوطالب، نزد خدیجه رفت و از میل و علاقه‌ی شدید خدیجه به خودش مطلع شد.

عرف جاری آن زمان در امر ازدواج ایجاب می کرد، زن توسط یکی از اولیای خود مانند پدر یا برادر یا عمو به عقد ازدواج در می آمد و خدیجه عمویش عمرو بن آسد را فرا خواند و محمد نیز با عمویش به خانه‌ی خدیجه آمد و مراسم خواستگاری انجام گرفت.² طبق روایت زهری، خدیجه توسط پدرش خویلد بن آسد و نه عمویش به عقد ازدواج محمد در آمد که البته این روایت نمی تواند صحیح باشد، زیرا پدر خدیجه در آن هنگام از دنیا رفته بود. به‌گفته‌ی حلبی: آنچه به دست ما رسیده حاکی از آنست که خویلد بن آسد قبل از جنگ فُجَّار مرده بود.³ (این‌که خدیجه شخصاً تجارت می کرده و نه پدرش، گفته‌ی حلبی را تأیید می کند، زیرا در صورت زنده بودن، خود شخصاً به تجارت می پرداخته و نه دخترش خدیجه.

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 137

² - سیره‌ی حلبی : 1 / 139

³ - سیره‌ی حلبی : 1 / 138

مهریه‌ی خدیجه 12 و قیه و یک نش بوده که ابوطالب به-
هنگام خواستگاری آنرا معین کرد (یک و قیه برابر چهل درهم
و یک نش برابر نصف و قیه می باشد) و بگفته‌ی محب طبری،
این مقدار از طلا بوده و مجموع مهریه برابر 500 درهم شرعی
می شده.¹ مورخان روایت کرده اند: موقعی که می خواست بر
خدیجه داخل شود، مجلس مهمانی بزرگی بر پا کرد و تعدادی -
بهگفته ای دو عدد - حیوان حلال گوشت سر بریده و به مردم داد،
خدیجه هم به کنیزان خود دستور داد تا به رقص و پای‌کوبی و
دف زنی بپردازند و ابوطالب که بی نهایت خوش‌حال و خوشنود
بوده گفت: خدا را شکر که پریشانی را از ما دور کرد و غم‌ها
را از ما زدود. (الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا
الغموم)² و این نخستین مجلس میهمانی بود که محمد برپا کرد.³
در زمینه‌ی این ازدواج روایت‌های متعدد دیگری نیز وجود
دارند که به‌دلیل ضعیف بودن و نادرست بودن، از ذکر آن‌ها
خودداری کردم.

سیر جریان ازدواج محمد با خدیجه نشان می دهد که خدیجه
به‌شدت عاشق و شیدای محمد شده بود، ولی عشق محمد به وی به آن
اندازه نبوده، بلکه حالت سپاس‌گزاری و تشکر از خدمات
صادقانه و مخلصانه ای که برای وی انجام داده است داشته.⁴
خدیجه محمد را با ثروت خود در راهی که پیش گرفته بود مورد
دلگرمی و حمایت و تأیید و تشویق قرار داد و با اندکی تعمق پی

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 139

² - این دعای ابوطالب (الحمد لله...) نشان می‌دهد که اعراب آن دوره، پیش
از آنکه محمد ادعای پیامبری کند، خدای یگانه را پرستش می کرده و بت-
ها را تنها شفیعیانی میان خود و خداوند می‌دانستند. (مترجم)

³ - سیره‌ی حلبی : 1 / 139

⁴ - و فرار از فقر و تنگدستی (مترجم)

می‌بریم که خدیجه یکی از عوامل مهم نهضت اسلامی محمد بوده و از این‌رو محمد در طول مدت حیات خود، همواره از وی و دینی که به گردن وی داشت به نیکی یاد می‌کرد به‌گونه‌ای که این مسئله موجب برانگیخته شدن حسودی عایشه شده بود و بارها این احساس حسادت خود را نسبت به خدیجه، به محمد به‌گونه‌ای گلایه‌آمیز ابراز داشته است. محمد به پاداش دینی که به خدیجه داشت تا روزی که زنده بود همسر دیگری اختیار نکرد. موقع ازدواج، محمد 25 ساله و خدیجه زنی 40 ساله بوده و ازدواج آن‌ها تا هنگام درگذشت خدیجه 25 سال طول کشید و با این حساب به هنگام درگذشت 65 سال از عمر وی می‌گذشت.

سوده دختر زَمْعَه: خدیجه در ماه رمضان سال دهم هجرت وفات یافت و محمد چند روزی پس از فوت وی با سوده ازدواج کرد. وی قبل از محمد همسر پسر عمویش سکران بوده که با وی برای بار دوم به حبشه مهاجرت کرده بود و سپس با وی به مکه بازگشته و همان‌جا در گذشته بود. واسطه‌ی این ازدواج خوله دختر حکیم و همسر عثمان بن مضعون بود که در باره‌ی این ازدواج چنین گفته است: وقتی خدیجه درگذشت به پیامبر گفتم: ای رسول الله آیا مایل به ازدواج نیستی؟ گفت: با چه کسی؟ گفتم: هر که را که خواهی، باکره و یا غیر آن، گفت: از باکره‌ها چه کسی را؟ گفتم: از همه‌ی خلق الله به تو اولتر دختر ابوبکر. گفت: و غیر باکره؟ گفتم: سوده دختر زَمْعَه که به تو ایمان آورده و از گفته‌هایت پیروی می‌کند. گفت خواستگاری کن. و این ازدواج با موافقت پدر وی زَمْعَه بن قیس بن عبد شمس انجام گرفت.¹

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 348

حلبی می گوید: عقد سوده پیش از عقد عایشه به وقوع پیوست. زیرا عقد سوده در ماه رمضان ماهی که در آن خدیجه وفات یافت اتفاق افتاد و عقد عایشه در ماه شوال، و دخول بر سوده در مکه بوده و بر عایشه در مدینه، و این سوده همان است که نوبت خود را به عایشه واگذار کرد، زیرا محمد پس از مهاجرت به مدینه دارای 9 همسر شده بود که برای آن‌ها نوبت هم‌خوابی معین کرده بود و پس از این‌که سوده نوبت خود را به عایشه بخشید، محمد هم نوبت‌ها را به‌گونه‌ای تقسیم کرد که دو شب آن به عایشه اختصاص می‌یافت. کاری که سوده کرد تنها به‌خاطر جلب رضایت محمد بوده، زیرا می‌دید که محمد عایشه را بیش از همه‌ی زنان خود دوست می‌دارد و در واقع دست به کاری زد که از کمتر زنی بر می‌آید.¹

عایشه دختر ابوبکر: همسر و عشق واقعی محمد بود که محبوب‌ترین مردم نزد او به‌شمار می‌رفت و غیر از او همسر باکره‌ی دیگری اختیار نکرد، همچنین تنها همسر وی بود که در زیر لحاف خواب او، وحی بر او نازل می‌شد. آن عشقی که خداوند در قلب خدیجه نسبت به محمد نهاده بود، همان را در قلب محمد نسبت به عایشه نهاد.

همان‌طور که پیش از این اشاره کردیم عقد عایشه در مکه اتفاق افتاد، ولی چون دختر شش‌ساله‌ای بیش نبود، بر وی داخل نشد. ولی در مدینه پس از فارغ شدن از بنای مسجد در منزلی که در شرق این مسجد برای عایشه ساخته بود، با او خوابید.² این چیزی است که ابن قیّم اظهار می‌دارد. ولی برخی از روایات حاکی از آنند که دخول بر عایشه در منزل پدرش در محله‌ی سُخ در مدینه و در روز روشن صورت گرفته است.

¹ - سیره‌ی حلبی: 1 / 348

² - زادالمعاد، فضل بناء المسجد

زمان وقوع دخول در سال اول هجرت بوده، زیرا 12 ماه پس از آمدن به مدینه از بنای مسجد فارغ گردید، از ماه ربیع الاول تا پایان سال نخستین. ادعای آن‌هایی که می‌گویند در سال دوم پس از هجرت واقع گردیده نیز می‌تواند صحیح باشد، زیرا چنانچه ابتدای سال نخست را مُحرم بدانیم، پایان کار مسجد در ماه سفر سال دوم خواهد بود.

پیرامون محل دخول دو روایت از خود عایشه در دست است. در نخستین روایت که صاحب کتاب الاستیعاب از قول عایشه آنرا روایت می‌کند می‌گوید: ابوبکر به رسول الله گفت: چه چیزی مانع همبستری تو با عیالت می‌باشد؟ پیامبر گفت: مهریه. پس ابوبکر به او 12 وقیّه و نیم طلا داد و رسول الله در همین منزلی که در آن هستیم و در آن وفات یافت و به خاک سپرده شد، با من همبستر گردید.¹ روایت دوم عایشه بر تحقق همبستری در منزل پدری او دلالت دارد، زیرا محمد در آن موقع در منزل ابوبکر بود و مادر عایشه او را در آنجا در حالی که دختری 9 ساله پیش نبوده، به‌دست محمد سپرد و محمد با او خلوت کرد و به‌گفته‌ی عایشه: آنگاه پیامبر در منزل ما بر من دخول کرد.² البته می‌توان این دو روایت را با هم‌دیگر جمع کرده و این نتیجه را گرفت که رسول الله در صبح آن روز به منزل ابوبکر رفته و عایشه را از مادرش تحویل گرفته ولی دخول نکرده، بلکه او را به منزلی که برای وی در کنار مسجد بنا کرده بوده آورده و در آنجا با وی همبستر شده که از گفته‌های خود عایشه در روایت نخست کاملاً احساس می‌شود. شکی نیست که همبستری محمد با عایشه که دختر 9 ساله‌ای پیش نبوده تعجب بر انگیز است، زیرا دختری نحیف و لاغر اندام بوده و

¹ - سیره‌ی حلبی : 121 / 2

² - همانجا

روایت‌ها نشان می‌دهند که این همخوابگی مایه‌ی درد و ناراحتی وی شده بوده. در الکشاف زَمَخْشَرَى آمده است: أم سلمه در مورد آیه‌ی «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً»¹ (ما آنان را زیبا آفریدیم) از پیامبر سؤال نمود و پیامبر اظهار داشت که آنان زنانی هستند که این دنیا را در حالی ترک گفته‌اند که زنانی زشت و پیر با چشمانی بیمار بوده‌اند و سپس در آنجا خداوند آنان را میدل به زنان جوان و زیبایی نموده که برای شوهرانشان همیشه باکره می‌باشند. عایشه که به سخنان پیامبر گوش می‌داد گفت: آه چه دردی دارد، پیامبر گفت: در آنجا دردی وجود ندارد.²

عایشه به أم عبدالله ملقب بود و در این باره برخی بر این عقیده‌اند که دلیل این نام‌گذاری، جنینی بوده که سقط کرده و پیامبر نام عبدالله را بر او نهاده بوده. که از نظر من اعتقاد ضعیفی است، حافظ دمیاطی می‌گوید: ثابت نشده است که وی دچار سقط جنین شده بوده، بلکه صحیح آنست که وی را به فرزند خواهر خود عبد الله بن الزبیر ملقب ساختند و این مسئله با اجازه‌ی خود پیامبر صورت گرفته است، زیرا عبدالله در دامان وی بزرگ شد و او را مادر خطاب می‌کرد، از این‌رو به او لقب أم عبدالله را دادند.³ پیش از این گفتیم که محمد عشق و علاقه‌ی شدیدی به عایشه داشته، به‌گونه‌ای که اگر کسی می‌خواست هدیه‌ای به پیامبر بدهد، آن‌را در روز نوبت عایشه تقدیم می‌کرد، چون به اندازه‌ی عشق و علاقه‌ی او به عایشه پی برده بودند و از این طریق می‌خواستند رضایت او را به سوی خود جلب کنند. سایر زنان وی به عایشه رشک می‌بردند و روزی

¹ - سوره‌ی واقعه: آیه 35

² - الکشاف: تفسیر آیه 35 از سوره‌ی واقعه

³ - سیره‌ی حلبی: 121 / 2

نزد دخترش فاطمه رفته و او را نزد پیامبر فرستادند تا از وی بخواهد میان عایشه و سایر همسرانش عدالت برقرار کند. در این باره از خود عایشه نقل شده است که: همسران پیامبر دخترش فاطمه را فرستادند و او آمد و اجازه‌ی ورود خواست. در حالی که پیامبر نزد من بود، پیامبر به وی اجازه‌ی ورود داد و او وارد شد و گفت: ای رسول الله، همسرانت مرا نزد تو فرستاده اند، آن‌ها در خواست دارند تا میان آنان و عایشه عدالت را پیش گیری. پیامبر گفت: دخترم، آیا تو دوست می داری آنچه من دوست می دارم؟ فاطمه گفت: آری. پیامبر گفت: پس دوست بدار او را، و منظورش من بودم. فاطمه برخاست و رفت و همسران پیامبر را از گفت و گوی خود با پیامبر مطلع ساخت. آن‌ها به او گفتند: برای ما نفعی نداشت بازگرد نزد پیامبر. فاطمه گفت: نه به خدا در این باره با وی دیگر هرگز سخنی نخواهم گفت. زنان پیامبر این بار زینب دختر حَجَش را نزد وی در منزل عایشه فرستادند. زینب پس از اجازه گرفتن وارد شد و همان گفته‌ی فاطمه را تکرار کرد و بدگویی از مرا آغاز نمود و چیزهایی گفت که مایل به شنیدن‌شان نبودم. پس به پیامبر نگریستم تا به من اجازه‌ی جواب دادن به وی بدهد، همچنان به نگاه کردن به وی ادامه دادم تا این‌که در یافتم که پیامبر از چیره شدن من خوشنود خواهد شد، پس من هم آن‌چه را که زینب تاب شنیدن‌اش را نداشت به وی گفتم، پیامبر در حالی که لبخند می زد به زینب گفت: او دختر ابوبکر است.¹ و در روایتی از قول عایشه: زینب دختر حَجَش در حالی که پیامبر نزد من بود وارد شد و خطاب به پیامبر گفت: کسی نیست از ما خواهش‌های تو را بر آورده نسازد. سپس رویش را به سوی من برگرداند و ناسزا

¹ - صحیح مسلم، فضائل الصحابه : حدیث شماره‌ی 4472، سنن نسائی حدیث شماره‌ی 3883

گفت: پیامبر سعی در آرام کردن او کرد، ولی او بس نکرد، پیامبر به من گفت: به او ناسزا بگو، من هم به او دشنام دادم و زبانم از او درازتر بود، تا این که آب در دهانش خشک شد و صورت پیامبر را دیدم که سرشار از خشنودی است.¹

در زادالمعاد ابن قیم جوزیه آمده است: پیامبر دختران انصار را نزد عایشه می‌فرستاد تا با وی بازی کنند و هنگامی که عایشه از ظرفی آب می‌نوشید، پیامبر لبان خود را بر محل لبان او می‌نهاد و می‌نوشید و هنگامی که با دندان‌هایش گوشت را از استخوان جدا می‌کرد و پیامبر آن را می‌گرفت و دهانش را بر محل دهان او می‌نهاد و گاهی نیز سرش را بر دامن او می‌نهاد و قرآن می‌خواند و در این حالت این امکان نیز بود که عایشه در حال حیض باشد، و گاهی در همین حالت حیض به عایشه دستور می‌داد تا خود را با پارچه ای (إزار) بپوشاند و آنگاه از پشت این إزار با وی مباشرت (مجامعت) می‌کرد. و چنانچه عایشه هوس چیزی می‌کرد که در آن محذوری نباشد، فوراً با آن موافقت می‌کرد.

نرمش و نیک خلقی او نسبت به عیالش (عایشه) بگونه ای بود که با وی هم‌بازی نیز می‌شده و در حالی که بر زانوان پیامبر تکیه می‌کرده، کودکانی را که در مسجد پیامبر مشغول بازی بودند نظاره می‌کرد.

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 215، (این روایت به‌وضوح نشان می‌دهد که محمد خودش هم نتوانسته بود با عدالت میان همسرانش رفتار کند. ولی با این وجود آنرا برای دیگران با نازل کردن آیه‌های قرآنی شدیداً تأکید و توصیه می‌کرد. و رعایت آنرا تنها مجوز برای اختیار بیش از یک همسر قرار داده بود - مترجم)

روایت شده است که پیامبر در حال روزه داری عایشه را می بوسید و زبانش را می مکید.¹ حلبی در سیره‌ی خود می گوید: احتمال دارد که پیامبر آب دهانش را که با آب دهان عایشه مخلوط شده بود، نمی بلعیده.²

دلیل دیگر عشق او به عایشه، گفته‌ی او درباره‌ی عایشه به هنگام نازل شدن آیه‌ی تخییر است. در آن هنگام زبانش درخواست لباس و افزایش نفقه کرده و نسبت به هم‌دیگر حسودی می وریدند و این مسئله پیامبر را غمگین ساخته بود تا این‌که آیه‌ی تخییر نازل شد: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعَنَّكُمْ وَأُسْرِّحَنَّكُمْ سَرَاحًا جَمِيلًا. وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا »³ (ای پیامبر، به همسرانت بگو: اگر زندگی این جهان و زیور و زینت های آن را می جوئید، پس بیائید تا شما را از آن بهره مند و به نکوئی رهایتان کنم. و چنانچه خدا و پیامبر و جهان آخرت را می خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بس بزرگ آماده کرده است.)

سپس نخست قضیه را با عایشه در میان گذاشت و به او گفت: ای عایشه من مسئله ای را با تو در میان می گذارم که پیش از جویا شدن نظر والدینت در مورد آن عجله نکن، عایشه پرسید: آیا در این مورد نظر والدینم را جویا شوم؟ من خدا و رسول او و آخرت را می خواهم. و در روایتی دیگر آمده است: در باره‌ی تو، ای رسول الله با والدینم مشورت کنم؟ من خدا و

¹ - زادالمعاد : 91 / 2

² - سیره‌ی حلبی : 299 / 3

³ - سوره‌ی احزاب : آیه های 28 - 29

رسول و آخرت را خواهانم ، پس رضایت و خوشحالی بر صورت پیامبر نقش بست و عایشه به او گفت: به سایر همسرانت مگو که من تو را انتخاب کردم ، پیامبر جواب داد: خداوند مرا بعنوان مُبَلِّغ و نه کَلِّه شق و سر سخت فرستاد.

رفتار و عکس العمل سایر زنان در برابر نازل شدن این آیه نیز همانند عایشه بود. زمخشری در تفسیر خود می گوید: و خداوند از روی سپاسگزاری از آن‌ها این آیه را نازل کرد «وَلَا يَجِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بَيْنَ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ»¹ (از این پس برگزیدن زنان تازه بر تو حلال

نمی باشد، و بر تو نیز حلال نیست که زنان تازه ای جای‌گزین همسرانت کنی. هر قدر هم که زیبایی آن‌ها تو را خوش آید. مگر کنیزی که در جنگ به‌دست آری.) زمخشری در این باره چنین اظهار نظر می کند: خداوند در واقع با نازل کردن این آیه، زنان پیامبر را به‌خاطر انتخاب نیکی که کردند و به‌خاطر رضایتی که از خود نشان دادند، پاداش داد و پیامبر تا روز وفات به همان نه همسر بسنده نمود.²

در این روایت دو مسئله جلب توجه می کنند، یکی گفته‌ی محمد به عایشه به هنگامی‌که می خواست مسئله‌ی تخییر(آزادی انتخاب) را با وی مطرح کند، که نمایان‌گر بیم وی از احتمال این است‌که عایشه مورد نخست را انتخاب کند (یعنی زندگی این جهان و زینت و زیورهای آن‌را). که معنی آن چیزی جز طلاق و جدائی نخواهد بود و بخاطر عشقش به عایشه هرگز خواهان آن نبود و از این‌رو از وی خواست که در جواب دادن عجله

¹ - سوره‌ی احزاب : آیه 52

² - الکشاف : تفسیر آیه‌های 28 - 29 و آیه 52 سوره‌ی احزاب

نکند و با والدینش مشورت کند، زیرا شکی نیست که والدینش خدا و رسولش را به او توصیه خواهند کرد. در حالی که چنین پیشنهادی را به سایر همسرانش نکرد، زیرا مقام و منزلت عایشه را نزد وی نداشتند و جدائی از آن‌ها برای وی مشکلی نبود، و همین مسئله نمایانگر عشق عمیق او به عایشه می‌تواند باشد. مسئله‌ی دیگر گفته‌ی عایشه به وی پس از انجام انتخاب: به سایر زنان مگو که تو را انتخاب کردم. نشان می‌دهد که او نمی‌خواست که دیگران از وی پیروی کرده و خدا و رسولش را انتخاب کنند، به این امید که شاید مورد اول آیه، یعنی مال دنیا را انتخاب کنند و محمد تنها به وی تعلق بگیرد. و این نشانه‌ی عشق متقابل عایشه نسبت به محمد است. و شکی ندارم که محمد نامیدن همسرانش را به (أُمَّهَاتِ الْمُسْلِمِينَ) و تحریم ازدواج با آن‌ها را پس از درگذشت‌اش تنها به‌خاطر عایشه نمود. و در سیره‌ی حلبی و همچنین در کشف زمخشری می‌خوانیم که طلحه بن عبیدالله تیمی روزی گفت: محمد با دختر عموهای ما ازدواج می‌کند و سپس آن‌ها را از ما پنهان می‌سازد. و به گفته‌ی ای: از گفت و گو با آن‌ها نهی می‌کند، مگر از پشت پرده و حجابی، اگر بمیرد عایشه را به زنی خواهم گرفت. پس بلافاصله این آیه نازل شد: «وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَرْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا»¹ (شما این حق را هرگز نداشتید که پیامبر را بیازارید و یا پس از مرگش همسران او را به زنی بگیرید، این کار نزد پروردگار گناه عظیمی به‌شمار می‌رود) طلحه‌ی مزبور با طلحه بن عبیدالله تیمی که یکی از (عَشْرَه

¹ - سوره‌ی احزاب: آیه 53، تفسیر الکشاف، تفسیر آیه مزبور، سیره‌ی حلبی: 3 / 303

مُثَشَّرَةٌ¹) می باشند نسبتی ندارد و تنها از لحاظ نام و نام پدر و فامیل با هم شباهت دارند.

عایشه به محمد به خاطر همسران دیگرش به شدت حسودی می کرده و او نیز از عایشه رفتارهایی را تحمل می کرد که از دیگران نمی کرد. در سال دهم پس از هجرت، پیامبر برای انجام حج (حجة الوداع) به همراه زنانش، مدینه را ترک کرد. شتری که عایشه سوار آن بود چابک، تندرو و بار کمی را حمل می کرد، در حالی که شتر صفیه همسر دیگر او کندرو و با بار زیاد و به همین خاطر هم به تدریج از قافله عقب ماند پیامبر ناچار شد دستور دهد بارهای شتران عایشه و صفیه را با هم دیگر عوض کنند و این مسئله موجب ناراحتی و امتناع عایشه شد. پیامبر برای استمالت و جلب رضای عایشه به او گفت: ای مادر عبدالله بارت سبک و شترت تندرو است در حالی که بار صفیه زیاد و شترش کندرو و موجب کند شدن سرعت قافله می شود، از این- رو جای بارها را عوض کردیم تا کاروان به راه بیفتد. عایشه با شدت و خدت پاسخ داد: ادعا می کنی که فرستاده‌ی خدائی؟ پیامبر گفت: آیا شک داری که فرستاده‌ی خدا هستم ای مادر عبدالله؟ عایشه گفت: پس چرا عدالت نمی‌کنی؟ ابوبکر برافروخته شد و سیلی محکمی به صورت عایشه نواخت: پیامبر او را ملامت کرد. ابوبکر گفت: آیا نشنیدی که چه گفت ای رسول الله؟ پیامبر گفت: او را به حالش رها کن زن حسود و غیرتی بالا و پائین درّه را از یکدیگر تشخیص نمی دهد.² شکی نیست که هیچ‌کدام از همسرانش جرأت گفتن چنین چیزی را به او ندارند، و خود او نیز تحمل شنیدن چنین گفتاری را از کسی

¹ - به زیر نویس صفحه 71 مراجعه شود

² - سیره‌ی حلبی : 260 / 3

جز عایشه ندارد و همین نشانه‌ی این عشق عمیق محمد نسبت به عایشه می باشد.

داستان إفك:¹ مهم‌ترین حادثه‌ی ای که زندگی زناشویی محمد را تلخ نمود همان حادثه إفك یا دروغ و بهتانی است که به عایشه در رابطه با صفوان بن المعطل، بسته شد که خلاصه‌ی آن چنین است: هنگامی که محمد برای جنگ با بنی مُصطَلَق به راه افتاد دو همسرش عایشه و أم سلمه نیز در کنارش بودند. عایشه گردن بندی از دانه های سیاه و سفید ساختِ ظفار که شهری در یمن در نزدیکی صنعاء می‌باشد به همراه داشت که همیشه آنرا به گردن می‌آویخت و به‌گفته‌ی 12 درهم می‌ارزید.

یک شب که سپاه محمد در راه بازگشت به مدینه اردو زده بود، عایشه اردو را برای قضای حاجت ترک کرد و پس از بازگشت در یافت که گردن بند گردنش نیست، پس به سرعت برای یافتن آن بازگشت در این اثنا محافظان وی آمدند و کجاوه‌ی او را به‌خیال این‌که عایشه نیز در درون آن می‌باشند بر روی شتر قرار دادند و به سوی مدینه حرکت کردند. عایشه که گردن-بند خود را پیدا کرده بود، به‌سرعت به اردوگاه بازگشت ولی در آن‌جا کسی را نیافت و در همان‌جائی که قبلاً بود بر زمین نشست، با این گمان که آن‌ها به نبودن وی پی برده و برای بردنش باز خواهند گشت و اندکی بعد خواب بر وی غلبه یافت. صفوان بن معطل سلیمی که از پشت سپاه محمد می آمد، به جائی که عایشه به‌خواب رفته بود رسید و سیاهه‌ی آدمی را دید که خوابیده است، به آن نزدیک شد و او را فوراً شناخت و ندا بر آورد: (إنالله و إنالیه راجعون) با صدای او عایشه از جا پرید، صفوان با وی سخنی نگفت. و به گفته ای به عایشه گفت: خدا ترا بیمارزد چه

¹ - إفك به معنی دروغ و تهمت بی پایه (مترجم)

چیزی ترا بازداشت؟ عایشه با وی سخنی نگفت تا این که صفوان شترش را بر زمین نشاند و به عایشه گفت: سوار شو. و در روایتی: ای مادر قومم سوار شو. عایشه سوار شد و صفوان افسار شتر را به دست گرفته و او را بُرد تا این که به بقیه در منطقه‌ی نحر الظهیره رسیدند.¹

این کل ماجرائی است که منافقان را بر آن داشت تا سخنان نا روا در باره‌ی عایشه پراکنده سازند. در حالی که هیچ‌گونه مسئله‌ی شک برانگیزی در آن دیده نمی‌شود، به‌ویژه نسبت به زن. پیامبری که مریدان و یارانش از او تا سر حد مرگ اطاعت می‌کنند و فدا کارانه سعی می‌کنند رضایت و خشنودی او را جلب کنند. مردی از یاران رسول الله که به وی ایمان آورده و با وی مهاجرت کرده همسر او را در بیابان باز مانده می‌بیند و او را سوار شتر خود می‌کند و پای پیاده در حالی که افسار شتر را به دست گرفته، او را به اردوگاه محمد می‌رساند آیا به‌خاطر آن صفوان نباید مورد سپاس قرار بگیرد؟ و چنانچه در این مسئله چیزی باشد که موجب وارد کردن تهمت به وی باشد، باید گفت که همان نیز برای أم سلمه با عثمان بن طلحه اتفاق افتاد و کسی به وی تهمت ناروئی نسبت، با این که عثمان ابن طلحه مُشْرک و أم سلمه مؤمن بوده و ماندن وی با أم سلمه در صحرا روزها و شب‌ها طول کشیده بود، در حالی که مدتی که صفوان با عایشه بود، مقدار کمی از روز بیش نبود. ولی این فرق مهم بوده که در آن موقع أم سلمه هنوز به همسری محمد درنیآمده بود و شوهر او عبدالله بن عبدالأسود مخزومی بود. ولی عایشه همسرش بود که در هر گوشه و کناری دشمنی در کمین داشت، از جمله منافقین و رهبر سردمدار آن‌ها عبدالله بن اُبی بن اُبی سلول، که در این

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 260

لشگرکشی وی را همراهی می کردند.¹ و او (عبدالله بن اُبی) اولین کسی بود که خبر "إفک" را در میان سپاه شایع ساخت و عادت داشت که همراه عده ای از همراهان منافقش در جائی جدا و دور از سایرین اطراق کند.

هنگامی که صفوان به همراه عایشه سوار بر شتر به سپاه رسید، در حالی که افسار شتر را در دست گرفته از کنار عبدالله بن اُبی گذشت، عبدالله پرسید این‌ها کیستند؟ گفتند: عایشه و صفوان. گفت: به‌خدای کعبه، صفوان با او زنا کرده است. و در گفته ای: نسبت به یک‌دیگر بی گناه نیستند، و در روایتی: به‌خدا نه عایشه از او نجات یافته و نه او از عایشه، و ادامه داد: زن پیامبرتان شب را با مردی به صبح رسانیده. و پس از رسیدن به مدینه اقدام به پراکندن این شایعه نمود. برخی نیز که جزو منافقین نبودند، در مورد إفک سخن پردازی کردند، از جمله حسان بن ثابت و مُسطح بن اُثاثه و حَمَنه خواهر زینب همسر رسول الله.² زیرا پراکنده شدن یک خبر بالمآل به گو و اظهار نظر آگاهانه یا نا آگاهانه پیرامون آن خواهد انجامید و نخستین شایع کننده‌ی آن عبدالله بن اُبی بن اُبی سلول بوده است. از عروه بن الزبیر نقل شده است: به من خبر رسید که در محفل عبدالله بن سلول پیرامون ماجرای إفک، شایعه پردازی و گفت و گو می شده و او به این شایعه‌ها و گفتگوها گوش فرا می داده و بر آن صحنه می گذاشته و شاخ و برگ می افزوده.³ عایشه از همه جا بی خبر وارد منزل شده و از قضا بیمار می شود، از قول او چنین نقل شده است: به مدینه رسیدم و مدت

1- سیره‌ی حلبی: 2 / 21

2- سیره‌ی حلبی: 2 / 994

3- سیره‌ی حلبی: 2 / 300

یک ماه گرفتار بیماری شدم. در حالی که مردم گفته های شایعه پراکنان افک را دهان به دهان می بردند تا این که به گوش پیامبر و والدینم رسید، در حالی که من هنوز از آن کاملاً بی خبر بودم، ولی از این که پیامبر آن لطف و مرحمت سابق خود را نسبت به من به هنگام بیماری نشان نمی داد، مشکوک شده بودم، او نزد من می آمد، سلام می کرد و تنها به این گفته «حالت چه گونه است؟» اکتفا می کرد و می رفت و این مسئله شک مرا برانگیخت و تا روزی که بهبود یافتم، شومی و وخامت وضع را در نیافتم.¹

چه گونه عایشه از موضوع خبر دار شد: تا روزی که عایشه بیمار بود، از آن چه مردم پیرامون او می گفتند بی خبر بود. تا این که حالش بهبود یافت و برای قضای حاجت به مناصع (محل هایی که مردم آن زمان در آن ها قضای حاجت می کردند و در فضای آزاد، اندکی دورتر از محل سکونت آنها قرار داشتند - مترجم) برود، در این باره از قول عایشه چنین نقل شده است: با اُمُّ مُسَطِّح دختر خاله ی پدرم برای قضای حاجت، همانند همه ی اعراب که در بیابان قضای حاجت می کنند به سوی مناصع «آبریزگاهها» رفتیم و پس از فارغ شدن به سوی خانه مراجعت کردیم که ناگهان امُّ مُسَطِّح پایش به ردایش گیر کرد و پسرش مُسَطِّح را دشنام داد. به او گفتم آیا مردی که در غزوه ی بدر شرکت داشته است دشنام می دهی؟ گفت: آیا نشنیدی که مسطح چه گفت؟ گفتم: چه گفت؟ پس او هم گفته های شایعه پرکنان افک را برایم تعریف کرد.

وقتی به خانه برگشتم بیماری من شدت یافته بود و رسول-الله بر من وارد شد و سلام کرد و حال مرا پرسید، گفتم: اجازه

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 294

می دهی والدینم را فرا خوانم؟ چون می خواستم اصل مطلب را از خود آنها جویا شوم. رسول الله اجازه داد و من هم آنها را فرا خواندم و به مادرم گفتم: مردم چه می گویند؟ گفت: ای دخترم آرام بگیر، به خدا کمتر اتفاق افتاده است که زنی مورد مهر و محبت شوهرش باشد و دارای هووهای باشد و از زبان آنها ایمن بماند. گفتم: سبحان الله آیا مردم در این باره صحبت کرده اند؟ و همه‌ی شب را تا صبح بیدار ماندم و گریه کردم.¹

از این روایت چنین در می یابیم که عایشه پس از بهبودی و نقاهت و پس از این که از زبان ام مسطح به ماجرا پی برده است، به منزل والدینش رفته. ولی ابن هِشام در سیره‌ی خود خلاف آن را روایت می کند و معتقد است که رفتن به منزل والدینش پیش از بهبودی و نقاهت بوده و تا آن هنگام هنوز اطلاعی از ماجرا نداشته است و رفتن برای قضای حاجت از منزل والدینش و نه منزل خودش بوده و آنچه او را وادار به رفتن به منزل والدینش کرد، پی بردن وی به ماجرای اِفک و یا جویا شدن اصل ماجرا نزد والدینش نبوده، بلکه رفتار سرد و جفا گونه‌ی رسول الله نسبت به وی بوده. به خصوص به هنگام مریضی که همواره لطف و محبت او نسبت به وی بیشتر می شده.² از نظر ما اطلاعات وارد در سیره‌ی ابن هِشام، صحیح تر می باشند. زیرا ام مسطح همراه فرزندش در منزل ابوبکر زندگی می کرده و نه منزل عایشه و ابوبکر مخارج آنها را تأمین می کرده، پس این اتفاق در منزل پدرش بوده و نه در منزل خودش.

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 294 - 295
² - سیره‌ی ابن هِشام : 3 / 299 - 300

در سیره‌ی ابن وِشام از قول عایشه آمده است: نزد مادرم رفتم تا تیمارم کند و از آنچه می‌گذشت اطلاعی نداشتم، تا این- که پس از بیست و اندی روز شفا یافتم. از آنجائی‌که قومی عرب می‌باشیم و بر خلاف عجم‌ها، آبریزگاه را دوست نمی‌داریم و در منزل خود قرار نمی‌دهیم، برای قضای حاجت به پهنه‌های اطراف مدینه می‌رفتیم و شبی به همراه اُم مسطح خارج شدم و اُم مسطح پایش به لباسش گیر کرد و تعادلش را از دست داد و به فرزندش مسطح دشنام داد و گفت: بدبخت باد مسطح! به او گفتم: به‌خدا گفته‌ی زشتی است نسبت به مردی که شاهد بدر بوده، جواب داد: آیا هنوز خبر به تو نرسیده، ای دختر ابوبکر؟ گفتم: چه خبری؟ آن‌گاه، اُم مسطح مرا از آنچه شایعه پراکنان اِفک می‌گویند با خبر ساخت. به او گفتم: پس این بوده؟ گفت: آری به‌خدا همین بوده. از فرط ناراحتی نتوانستم قضای حاجت کنم و بازگشتم، به‌خدا آن‌قدر گریه کردم که گمان بردم از فرط گریه به کبدم صدمه خواهد رسید و به مادرم گفتم: خدا ترا بیامرزد، مردم چنین حرف‌هایی می‌زنند و تو چیزی به من نمی‌گوئی؟ مادرم گفت: دخترم ... تا آخر روایت .

محمد در روزهای اِفک: حلبی به نقل از کتاب الاشارات فخررازی می‌گوید: در آن هنگام که گفتگو پیرامون اِفک بالا گرفته بود، پیامبر بیشتر وقت خود را در منزل می‌گذارنده و چنانچه کسی نزد او می‌آمد با وی پیرامون عایشه و گفته‌های مردم در مورد اِفک به مشورت می‌پرداخت.¹

شکی نداریم که محمد نسبت به درون و روحیات عایشه حتی بیش از والدینش آشنا بوده، زیرا زن محبوب وی بوده و به همه- ی رازهای زندگی او آگاه بود. و نیز از عشق و علاقه‌ی عایشه

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 360

نسبت به خودش آگاه بوده و از اینرو بیش از هر کس دیگر در قضاوت به نفع یا ضرر وی حق داشته است و می توانسته در همان آغاز شروع این ماجرا، آیه ای دال بر بی گناهی وی نازل کند. ولی او طبق عادت همیشگی خودش در تأمل و عدم شتاب در کارها دست به این کار نزد، زیرا تا از عاقبت کاری آگاه نمی شد و تا وقتی که از نتایج و پی آمدهای آن کاملاً مطمئن نمی شد، اقدام به امری نمی کرد.

پس چه چیزی می توانست برای مطمئن شدن از آگاهی و شناخت کامل نسبت به همه ی جنبه های مخفی و آشکار مسئله ی إفک، بهتر از همان اقدامی که کرد باشد؟ یعنی کمتر از منزل خارج شدن و گذارندن بیشتر وقت خود در منزل تا این که پرگویان و شنوندگان هر دو این فرصت را داشته باشند هر چه بیشتر پیرامون آن به گفت و گو بپردازند و در پایان به هدف نهائی خود نسبت به آن برسند. که در آن صورت آشکار شدن حقیقت، ساده و آسان خواهد بود و پی بردن به سخنان دروغ و راست نیز مشکل نخواهد بود. البته او به این کار اکتفا نکرده و با اشخاصی که در منزل از او دیدار می کردند و صاحب نظر بودند، پیرامون مسئله ی إفک به رایزنی می پرداخت.

این حالت 37 روز به درازا کشید و در پایان وحی ای دال بر بی گناهی عایشه نازل کرد.

از جمله کسانی که محمد در این مدت با آنها مشورت نمود، عمر بن الخطاب بود، در این باره از قول عایشه آمده است: وقتی نزول وحی به تأخیر افتاد، پیامبر با اصحاب خود به مشورت پرداخت و عمر به او گفت: چه کسی او را به عقد تو در آورد ای رسول الله؟ گفت: خداوند. عمر گفت: آیا فکر می کنی خداوند تو را نسبت به این زن گمراه کرده است؟ پس این آیه نازل شد که بی گناهی عایشه را ثابت می کند «سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ

عَظِيمٌ»¹ (خداوندا مُنَزَّهٌ، این دورگی است عظیم). پس علی بن ابی طالب و أسامه بن زید بن حارثه را فرا خواند تا با آنها نیز مشورت کند. عایشه چنین ادامه می‌دهد: اسامه گفت: عیالت ای رسول الله، (یعنی عیالت را نگاه دار) ما چیزی جز نیکی نمی دانیم. ولی علی گفت: ای رسول الله، خداوند زندگی تو را تنگ نکرده است، زنان دیگر فراوانند و تو می توانی جانشینی برای وی بیابی. و به گفته ای: خداوند بر تو حلال کرده است، او را طلاق بده و دیگری را اختیار کن و اگر از کنیز او سوال کنی تو را تصدیق خواهد کرد. رسول الله بُریرَه کنیز عایشه را فرا خواند و از وی پرسید: آیا چیزی که بدگمانی تو را بر انگیزد دیده ای؟ بُریرَه گفت: قسم به آن که تو را به امر حق فرستاد، چیزی را که قابل خرده گیری باشد از وی ندیده ام، جز این که دختر بچه ای است که به هنگام محافظت از خمیر نان به خواب می رفته و مرغان آن را می خوردند، و به گفته ای دیگر از ابن اسحق: رسول الله بُریرَه را فرا خواند و از وی سؤال نمود. علی برخاسته و او را به شدت مضروب کرد و در حین زدن به او می گفت: رسول الله را تصدیق کن. ولی بُریرَه می گفت: به خدا جز نیکی نمی دانم، تنها عیبی که از وی می گرفتم این بود که وقتی خمیر نان را تهیه می کردم از وی می خواستم که از آن مراقبت کند، ولی او می خوابید و گوسفندان می آمدند و آن را می خوردند. حلبی به نقل از صحیح بخاری می گوید: برخی از اصحاب پیامبر به بُریرَه پر خاش کرده و یکی از آنها به او گفت: پیامبر را تصدیق کن. بُریرَه گفت: سبحان الله، به خدا آنچه

¹ - سوره ی نور : آیه 16

که از وی می‌دانم همان است که جواهر ساز از طلای خام سرخ می‌داند.¹

عایشه گفت: رسول الله در باره‌ی من از زینب دختر جحش پرس و جو کرد و از وی پرسید: چه چیزی می‌دانی یا دیده‌ای؟ وی پاسخ داد: ای رسول الله جز نیکی دیگر هیچ، و در روایتی: من از بینائی و شنوائیم حمایت کرده و به شما می‌گویم که جز نیکی از وی ندانم و در روایتی: از بینائی و شنوائیم دور باد، جز نیکی از او ندیدم، به‌خدا حتی در مورد مهاجرت‌اش با وی سخنی نگفته‌ام و جز حق را نگویم. عایشه گفت: و این کسی بود که در میان همسران پیامبر تنها رقیب من به‌شمار می‌رفت و از همان درجه محبت و منزلت نزد رسول‌الله برخوردار بود.²

شکی ندارم که منظور محمد از فرا خواندن علی بن ابی طالب و اسامه بن زید برای این نبوده که از آن‌ها در باره‌ی سوابق زندگی عایشه سوال کند و یا نظرشان را پیرامون مسئله‌ی اِفک جویا شود، بلکه همان‌طور که در روایت فوق آمد، می‌خواست با آن‌ها پیرامون جدائی از همسر خود مشورت نماید و آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود، دو راه را بیشتر نمی‌توانستند به وی پیش‌نهاد کنند: یا جدائی از عیال خود که در واقع بر شایعات اِفک صحه خواهد گذاشت، و یا نگه داشتن وی که تکذیب آن‌را در بر خواهد داشت. که در این میان عمر و اُسامه راه دوم را به وی پیش‌نهاد کردند و به او فهماندند که این گفتار یک دروغ محض و بی‌پایه‌ای بیش نیست ولی علی جدائی را به وی پیش‌نهاد کرد و این نشانه‌ی اینست که در درون او تمایلی به راست بودن مسئله‌ی اِفک می‌باشد و از آن‌جائی‌که می‌دانیم تنها خداوند

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 298

² - سیره‌ی حلبی : 2 / 298 - 299

در آن صحرا شاهد عایشه و صفوان بوده و هیچ‌گونه شاهد عینی که مردم بتوانند به وی استناد کنند وجود نداشته است و پذیرش صحبت این شایعه تنها به استناد بدگمانی امکان پذیر است، در می یابیم که علی نیز در پذیرش گفته های اِفک به شک و گمان استناد کرده لاغیر و این بدگمانی وی ناشی از آگاهی او نسبت به سوابق عایشه، آن هم از طریق همین بُریره می باشد که در خدمت عایشه بوده و از این‌رو پیامبر را به وی حواله داد و به او گفت: اگر از این کنیز بپرسی تو را تصدیق خواهد کرد. و با این گفته در واقع می خواسته به محمد بگوید: از این کنیز در باره ی وضعیت مشکوک عایشه در زندگی روزمره در خانه سؤال کن و او چیزهایی خواهد گفت که با شنیدن آن‌ها وقوع آن جریان را با صفوان در صحرا بعید نخواهی دانست. پرواضح است که منظور علی از این گفته « از این کنیز سؤال کن تو را تصدیق خواهد کرد»، این نبوده که محمد از وی پیرامون شایعه اِفک سؤال کند، زیرا کنیز مزبور اطلاعی از اصل ماجرا نداشته و در آن موقع نه همراه عایشه بوده و نه همراه سپاه و از این‌رو نمی توانسته پیامبر را به کسی که هیچ اطلاعی از مسئله نداشته است، حواله دهد. از تجزیه و تحلیل بالا به این نتیجه می رسیم که علی در پاسخ خود به پیامبر، مرتکب دو اشتباه شده است: یکی پیش نهاد جدائی از عایشه که نشانه ی باور به شایعه و اتهام است، که مدرکی جز سوءظن و بدگمانی نداشته است و دیگری خارج شدن وی از اصل موضوع با پیش نهاد سؤال کردن از خدمتکار عایشه، زیرا اصل مسئله پیرامون جدا شدن و یا نگاه داشتن عایشه است و جواب دهنده چنانچه جدائی را پیش نهاد کند بر درستی شایعه اِفک صحه گذاشته است و اگر به نگاه داشتن جواب بدهد اعتقاد خود را به باطل و نادرست بودن این شایعه نشان داده است و سؤال کردن از سوابق زندگی عایشه چیزی

جز خارج شدن و انحراف از اصل مطلب نیست، زیرا محمد خود آگاه‌ترین مردمان بر عایشه و سوابق اوست و نیازی به چنین سؤالی نیست. گذشته از آن، علی با حواله کردن به کنیز اکتفا نکرده و انگار که می‌دانست بُریره چیزی را کتمان می‌کند، لذا برای واداشتن وی به اقرار، اقدام به مضروب کردن شدید وی کرد و این کار وی، دلیل دیگری نمی‌توانسته داشته باشد. حلبی می‌گوید: به‌گفته‌ی سهیلی، علی بریره را کتک زد، درحالی‌که نه مستوجب چنین کاری بوده و نه در این کار از پیامبر اجازه گرفت.¹

چنانچه ادعا شود اگر رفتار علی خارج از اصل موضوع می‌بود، پیامبر دنباله‌ی آن را نمی‌گرفته و کنیز مزبور را مورد سؤال قرار نمی‌داد، و این نشانه‌ی عدم اشتباه علی در حواله دادن پیامبر به بُریره می‌باشد. خواهم گفت: نخست: برای محمد شایسته نیست که موضع مدافع عایشه را بگیرد، او نه می‌توانست علی را رد کند و نه به وی اعتراض کند که چرا مرا به بریره حواله می‌دهی. او که آنجا نبوده و از مسئله هیچ خبری ندارد. دوم: سؤال کردن وی از بُریره تنها برای همراهی با خواسته‌ی علی بوده، زیرا مشورت او با علی و دیگر یاران وی به‌خاطر اثبات بی‌گناهی عایشه برای مردم بوده و نه برای خودش، زیرا همان‌طور که ذکر کردیم او از بی‌گناهی عایشه کاملاً مطمئن بوده، پس باید با شخص مورد مشورتش همراهی کند و گرنه حالت مدافع از عایشه را خواهد گرفت که به هیچ وجه شایسته‌ی او که موضع محقق و پی‌جو را گرفته و نه مدافع، نیست. زیرا انگشت اتهام متوجه همسر اوست و نه یک شخص بیگانه. در غیر این‌صورت اقدام به بازداشتن علی از زدن بی‌دلیل کنیز

¹ - سیره‌ی حلبی: 2 / 298

مزبور می کرد، ولی به خاطر اجتناب از ظاهر شدن در نقش مدافع عایشه، این کار را نکرد.

چنانچه گفته شود، پیشنهاد علی به پیامبر به جدائی از عایشه به خاطر بدگمانی وی نسبت به عایشه و یا تمایل به پذیرفتن شایعه‌ی اِفک نبوده، بلکه چون می دیده که موضوع اِفک با این که دلیل و یا سند اثباتی برای آن وجود ندارد، زبان زد خاص و عام گردیده و از این رو شایسته نمی دیده که پیامبر بیش از این عایشه را به همسری خود نگاه دارد و صلاح در این است که از وی جدا شود زیرا شایع شدن آن در حکم وقوع و تحقق آن است و موجب برانگیخته شدن نفرت مردم از شخصی که شایعه پیرامون او منتشر شده می شود، خواهم گفت: آری جایز است، اگر اقدام به حواله کردن پیامبر به کنیز و سعی در وادار ساختن او به اقرار توسط ضرب و کتک نمی کرد، زیرا این مسئله صریحاً نشان می دهد که عایشه اشتباهی مرتکب شده است که بُریره از آن با خبر است، ولی آن را کتمان می کند. وگرنه علی منظور خود را آشکارا به پیامبر اعلام می کرد و می گفت: ای رسول الله من از آنچه پیرامون عایشه شایع و گفته می شود اطلاعی ندارم، ولی بر مقام رفیع شما مناسب نمی بینم که پس از این همه شایعه ها و گفتارها پیرامون همسرت او را همچنان نگاه داری.

شکی نیست که علی از عایشه دلچرکین بوده است، ولی این مسئله برای چه و از کجا به وجود آمده است و دلایل آن کدامند؟ مسئله ایست که جواب دادن به آن نیاز به بررسی و پژوهش دارد که امکانات آن برای من میسر نیست تا بتوانم این مسئله را مو شکافی کنم و به حقیقت آن پی ببرم، از این رو آنرا برای فرصتی مناسبتر وامی گذارم، یا این که به نویسندگان آزاده ای وا می گذارم که تشنه‌ی یافتن حقیقت می باشند. ولی این حق

را دارم که بگویم: آیا این عجیب است که پس از مدتی می بینیم که دشمنان علی از بنی امیه هر وقت به یاد مسئله‌ی اِفک می افتادند می گفتند: این علی بود که گناه عظیم این مسئله را به عهده گرفت. در این باره زهری می گوید: شبی از شبها نزد ولید بنعبد الملک بودم و او در حالی که بر تخت خوابش دراز کشیده بود مشغول خواندن سوره‌ی نور بود، هنگامی که به «وَالَّذِي تَوَلَّى كَيْبَهُ»¹ (آن کسی که بخش بزرگ این دروغ را ساخته است)

رسید، نشست و به من گفت: ای ابوبکر چه کسی گناه بخش بزرگ این دروغ را به عهده گرفت، آیا علی بن ابی طالب نبود؟ با خودم گفتم: چه بگویم؟ اگر بگویم نه، می ترسم شری از وی متوجه من گردد و اگر بگویم آری مرتکب گناهی عظیم شده ام، سپس به خود گفتم خداوند از راست گوئی جز نیکی به من نرسانده است، پس گفتم: نه، ولید میله ای را که در دست داشت محکم بر تخت کوبید و گفت: پس چه کسی؟ چه کسی؟ و آنرا همچنان تکرار کرد، گفتم: عبدالله بن اُبی ابن سلول.²

همین مسئله نیز برای سلیمان بن یسار با هشام بن عبدالملک اتفاق افتاد، بدین گونه که هشام از سلیمان پرسید: ای ابو سلیمان چه کسی گناه بخش بزرگ این دروغ را به عهده گرفت؟ گفتم: عبدالله بن اُبی، گفت: دروغ گفتی، بلکه این علی بوده، سلیمان گفت: ای بی پدر، من دروغ بگویم؟ اگر منادی از آسمان ندا دهد که خداوند دروغ را حلال کرده باز دروغ نخواهم گفت، عروه و سعید و عبدالله و علقمه از عایشه برایم روایت کرده اند که گفت: آن که گناه ساختن بخش بزرگ این دروغ را

¹ - سوره‌ی نور: آیه 11

² - سیره‌ی حلبی: 2 / 302 - 303

به عهده گرفت، عبدالله بن اُبی بوده. من نمی گویم که حق با ولید و یا هشام بوده، بلکه می گویم که این گفتار آن‌ها عجیب به نظر نمی‌رسد، زیرا موضع علی در مسئله‌ی اُفک، آن‌ها را در گفته‌ها و ادعاهای خود اندکی معذور می‌دارد.

از مطالعه‌ی روال داستان اُفک چنین به نظر می‌رسد که مجد در طول مدتی که وحی بر او نازل نشده و یا به عبارتی دیگر در مدتی که مشغول پژوهش و تحقیق بوده، توانست به ماهیت افکار عمومی نسبت به مسئله‌ی اُفک پی ببرد و طرز فکر و رفتار مردم را در این مورد سبک سنگین کند و به این نتیجه برسد که گویندگان و شایعه پردازان، همان دشمنان منافق وی و در رأس آن‌ها عبدالله بن اُبی ابن اُبی سلول می‌باشند و دیگر مسلمانان بنا به عادت همهی مردم عوام، به هنگام شنیدن خبر یا شایعه‌ای از این دست، به پیروی از منافقان به گفت و گو و اظهار نظر پیرامون آن پرداختند و در مسیر موج آن قرار گرفتند. آن‌گاه صلاح بر این دید که علیه منافقان دست به اقدامی بزند، از قول عایشه آمده است: پیامبر در مسجد بر روی منبر رفته و خطبه‌ای بدین مضمون ایراد کرد: ایها الناس، چرا برخی از مردان شما در مورد اهل بیت مرا مورد آزار قرار می‌دهند و در باره‌ی آن‌ها سخن‌های ناروا و ناحق می‌پراکنند؟ و در روایتی: بر منبر رفته و از عبدالله ابن اُبی ابن سلول انصاف طلبیده و گفت: چه کسی انصاف مرا از مردی که آزارش به اهل بیت من رسد می‌گیرد، به‌خدا از اهل بیت جز نیکی ندانم، آن‌ها نام مردی را می‌برند (منظورش صفوان) که جز نیکی از او نمی‌دانم، و در روایتی اضافه می‌کند: و وارد خانه ام نمی‌شود، و به عبارتی دیگر (خانه‌ای از خانه‌هایم) مگر آن‌که من حاضر باشم و به مسافرتی نرفتم مگر آن‌که او همراه من بوده و پیرامون او سخن‌های ناروا می‌پراکنند.

سعد بن معاذ بزرگ قوم اوس از جا بر خاست و گفت: ای رسول الله من انصافت را از او می گیرم، اگر از اوس باشد، گردنش را می زنم و اگر از برادران خزرجمان باشد، آن کاری را می کنم که تو دستورش را بدهی. بزرگ خزرج، سعد بن عباده در حالی که حمیت قبیله ای او را بر انگیزته بود و به عبارتی حمیت قبیله ای او را جاهل و نادان کرده بود، و پیش از آن مرد نکوئی بود، از جا بر خاست و به سعد بن معاذ پرخاش کرد: به خدا دروغ می گوئی، تو او را نخواهی کشت و قادر به کشتن اش نیستی. این بار اسید بن حضیر از جا بر خاست و به سعد پرخاش کرد: به خدا دروغ می گوئی و ما او را به رغم خواسته ات خواهیم کشت. عایشه گفت: هیاهو بالا گرفت و نزدیک بود که بر روی هم دیگر شمشیر بکشند. در حالی که رسول الله هنوز بر روی منبر بود و سعی می کرد آن ها را آرام کند. تا این که آرام شدند و من از همه ی این ماجرا بی خبر بودم.¹ مسئله ای که در این جا جلب توجه می کند اینست که سعد بن معاذ پس از غزوة بنی قریظه در گذشته بود و غزوة بنی المصطلق که مسئله افک در آن اتفاق افتاد، مدتی حدوداً یک سال بعد صورت گرفته است و از این رو سعد بن معاذ نمی توانسته در روزهای افک زنده باشد و در واقع آن کسی که از جا بر خاست و گفت: ای رسول الله من انصاف تو را از او می گیرم، با توجه به روایت های موجود در سیره ی ابن و شام و زادالمعاد ابن قیم، اسید بن حضیر بوده و نه آن گونه که ابن اسحق ذکر کرده است، سعد بن معاذ.

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 299 - 300

تبرئه‌ی عایشه و نزول وحی در باره‌ی او

محمد به‌طور مرتب از گفت و گوهای مردم پیرامون مسئله اِفک توسط یاران خود با خبر می‌شده و یکی از این خبرها که به وی رسید، گفت و گوی میان ابو ایوب انصاری و همسرش می‌باشد، در این گفت و گو ابو ایوب از همسرش می‌پرسد: آیا آنچه را که درباره‌ی اِفک گفته می‌شود می‌شنوی؟ جواب داد: اگر تو به‌جای صفوان بودی، قصد سوئی نسبت به همسر پیامبر می‌کردی؟ ابو ایوب جواب داد: نه، همسرش گفت: اگر تو چنین بیاندیشی، پس صفوان اولتر از آنست که قصد سوئی نسبت به همسر پیامبر کند، زیرا او بهتر از تو است، و اگر من به‌جای عایشه بودم به پیامبر خدا خیانت نمی‌کردم و عایشه به عدم خیانت به پیامبر اولتر است زیرا از من بهتر است و صفوان از تو بهتر.¹ به‌نظر من این گفته ام ایوب در استدلال بر بی‌گناهی عایشه به مراتب بلیغ‌تر از آیه‌ی است که در تبرئه‌ی عایشه نازل شده است، زیرا او صفوان را با همسرش ابو ایوب و خودش را با عایشه قیاس کرد و نتیجه‌گیری کرد که چون عایشه و صفوان از آن‌ها بهترند، پس خیانتی نمی‌تواند واقع شود. قیاس به نفس، خوی بسیار پسندیده‌ایست که چنانچه مردم در معاملات خود با هم‌دیگر به آن عمل کنند، هیچ‌گونه اختلاف، نزاع و یا کشمکش‌ی میان آن‌ها به‌وجود نخواهد آمد.

آنچه نشان می‌دهد که محمد از جریان گفت و گو میان ابو ایوب و همسرش مطلع گردیده، اشاره‌ایست که در برخی از آیه

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 307

های نازل شده درشان اثبات بی‌گناهی عایشه وارد شده است، که به آنها نیز خواهیم پرداخت.

در مدتی که محمد به تحقیق و تفحص مشغول بوده است، اطمینان و اعتقاد او به بی‌گناهی عایشه روز به روز افزایش می‌یافت، تا این‌که تصمیم گرفت آیه‌ای دال بر بی‌گناهی عایشه نازل کند، ولی تشخیص داد که مناسب‌تر این است که پیش از نازل کردن آیه، با خود عایشه صحبت کند تا آنچه را در دل دارد بیازماید و با بصیرت بیش‌تری آیه را در اثبات بی‌گناهی وی نازل کند. پس به سوی عایشه در منزل والدینش در منطقه‌ی سخ رفت. عایشه در این باره پس از شنیدن خبر اِفک از اُمّ مُسطح و گذراندن دو شب را تا صبح در حال گریه و اندوه می‌گوید: به هنگام صبح والدینم به این گمان که از فرط گریه کبدم پاره شده است نزد من آمدند و من از فرط اندوه همچنان گریه می‌کردم که در این حال زنی از انصار اجازه‌ی ورود خواست و من هم به او اجازه دادم، او نزد من نشست و در گریه همراهی‌ام کرد که ناگهان رسول الله وارد شد و سلام کرد و نشست، از آن روزی که سخن پرانی و شایعه پراکنی در مورد اِفک آغاز شده بود نزد من ننشسته بود و یک ماه در باره‌ی من آیه‌ای بر او نازل نشده بود. رسول الله به هنگام نشستن شهادت را بر زبان راند و سپس گفت: ای عایشه در باره‌ی تو به من چنین و چنان خبر داده‌اند و اگر بی‌گناه باشی خداوند ترا تبرئه خواهد کرد و چنانچه گناهی مرتکب شده‌ای استغفار و توبه کن، زیرا چنانچه بنده‌ی گناه‌کار به گناه خود اعتراف و توبه کند، خداوند نیز از گناه او خواهد گذشت و او را خواهد بخشید، و به عبارت دیگری آمده است: ای عایشه گفتار مردم به گوش تو رسیده است، چنانچه گناهی مرتکب شده‌ای از خدا بپرهیز و به درگاه او توبه کن، چون او توبه را از بندگانش می‌پذیرد. هنگامی‌که رسول الله

به سخنانش پایان داد، اشک‌هایم نیز خشک شدند و دیگر قطره ای از آن‌ها احساس نکردم و به پدرم گفتم: به گفته‌های پیامبر پاسخ بده. گفت: به‌خدا نمی‌دانم چه بگویم، پس به مادرم گفتم: به رسول الله پاسخ بده، او نیز گفت: به‌خدا نمی‌دانم چه باید بگویم. گفتم: شما این گفته‌ها را شنیدید و به آن معتقد شدید، پس اگر بگویم بی‌گناهم که خدا می‌داند که بی‌گناه می‌باشم، مرا باور نخواهید داشت و اگر به چیزی که مرتکب آن نشده‌ام اعتراف کنم، مرا باور خواهید کرد. پس میان من و شما راهی نیست و به روایتی: شاهدهی نمی‌یابم جز گفته‌ی ابویوسف (منظور یعقوب پدر یوسف) «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» و در روایتی از ابن اسحاق، عایشه گفت: به‌یاد نام یعقوب افتادم و گفتم: ولی همان گفته‌ی ابویوسف را خواهم گفت «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهِ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ»¹ (پس شکیبائی نیک است و خداوند بر آنچه می‌گوئید یاری رسان است). پس رویم را بر گرداندم و بر رخت‌خوابم دراز کشیدم و هرگز گمان نمی‌بردم که خداوند آیه‌ای در حق من نازل کند، که تلاوت شود، و در روایتی: قرآنی که در مسجد خوانده بشود و به آن نماز گزارده شود، زیرا از نظر خودم مسئله‌ی من حقیرتر از آن بود که خداوند در مورد من سخنی بگوید که تلاوت شود. و امیدوار بودم که رسول الله در خواب رؤیائی ببیند که توسط آن خداوند مرا تبرئه کند. آن‌گاه ابوبکر گفت: خانواده‌ای را از اعراب نمی‌شناسم که بر آن‌ها رفته باشد آنچه بر ما رفت، به‌خدا در دوره جاهلیت که خدا پرستیده نمی‌شد چنین چیزی به ما بسته نشد تا چه رسد اکنون در اسلام.

¹ - سوره‌ی یوسف : آیه 18، سیره‌ی ابن هِشام : 3 / 302

در این هنگام آن حالت مخصوص وحی به پیامبر دست داد و بالش چرمینی زیر سرش قرار داده شد، لباسش را بر تنش کشیدند. و در روایتی عایشه گفت: پس از این که دیدم حالت وحی به پیامبر دست داد، به خدا هیچ ترسی نداشتم، زیرا می دانستم که بی گناهم و خداوند ظلم نمی کند. ولی والدینم را از ترس این که ممکن است وحی خداوند در جهت تحقق گفته های مردم باشد، آن چنان وحشتی گرفته بود که گمان بردم اکنون خواهند مرد. هنگامی که این حالت از رسول الله بر طرف شد، چهره اش خندان بود و عرق از سر رویش می ریخت و در حالی که عرق را از روی مبارکش پاک می کرد، اولین جمله ای که بر زبان آورد این بود: ای عایشه خداوند تو را تبرئه کرد. مادرم گفت ای عایشه برو به سویش، گفتم: به خدا به سویش نخواهم رفت و کسی را جز خدا شکر نخواهم کرد. و در روایتی پیامبر گفت: بشارتت می دهم ای عایشه، خداوند تو را تبرئه کرد، گفتم: خدا را سپاس گذارم و نه کس دیگری را. آن گاه آیه ها در تبرئه ای من نازل شدند. پیامبر لباسم را در دست گرفت، در حالی که من سعی می کردم دست های او را پس بزنم، ابوبکر نعلینش را در آورد تا با آن مرا بزند و من مانع او شدم، رسول الله خندید و گفت: قَسَمْتُ می دهم که این کار را نکنی. و در روایتی: هنگامی که خداوند وحی بی گناهی عایشه را نازل کرد، ابوبکر بر خاست و سر عایشه را بوسید، عایشه به او گفت: چرا مرا بی گناه ندانستی؟ ابوبکر جواب داد: دخترم کدام آسمان مرا در سایه اش پناه می داد و کدام زمین مرا پذیرا می شد اگر چیزی می گفتم که نمی دانستم؟ حلبی می گوید تضادی میان این روایت و روایت قبلی وجود ندارد، زیرا جایز است که روایت پیشین بعدی باشد.¹

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 296

آیه های نازل شده در جهت تبریئه عایشه اینها هستند: « إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ. »¹ (آنهایی که آن دروغ را ساختند، گروهی از شمایند) گروهی از شما که عبارتند از عبدالله بن ابی، زید بن رفاعه، حسان بن ثابت، مسطح بن اثاثه و حمزه دختر حش و آنهایی که با آنها همپاری کردند، آنگونه که در الکشاف زمخسری ذکر شده است. «وَلَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ»² (آنرا برای خود شرّ بدانید، بلکه برای شما نیکو است). در اینجا خطاب به مؤمنانی است که این مسئله به آنها زیان رسانیده است بهخصوص ابوبکر و عایشه و صفوان بن المعطل، و این که می تواند برای آنها خیر و نیکی در بر داشته باشد، اینست که با آیات بی گناهی، طاهر بودن آنها از عیب ظاهر و عیان گردیده و قدر و منزلت آنها نزد مردم بر خلاف آنهایی که آنها را شایع نمودند، بالاتر رفته است، در حالی که شایعه پردازان مشمول این آیه می شوند. «لِكُلِّ امْرِيٍّ مِنْهُمْ مَّا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ». ³ (هر مردی از ایشان به اندازهی گناهی که مرتکب شده است، کیفر می بیند). یعنی هر کدام از آنها به اندازهی سهمی که در شایعه پراکنی در مسئلهی افک داشته است گناهکار خواهد بود. «وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ»⁴ (و از ایشان آن که بخش بزرگ این دروغ را ساخته است، مستحق شکنجه ای بزرگ است) که این مسئله را بزرگ و پر اهمیت

¹ - سورهی نور : آیه 11

² - همانجا

³ - همانجا

⁴ - همانجا

جلوه داد و به پراکندن و گسترش آن همت گماشت. «لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا»¹ (آن‌گاه که مردان و زنان مؤمن آن‌را شنیدند، نکوئی را برای خود گمان بردند) یعنی زنان و مردان مؤمن همان گفتند که ابویوب انصاری و همسرش گفتند. «وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ»² (و گفتند که این دروغی است آشکار) (افک بالاترین درجه‌ی دروغ و افترا است، و آن وارونه جلوه دادن حقایق است و از آن‌جائی‌که سخنان پراکنده شده همه قلب حقایق بودند، از این‌رو افک نامیده شدند. «لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَافِرُونَ»³ (چرا بر آن مرد چهار گواه نیاوردند؟ و اگر گواه نیاوردند آن‌گاه نزد خداوند از دروغ‌گویانند).

«وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ. إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ. وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ»⁴ (چنانچه بزرگواری خداوند شامل حال شما در دنیا و آخرت نبود، به سزای سخنان دروغی که در آن غرق شده‌اید، شکنجه‌ای سخت می‌رسید، چرا آن‌گاه که آن‌را شنیدید نگفتید؟ این لایق ما نیست که در چنین چیزی سخن بگوئیم، منزّه و پاک باد خداوند، این دروغی است

¹ - سوره‌ی نور: آیه 12

² - همان‌جا

³ - سوره‌ی نور: آیه 13

⁴ - سوره‌ی نور: آیه‌های 14 - 16

عظیم). یعنی همان‌طور که عمر بن الخطاب گفت: «عَظَمُ اللهُ أَنْ تَعُوذُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»¹ (خداوند اندر زتان دهد که اگر ایمان آوردید، هرگز مانند آن را تکرار نکنید). تا این آیه «الْحَبِثَاتُ لِلْحَبِثِينَ وَالْحَبِثُونَ لِلْحَبِثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»² (زنان پلید برای مردان پلید و مردان پلید برای زنان پلید، آنان از آنچه گفته می‌شود مبرا و پاک‌اند آنان را آمرزش و روزی نیکو است).

زمخسری در تفسیرش می‌گوید: و این کلام متوجه عایشه و اتهاماتی که با پاک‌ی و پاک‌دلی او مطابقتی ندارند می‌باشد.³ چنانچه گفته‌های عایشه را به هنگام جواب دادن به محمد مورد تأمل قرار دهیم، خواهیم دید که مانند گفته‌های انسان بی‌گناهی است و نمایان‌گردرون پاک و بی‌آلایش اوست. و دلیل دیگر بی‌گناهی او، نترسیدن او به هنگام نزول وحی است، بر خلاف والدین‌اش که وحشت آن‌ها را فرا گرفته بود و این فقط می‌تواند ناشی از اطمینان وی به بی‌گناهی خودش می‌باشد. و در غیر این صورت حتی بیش از والدین‌اش دچار ترس و وحشت می‌شد. زیرا او به این مسئله کاملاً اعتقاد دارد که هیچ چیزی بر خدا، نه در زمین و نه در آسمان مخفی نیست.

شکی نداریم که حالت غم و اندوهی که عایشه را به هنگامی که رسول الله نزد وی در منزل والدینش نشست در بر گرفته بود، و جواب‌های او به گفته‌های محمد در روان محمد تأثیر

¹ - سوره‌ی نور : آیه 17

² - سوره‌ی نور : آیه 26

³ - الکشاف : تفسیر آیه‌های 11 - 12

عمیقی گذاشته بود به‌گونه ای که اعصابش را به هیجان در آورد و او را در حالی که با تمام هوش و حواسش متوجه مسئله‌ی افک شده و به بی‌گناهی عایشه مطمئن و معتقد بوده به آن حالت عصبی مخصوص خودش فرو برد، که نتیجه‌ی آن نزول آیات یاد شده بود.

ما می‌دانیم که محمد وحی را پس از سی و اندی روز تحقیق و تفحص و سؤال و مشورت و گوش فرا دادن به گفته‌های مردم در باره‌ی همسرش که خود آگاه‌ترین مردم به احوال و مکنونات درونی او می‌باشد، نازل کرد. حالا در این میان چه نیازی به جبرئیل برای نازل کردن این وحی می‌بود، معلوم نیست و لاجرم آیات نازل شده در قرآن هم اکثراً به همین روال نازل می‌شده.

اقامه حد: حدّ تهمت زنا در شرع اسلام 80 تازیانه می‌باشد که در قرآن صریحاً به آن اشاره شده است. «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»¹ (کسانی که زنان ازدواج کرده را به زنا متهم می‌سازند و چهار گواه نیاورند، هشتاد تازیانه به آن‌ها بزنید و گواهی آن‌ها را هرگز نپذیرید، آنان تبه‌کارانند. مگر کسانی که از آن پس توبه کنند و نیکو شوند، چه خداوند بخشنده و مهربان است.)

من شخصاً به زمان نزول آیه‌ی فوق و این‌که قبل و یا بعد از داستان افک می‌باشد پی نبردم، ولی با توجه به ترتیب سوره

¹ - سوره‌ی النور: آیه‌های 4 و 5

ها و آیه های قرآن می توان چنین نتیجه گرفت که پیش از حادثه ای افک بوده است زیرا پیش از آیه های مربوط به افک در قرآن جا گرفته اند.. ولی به هر حال

استدلال به وضع ترتیبی سوره ها و آیه های قرآن کار سختی نیست، زیرا همه می دانیم وضع ترتیبی قرآن، با ترتیب نزول وحی فرق می کند و در آن آیه های بسیاری هستند که از لحاظ ترتیب نزول وحی، به صورت پس و پیش در قرآن جای گرفته اند.

به هر حال پیامبر پس از نازل شدن آیه های بی گناهی عایشه آن هائی را که مرتکب گناه افک شده بودند، محکوم به حد وارد کردن اتهام ناروا نمود و با توجه به این امر می توان گفت که حد اتهام ناروا قبلاً و پیش از ماجرای افک نازل شده بوده ولی سیرت نویسان چیزی در باره ی آن در کتاب های خود ننوشته اند.

این اسحق از قول زنی به نام حَمَّه می گوید: سپس نزد مردم آمد (منظورش رسول الله پس از نازل شدن آیه های بی-گناهی) و خطبه ای راند و آنچه را که خداوند نازل کرده بود، برای آنها تلاوت کرد و سپس دستور داد مسطح بن اثابه و حسان بن ثابت و حمنه دختر حش را که مرتکب گناه افک شده بودند بیاورند و حد را بر آنها جاری کنند.¹

در برخی از روایت ها از جاری شدن حد بر عبدالله بن اُبی نیز صحبت شده است که همان طور که ابن قیم در زادالمعاد ذکر کرده است، نمی تواند صحیح باشد. در این مورد ابن قیم پس از ذکر اقامه ی حد بر اشخاص ذکر شده، می گوید: ولی عبدالله بن اُبی خبیث با این که سردمدار افک بوده، مورد حد واقع نشد. ابن

¹ - سیره ی ابن هِشام : 3 / 302

قیم سعی نموده ترک اجرای حد بر عبدالله بن اُبی را با ذکر دلایل غیر معقول و غیر قابل قبول توجیه کند که تنها یکی از آن‌ها می‌تواند مورد قبول واقع شود و آن استدلال او به این‌که ترک اقامه‌ی حد بر عبدالله بن اُبی، به‌خاطر مصالح بسیار مهم‌تر و عظیم‌تر از اجرای آن بوده و به همان دلایلی بوده که از قتل وی با وجود آشکار شدن منافق بودنش و بر زبان راندن مسائلی که قتل او را ایجاب می‌نموده جلوگیری بعمل آمد، زیرا وی عامل مهم اتحاد و یگانگی قوم خودش بوده و سعی نمی‌کرده آن‌ها را نسبت به اسلام متنفر و بیزار سازد و گذشته از آن او بزرگ قوم خود بوده و از وی اطاعت می‌شده و از خطر عواقب اجرای حد علیه او، نمی‌شد ایمن ماند.¹

به‌نظر من این تنها تفسیر درست از علت ترک اقامه حد بر عبدالله بن اُبی می‌باشد، او رهبری مورد اطاعت و احترام قوم خودش بوده و از طرفی محمد مردی مصمم و دورنگر و از بوجود آمدن فتنه‌ی درصورت اقامه حد بر وی، بیم داشت. درهنگام غزوه‌ی بنی المصطلق، مشاجره‌ی میان دو نفر از مهاجران و انصار به وقوع پیوست، که شخص انصاری (سنان بن فروه) از هم‌پیمانان عبدالله بن اُبی بوده و کار این مشاجره به زد و خورد و شتاب مهاجران و انصار برای یاری دوستان خود انجامید، که چنانچه محمد شخصاً در این مسئله دخالت نمی‌کرد، کار به فتنه‌ی عظیمی می‌انجامید، که با دخالت وی غائله‌ی خرابید. ولی عبدالله بن اُبی که آرام نگرفته بود گفت: به‌خدا چنانچه به مدینه مراجعت کنیم، عزیزترین آن دلیل‌ترینش را بیرون خواهد راند. که منظور او از عزیزترین خودش و دلیل‌ترین رسول الله بود. عمر گفت: ای رسول الله آیا اجازه می‌دهی

2- زادالمعاد / 1 ، حدیث افک

که سرش را بزنم و چنانچه کراهت داری که یک مهاجر این کار را بکند، دستور خواهم داد تا یک انصاری آنرا انجام دهد. رسول الله جواب داد: آن‌گاه خشم مردم بسیاری از اهل مدینه بر انگیزته خواهد شد. محمد با آدم‌های نیرومند و شرور به‌خاطر مصلحت عمومی مدارا می‌کرد. از جمله همین عبدالله بن ابی و گعینه بن حصن و عامر بن الطفیل و دوستی بزرگان قریش را نیز با صلّه و بخشش به سوی خود جلب می‌کرد که در غزوه حنین همین کار را کرد.¹

در سیره‌ی حلبی از قول عایشه آمده است: روزی مردی پس از اجازه گرفتن بر پیامبر وارد شد و موقعی که پیامبر او را دید به او گفت: برادر بد عشیره و فرزند بد عشیره. هنگامی که نشست پیامبر در صورت او نگریست و به رویش لبخند زد و وقتی رفت عایشه پرسید: ای رسول الله، وقتی آن مرد را دیدی چنین و چنان گفتی سپس نگریستی و لبخند زدی. پیامبر گفت: ای عایشه کی مرا دشنام گو دیدی؟ در روز قیامت بدترین مردم نزد خدا آن کسی است که مردم جهت اجتناب از شرش، از وی دوری کنند. ابن ابطال می‌گوید: این مرد عینه بن حصن بوده و پیامبر او را «احمق مورد اطاعت پیراوانش» می‌نامید.

عینه در زمان ابوبکر مرتد شد و سپس باری دیگر مسلمان گردید. روایت شده است که پیامبر به او گفت: مسلمان شو، پاسخ داد: به شرطی که در این مسجدت جایگاهی بسازی که من و قومم در آن باشیم و تو با من. و روزی بر پیامبر وارد شد

¹ - که علی بن ابی طالب از این صفت و خصیصه‌ی بسیار مهم و حیاتی (رهبری) کاملاً بی‌نصیب و در نتیجه دوران کوتاه رهبری او، خونین‌ترین و پرهرج و مرج‌ترین دوره‌ی همه‌ی خلفا به‌شمار می‌رود. (مترجم)

در حالی که عایشه نزد او بود از پیامبر در باره‌ی او سؤال کرد، پیامبر گفت: او زن من است، عیینه گفت: حضری در مقابل زیباترین زنان از وی به‌نفع من صرف‌نظر کنی؟ (در جاهلیت اعراب گاهی زنان خود را با یکدیگر مبادله می‌کردند و هر یک از زن خود به‌نفع دیگری صرف‌نظر می‌کرد.) پیامبر به او گفت خداوند در اسلام آن را حرام کرده است. وقتی رفت، عایشه به پیامبر گفت: این مرد که بود؟ گفت: این همان احمق است که مورد اطاعت پیراوانش عیینه بن حصن فرازی است.¹

عامر بن طفیل بزرگ بنی عامر بن صعصعه به‌شمار می‌رفت، روزی به‌همراه عده‌ای از بنی عامر بر پیامبر وارد شد و پیامبر به او گفت: ای عامر مسلمان شو، عامر گفت: چنانچه مسلمان شوم، مرا جانشین خودت می‌کنی؟ پیامبر گفت: جانشینی از آن تو و یا قومت نیست. و در روایتی گفت: مسلمان می‌شوم به‌شرطی که شتر از آن تو و پشمش از آن من باشد. پیامبر گفت: نه، عامر گفت: پس چه نصیب می‌شود اگر مسلمان شوم؟ پیامبر گفت: همانی که نصیب مسلمانان می‌باشد. عامر گفت: به‌خدا بی‌شمار اسب و جنگجو علیه‌تو به‌راه خواهم انداخت. و در روایتی: اسبانی تندرو و مردانی رشید علیه‌تو جمع آوری خواهم کرد و به هر درخت خرمائی اسبی خواهم بست. رسول الله گفت: خداوند عزوجل، ترا مانع خواهد شد. سهیلی می‌گوید: اُسَید بن حُضَیر که در آنجا حاضر بود به آن‌ها (منظور عامر و اُربد بن قیس که همراه او بود) تو سری زده و به آن‌ها گفت: بروید بیرون ای میمون‌ها. عامر به او گفت: تو کیستی؟ گفت: اُسَید بن حُضَیر، عامر گفت: پدرت از تو بهتر بود: اُسَید گفت: آری، و من هم از تو و پدرم بهترم، زیرا پدرم مُشْرک بود و تو هم

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 211

مُشْرک هستی. سپس از نزد رسول الله بیرون آمده و به سوی شهر خود باز گشتند. رسول الله روزها علیه آنها دست به دعا برداشت و هر بار می گفت: پروردگارا مرا از شرّ عامر بن طفیل آن‌گونه که خواسته‌ی تو است مصون دار و او را گرفتار دردی کن که او را بکشد، سپس چنین گفت: قسم به آن‌که جانم در دست اوست چنانچه او و بنی عامر اسلام می آوردند، برای قریش بر سرخلافت مزاحمت ایجاد می‌کردند. خداوند شرّ عامر بن طفیل را از سر محمد کم کرد. بدین‌سان که او را در راه بازگشت به شهر و دیار خود، گرفتار طاعون در گردنش ساخت و ناچار به خانه‌ی زنی از بنی سلول فرود آمد که معروف به بدجنسی و شرارت بودند و این مسئله عامر را بسیار متأسف ساخت که باید در خانه‌ی این زن بمیرد، او دستش را بر غده ای که در گردنش ظاهر شده بود گذاشته و چنین می گفت: ای بنی عامر، غده ای همچون کوهان شتر، و مرگی است در خانه‌ی زنی از بنی سلول، اسبی برایم بیاورید، پس سوار بر اسبش شده و نیزه اش را به‌دست گرفت و همچنان تاخت تا این‌که جان باخته و از روی اسب بر زمین افتاد. حلبی می گوید: چنین آمده است که به هنگام تاختن می گفت: ای مرگ ظاهر شو تا با تو بجنگم و این یکی از عادت‌های اعراب دوران جاهلیت بود که افراد متشخص آنان از مرگ در بستر کراحت داشتند و سوار اسب می شدند و آن‌قدر می تاختند تا می مردند و از روی اسب می افتادند. و این نوع مرگ را شرافتمندانه تر می دانستند.

بحثی در زمینه‌ی حد زنا: در مسئله‌ی افک به جاری کردن حد در حق مرتکبین آن اشاره کردیم و گفتیم که حد وارد کردن اتهام زنا، به زن مُحْصِنَه (شوهردار) 80 ضربه شلاق است. اکنون می خواهیم پیرامون حد زنا و نسبت میان آن و متهم ساختن به آن را، مورد بررسی قرار دهیم. در سوره‌ی النور آمده

است «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةً جَلْدَةً وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِمَا رَأَيْتُمْ فِي دِينِ اللَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَيْشَهِدَ عَدَاِبَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ»¹ (زن زناکار و مرد زناکار را هر یک صد تازیانه بزنید و چنانچه به خدا و روز واپسینی ایمان دارید هیچ نرمشی در دین خدا نسبت به آنها نداشته باشید و شکنجه شدن آنها را باید عده ای از مؤمنان ببینند) این آیه با صراحت حد زنا را مشخص کرده است که به هر کدام در برابر چشمان عده‌ای از مؤمنان تماشگر، 100 ضربه شلاق وارد می‌شود، هم زن و هم مرد و در هر حالی که یافته شوند و هر کس که باشند. ولی با این وجود مفسران قرآن و فقها به آن حالت اختصاصی داده و حکم آنرا شامل تنها زنا کنندگان غیر محصن (ازدواج نکرده) دانسته‌اند، و آن‌هایی که محصن (ازدواج کرده) می‌باشند، حدشان رجم (سنگسار) خواهد بود. در اینجا به خوبی می‌بینیم که فرق میان حد زنا محصنه و حد شخصی که چنین تهمتی را به کسی وارد می‌سازد بسیار بزرگ می‌باشد و می‌بایست یک تناسب معقولی میان این دو حد وجود داشته باشد و نه این‌که اولی را به مرگی جگر خراش و دومی را تنها به 80 ضربه‌ی شلاق محکوم کنند. آیا هیچگونه تناسبی میان مرگ توسط سنگسار و 80 ضربه‌ی شلاق وجود دارد؟ شکی نیست که مجازات با اندازه‌ی جرم باید تناسب داشته باشد و هر چه جرم بزرگتر، مجازات بزرگتر، و بر عکس. جرم وارد کننده‌ی یک اتهام ناروا بسیار بزرگ است، زیرا در صورت اثبات، موجب مرگ

¹ - سوره‌ی نور : آیه 2

طرف خود می شود در حالی که به هنگام اثبات دروغ بودن و ناروا بودن اتهام وارد شده، مجازات وی بسیار ناچیز و تنها 80 ضربه‌ی شلاق است. چنانچه تحقق زنا جرمی بزرگ و مستوجب سنگسار می‌باشد، پس وارد کننده‌ی این اتهام نیز در صورت دروغ بودن آن، مرتکب جرمی بزرگ شده است ولی ما می‌بینیم که شارع (قانون گذار) در مجازات مرتکبین زنا بسیار سختگیر، ولی نسبت به وارد کننده‌ی اتهام، چندان سختگیری نمی‌کند، چرا؟ تنها جوابی که برای این سوال داریم اینست که به‌نظر می‌رسد قانون گذار بر مرتکبین زنا سختگیری کرده است، چون اثبات جرم آن‌ها را تعلیق به محال کرده است. زیرا اثبات آن را وابسته به بودن 4 شاهد کرده است که هر کدام از آن‌ها باید جرم را از نزدیک و به‌صورت المیل فی المکله (میله در سورمه دان) دیده باشند که تقریباً اثبات آن محال است و تنها چیزی که باقی می‌ماند، اقرار داوطلبانه‌ی زناکار به گناه خود است، که آن هم بسیار بعید به‌نظر می‌رسد، زیرا از عاقبت آن کاملاً آگاه است. از این‌رو شارع مجازات را بسیار سخت، ولی اثبات آن را تعلیق به محال کرده و در نتیجه شخصی که اتهام را وارد می‌سازد بالمآل دروغگو خواهد بود. و از این‌رو حدّ جرم دروغ بر او جاری می‌شود و لاغیر، و از آن به بعد شهادت او هم هرگز مورد پذیرش واقع نخواهد شد، زیرا از جمله دروغگویان می‌باشد. مسئله‌ی دیگر این‌که در قرآن هیچ گونه اشاره‌ای به (رجم) سنگسار نشده است و اشاره‌ی اختصاصی نیز به غیر محصن نکرده است، بلکه این سنت پیامبر است که این وضع خاص را به‌وجود آورده است، ولی همین وضع خاص (یعنی رجم زناکاران محصن) نیز نمی‌تواند صحیح باشد، مگر این‌که حکم پیامبر پس از نزول وحی مزبور صورت گرفته باشد وگرنه آیه‌ی 3 سوره‌ی نور ناسخ سنت پیامبر می‌بود. شاید

پیامبر پیش از نزول این آیه، حکم به سنگسار محصنان زناکار را می‌داده و در این‌کار استناد به احکام تورات می‌کرده و سپس این آیه را نازل نمود.

این چیزی است که پژوهش پیرامون آن در حال حاضر امکان پذیر نیست و تنها به این گفته اکتفا می‌کنم که مسئله رجم در قرآن نیامده است و هر چه بوده، مفسران سعی کرده اند که "سنگسار" را از قرآن استنباط کنند. ابن قیم در زادالمعاد می‌گوید: ابن عباس می‌گوید: سنگسار در کتاب خدا، که تنها متخصصان کار آزموده می‌توانند به تفسیر آن بپردازند، این آیه می‌باشد «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يَبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ»¹ (ای مردم دارای کتاب آسمانی (یهودی -

مسیحی...) فرستاده‌ی ما به سوی شما آمد تا مقدار زیادی از آن- چه از کتاب آسمانی‌تان پنهان می‌ساختید، آشکار سازد). در توجیه استنباط آن باید گفت که رجم در تورات ذکر شده است، ولی یهودیان آن را مخفی نگاه می‌داشتند و رسول الله آن را برای آن‌ها آشکار ساخت. علت این گفته‌ی ابن عباس را ابن قیم چنین توضیح می‌دهد: در دو صحیح (مسلم و بخاری) و مسندهای دیگر ثبت شده است که یهودیان نزد رسول الله آمده و به او گفتند که یکی از مردان و زنان آن‌ها با هم‌دیگر مرتکب عمل زنا شده اند، رسول الله گفت: در مورد سنگسار در تورات چه می‌یابید؟ گفتند: آن‌ها را رسوا می‌کنیم و تازیانه می‌زنیم. عبدالله بن سلام (یهودی مسلمان شده) گفت: دروغ می‌گوئید، در آن سنگسار است، پس به آن‌ها دستور داد تا تورات را بیاورند و باز کنند. یکی از آن‌ها دستش را بر روی آیه‌ی سنگسار گذاشت و آیه‌های قبل و بعد از آن را خواند. ابن سلام به او گفت: دستت را بردار،

¹ - سوره‌ی مائده : آیه 15

او نیز دستش را برداشت و آیهی سنگسار آشکار شد، اطرافیان گفتند: او راست گفت، در آن آیهی سنگسار است، پس رسول الله دستور داد آن‌ها را سنگسار کنند.¹

مخفی نماند که گفته‌ی ابن عباس: (سنگسار در کتاب خدا) با در نظر گرفتن مطالب ذکر شده، نمی‌تواند صحیح باشد، زیرا آیهی 15 سوره‌ی مائده به این مطلب اشاره می‌کند که ذکر سنگسار در تورات آمده است و آن‌ها آن‌را مخفی می‌داشتند و پیامبر آن‌را آشکار ساخت و معنی آن الزاماً این نیست که در قرآن نیز می‌باشد و یا حتی حکمی از احکام شرع اسلام به‌شمار می‌رود.

ابن قیم اضافه می‌کند: غیر از وی (منظور ابن عباس) دیگران نیز آنرا از این آیه استنباط کردند «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يُحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا»² (ما تورات را فرستادیم که در آن رهنمود و روشنائی است برای پیامبران که خود را به خدا سپرده اند تا با آن برای یهودیان داوری کنند.) زُهری در حدیث خود می‌گوید: به‌ما چنین رسید که این آیه در حق یهودیانی نازل گردید که سعی کردند (سنگسار) را از رسول الله مخفی نگاه دارند.³

در این‌جا چنین نتیجه می‌گیریم که وجه استنباط این است که سنگسار در تورات ذکر شده است و پیامبران برای یهودیان با تکیه به آن حکم صادر می‌کردند و پیامبر ما نیز یکی از پیامبران و او نیز برای مسلمانان به آن استناد و حکم می‌کند همان‌طور که پیامبران پیشین نیز می‌کردند.

¹ - زادالمعاد : 3 / 207 - 208 (حکم او در حق اقرار کنندگان به زنا)

² - سوره‌ی المائده : آیه 44

³ - زادالمعاد : 2 / 208

ما می دانیم که بودن سنگسار در تورات توسط سنت یا حدیث پیامبر به اثبات رسیده است و در قرآن به این مسئله که سنگسار در تورات ذکر گردیده است و پیامبران به استناد آن حکم می داده اند هیچگونه اشاره ای نشده است بلکه گفته است که در تورات هدایت و نور است و پیامبران به استناد آن حکم می داده اند، پس قیاس مزبور پیوندی است از قرآن و سنت.

من خودم شخصاً نمی دانم که چرا قرآن از حدّ زناکاران غیر مُحصن نام می برد ولی نسبت به حد محصنان با این که گناه آنان به دلیل مجازات بسیار شدید و عظیم به مراتب بزرگتر و عظیم تر از گناه غیر محصنان می باشد، سکوت کرده و آنرا به دست چنین استنباطهای عجیب و غریبی سپرده است.

به نظر من این مسئله که سنگسار حکمی است از احکام شریعت اسلامی تنها با توجه به سنت می توان آنرا اثبات کرد (با این که از نظر من توسط قرآن همان گونه که ذکر شد منسوخ گردیده است) و نیازی به اثبات آن توسط چنین استنباطهایی از آیهی مزبور نمی بینیم زیرا پیامبر عملاً چندین بار حکم به سنگسار داده است.

در زادالمعاد ابن قیم که در صحیح بخاری و مسلم ثبت گردیده است آمده است که مردی از قبیله اَسلم به نام ماعز نزد پیامبر آمد و اقرار به زنا کرد، پیامبر از وی رو گردانید تا این که چهار بار بر خود شهادت داد. پیامبر به او گفت: آیا تو دیوانه ای؟ گفت: نه پیامبر. گفت: آیا متاهلی؟ گفت: آری، پس دستور سنگسار او را در مصلی داد. وقتی سنگها او را مجروح ساختند، فرار کرد. ولی او را گرفته و دوباره رجم کردند تا مُرد. پیامبر بر جنازه ی او نماز خواند و از وی به نیکی یاد کرد. و بهروایتی (از بخاری و مسلم) پیامبر به وی گفت: آیا آن چیزی که در باره ی تو شنیدم راست است؟ گفت: چه چیزی؟ پیامبر

گفت: شنیدم که با کنیزی از بنی فلان زنا کردی، گفت: آری و چهار بار بر خود شهادت داد، پیامبر به او گفت دیوانه شده ای گفت: نه، پیامبر پرسید: آیا متأهلی؟ گفت: آری. پس دستور سنگسار او را داد. در روایت دیگری از بخاری: پیامبر به او گفت: شاید پذیرفتی یا چشمکی زدی یا نگاهی کردی؟ گفت: ای رسول الله، پیامبر گفت: آیا با او زنا کردی؟ گفت: آری. آن گاه دستور سنگسار او را داد. ابو داوود در صحیح خود می گوید: او چهار بار علیه خودش شهادت داد و پیامبر از وی روی برمی گردانید به هنگام شهادت پنجم، پیامبر از وی پرسید: آیا با وی زنا کردی؟ گفت: آری، پیامبر گفت بگونه ای که آن چیز تو در چیز او ناپدید شد؟ گفت: آری، پیامبر گفت: هم چون ناپدید شدن میله‌ی سرمه دان در سرمه دان و طناب سطل آب در چاه؟ گفت: آری، پیامبر گفت: آیا می دانی زنا چه معنی دارد؟ گفت آری، من از او به حرام چیزی به دست آوردم که از عیالم به حلال نصیب می شود. پیامبر گفت: پس منظورت از این گفته چیست؟ گفت: می خواهم مرا طاهر گردانی. پیامبر دستور داد تا او را سنگسار کنند. در کتاب‌های سنت آمده است: هنگامی که سنگ‌ها بر وی فرود آمدند و درد آن‌ها را احساس کرد گفت: ای مردم مرا نزد رسول الله باز گردانید، قوم من قاتل من اند، آن‌ها مرا فریب دادند و به من گفتند که رسول الله مرا نخواهد کشت.¹

چنین به نظر می آید که این مرد به هنگام آمدن جهت اقرار به زنا، محسن، از عواقب این کار که سنگسار است آگاه نبوده و شاید چنین گمان می کرده که رسول الله با پذیرفتن توبه او را تطهیر و برایش دعای مغفرت و بخشایش خواهد کرد. و گرنه چنانچه از عاقبت کار آگاه می بود، فرار نمی‌کرد و نمی خواست

¹ - زادالمعاد: 2 / 205 - 206 (حکم او در حق اقرار کنندگان به زنا)

تا او را نزد رسول الله باز گردانند. به هر حال مسئله‌ی این مرد خیلی عجیب به نظر می‌آید و عجیب‌تر از آن آنانی هستند که او را مجدداً دست‌گیر کردند و تا سر حد مرگ سنگ‌سارش کردند، زیرا معمول میان مردم اینست که چنان‌چه شخصی از طناب دار رهایی یابد، از دار زدن او خودداری خواهد شد. و رهایی این مرد نیز همانند رهایی از طناب دار است و چنان‌چه او را نزد پیامبر می‌بردند کار نیکی کرده بودند، زیرا این احتمال می‌رفت که پیامبر نظر دیگری در مورد او اظهار کند و یا راه حل دیگری برای او می‌یافت زیرا درهای وحی بسته نشده بودند.

این قیم از قول مسلم نقل می‌کند: زنی از قبیله‌ی غامد آمد و گفت: ای رسول الله من مرتکب زنا شدم مرا طاهر گردان، پیامبر او را روانه کرد، روز بعد مجدداً آمد و گفت: ای رسول-الله چرا مرا همچون بزّی روانه می‌کنی، به خدا من باردارم. پیامبر گفت: اکنون برو تا این‌که فارغ شوی. وقتی کودک را به دنیا آورد او را در خرقه‌ای پیچید و نزد پیامبر آورد و گفت: او را زائیدم، پیامبر گفت: برو به او شیر بده تا این‌که او را از شیر بگیری، وقتی کودک را از شیر گرفت مجدداً به همراه او در حالی‌که تکه نانی در دست داشت بازگشت و گفت: من او را از شیر گرفتم و اکنون غذا می‌خورد، پیامبر کودک را به یکی از مسلمانان سپرد و دستور داد تا حفره‌ای کنده و زن را تا سینه در آن حفره دفن کنند، سپس به مردم دستور داد تا او را سنگ‌سار کنند. خالد بن الولید سنگی بر سر او کوبید که خون به صورت او جهید، پس او را دشنام داد. پیامبر گفت: آرام بگیر ای خالد، قسم به آن‌که جانم در دست اوست، او توبه‌ای کرد که چنان‌چه

مالیات ستان بکند، مورد مغفرت واقع می شود. پس بر جسد وی نماز خواند و دستور داد تا او را به خاک بسپارند.¹ این زن بی نوا به موقع سنگسار همانند آن مرد آسلمی، قادر به فرار نبوده، زیرا تا زیر سینه در خاک مدفون شده بود، واقعاً که چه مرگ فجیع و هولناکی و به نظر می رسد که خالدبن الولید نیز به هنگام پرتاب سنگ نزدیک وی ایستاده بوده و گرنه جهش خون به چهره‌ی او را چه‌گونه می توانیم تعبیر کنیم؟ من شخصاً هرگز نمی خواستم بدانم که خالدبن الولید به خاک افکننده-ی پهلوانان در جنگ‌ها، اقدام به کشتن زنی بکند که تا سینه در خاک دفن شده است، حتی چنانچه این کار در راه خدا و اطاعت از وی و پیامبرش باشد.

در زادالمعاد همچنین به نقل از دو صحیح (مسلم و بخاری) آمده است که مردی به پیامبر گفت: ترا به خدا با کتاب خدا میان ما دو نفر داوری کن، حریف وی که از او فقیه تر بود، بر خاست و گفت: او راست می گوید با کتاب خدا میان ما دو نفر داوری کن و به من اجازه‌ی صحبت بده، پیامبر گفت: بگو، آن مرد گفت: فرزند من نسبت به این مرد ظلم کرده و با زنش زنا کرده است من هم در مقابل 100 گوسفند و یک خدمت‌کار به وی فدیة دادم، سپس از اهل علم در این مورد سؤال کردم، گفتند که فرزندم مستحق 100 تازیانه و یکسال تبعید و زن این مرد مستحق سنگسار است. پیامبر گفت: قسم به آن‌که جانم در دست اوست به کتاب خدا حکم خواهم داد: 100 گوسفند و آن خدمت‌کار به تو باز می گردند، به فرزندت 100 تازیانه زده می شود و به-مدت یکسال تبعید می گردد، سپس رو به مردی به نام انیس کرد و گفت: برو و از زن این مرد سؤال کن اگر اقرار کرد، او را

¹ - زادالمعاد : 2 / 206

سنگسار کن. آن زن نیز به کرده خود اعتراف کرد و سنگسار گردید.¹

آیا ازدواج موجب حصانت (مصونیت) است؟ شکی نیست که فرق میان حد زناى محصنه و غیر محصنه بسیار عظیم و بزرگ است و نسبتی میان 100 تازیانه و سنگسار وجود ندارد. و این فرق بزرگ ناشی از بودن حصانت در همسر داران و نبودن آن در افراد عذب می باشد، و از این رو کیفر عذبان خفیفتر از کیفر متأهلان شده و حصانت عامل تشدید مجازات به شمار رفت.

اکنون سؤال اینست: آیا ازدواج واقعاً می تواند مصونیتی (حصانت) در برابر زنا به وجود بیاورد؟ و چنانچه جواب مثبت باشد آیا مستوجب یک چنین تفاوت عظیم در حد زناکار محصن می باشد؟ من شخصاً به عنوان انسانی که طی 60 سال عمر، گرم و سرد روزگار را چشیده و طی این سالها با انسانهای گوناگونی از بسیاری کشورها برخورد و معاشرت داشته و اخلاق و طبع آنها را آزموده، قویاً معتقدم که ازدواج هیچگونه مصونیتی برای زن یا مرد متأهل در برابر زنا به وجود نمی آورد، بلکه مسائل دیگری هستند که می توانند مانع انسانها از ارتکاب زنا شوند، از جمله عدم توانائی ارتکاب آن یا عدم امکان دسترسی به آن یا شرم و ترس از آبرو ریزی و کیفر یا تربیت نیکو همراه با آموزش و پرورش صحیح، ولی خود ازدواج به تنهایی هرگز به خصوص ازدواجهایی از نوع آنهایی که در

¹ - معلوم نیست چرا فرزند این مرد، مورد مجازات قرار گرفت. در حالی که هنوز معلوم نیست که آن زن اعتراف خواهد کرد یا نه. و اگر مسئله آشکار و ثابت است، چرا باید حتماً زن هم اقرار کند و سنگسار شود و اگر نمی کرد، چه می شد؟ (مترجم)

ممالک اسلامی ما انجام می گیرند و بر عشق و تجربه و آزمودگی پایه گزاری نشده اند. شاید اگر بگویم که اکثر اشخاص متأهل از پیر و جوان که در طول زندگی با آنها آشنا شدم یا به-سر بردم، همگی مایل به زنا یا عملاً مشغول ارتکاب آن بوده اند، گمان خواهید برد که راه گزافه گوئی را در پیش گرفته و مسائل غیر عینی را مورد استناد قرار می دهم. برخی از این اشخاص به طور خستگی ناپذیر به دنبال زنا بودند و برخی دیگر هر گاه فرصتی دست می داد، مرتکب آن می شدند و برخی زیبایی طرف آن‌ها را به این کار می کشیده و کمتر بودند اشخاصی که تحت تأثیر عشق، اقدام به این کار می کردند. این افراد متأهل که در باره‌ی آنها صحبت می کنم، همگی از طبقه‌ی متوسط و یا بالای جامعه بودند و اگر خیلی خوش بین باشم، شاید بتوانم یک در صد آنها را مورد استثناء قرار دهم. در مورد طبقه‌ی پائین جامعه حرفی برای گفتن ندارم زیرا از کمبود و نداری و فقر مزمن و نبودن امکانات رنج می برند و با این وجود، متأهلان آنان نیز دست به ارتکاب زنا می زنند، البته با درصد کمتری نسبت به دو طبقه‌ی بالاتر از خود، حتی می توانم و بدون هیچ واهمه یا شرمی از بیان حقیقت بگویم که متأهلانی را دیدم که دست به عمل لواط نیز می زدند. البته متناسب با شدت و یا ضعف شرایطی که در زمینه‌ی ارتکاب زنا از آن‌ها یاد کردیم. با توجه با این حقیقت، باید سؤال کرد: ازدواج چه تضمینی برای مصونیت (حصانت) در برابر زنا می تواند داشته باشد؟ و اگر هم داشت نمی توانست سبب یک چنین تفاوت عظیمی در مجازات زناکار محصن و غیر محصن باشد.

حفصه دختر عمر بن خطاب: یکی دیگر از زنان پیامبر است که مادرش زینب خواهر عثمان بن مظعون و برادرش عبدالله بن عمر است که از وی جوان تر بوده، پیش از ازدواج با

پیامبر همسر خنیس بن حذافه بوده که بر اثر جراحات وارده در جنگ بدر و به‌گفته ای جنگ اُحُد (که صحیح نمی باشد) فوت کرده بود. مهم‌ترین حادثه زندگی حفصه با پیامبر طلاق وی می باشد.¹

عَلت طلاق: زینب دختر حش بعد از عایشه، محبوب‌ترین زن پیامبر بود و حفصه با عایشه دوستی نزدیکی برقرار کرده بود و با صلح و صفا با یکدیگر زندگی می کردند و از این‌رو حفصه به عایشه به‌خاطر عشق پیامبر نسبت به او حسودی نمی کرد، بلکه این او و عایشه بودند که نسبت به زینب دختر حش حسودی می ورزیدند، و حفصه همیشه یار و پشتیبان عایشه بود. یک روز که پیامبر در خانه‌ی حفصه بود، حفصه از وی اجازه خواست تا به دیدار پدرش برود و پیامبر به‌وی اجازه داد. وقتی حفصه خانه را ترک کرد، پیامبر برای ماریه قبطی پیغام فرستاد تا به خانه‌ی حفصه بیاید و در آن‌جا با وی خوابید و در این اثنا حفصه به خانه بازگشت و ماریه را در خانه‌ی خود با پیامبر دید، او همچنان در بیرون خانه ماند تا ماریه خانه را ترک کرد و آن‌گاه وارد خانه شد و به پیامبر گفت دیدم چه کسی با تو در خانه بود، و در حال عصبانیت شدید به گریه افتاد و گفت: ای رسول الله، آن‌چه را که با من کردی، آن هم در روز مخصوص من و در خانه‌ی من و در رختخواب من با هیچ‌کدام از زنان دیگر نکرده‌ای، وقتی رسول الله حسودی را در صورت او دید گفت: آرام باش، او بر من حرام گردید به‌خاطر جلب رضایت تو و در روایتی گفت: آیا راضی می شوی اگر او را بر خودم حرام گردانم و دیگر هرگز به او نزدیک نشوم؟ حفصه گفت: آری، پس پیامبر سوگند یاد کرد که دیگر به ماریه نزدیک نشود و او

¹ - سیره‌ی حلبی : 214 / 3

را بر خود حرام کرد. و در روایتی به حفصه گفت: آنچه را که به تو گفتم برای کسی باز گو مکن. ولی حفصه عایشه را از این موضوع مطلع ساخت و به او گفت: خداوند ما را از ماریه راحت نمود چون رسول الله او را بر خود حرام کرد و بقیه ماجرا را نیز تعریف کرد. هنگامی که پیامبر از این مسئله آگاه شد او را طلاق داد.¹

با مطالعه‌ی این روایت در می یابیم که طلاق حفصه به دلیل افشای رازی است که پیامبر با وی در میان گذاشته بوده و متضمن دو نکته بوده: یکی تحریم ماریه بر خود و دیگری مسئله‌ی خلافت عمر پدر حفصه پس از ابوبکر.

تردیدی نداریم که آفریدگار بزرگ کائنات، در برابر یک چنین حادثه‌ای ساکت نخواهد نشست و حتماً جهت رفع و رجوع این تحریم چیزی خواهد گفت و از این رو مدتی نگذشت که جبرئیل را به سراغ محمد فرستاد تا به او بگوید «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ

مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغَى مَرْضَاتِ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ»² (ای پیامبر چرا به خاطر جلب خوشنودی همسرانت آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده است حرام می کنی؟ و خداوند بخشنده و مهربان است) و برای رهایی از گرداب این تحریمی که مرتکب شده ای «قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحَلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»³

(خداوند برای شما واجب نموده است تا سوگندتان را بگشائید و خداوند سرور شما است و اوست دانای فرزانه) یعنی اراده‌ی خداوند بر این قرار گرفته که شما می توانید با دادن کفاره، مجدداً

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 314 - 315

² - سوره‌ی تحریم : آیه 1

³ - سوره‌ی تحریم : آیه 2

آنرا حلال کنید. پس ای محمد، کفاره‌ی این تحریم را همانند کفاره-
ی یک قَسَم بپرداز چون این تحریم در حکم یک قَسَم است. و
اگر کفاره‌ی آنرا بپردازی، همه چیز بر سر جای اول خود بر
می‌گردد و تحریم پایان می‌یابد و ماریه هم مجدداً بر تو مانند
سابق حلال خواهد شد. پس می‌بینیم که دلیل و شأن نزول این دو
آیه، همان اقدام پیامبر به تحریم ماریه بر خود در راه جلب
رضایت حفصه می‌باشد. ولی چون حفصه راز او را نزد عایشه
فاش ساخت، او را طلاق داد. روایت شده است که پس از طلاق،
جبرئیل بر او نازل شد و به او دستور رجوع داد، زیرا حفصه
زنی پرهیزگار و با ایمان بود و یکی از همسران او در بهشت
خواهد بود و به‌گفته‌ی دیگر: پیامبر قصد طلاق او را داشت،
ولی جبرئیل بر او نازل شد و به او گفت که حفصه زن
پرهیزگار و با ایمانی است و در بهشت همسر او خواهد بود.
حلبی به‌نقل از کتاب الینبوع می‌گوید: این چیزی است که شهرت
یافته، پس بنا بر این، منظور از رجوع، آشتی و رضایت است¹
زینب دختر خُزیمه: خواهر ناتنی میمونه زن دیگر پیامبر
که در دوران جاهلیت به‌خاطر دل‌رحمی و رأفت و نیکی به
مسکینان، به أم المساکین شهرت داشته. پیش از ازدواج با
پیامبر، همسر طفیل بن الحارث بود که او را طلاق داد و
برادرش عبیده بن الحارث او را به زنی گرفت که در روز بدر
به شهادت رسید و پیامبر او را به عقد خود در آورد و مهریه‌ی
او را (12 وقیه و نیم) طلا قرار داد. مدتی را که زینب دختر
خزیمه با پیامبر گذراند، 8 ماه و به‌گفته‌ی او دو یا سه ماه بوده،
سپس وفات یافت در حالی که بیش از 30 سال از سنش نمی
گذشت. پیامبر بر جسد او نماز خواند و او را در بقیع دفن کردند.

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 315

او و خدیجه تنها کسانی از زنان پیامبر بودند که در زمان حیاتش فوت کردند.

أم سلمه: محمد پس از زینب، با أم سلمه که نامش هند بوده ازدواج کرد، که پیش از این همسر پسر عمه و برادر رضاعی خودش ابوسلمه عبدالآسد بوده و هنگامی که ابوسلمه از دنیا رفت، پیامبر به أم سلمه گفت: از خداوند بخواه که در مصیبتی که به تو وارد شده است اجرت دهد و جانشین نیکی برای تو بیابد. ام سلمه خودش گفت: چه کسی بهتر از ابوسلمه می تواند باشد؟¹

شکی نیست که پیامبر با گفتن این جمله (جانشین نیکی برای تو بیابد)، به شخص اشاره می کرده، ولی ام سلمه آن را در نیافت. ولی پس از پایان عده، پیامبر حاطب بن اُبی بلتعَه را برای خواستگاری نزد وی فرستاد، پیش از آن نیز ابوبکر از وی خواستگاری کرده بوده ولی نپذیرفت. همچنین عمر نیز او را خواستگاری کرد، ولی او را نپذیرفت اما وقتی حاطب آمد، به او گفت: مرحبا به رسول الله، به وی بگو من زن مسنی هستم و مادر تعدادی یتیم و خیلی حسود. که می خواست به وی بفهماند که پیامبر زنان دیگری دارد و من نمی توانم تحمل کنم. پیامبر به وی پیغام فرستاد: این گفته‌ی تو که زن مسنی هستی، من از تو مسن ترم و بر زن عیب نیست که با مردی مسن تر از خودش ازدواج کند، و این که می گوئی مادر تعدادی یتیم می باشی، همه ی آنها برعهده‌ی خدا و رسول وی می باشند، و این که می گوئی بسیار حسود و غیرتی می باشی، باید بگویم که دعا می کنم که خداوند آن را بر طرف کند.²

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 319

² - همانجا

محمد با أم سلمه با جهیزیه ای به قیمت ده درهم و بگفته ای 40 درهم ازدواج کرد و او را در خانه‌ی زینب دختر خزیمه جا داد. وی پس از پیامبر تا خلافت یزیدبن معاویه عمر کرد و به هنگام در گذشت 84 سال داشت و در بقیع دفن شد و بر جنازه‌ی او ابوهریره نماز خواند.¹

زینب دختر جَحش: پس از ازدواج با أم سلمه، با زینب دختر جحش که نامش برّه بوده ازدواج کرد و نامش را به زینب تغییر داد و علت این امر این بود که عمه‌ی وی امیمه دختر عبدالمطلب دختری داشته بنام برّه و برای او ناخوشایند بود که هنگامی که خانه را ترک کند گفته شود از خانه‌ی برّه بیرون آمد و شنونده گمان کند منظور دختر عمه‌اش می باشد.²

پیش از آن زینب همسر برده‌ی آزاد شده‌ی محمد و فرزند خوانده‌ی او زید بن حارثه بوده و هنگامی که زید وی را طلاق داد، محمد او را به همسری گرفت و قرآن به این داستان طلاق و ازدواج در آیه ای اشاره کرده است «فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا».³ (پس چون زید از او کام یافت، او را به ازدواج تو در آوردیم).

در باب این ازدواج چهار چیز باید روشن شود 1- زید کیست و چه نسبتی با محمد دارد؟ 2- چگونه زید با زینب ازدواج کرد؟ 3- چگونه او را طلاق داد؟ 4- چگونه محمد با زینب ازدواج کرد؟

زید بن حارثه کیست؟ زید بن حارثه بن شَرَحْبِيلِ کلبی، غلام خدیجه و هدیه‌ی او به محمد پس از ازدواج بود. زید در

¹- سیره‌ی حلبی : 3 / 320

²- همانجا

³- سوره‌ی احزاب : آیه 37

یورش‌های قبیله ای علیه همدیگر در زمان جاهلیت، به اسارت گرفته شده بود و حکیم برادرزاده‌ی خدیجه وی را از بازار برده فروشان عکاظ برای خدیجه خریداری کرده بود، در آن هنگام زید 8 ساله بوده و پیش از بعثت (اعلام پیامبری) به مالکیت محمد در آمد، که او را آزاد و فرزند خوانده‌ی خویش کرد.¹ حلبی می گوید: ابن‌عبدالبر نقل می کند که هنگامی‌که زید به فرزند خواندگی پیامبر در آمد، 8 ساله بود و در آن هنگام پیامبر دست او را می‌گرفت و بر قریشیان عرضه می کرد و می گفت: این فرزند و وارث و موروث من است. و سپس آن‌ها را گواه و شاهد گفته های خود می‌گرفت. این نوع فرزند خواندگی نزد آن‌ها معمول بود. در الکشاف آمده است که در زمان جاهلیت چنانچه قدرت و پایمردی و ظاهر نیک مردی خوش‌آیند شخصی واقع می شد، او را به خود می پذیرفت و سهمی همانند سهم فرزندان خود از ارث به او اختصاص می داد² و به وی نیز منسوب می‌شد و به او فلان بن فلان گفته می‌شد. هنگامی‌که محمد زید را به فرزند خواندگی پذیرفت، از آن پس او را زید بن محمد نامیدند و این نام تا موقعی‌که محمد با زینب (طلاق یافته‌ی زید) ازدواج نکرده بود، بر وی ماند، آن‌گاه وحی نازل شد که از این پس زید به‌نام پدرش خوانده شود.

در سوره احزاب آمده است «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ»³ (محمد پدر هیچ‌کدام از مردان شما نبوده، بلکه او پیامبر خدا و پایان دهنده‌ی پیامبران است) یعنی در واقع زید یکی از مردان شما است و محمد پدر حقیقی هیچ‌کدام

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 272

² - سوره‌ی احزاب : آیه 40

³ - سوره‌ی احزاب : آیه 4

از شما نبوده، مگر این‌که این رابطه‌ی (پدر- فرزند) که با رابطه‌ی مقدس ازدواج و نکاح تحقق می‌پذیرد، ثابت گردد. در این سوره همچنین آمده است «وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ»¹ (و فرزند خواندگان‌تان را فرزندان حقیقی شما نساخته است، این سخن شما است که با زبان‌تان می‌گوئید)، ادعیاء جمع (عربی) ادعا کننده است و آن کسی است که ادعا کند. شخصی با پذیرفتن او به فرزندی، فرزند واقعی وی شده است. و این بدین معنی است که خداوند این اشخاصی را که به فرزندی می‌پذیرید، فرزندان واقعی و حقیقی شما قرار نداده و تنها گفته ایست که بر زبان جاری می‌کنید و اشتباهاً به درستی آن اعتقاد پیدا می‌کنید در حالی‌که «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ . اذْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ»² (و خداوند سخن راست را می‌گوید و او نمایاننده‌ی راه راست است. آنان را به‌نام پدرانشان بخوانید) یعنی مثلاً به زید بگوئید زید بن حارثه و نه زید بن محمد و این کار «أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ»³ (و این نزد خدا به عدالت نزدیکتر است). از آن پس مردم او را به‌جای زید بن محمد، زید بن حارثه خطاب می‌کردند.

¹ - سوره‌ی احزاب : آیه‌های 4 و 5

² - سوره‌ی احزاب : آیه 5

³ - ازدواج سنتی اسلامی نیز بر همین پایه استوار گردیده و بزرگتر همیشه کوچکتر را محکوم به پذیرفتن ازدواج کرده و می‌کند. و چنان‌چه ادعا شود که پیامبر اسلام، صلاح خود را بهتر می‌دانسته، خواهیم دید که چنین نبوده و این ازدواج محکوم به شکست بوده. - مترجم

چگونه زید با زینب ازدواج کرد؟: حلبی بهنقل از مقاتل
می گوید « هنگامی که زید تصمیم به ازدواج با زینب گرفت، نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول الله، برای من خواستگاری کن، گفت: چه کسی را؟ زید گفت: زینب دختر حُجَش، پیامبر گفت: گمان نمی کنم که بپذیرد، او از لحاظ نسب بالاتر از اینها است، زید گفت: ای رسول الله اگر خودت شخصاً از قرب و منزلت من نزد خودت با وی سخن بگوئی خواهد پذیرفت. پیامبر گفت: او زن زبان درازی است. پس زید نزد علی بن ابی طالب رفته و او را وادار ساخت تا در این باره با پیامبر سخن بگوید. علی به همراه وی نزد پیامبر آمد و در این باره با وی سخن گفت، پیامبر گفت: این کار را می کنم و تو را نزد خانواده اش می فرستم تا در این باره با آنها گفت و گو کنی. مدتی بعد علی بازگشت و به پیامبر خبر داد که هم زینب و هم برادرش از این کار کراهت دارند. پیامبر پیغام فرستاد: من به این کار راضی هستم و حکم به ازدواج آنها می دهم و پیوست آن از دارائی خودش 10 دینار و 60 درهم و یک زره و یک روسری بزرگ و یک ملافه و تعدادی دکمه و پنجاه مُد¹ خوراکی و 10 مُد خرما فرستاد. و در روایتی از مقاتل: خود پیامبر شخصاً به خواستگاری زینب برای غلام آزاد کرده اش زید رفت و زینب گفت: او را به همسری نمی پذیرم. پیامبر گفت: بلکه می پذیری، زینب جواب داد: ای رسول الله در این باره با خودم مشورت خواهم کرد، من از لحاظ اصل و نسب از وی بالاترم. پس خداوند این آیه را نازل فرمود «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا

¹ - واحد گنجایش و اندازه گیری که به حساب تقریبی هر عدد آن برابر 18 لیتر می باشد.

2 - سوره ی احزاب : آیه 36

أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»¹ (هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی حق ندارند وقتی خدا و پیامبر چیزی را اراده کردند، اختیار کار خویش داشته باشند)، آن‌گاه زینب گفت: راضی شدم. روایتی را که مقاتل نقل کرده است به حقیقت نزدیکتر است و امکان جمع میان هر دو روایت نیز کاملاً منطقی است، زیرا پس از شکست مأموریت علی در خواستگاری زینب، خود پیامبر دست به کار شده و زینب را برای زید خواستگاری کرده است. به نظر چنین می‌رسد که با این‌که محمد ابتدا سعی در بازداشتن زید از ازدواج با زینب نمود، ولی خودش توجه و یا میلی به زینب نداشته است و سعی او در بازداشتن زید از این کار، ناشی از آگاهی قبلی او نسبت به عکس العمل احتمالی زینب و نپذیرفتن ازدواج با وی بوده. زیرا او خودش را از طبقه‌ی نخبه‌گان قریش و زید را از غلامان می‌دانسته و چنانچه محمد میلی به وی داشت او را پیش از زید برای خودش به همسری بر می‌گزید و کافی بود که به هنگام گفت و گو با زید پیرامون خواستگاری به وی می‌گفت که زینب را برای من رها کن و مسلماً زید این کار را می‌کرد. ولی چنین به نظر می‌رسد که بعد از ازدواج زید و زینب، گرفتار عشق وی گردید و به او میل پیدا کرد. علت آن نیز در این روایت آشکار می‌باشد: پس از آن (تحقق ازدواج)، پیامبر برای کاری به خانه‌ی زید رفت و او را خواست. زینب به وی نزدیک شد و او از وی اعراض نمود. زینب گفت: ای رسول الله او در خانه نیست، داخل شوید. ولی پیامبر از وارد شدن به خانه‌ی زید امتناع کرد و در این هنگام بادی وزید و پرده‌ی میان آن‌ها را به کنار زد و چشم پیامبر ناخودآگاه بر او افتاد و در دلش جای گرفت. پس از آن‌جا

برگشته و با صدائی که به گوش زینب نیز رسید گفت: **سُبْحَانَ مُصْرِفِ الْقُلُوبِ** (منزه باد برگرداننده‌ی دل‌ها). و در روایتی: **سُبْحَانَ مُقَلِّبِ الْقُلُوبِ** (منزه باد دگرگون کننده دل‌ها).

هنگامی که زید به خانه باز گشت، زینب او را از ماجرا مطلع ساخت، زید نزد پیامبر رفته و به وی گفت: ای رسول الله شاید زینب در دلت جای گرفته باشد، اگر چنین است من او را ترک می‌کنم، رسول الله به وی گفت: زنت را نگاه دار¹ گفتن این جمله « **سُبْحَانَ مُقَلِّبِ الْقُلُوبِ** » نشانه‌ی واضحی بر این مسئله است که تا آن لحظه، محمد میلی به وی نداشته و از آن لحظه به بعد قلبش دگرگون شده و عشق زینب در آن جای گرفته است و شکی نیست که محمد با این عشق، خود را در برابر دشواری بزرگی یافت، زیرا زنی را که در دام عشق او افتاده، شوهردار است و مهم‌تر از آن، شوهر این زن با او نسبتی دارد که با این‌که این نسبت ساختگی و غیر حقیقی است، ولی از اهمیت فراوانی برخوردار است و باید آنرا مراعات و به آن احترام گذاشت. پس چه باید کرد؟ این مسئله پس از دیدن زینب و دل بستن به او فکر محمد را به خود مشغول ساخته بود ولی از یک طرف زید و از طرفی دیگر زینب و از طرف سوم جبرئیل این مشکل را بر او آسان و هموار ساختند. بدین‌سان که هنگامی که زینب گفته‌ی محمد (**سُبْحَانَ مُقَلِّبِ الْقُلُوبِ**) را شنید، در یافت که به او دل‌بستگی پیدا کرده است، و شکی نیست که از این موضوع بسیار خوش-

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 214 . بنگرید به محمد حسین هیکل: زندگانی محمد، 315 - 326، که یک فصل کامل را به ازدواج وی با زینب اختصاص داده است.

حال و خوشنود گردیده بود، زیرا ازدواج او با زید از روی اجبار و نارضائی صورت گرفته بوده و تنها پس از فرمان پیامبر به آن تن داده بود. و دلیل این مدعا شتاب او به مطلع ساختن زید نسبت به این ماجرا است و در غیر این صورت، یعنی در صورتی که زید را دوست می داشته و می خواسته همسر او بماند، این کار را نمی کرده، زیرا خوب می دانسته که چنانچه زید بداند که محمد نسبت به او میل پیدا کرده، چاره ای نخواهد داشت جز این که از وی به نفع محمد صرف نظر کند و از آن به بعد از آن جائی که می داند رسول الله به وی دلبستگی پیدا کرده و خواهان او شده، نخواهد توانست با وی همخوابگی کند و تیرش نیز دقیقاً به هدف خورد. زیرا طولی نکشید که زید به سراغ محمد رفته و به او گفت: ای رسول الله چنانچه به زینب دل بسته اید، از او جدا می شوم. زید در این گفته‌ی خود کاملاً صادق بوده، زیرا محمد سرور مقدس و واجب الاطاعت او به شمار می رفته و چاره ای ندارد جز این که از همسرش به نفع او صرف نظر کند. البته چنین اقدامی در عُرف و آداب و رسوم آن زمان، ناخوشایند به شمار نمی رفته و به گفته‌ی زمخشری در الکشاف: موقعی که مهاجران به مدینه وارد شدند، انصار به آن‌ها جا و مکان داده و با اموال خود از آن‌ها پذیرائی کردند و برخی از آن‌ها که همسران متعددی داشتند، از یکی از آن‌ها به نفع میهمان مهاجرش صرف نظر می کرده و به عقد او در می آورده¹ زیرا زن در عُرف آن روزگار، حالت متاعی را داشت یا چیزی شبیه به آن، که همسر با وی هر چه را که می خواست می کرد.²

¹ - الکشاف: تفسیر آیه های 36-38 سوره ی احزاب

² - البته با مطالعه‌ی قوانین شریعت اسلامی پیرامون زن و حقوق وی، چندان فرق میان وضع او در این زمان و آن زمان نمی بینیم و کاری که زید کرد و محمد پذیرفت، در واقع یک سنت و یک عُرف اسلامی است. و

زینب به آگاه ساختن زید از این ماجرا اکتفا نکرده و شروع به آزار و دوری از وی نمود و از آن پس رشتگی محبت و رابطه‌ی زناشویی میان آنها به حکم ضرورت گسسته شد و زید چاره‌ای نداشت جز این که زینب را رها کند. حلبی در این باره می گوید: از آن به بعد یعنی تا روزی که زید زینب را طلاق داد، زید راهی به وی نیافت.

حلبی از قول زینب نقل می کند: هنگامی که به دل پیامبر راه یافتم، خداوند نیز قلب زید را از من برگردانید، در حالی که من مانع او نشده بودم، او دیگر با من نخوابید و روزی نزد پیامبر رفته و به او گفت: ای رسول الله، زبان زینب بر من دراز شده است و می خواهم او را طلاق بدهم. پیامبر به او گفت: از خدا بترس و زنت را نگاه دار. زید گفت: به من زبان درازی می کند، پیامبر گفت: طلاقش بده. پس زید هم او را طلاق داد.¹ در این جا می بینیم که زمینه‌ی طلاق را خود زینب فراهم ساخت و زید به حکم ضرورت با آن موافقت نمود و با تحقق طلاق، در واقع قسمت اعظم این دشواری برای محمد حل خواهد گردید و حل باقیمانده‌ی آن برای جبرئیل مسلماً دشوار نخواهد بود. آنچه عجیب به نظر می رسد، انتخاب زید برای خواستگاری زینب از طرف محمد می باشد، شاید منظور وی از این کار امتحان اندازه‌ی سر سپردگی و اطاعت زید از فرمان‌های او می باشد. وگرنه برای زید خیلی دشوار است که برای آقایش زنی را خواستگاری کند که تا دیروز همسر خودش بوده.

حلبی می گوید: وقتی عده‌ی زینب به پایان رسید، پیامبر زید را فرستاد تا او را خواستگاری کند. در این باره خود زید

به سیرت پیامبر که اسلام بر آن استوار است، صفت آن زمانی دادن، به

هیچ وجه صحیح نیست. - مترجم

¹ - سیره‌ی حلبی: 2 / 214

چنین روایت می‌کند: وقتی زینب را دیدم در نظرم خیلی مهم جلوه گر شد و به وی گفتم: ای زینب بشارتت می‌دهم که رسول الله مرا فرستاده است تا تو را خواستگاری کنم. زینب گفت: من کاری را بدون مشورت با خدایم نمی‌کنم. و به گفته ای زید گفت: نزد زینب رفتم و پشتم را به در داده و گفتم: ای زینب رسول الله تو را خواستگاری می‌کند. زینب گفت: بدون مشورت با خدایم هیچگونه اقدامی نمی‌کنم.¹

به نظر می‌رسد که انگار زینب با این گفته «تا این‌که با خدایم مشورت کنم» می‌دانسته که خداوند عقد او را در آسمان جاری خواهد ساخت، زیرا اندکی پس از آن جبرئیل بر محمد نازل شد و به او خبر داد که خداوند زینب را به عقد او در آورده است و نیازی به خواستگاری نیست.

حلبی می‌گوید: در حالی‌که پیامبر در خانه اش مشغول صحبت با عایشه بود، ناگهان وحی بر او نازل شد و به او خبر داد که خداوند زینب را به عقد او در آورده است. و هنگامی‌که وحی بر طرف شد، پیامبر در حالی‌که لبخند بر لبانش نقش بسته بود گفت: کسی به خانه‌ی زینب برود و به وی خبر دهد که خداوند عقد او را در آسمان بست.

پس خود شخصاً به سوی زینب به راه افتاد و بگفته‌ی حلبی بدون اجازه بر وی وارد شد. زینب در این باره می‌گوید: درحالی‌که سر برهنه بودم، ناگهان پیامبر بر من وارد شد. گفتم: ای رسول الله بدون خواندن خطبه‌ی عقد و شاهد؟ پیامبر گفت: عقد کننده الله است و شاهد جبرئیل.²

شکی ندارم هنگامی‌که محمد مشغول گفت و گو با عایشه بوده، در باطن تمام هوش و حواسش را متوجه مسئله‌ی زینب و

¹ - همان‌جا

² - سیره‌ی حلبی: 2 / 214

ازدواج با وی کرده بود.¹ در نتیجه دچار آن حالت عصبی مخصوص شده و شبیحی را دیده که به وی می گوید: خداوند زینب را به عقد تو در آورده است. که در واقع همان چیزی است که درون خود او می جوشیده و با تمام وجود خواهان آن بود، ولی آنرا از شبیحی به نام جبرئیل، که ساخته‌ی تصور خود اوست می شنیده.

محمد بعداً آیه هائی پیرامون ماجرای خود با زید و زینب نازل کرد، که در آن‌ها حقیقت را بازگو و افشاء نمود، و نشان داد که آنچه را که در باطن مخفی و پنهان می کرده غیر از آن چیزی بوده که ظاهر نشان می داده، و دلیل آن ترس وی از سخن پراکنی یهودیان و منافقان بوده که بگویند: بنگرید چگونه محمد با همسر فرزند خودش ازدواج می کند، زیرا در آن هنگام زید معروف به زید بن محمد بوده و با نازل کردن آیه های 4 و 5 سوره‌ی احزاب که قبلاً به آنها اشاره کردیم، جلوی این سخن پراکنی را گرفت. و اما آیه هائی که در آن‌ها حقیقت را بازگو نمود این‌ها هستند: «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ»² یعنی هنگامی که به زید بن حارثه که خداوند به وی نعمت رستگاری و هدایت شدن به اسلام را داد و پیامبر به وی نعمت آزادی از بردگی، می گوئی «أَمْسِكَ عَلَيْكَ زَوْجَكَ»³ یعنی همسرت را که زینب دختر حجتش است نگاه دار، «وَاتَّقِ اللَّهَ»⁴ و او را طلاق مده، «وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ»⁵ و مخفی و

¹ - و این که چگونه این مسئله را با عایشه در میان بگذارد. - مترجم

² - سوره‌ی احزاب: آیه 37

³ - همانجا

⁴ - همانجا

⁵ - همانجا

پنهان می داری محبت و علاقه ات را نسبت به زینب، در حالی- که در باطن خواستار این هستی که زید او را طلاق دهد و تو با وی ازدواج کنی و خداوند آنرا آشکار ساخته و او را به عقد ازدواج تو در می آورد، « وَتَخْشَى النَّاسَ »¹ و از مردم بیم نداشته باش که بگویند محمد زن فرزند خود را به همسری گرفت، « وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ »² و خداوند به این بیم تو سزاوارتر است، زیرا زید فرزند تو نیست، بلکه فرزند خوانده‌ی تو و غلام توست، « فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطْرًا »³ و هنگامی که زید از زینب کام گرفت، او را طلاق داد، چون دیگر به وی نیازی نداشت) « زَوْجِنَا كَمَا لَكِي لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطْرًا »⁴ او را (زینب را) به عقد تو در آوریم، تا حرمت فرزند خواندگی را در این مورد از بین ببریم، و پدر خوانده بتواند همسر فرزند خوانده‌ی خود را در صورتی که او را طلاق دهد، به عقد خود در آورد. که البته یک توجیه بی نهایت سرد و خنکی است، زیرا چنانچه مقصود از همه‌ی این ماجرا بیان کردن حکم شرعی این مسئله باشد، در واقع خداوند می توانست به جای این که جبرئیل را با این همه آیه نازل کند، به یک آیه اکتفا کرده و بگوید: ایها الناس از این به بعد باکی بر شما نیست که با همسر مطلقه‌ی فرزند خوانده تان ازدواج کنید. و نیازی به این همه داستان و ماجرا نبود، زیرا تشریح همان گونه که با عمل و سیرت انجام می‌گیرد می تواند با گفته نیز انجام بگیرد، ولی

1- همانجا

2- همانجا

3- همانجا

4- همانجا

خداوند این کار را نکرد و زن زید را به همسری او در آورد تا مردم بدانند که این کار حرام نیست.

اندکی تأمل در این مسئله نشان می دهد که حلال کردن ازدواج با زن مطلقه‌ی فرزند خوانده، فقط به خاطر این بوده تا محمد بتواند با زن زید ازدواج کند نه بر عکس، آن گونه که در قرآن آمده است.

نزول آیه‌ی حجاب: یکی از پی آمدهای این ماجرا نزول آیه حجاب بود که بدین صورت بوده: پس از این که خداوند زینب را به عقد محمد در آورد، پیش از هم‌خوابی با وی از شدت خوش‌حالی و رضایت و خشنودی از ازدواجش با زینب، یک میهمانی نان و گوشت به راه انداخت و برخی از یاران و اصحاب خود را به آن دعوت نمود. در الکشاف زمخشری آمده است که پیش از این برای هیچ‌کدام از زنان خود چنین میهمانی نداده بوده. حلبی می گوید: میهمانی‌ای به راه انداخت که پیش از این برای هیچ‌یک از همسرانش نکرده بود، او گوسفندی را سر برید و به خورد میهمانانش داد، پس از آن، که برخی از میهمانان خانه را ترک کردند، تعدادی نیز همچنان ماندند و سرگرم گفت و گو نشستند و این مسئله پیامبر را بسیار ناراحت کرد. در بخاری آمده است: پیامبر از خانه خارج می شد و سپس باز می‌گشت ولی آن‌ها هم-چنان نشسته و سرگرم گفت و گو بودند، پس نزد عایشه رفت و به او سلام کرد، عایشه سلامش را جواب داده و از وی پرسید: عیالت را که خداوند او را بر تو مبارک سازد چه‌گونه یافتی؟ پیامبر به همه‌ی زنان خود سر زده و به آن‌ها سلام کرد و همه همان سؤال عایشه را تکرار کردند. سپس مجدداً به خانه بازگشت و میهمانان را همچنان سرگرم گفتو وگو با هم‌دیگر یافت اُنس می گوید: از آن‌جائی‌که بسیار خجالتی بوده، مجدداً نزد عایشه رفته، زینب را به آن‌جا فرا خواند. در آن‌جا به وی خبر

دادند که میهمانان همه رفته اند. او نیز به خانه بازگشت و هنگام ورود دو پایش را در دو سوی درون و بیرن خانه گذاشته و پرده را میان خود و زینب پائین آورد و در این حالت آیه حجاب نازل گردید.¹ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِنَّا هُنَا وَلَكِنَّ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ حَدِيثِ إِنْ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَطَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ»² (ای کسانی که ایمان آوردید، به خانه‌های پیامبر وارد نشوید، مگر آن‌که شما را به غذائی بار دهند، بی آن- که منتظر آماده و پخته شدن آن باشید. ولی چنانچه از شما دعوت به عمل آمد وارد شوید و هرگاه غذا را خوردید پراکنده شوید و دیگر به نشستن و گفت و گو با همدیگر مپردازید، چون این امر پیامبر را می آزارد و او از شما شرم دارد، ولی خداوند از گفتن سخن حق، شرم ندارد و هر گاه از زنان پیامبر چیزی بخواهید، آنرا از پشت پرده بخواهید که برای دل‌های شما و آن-ها پاکیزه تر است.)

نازل کردن این آیه در واقع تنها به این دلیل بوده که پیامبر می‌خواست میهمانان مزاحمش را تنبیه کند، زیرا با خارج شدن پیامبر از خانه اش که از یک اتاق تشکیل شده است که هم میهمان‌سرا و هم اتاق غذا خوری و هم اتاق خواب به حساب می‌رود، میهمانان نیز می‌بایست زینب را تنها گذاشته و از خانه خارج می‌شدند، ولی آن‌ها این کار را نکرده و به نشستن و گفت

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 215

² - سوره‌ی احزاب : آیه‌ی 53

و گو با هم‌دیگر ادامه دادند و پیامبر با این آیه آن‌ها را از مجالست با زنش در غیبت خودش منع نمود و اگر ناچار به صحبت با همسرانش بودند و او در خانه نبود، می باید از پشت یک پرده این کار را انجام دهند. پس این ممنوعیت از وارد شدن به خانه های پیامبر و مصاحبت با زنانش، بدون پوشش یا حجابی، همه وابسته به عدم حضور پیامبر است، به دلیل این که می گوید: «إِلَّا أَنْ يُؤَدَّنَ لَكُمْ.» (مگر این که به شما اجازه ی ورود داده شود) و این کسی که این إذن یا اجازه را صادر می کند خود پیامبر است. و تحقق نمی یابد مگر در صورت حضور وی در خانه. دلیل دیگر، این گفته اوست: «وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَأَدْخُلُوا.» (ولی چنانچه از شما دعوت بعمل آمد، وارد شوید) زیرا آن کسی که از آن‌ها دعوت خواهد کرد، کسی جز شخص پیامبر نخواهد بود، و در صورت عدم حضور وی در منزل، تحقق آن غیر ممکن است. پس با توجه به مفاد متن این آیه، می توان چنین نتیجه گرفت که معنی حجاب، منع زنان از هم‌نشینی با مردان نامحرم است، در صورتی که محرمی در کنار خود نداشته باشند، ولی چنانچه همراه زن، همسر و یا محرم دیگری چون پدر و یا برادر باشد، آن‌گاه هم‌نشینی وی با مردان نامحرم مجاز خواهد بود و می تواند با آن‌ها صحبت کند و آنان او را و او آنان را بدون پوشش و یا حجابی ببینند.

ولی من شخصاً به‌طور قطع اعتقاد دارم که حکم حجاب مزبور، جدا از سایر زنان مسلمان، تنها به همسران پیامبر اختصاص دارد و دلیل این امر نیز در خود آیه آمده است که صریحاً به خانه های پیامبر اشاره می‌کند «بیوت النبی» یعنی شامل خانه های سایر مسلمانان نمی شود و دلیل دیگر آن، نازل شدن این آیه در حق همسران پیامبر به‌علت ادامه حضور

میهمانان در خانه‌ی زینب است. و هرگونه تفسیر دیگری از این آیه پوچ و تهی است.

زینب همیشه به سایر زنان پیامبر فخر فروشی می کرده، به این که خداوند او را از هفت آسمان بالا به عقد پیامبر در آورده است. او چند سالی پس از وفات پیامبر در گذشت و نخستین زن از زنان وی بود که به او ملحق گردید. وفات وی در سال 20 پس از هجرت اتفاق افتاد، که 53 سال بیش از عمرش نمی گذشته و در مورد تاریخ ازدواج وی با پیامبر، حلبی می گوید: در هلال ذی القعدة‌ی سال چهارم بعد از هجرت اتفاق افتاده است.

مسئله: شاید به ذهن خواننده‌ی محترم چنین خطور کند که این نمی تواند به مصلحت محمد باشد که در قرآن مسائلی را پیش بکشد که اشتباهات وی را برای مردم ظاهر سازند و مقاصد درونی او را نسبت به مسائلی آشکار سازند که به نظر آن‌ها برای مقام رفیع وی نقص به حساب بیاید.

چنانچه در این آیه، خداوند وی را بخاطر دوگانگی درون و برون، مورد گله قرار داده و به او گوشزد می کند «وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ»¹ (و آن چیزی را که خداوند آشکار کننده‌ی آن بود، در درون خودت مخفی و پنهان می داشتی و از مردم بیم داشتی در حالی که خداوند سزاوارتر بود که از او بیم کنی) چگونه محمد می تواند چنین آیه ای را که با منافع و مصالح شخصی خودش مبیانت دارد نازل کند؟ البته جواب این سؤال کار ساده ای نیست، ولی چنانچه اندکی در محتوای برخی آیه های دیگر از این دست دقت کنیم، خواهیم دید که همه‌ی آن آیات هدف واحدی را دنبال می کنند که محمد از روی عمد خواهان آن بوده. و آن جلب مردم به اعتقاد و

¹ - سوره‌ی احزاب : آیه 37

ایمان به این که وحی قرآنی از نزد خدا می آید نه شخص خودش، زیرا گفتن این جمله « اِمسک علیک زوجک »¹ (همسرت را نگاه دار و طلاق مده) در حالی که باطناً خواهان جدائی این دو می باشد و دوگانگی درونی و برونی او را نشان می دهد. برای مردم می تواند دلیلی بر این باشد که ساخته‌ی شخص خودش نبوده و این خداوند است که آنرا نازل کرده است.

از عایشه روایت شده است که گفت: اگر رسول الله می خواست چیزی از آنچه که به وی وحی می شود، کتمان کند، همین آیه را کتمان می کرد.²

محمد هیچ فرصتی را جهت جلب مردم به ایمان و اعتقاد، از دست نمی داد، مثلاً نگاهی بیاندازیم به مسئله‌ی اسرا در جنگ بدر، او به خوبی می دانست که اقتضای مصلحت عمومی مسلمانان در اعدام آنها است. همانگونه که سعد بن معاد نیز هنگامی که دید اسیران را زنده نگاه می دارند و نمی کشند، به او این مسئله را گوشزد نمود. ولی محمد قلباً مایل به کشتن آنها نبود زیرا همه‌ی آنها قریشی بودند، از جمله شخص عمویش عباس و پسر عمویش عقیل بن ابی طالب و تعداد دیگری از خویشان و نزدیکان قریشی او. از این رو به جای کشتن، مایل به گرفتن فدیة و رها ساختن آنها بود. به خصوص که دشمنان واقعی و خونی قریشی او همگی در این جنگ کشته شده بودند و انتقام خود را از آنها گرفته بود، همچون عمرو بن هشام (ابوجهل) و أمیه بن خلف و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و تعدادی دیگر، پس می بایست به دنبال راه چاره ای باشد تا آن هائی که مایل به کشته شدنشان نبود، نجات یابند و از آن جائی که مرد با بصیرتی بود،

¹ - همانجا

² - الکشاف زمخشری: تفسیر آیه 37 از سوره‌ی احزاب

¹ و این سوره نازل شد « وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّىٰ يُخْرَجَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ . لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» ² (هیچ پیغمبری را نسزد که اسیرانی

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 191

² - سوره‌ی انفال : آیه‌های 67 - 68

داشته باشد، تا در زمین کشتار بسیار کند شما خواستار اشیاء فانی دنیا می باشید، در حالی که خداوند پاداش آخرت را می خواهد و خداوند نیرومند و فرزانه است. اگر قضای پیشین خدا بر این نرفته بود، در مورد آن اسیران که گرفتید (و رها ساختید)، عذابی بزرگ به شما می رسید) إثم، به معنی کشتار زیاد است و این چیزی بود که در آغاز رشد اسلام که هنوز ضعیف و تعداد گروندگان به آن کم بود، مورد توجه بوده ولی آن گاه که اسلام پا گرفت و تعداد مسلمانان افزایش یافت، این حکم نیز تغییر کرد و این آیه نازل گردید: «فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَسْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَصْعَ الْحُزْبُ أَوْزَارَهَا»¹ (چون با آن هائی که کفر می ورزند برخورد کردید، گردن ها ی شان را بزنید و چون بسیاری را به قتل رساندید، بندها را محکم کنید و آن ها را به اسارت بگیرید و پس از آن یا منت بگذارید و یا فدیة (سربها) بگیرید، تا وقتی که جنگ فرو نشیند و پایان یابد).

محمد با گرفتن فدیة (سربها) و رها ساختن اسرای بدر و سپس نازل کردن آیهی نمایانگر اشتباه وی در این کار، در واقع به سه هدف مورد توجه و آرزوی خودش رسید:

یکم- نجات نزدیکان و خویشان خود به خصوص عمویش عباس، که مسلمان بوده ولی اسلام خود را پنهان می کرد.
دوم- توضیح اشتباه رخ داده در رها ساختن اسیران، و جنبه ی صواب و صحیح آن که همان کشتن اسیران است و مصلحت عمومی آن را اقتضا می کند.

¹ - سوره ی محمد : آیه 4.

سوم- که هدف محمد از نازل کردن این آیه است، جلب مسلمانان به اعتقاد و ایمان راسخ به این‌که این وحی قرآنی از جانب الله نازل می‌شود و ساخته‌ی شخص خودش نیست، زیرا این آیه برخلاف خواسته و رفتار خودش نازل شده و اشتباه او را در آزاد ساختن اسیران برای مردم آشکار می‌سازد. چنانچه سؤال شود که به چه دلیل هدف سومی، برای محمد هدف غائی و اصلی بوده؟ خواهیم گفت: محمد با آزاد ساختن اسیران در واقع به نظر ابوبکر عمل کرد و چنانچه بر این امر سکوت می‌کرد و چیزی نمی‌گفت، مسئله پایان یافته و حل شده تلقی می‌شد. ولی او این فرصت گران‌بها را برای تقویت و اعتقاد مردم به درستی وحی از دست نداده و با نازل کردن آیه‌ی مزبور، اقدام به توضیح جنبه‌های صواب و ناصواب آن بر طبق آنچه مصلحت عمومی اقتضا داشت نمود. و از این قبیل موارد. می‌توان به مورد غزوة تبوک اشاره کرد که عده‌ای بالغ بر 39 نفر با پیش کشیدن بهانه‌های واهی، از رفتن به جنگ عذر خواستند و او عذر آنان را پذیرفت. در حالی‌که می‌دانست که راست‌گو نیستند، ولی پس از آن آیه‌ای نازل کرد که به وی اشتباه او را در پذیرفتن عذر آنان گوش‌زد می‌کند: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ»¹ (خداوند تو را ببخشد چرا به آنها اجازه دادی) یعنی چرا عذر و بهانه‌های آنها را پذیرفتی و به آنان اجازه‌ی غیبت در جنگ را دادی؟ و بهتر نبود که در این (پذیرش عذر) تأمل می‌کردی؟ «حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ»² (تا راست‌گویان و

دروغ‌گویان برای تو مشخص شوند و تو آنها را بشناسی).

¹ - سوره‌ی توبه : آیه 43

² - سوره‌ی توبه : آیه 43

زمخشری می گوید: رسول الله دو بار بدون این که دستوری به وی ابلاغ شده باشد رفتار نمود. یکی دادن اجازه ی غیبت در جنگ به منافقان و دیگری گرفتن فدیة ی (سر بهای) اسیران که خداوند در این دو مورد وی را سرزنش نمود.¹ نماز وی بر جنازه ی عبدالله بن اُبی، سردمدار منافقان در مدینه را نیز می توان جزو همین موارد شمرد. حلبی در سیره ی خود می گوید: وقتی عبدالله بن اُبی مُرد، فرزندش از رسول الله درخواست کرد که بر جنازه ی پدرش نماز برگزار کند و به رسول الله گفت: از تو خواهش می کنم که بر جنازه ی وی نماز بخوانی و دشمنان را خوش حال نسازی. رسول الله برخاست تا بر وی نماز بخواند، عمر پیراهن اش را گرفت و گفت: ای رسول الله، آیا می خواهی بر وی نماز بخوانی، در حالی که خدایت تو را از این کار نهی کرده است؟ و در روایتی عمر گفت: می خواهی بر ابن اُبی نماز بخوانی در حالی که در فلان روز چنین و چنان گفته است. و حرفش را همچنان تکرار کرد. پیامبر لبخندی زد و گفت: مرا ترساندی ای عمر، ولی هنگامی که عمر بر گفته ی خود اصرار کرد، پیامبر گفت: به من اختیار داده شده است. و این آیه را خواند «اسْتَغْفِرُ هُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ»² (برای آن ها آمرزش بخواه یا آمرزش نخواه، چنانچه برای آن ها هفتاد بار آمرزش بخواهی، خداوند آن ها را نخواهد آمرزید) و من از هفتاد بار بیشتر نخواهم گفت.

¹ - سوره ی توبه : آیه 84. سیره ی حلبی : 2 / 292

² - سوره ی توبه: آیه 80

و در روایتی: اگر بدانم چنانچه بیش از 70 بار استغفار کنم، پذیرفته خواهد گردید، حواهم کرد. رسول‌الله، سپس بر جنازه‌ی وی نماز خواند و این آیه در تأیید گفته‌ی عمر نازل گردید: «وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَآ تَوْأَوْا وَهُمْ فَاسِقُونَ»¹ بر هیچ کدام از آن‌ها به- هنگامی که می‌میرد، نماز مخوان و بر قبر او مایست، آن‌ها به خدا و پیامبرش کفر ورزیدند و در حالِ عصیان مرده‌اند) شکی ندارم محمد می دانست که عبدالله بن اُبی، سردمدار همه‌ی منافقان است، ولی با این وجود تشخیص داد که مصلحت عمومی اقتضا می کند که بر جنازه‌ی وی نماز بخواند و این کار را کرد و حتی پیراهنش را نیز فرستاد تا وی را با آن کفن کنند. زیرا فرزند او این‌را از وی درخواست کرد و پیامبر نیز طبق خواهش فرزند او که از مسلمانان معتقد و مؤمن به‌شمار می رفت، رفتار نمود تا هم دل او را به‌دست بیاورد و هم طرفداران عبدالله بن اُبی را به سوی اسلام و وحدت بکشانند. روایت شده است که هنگامی که در باره‌ی این رفتار از وی سوال شد، جواب داد: پیراهن من فایده‌ای برای وی در برابر خدا نخواهد داشت و من از خداوند خواستارم که بدین خاطر، عده‌ی زیادی به اسلام بگردند² (طبق روایت الکشاف، حدود هزار نفر خَزَرَج در پی این کار پیامبر، به اسلام گرویدند).

محمد به پیروی از اقتضای مصلحت عمومی، بر جنازه‌ی عبدالله بن اُبی نماز خواند، ولی پس از به انجام رساندن اقتضا، آیه‌ای نازل کرد که وی را از این کار نهی می کند. چرا؟ زیرا واقعیت اقتضا می‌کند که نسبت به کافران سخت‌گیر باشد و با آن-

¹- الکشاف زمخشری: تفسیر آیه 37 از سوره‌ی احزاب

²- الکشاف زمخشری: تفسیر آیه 37 از سوره‌ی احزاب

ها مماشات و تا این حد نرمش به‌کار نبندد و از سوئی دیگر با نازل کردن این آیه، ایمان و اعتقاد مردم را به این‌که قرآن از سوی خداوند به وی وحی می‌شود تقویت کرد.

اگر سؤال شود آیا محمد در ادعای خود به این‌که قرآن از سوی خداوند به وی وحی می‌شود صادق است؟ خواهیم گفت: آری، ولی صادق بودن وی به دستیابی وی به «وحدت وجود»، متجلی می‌شود. که بالاتر از قوه‌ی درک مردم عادی و در این گفته «غیر از خدا وجودی نیست» متجلی می‌شود و در قرآن با این آیه بدان اشاره شده است «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»¹ (اوست نخستین و واپسین و برون و درون). محمد از این موهبت برخوردار بود که می‌توانست خود را از وجود جزئی خود رها ساخته و در وجود کلی مطلق ابدی نوب و خود را به‌کلی فراموش کند و آن‌گاه کلام‌اش کلام خدا و عمل‌اش نیز، عمل خدا خواهد بود. و در روز بدر سنگریزه به سوی مشرکان می‌پاشد و می‌گوید «آن‌که می‌پاشد الله است» و دست‌اش را در دست بیعت‌کنندگان روز حدیبیه می‌گذارد و می‌گوید «دستی که در میان دست‌های شما است، دست الله است» و روزنه‌های دیوارهای مسجدش را می‌بندد و سپس می‌گوید «من آن‌ها را نیستم، بلکه این خدا بود که آن‌ها را بست» و در همه‌ی این موارد او نزد آن‌هایی‌که با آگاهی می‌گویند: «ماندگاری جز او نیست»، صادق و راست‌گو است.²

¹ - سوره‌ی حدید: آیه 3

² - آن‌که دستیابی به وحدت وجود برای وی میسر گردد و بتواند در وجود کلی مطلق و ابدی محو و فنا شود، مسلماً کلام او کلام خدا و کردارش کردار خدا خواهد بود، ولی با توجه به آن‌جه تا کنون پیرامون محمد و رفتار و کردار و گفتار او آگاهی یافتیم، تشخیص این مطلب کاملاً ساده است که چنین شخصی گفتار و کردار و اندیشه‌های او همگی مزورانه



اگر گفته شود که انسان‌ها همه نسبت به وحدت وجود مطلق، مانند محمد می‌باشند و چه‌گونه باید تنها او کلام و رفتارش کلام و رفتار خدائی باشد؟ خواهم گفت: این مسئله تنها اختصاص به محمد نداشته، بلکه مختص همه‌ی کسانی است که از موهبت قدرت رهایی از وجود جزئی و ذوب شدن در وجود کلی مطلق و ابدی برخوردار می‌باشند. و هر کس که چنین باشد لاجرم مانند محمد است و توانائی آن‌را دارد که همان ادعاهای محمد را بکند، به‌شرطی که از جزئی بودن خود خارج گشته و در کل وجود مطلق فنا شود وگرنه دچار همان اشتباه منصور حلاج خواهد شد که گفت: «من»، به هنگامی که ادعا کرد «انا الحق» و آن‌گاه آنچه بر وی گذشت، بر عکس آن شد که بر محمد گذشت. که «أنا» (من- مترجم) را که نمایان‌گر وجود یا هستی جزئی غیر موجود است، نفی کرد. زیرا محمد آن‌چه را که حلاج اثبات کرد، نفی نمود و بر آن نیز اصرار ورزید که این «من» نبودم

و سرشار از خشونت و سب‌یت و فجایع و خون‌ریزی و خانه خرابی و غارت‌گری بوده، هرگز نمی‌تواند به یک چنین موهبت و درجه‌ای از نابی و شفافیت روحی دست یابد، که به ادعای آقای رصافی گفتار و کردار و اندیشه‌اش خدائی باشد. شکی نیست که آقای رصافی در این‌جا سعی کرده است توجیهی مناسب و محترمانه و در عین حال فریب‌کارانه و مزورانه برای ادعای محمد در رسیدن وحی از جانب خدا به وی بیابد وگرنه خود آقای رصافی پیش از این بارها محمد را به باد تمسخر گرفته و اعتقاد خود را با دلیل و برهان به این مسئله نشان داده است که صحیح هم هست، زیرا افراد تبه‌کار و سیه‌دل و کج‌اندیش، هرگز قادر به درک حقیقت وجود کلی مطلق و ابدی نیستند، چه رسد به این‌که به آن دست یابند و یا در آن ذوب و فنا شوند. اگر او توانسته باشد به آن دست یابد، پس حتماً چنگیز و تیمور و هیتلر و اسنالین و خمینی هم توانسته اند. (مترجم)

که پرتاب کردم، بلکه الله بود که پرتاب نمود¹ و این «من» نیستیم که گفتیم، بلکه این الله بود.... این اعتقاد شخصی ما در مورد این مسئله است و خواننده خود با آنچه در اختیار دارد آگاه تر است.

جُویریة دختر حارث: محمد پس از زینب دختر حش، با جویریة دختر حارث از بنی مصطَلَق ازدواج کرد، نام وی بَرّه بود و به همان دلیل نامگذاری زینب که پیش از این به آن اشاره کردیم، نام او را به جویریة تغییر داد. پیش از وی همسر مُسافِع بن صفوان بوده. در سیره‌ی ابن هِشام آمده است: پیش از پیامبر همسر یکی از پسر عموهای خود به نام عبدالله بود.²

به هنگام ازدواج 20 ساله بوده و زن زیبا و نمکینی بوده که دل هر بیننده‌ی او را اسیر می ساخت. وفات وی در سال پنجاه و شش در مدینه اتفاق افتاد و بر جسد وی مروان بن الحکم که در آن هنگام والی مدینه بود، نماز خواند. به هنگام وفات 70 ساله و بگفته‌ی او 65 ساله بود.³

ریحانه دختر یزید: سپس با ریحانه دختر یزید و به گفته‌ی او دختر عمرو که همان شمعون غلام رسول الله از قبیله‌ی یهودی بنی النضیر می باشد، ازدواج کرد. پس ریحانه در واقع از بنی النضیر است، ولی برخی بر آنند که از بنی قُرَیضه می باشد. ولی صحیح آنست که وی از بنی النضیر است، ولی همسر او به نام الحکم از بنی قریضه بود.

وی که زنی زیبا بوده، جزو اسرای زن بنی قریضه می باشد که به حکم حق "صفی" که مخصوص پیامبر است، در اختیار رسول الله قرار گرفت و پیامبر او را میان اسلام آوردن و

¹ - اشاره به آیه 17 سوره‌ی انفال - مترجم

² - سیره‌ی ابن هِشام : 4 / 646

³ - سیره‌ی حلبی : 3 / 321

یا بر دین خود باقی ماندن مخیر ساخت، و او اسلام را انتخاب کرد و رسول الله او را آزاد و با وی ازدواج کرد. و مهر او را 12 وقیه طلا و یک نش قرار داد. برخی روایت کرده اند که رسول الله او را مخیر ساخت که میان آزادی و ازدواج با وی و یا در تملک وی باقی ماندن، یکی را انتخاب کند و او ترجیح داد که در مالکیت وی باقی بماند. و از این رو وی را جزو کنیزان باید به حساب آورد و نه همسران.¹

پیامبر پس از پایان نخستین حیض او، در منزل ام المنذر سلمی دختر قیس بخاری، در سال ششم بعد از هجرت با وی هم-بستر گردید. روایان ذکر کرده اند که بعثت حسودی شدیدی که از خود نسبت به پیامبر نشان داد، وی را طلاق داد، ولی چون بسیار گریه کرد پیامبر نیز رجوع کرد. و این مسئله تأیید می کند که ریحانه همسر و نه کنیز او بوده.

ریحانه به هنگام بازگشت از حجة الوداع در سال دهم پس از هجرت وفات یافت و در بقیع دفن گردید² و بدین ترتیب تعداد همسران فوت شده در زمان حیات وی آن گونه که پیش از این ذکر کردیم، دو نفر نبوده بلکه 3 نفر بوده اند که عبارتند از: 1 - خدیجه 2- زینب دختر خزیمه 3- ریحانه

ام حبیبه دختر ابوسفیان: که نامش رمله بود، وی دختر عمه عثمان بن عفان است و پیش از پیامبر همسر عبدالله بن جحش اسدی بود، که هنگامی که برای دومین بار به حبشه مهاجرت نمود، رمله نیز او را همراهی کرد و در آنجا دخترش حبیبه را، به دنیا آورد که به نام وی نیز ملقب گردید و در دامان پیامبر پرورش یافت. در حبشه، عبدالله بن جحش به دین مسیحیت گروید، ولی ام حبیبه همچنان بر مسلمانی خود پایدار

¹ - سیره ی حلبی : 3 / 321 - 322

² - سیره ی حلبی : 3 / 322

ماند. هنگامی که همسرش وفات یافت، رسول الله عمر بن امیه ضمری را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد تا ام حبیبه را به عقد خود در آورد. نجاشی از طرف رسول الله چهارصد دینار مهریه او را پرداخت کرد. و آن که خطبه‌ی عقد را اجرا کرد، خالد بن سعید بن العاص بود و ام حبیبه خود او را که پسر عموی پدرش بود در این مورد وکیل ساخت. روایت‌های دیگر حاکی از این هستند که عثمان بن عفان خطبه‌ی عقد را جاری ساخت و مهریه چهار هزار درهم بوده و جهیزیه‌ی او را خود نجاشی به عهده گرفت و همراه شرحبیل بن حسنه در سال هفتم بعد از هجرت روانه ساخت و به گفته‌ی ای رسول الله در مدینه با وی ازدواج نمود.¹

صفیه دختر حی بن أخطب: ازدواج بعدی وی با صفیه دختر حی بن أخطب از قبیله‌ی یهودی بزرگ بنی النضیر بود که با دیگر مردان بنی قریظه کشته شد. پیش از ازدواج با پیامبر، همسر کنانه بن اَبی الحقیق، بزرگ یهودیان خیبر بود که در روز خیبر کشته شده بود و پیش از وی نیز همسر سلام بن مشکم بوده که از وی طلاق گرفته و به همسری کنانه در آمد و از هیچ‌کدام فرزندی به دنیا نیاورد.²

در تقسیم غنائم جنگی و اسرای مرد و زن در غزوه‌ی خیبر، صفیه جزو غنائمی بود که پیامبر برای خود برگزید. وی جزو غنائمی بود که پس از فتح دژ قموص که بزرگترین و محکمترین دژهای خیبر به‌شمار می‌رفت و به‌دست علی بن ابی طالب پس از 20 روز محاصره، فتح گردید و به‌چنگ نیروهای محمد افتاد. گفته‌اند که نام وی پیش از به‌غنیمت گرفته شدن، زینب بود. و چون در شمار غنائم "صفی" متعلق به پیامبر در

¹- همان‌جا

²- همان‌جا

آمد، نام وی نیز به صَفِیَه مبدل گردید. پیش از این معنی "صَفِی" را شرح دادیم و گفتیم که آن‌هایی هستند که شخص پیامبر از غنایم به‌چنگ آمده، پیش از تقسیم میان لشکریان، برای خودش "صَفِی" یا انتخاب می‌کرده و جزو حقوق خاص او بشمار می‌رفته.¹

بعداً به آن نیز خواهیم رسید که نام وی از همان آغاز و پیش از اسارت صفیه بوده است. حلبی به هنگام صحبت پیرامون غزوه‌ی خیبر می‌گوید: رسول الله فرمان جمع آوری غنایم جنگی را داد و تعدادی از زنان اسیر از جمله صفیه دختر حی بن اخطب را که از تیره‌ی هارون بن عمران برادر موسی می‌باشد جدا ساخت، رسول الله صفیه را نزد ام سلیم مادر انس خدمت‌کار او گذاشت تا هدایت شده و اسلام بیاورد، سپس پیامبر او را آزاد ساخته و با وی بدون هیچ‌گونه مهریه حاضر یا غایب ازدواج کرد، یعنی چیزی جز آزاد کردن نصیب وی نکرد. از انس در باره‌ی صفیه سؤال شد: ای ابوحمزه، صدق (مهریه) او چه بوده؟ گفت: خودش، آزادش نمود و با وی ازدواج کرد. و این موضوع این گفته را که پیامبر به حکم اسیر بودن صفیه با وی پیش از ازدواج می‌خواهیده رد می‌کند.²

¹ - فراموش نفرمائید که ایشان به وحدت وجود مطلق کلی و نهائی و ابدی و غیره دست یافته است و یکی از نام‌های او مصطفی می‌باشد (یعنی کسی که انتخاب شده است) و با توجه به اختیاری که خودش به خودش در نتیجه دست‌یابی به وحدت وجود مطلق کلی و ابدی داده بوده و آنرا "صَفِی" نام نهاده بود و طبق آن پیش از تقسیم اموال چپاول شده (غنایم)، زنان و اموالی را برای خود "صَفِی" انتخاب و جدا می‌ساخت. در واقع می‌بایست نام وی نه مصطفی، بلکه مصطفی می‌شده. - مترجم

² - سیره‌ی حلبی: 3 / 43 . به عقیده‌ی من، هرگز نمی‌تواند دلیلی برای رد این گفته باشد - مترجم

همچنین به نقل از بخاری در سیره‌ی حلبی آمده است:
اسیران زن همگی در یکجا گرد آورده شدند، دَحّیه کلبی آمد و
به رسول الله گفت: ای رسول الله یکی از این زنان اسیر را به من
بده. پیامبر گفت: برو یکی از آن‌ها را برای خودت بردار، دَحّیه،
صفیه را انتخاب کرد. اندکی بعد مردی نزد پیامبر آمد و گفت:
ای رسول الله به دَحّیه، صفیه را که بانوی اول قریظه و نصیر
می باشد دادی، در حالی که تنها زبینه‌ی تو است. پیامبر دَحّیه را
فرا خواند و صفیه را اندکی برانداز کرد و سپس به دَحّیه گفت:
برو یکی دیگر را انتخاب کن. دَحّیه هم همین کار را کرد. حلبی
می‌گوید: آن زن دیگری که دَحّیه انتخاب کرد به استناد روایت-
های آمده در کتاب (الأم) امام شافعی به نقل از سیره‌ی واقفی،
خواهر کنانه بن ابوالحقیق همسر کشته شده‌ی صفیه بود.¹

روایت بخاری با آنچه که قبلاً ذکر کردیم که رسول الله
صفیه را برای خود از میان غنایم جنگی جدا و انتخاب کرده
است، منافاتی ندارد. زیرا هیچگونه مانعی نیست که پس
از استرداد وی از دَحّیه، این کار را کرده باشد. و شکی نیست که
این مردی که نزد پیامبر آمده و شرح صفیه را برای وی داده،
در واقع از روی حسادت این کار را کرده است و هنگامی که
پیامبر چشمش به صفیه افتاد و او را برانداز کرد از وی خوشش
آمد و فوراً به دَحّیه دستور داد او را ترک و دیگری را انتخاب
کند و صفیه را برای خودش جدا کرد. و از طرفی نیز از گفته‌ی
این مرد «صفیه را به دَحّیه دادی» نتیجه می‌گیریم که نام وی
از همان آغاز صفیه بوده و نه زینب.

در روایتی آمده که صفیه به همراه یکی از دختر عموهایش
به اسارت گرفته شد و بلال حبشی آن‌ها را گرفته و بر اجساد

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 43 ، این هم حتماً در نتیجه‌ی دستیابی به وجود کلی
مطلق ابدی بوده - مترجم

کشته شدگان آن‌ها بگردانید. وقتی دختر عموی صفیه، اجساد آنها را دید زاری و مویه سر داد و خاک بر سر و رویش ریخت و صورتش را با ناخن‌هایش خراشید. وقتی رسول الله او را دید گفت: این شیطان را از برابرم دور کنید و به بلال گفت: آیا رحم و شفقت از دلت رفته ای بلال، که دو زن را بر کشته هایشان می گردانی؟ پس دختر عموی صفیه را به دخیه داد. و در روایتی، در عوض صفیه دختر عموی او را به وی بخشید.¹ آنچه که بلال کرد، در واقع به‌دور از احساسات پاک و نجیب و صفات عربی بسیار والا می باشد. قبلاً به رفتار غیر انسانی و ناجوانمردانه‌ی وی در جنگ بدر اشاره کردیم، که جز انتقام، از هر گونه اخلاص در جنگ در راه خدا عاری بود. ولی عجیب این‌که مسلمانان از روی نادانی، (البته در سده های سقوط و فروپاشیدگی آن‌ها) نام وی را بلند و نکو می دارند و حتّاً در ردیف نام محمد قرار دادند و روزی پنج بار بر روی مناره های خود از وی یاد می کنند و از اینرو می‌توان گفت که شانس وی به‌مراتب بهتر و بالاتر از شانس خلفای راشدین بوده، در حالی‌که تنها شایسته‌ی اینست که در آخرین ردیف یاران محمد از آن یاد شود.

حلبی می گوید: آورده اند که پیامبر به فاصله‌ی شش مایل پس از ترک خیبر، می خواست با صفیه هم‌بستر شود، ولی صفیه ممانعت کرد و این مسئله وی را آزار داد و هنگامی‌که به‌جائی به‌نام صهباء رسید، در نزدیکی درخت بزرگی فرود آمده و مجدداً خواسته اش را به وی گفت و این بار پذیرفت. پیامبر به او گفت: چه چیزی تو را وا داشت که در توقف نخستین ممانعت کنی؟ صفیه گفت: از نزدیک بودن یهودیان به تو بیم داشتم.

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 43 - 44

پیامبر او را در اختیار ام سلیم گذاشت تا وی را بیاراید و آماده کند و شب هنگام با وی همبستر شد. صفیه در آن هنگام 17 ساله بود و ابو ایوب انصاری تا به هنگام صبح در اطراف چادر پیامبر پاس داده و او را حراست نمود، هنگامی که صبح چشم پیامبر به وی افتاد پرسید: ترا چه شده است ای ابویوب؟ گفت: ای رسول الله از این زن بر تو بیم داشتم، تو پدر و همسر و قوم او را کشتی و او هنوز مدتی از مسلمان شدنش نمی گذرد، از این رو ترجیح دادم که ترا حراست کنم. پیامبر گفت: خدواندا ابو ایوب را حفظ کن همانطور که مرا حفظ کرد.¹

حلبی از قول صفیه نقل می کند: به حضور پیامبر رسیدم در حالی که در آن هنگام از هیچ کس به اندازه‌ی او متنفر نبودم، او پدر و همسر مرا کشته بود. پیامبر گفت: ای صفیه، من از تو به خاطر آنچه با قومت کردم معذرت می خواهم، آنان به من چنین و چنان گفتند و در باره‌ی من نیز چنین و چنان گفتند. و در روایتی: قوم تو چنین و چنان کردند و همچنان به عذر خواهی ادامه داد تا این که احساس تنفر از وی در من زایل شد و هنگامی که وی را ترک کردم، هیچ کس از مردم برای من دوست داشتنی تر از وی نبود.²

آورده اند هنگامی که با صفیه همبستر شد، در بالای چشم او رنگ سبزی دید. علت آن را جویا شد، صفیه گفت: در حالی که خواب بودم و سرم در دامان همسرم کئانه اُبی الحقیق بود، خواب دیدم که ماه در دامان من افتاد، همسرم را آگاه ساختم، او با دستش ضربه ای به صورتم نواخت که این اثر آن است و به من گفت: تو آرزوی این را داری که نزد پادشاه عرب باشی.³

1- سیره‌ی حلبی: 44 / 3

2- همان منبع

3- همان منبع

(هنگامی که پیامبر با جُوَیریة ازدواج کرد شبیه همین داستان را در باره او نیز نقل کردند و گفتند که در خواب ماه را دید که در دامان او افتاد. در مورد سوده دختر زُمره نیز گفتند هنگامی که با وی در مکه ازدواج کرد، ماه را دید در حالی که دراز کشیده بود، بر وی به‌طور ناگهانی فرود آمد. مکرر شدن این خواب، خود نشانه‌ی آنست که خالی از دست‌کاری نیست و ساختگی بودن آن از طرف راویان محرز است.

در زمان خلافت عمر بن الخطاب یکی از کنیزان صفیه نزد عمر آمده و چنین گفت: ای امیر المومنین صفیه روز شنبه را دوست می‌دارد و به یهودیان محبت می‌کند، هنگامی که عمر صفیه را مورد بازخواست قرارداد، صفیه به او گفت: شنبه را پس از این که خداوند جمعه را برای من جانشین آن ساخت دوست نمی‌دارم و در میان یهودیان خویشانی دارم که به آن‌ها محبت می‌کنم. سپس به کنیز خود گفت: چه چیزی تو را به این کار وا داشت؟ کنیز گفت: شیطان، پس صفیه او را آزاد ساخت.¹

حافظ دمیاطی نقل می‌کند: صفیه در ماه رمضان سال 50 و بگفته ای 52 بعد از هجرت، وفات یافت و در بقیع مدفون گردید. ارثیه‌ی منقول و غیر منقول به‌جای مانده از او 100 هزار درهم ارزش داشت. که 1/3 (یک سوم) آن را برای پسر خواهر خود که یهودی بود وصیت نمود و به گفته‌ی رافعی از امام شافعی: او وصیت کرد 30 هزار درهم از کل ارثیه به برادرش که یهودی بود سهم داده شود.²

میمونه دختر حارث: که نامش پُره بوده و پیامبر آن را به میمونه تغبیر داد، عباس بن عبد المطلب عموی پیامبر او را به عقد وی در آورد، میمونه خاله‌ی عبدالله فرزند عباس، عموی

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 323

² - همان جا

پیامبر بود و خواهران وی اسماء و سلمی دختران عمیس بودند و عباس از طرف پیامبر مهریه‌ی او را 400 درهم قرار داد. در دوران جاهلیت همسر مسعود بن عمرو بوده، که وی را ترک کرد و ابورهم عبدالعزی او را به زنی گرفت و هنگامی که فوت کرد همچنان همسر وی بوده و سپس رسول الله در حالی که در حال احرام در حج عمره بوده، او را به زنی گرفت و پس از پایان حج در جائی به نام سُـرِف (در شش مایلی مکه) با وی همبستر شد، میمونه در سن 80 سالگی، در سال 51 پس از هجرت وفات یافت و در همان جائی که رسول الله با وی همبستر شد (سیرف) دفن گردید.

دوازده زن عقدی وی را ذکر کردیم. ولی به جز آن‌ها زنانی دیگر نیز بودند که با آن‌ها همبستر نشد و گفته می‌شود که تعداد کل زنانی که آن‌ها را خواستگاری کرد به 30 نفر می‌رسد که تعدادی از آن‌ها را به عقد رسمی خود درآورد و با بقیه همبستر نگردید. از جمله ام شریک عامری که پیش از همبستری او را طلاق داد و رجوع نکرد، همچنین ام شریک سَلَمِی که با وی نیز همبستر نشد، دو ام شریک دیگر بودند، یکی غفاری و دیگری انصاری که با آن‌ها نیز همبستر نگردید¹

پیرامون زنانی که خود را به رسول الله هبه می‌کنند (می‌بخشند) و در قرآن بدان اشاره شده است اختلاف نظر وجود دارد، در قرآن آمده است: «وَأَمْرًا مُّؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا»² (و همچنین زن مؤمنی را که چون پیغمبر اراده کند او را به زنی بگیرد، خود را به پیغمبر ببخشد) که گفته‌اند این همان میمونه است و برخی معتقدند که ام شریک

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 323

² - سوره‌ی احزاب : آیه 50

عامری است که به‌گفته‌ی (حصنی) در کتاب المؤمنات، خود را به پیامبر بخشید و وی او را نپذیرفت، او نیز تا روزی که پیامبر زنده بود ازدواج نکرد.¹

گفته شده است از جمله زنانی که پیامبر با وی همبستر نشد (عز) خواهر دخیه کلبی بوده که هنگامی که شنید پیامبر او را خواستگاری کرده است، از فرط خوش‌حالی قالب تهی کرد و مُرد. همچنین سوده قَرَشی است که پیامبر او را خواستگاری کرد، ولی وی پنج فرزند خود را بهانه کرد و به گفته ای شش فرزند، و امتناع کرد.²

یکی دیگر از زنانی که با آن‌ها همبستر نگردید، اسماء دختر نعمان بن اَبی الجون کندی است که هنگامی که وارد اطاق او شد، استعاضت کرده و به پیامبر گفت: از تو به خدا پناه می برم (اعوذ بالله منك)، پیامبر جواب داد: خداوند تو را از من پناه داد. پس او از وی روی گرداند و او را طلاق داد. روایت مزبور همچنین از اُسَید بن اَبی اُسَید نقل شده است که گفت: رسول الله مرا به سوی زنی از بنی جون فرستاد تا او را برای وی خواستگاری کنم و من هم او را آورده و در جائی به‌نام (أجم) نزدیک پیامبر فرود آوردم و نزد پیامبر رفته و خبر آمدن عیالش را به وی دادم، پیامبر نیز نزد او رفته و خواست او را ببوسد که گفت: از تو به خدا پناهی برم... تا آخر روایت. و به‌گفته ای وقتی رسول الله نزد وی رفت او را به سوی خود دعوت کرد، اسماء گفت: تو نزد من بیا. و در روایتی پیامبر گفت: خودت را به من ببخش، جواب داد: آیا ملکه، خود را به مردم کوچه و

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 323

² - سیره‌ی حلبی : 3 / 324

بازار می بخشد؟ پیامبر خواست با دستش او را بزند تا ساکت شود، که گفت: از تو به خدا پناه می‌برم.... تا آخر روایت.

در زمینه‌ی استعادت (پناه بردن) مزبور، گفته‌ی دیگری نیز هست دال بر این‌که زنان پیامبر از ترس این‌که مبدا اسماء با زیبایی خود پیامبر را فریفته و نزد وی بر آن‌ها پیشی بگیرد، به وی نصیحت کردند که پیامبر موقعی که می‌خواهد به تو نزدیک شود، دوست دارد به او بگویی (از تو به خدا پناه می‌برم) و او نیز چنان کرد. و در روایتی به وی گفتند اگر می‌خواهی نزد وی منزلت و قربی بیابی از وی استعادت کن و او نیز چنان کرد و پیامبر از وی روی بگرداند و او را طلاق داد و به اسامه فرزند زید بن حارثه دستور داد تا به وی سه دست لباس بدهد. و در روایتی به اُسَید گفت: ای اُسَید دو عدد لباس رازقی به‌وی بده و او را نزد خانواده‌اش ببر.¹

خداوند به پیامبرش اختیار عدم رعایت همبستری و یا ترک آن‌را با زنش داده است و این اختیار در سوره‌ی احزاب چنین عنوان شده است «تُرْجَى مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوَى إِلَيْكَ مَن تَشَاءُ وَمَنْ ابْتَغَيْتَ مِّنْ عَزَلَتٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ»² (هریک از زنان خویش را که خواهی نوبت‌اش را به تأخیر بیاندازی و هر که را که خواهی نزد خویش آری و یا از آنانی که دوری کرده‌ای هر که را که بخواهی، باکی بر تو نیست.)

در کشف زمخشری آمده است: آن‌هایی‌که مشمول ترک همبستری شدند عبارت بودند از، سوده، جویریة، صفیه، میمونه و أم حبیبه که 5 نفر بودند و چهار نفر دیگر عایشه، حفصه، أم سلمه و زینب به نوبت همبستر همیشگی او بودند البته سوده خود

¹ - همان منبع

² - سوره‌ی احزاب : آیه 51

داوطلبانه نوبتش را به عایشه بخشید و از او خواست که طلاقش ندهد، تا در روز قیامت جزو زنان وی محشور گردد.

کنیزان وی

کنیز کسی بود که یا توسط خرید و یا اسیری به تملک کسی در می آمد و آقای وی، نه به حکم عقد نکاح، بلکه به حکم مالکیت با وی همبستر می شده و به زبان عربی به چنین زنی ساریه می گویند، که از کلمه (سُر) که مصدر و به معنی شادی است می آمد و از اینرو ساریه اشتقاقی است از سرور، زیرا با همخوابی با آقای خود، او را مسرور و شادان می سازد و به گفته ای از (بیر) (راز)، مشتق شده است. زیرا آقای وی به گونه‌ی محرمانه و به دور از چشم زن عقدی خود با وی همبستر می شود. محمد علاوه بر زنان عقدی، دارای سه کنیز بوده که عبارتند از:

1 - ماریه قبطی که از طرف مُقَوَّس پادشاه مصر¹ به وی هدیه شده بوده و مادر فرزندش ابراهیم بوده 2- کنیزی که زینب دختر جحش به وی هدیه کرد 3- زلیخای قرظی² برخی نیز ریحانه را جزو کنیزان او به شمار آورده‌اند، زیرا به حکم مالکیت با او همبستر می شده، و بدین ترتیب تعداد آن‌ها به چهار نفر می رسد، البته صحیح همان است که پیش از این ذکر کردیم، زیرا ریحانه جزو زنان عقدی وی بوده.

¹ - مُقَوَّس، نامی است که اعراب به (Cyrus) وزیر هراکلیوس و فرمان-دار اسکندریه داده‌اند. (فرهنگ‌معین - مترجم)

² - سیره‌ی حلبی : 3 / 325

سخن پایانی در این باب: از آنچه که گذشت، نتیجه می‌گیریم که الله همواره در همه‌ی مسائل خانوادگی که برای محمد پیش می‌آمد، پشتیبان و حامی او بوده و آیه‌های قرآنی نازل شده در این زمینه، مؤید این ادعا می‌باشند. که با بررسی آن‌ها به خوبی می‌بینیم که الله در مواقع لازم، گاهی حجاب را بر زنان وی اجباری می‌کند و گاهی دیگر آن‌ها را مادران مؤمنان می‌خواند و ازدواج با آن‌ها را پس از پیامبر حرام می‌سازد و گاهی نیز آن‌ها را به طلاق تهدید می‌کند و به محمد می‌گوید که اگر آن‌ها را طلاق دهد، بهتر از آن‌ها را جانشین وی خواهد ساخت و گاهی عقد و ازدواج او را در آسمان می‌بندد و جبرئیل را شاهد قرار می‌دهد و گاهی زنان را بر وی حرام می‌سازد و به او می‌گوید (از این پس زنان بر تو حرامند...) ¹ سپس مجدداً آن‌ها را بر وی حلال می‌سازد و می‌گوید: (ما بر تو حلال گردانیدیم...) ² و گاهی او را در انتخاب همبستران آزاد می‌گذارد که همه‌ی آن‌ها مطابق خواسته و در جهت تحقق هدف مورد نظر وی انجام یافته‌اند به‌گونه‌ای که یکبار عایشه از روی سادگی و بی‌آلایشی به وی گفت: ای رسول الله می‌بینم که خدایت در انجام خواسته‌های تو شتاب می‌کند. که البته عایشه با این گفته نمی‌خواست به او کنایه‌ای یا طعنه‌ای بزند و یا اعتراضی بکند، بلکه تنها بدون تعمق یا تفکر، چیزی را به زبان آورد که شاهد آن بوده است.

همچنین می‌بینیم برخی از مسلمانان متجدد در همین روزگار ما سعی دارند برای تعدد همسران محمد بهانه‌ها و دلایلی بتراشند و آن‌را توجیه کنند. از قبیل این‌که این ازدواج حالت اجباری و برخی سیاسی و غیر سیاسی داشته‌اند و ما قبلاً ذکر

¹ - سوره‌ی احزاب : آیه 52

² - سوره‌ی احزاب : آیه 50

کردیم که چه‌گونه محمد با هر کدام از زنان خود ازدواج کرد. شما خوانندگان عزیز چنان‌چه کوچکترین دلایل و نشانه‌های وادار کننده در آنان می‌بینید لطفاً برای ما ذکر کنید و ما آنان را خواهیم پذیرفت.

پیروی محمد از احساسات

بروز حالت خوش‌بینی یا بدبینی در انسان نشانه‌ی پیروی وی از احساسات است و نه عقل. و گاهی انسان در زندگی روزمره‌ی خود ناچار می‌شود که از احساسات پیروی کند، به-خصوص آن‌گاه که عقل وی از درک و کشف ماورای طبیعت و غیب در زمینه‌ی مسائلی که آرزوی رسیدن به آن‌ها یا اجتناب از آن‌ها را دارد و عاجز می‌ماند، مثلاً چنانچه انسانی هدفی را در نظر دارد که نتایج کوشش‌هایش برای رسیدن به آن مبهم و نامعلوم می‌باشند آن‌گاه خیلی مایل خواهد بود که سخنی بشنود که از آن نوید موفقیت و پیروزی بر آید و در آن صورت است که خود را خوش‌بین می‌بیند و به‌همان اندازه نیز شنیدن یک سخن یاس بر انگیز می‌تواند او را بدبین سازد، و به محمد نیز یک چنین حالتی دست می‌داده و او را وادار به پیروی از احساسات خوش‌بینانه یا بدبینانه می‌ساخته. از جمله هنگامی‌که در روز حدیبیه، قریشیان مانع ورود محمد و یارانش به مکه شدند، سهیل بن عمرو را نزد وی فرستاد تا پیرامون صلح با وی مذاکره کند و وقتی محمد او را دید به یارانش گفت: کارتان آسان گردید، زیرا نام سهیل بمعنی سادگی و آسانی است و از اینرو با دیدن وی خوشبین گردید.¹

¹ - سیره‌ی حلبی : 47 / 2

و هنگامی که به مدینه که نام آن در آن هنگام یثرب بود وارد شد، از شنیدن نام آن که معنی "ملا مت و نکوهیدن" نیز در آن پنهان است، بدبین گردید و نام آنرا به (طیبه) تغییر داد.¹ و روزی خواست شخصی را برای دوشیدن گوسفندی بفرستد، پس نام او را پرسید گفت: مُرّه (بمعنی تلخی). او را رها کرده و از دیگری پرسید، گفت: حرب (جنگ) پس او را نیز رها کرده و از سومی پرسید گفت: نامم یعیش است (زنده و ماندگار) پیامبر گفت: تو آنرا بدوش.

هنگام هجرت به مدینه در راه به چوپانی برخورد، از وی سؤال کرد: گوسفندان متعلق به که هستند؟ جواب داد: به مردی از اُسلم، پس رو به ابوبکر کرد و گفت: به خواست خدا به سلامت می رسیم. سپس نامش را پرسید گفت: مسعود، به ابوبکر رو کرده و گفت: خوش بخت گردیدم، به خواست خدا² و هنگامی که به قبا رسید درخانه‌ی کلثوم بن‌الهدم از بنی عمرو بن عوف فرود آمد، هنگامی که وارد خانه شد، عمرو غلام خود را فرا خواند و گفت: ای نجیح (موفق). رسول الله گفت: موفق شدم ای ابوبکر.³

پیرامون بدبینی او، در سیره‌ی ابن هِشام در باره‌ی غزوه-ی بدر آمده است: هنگامی که رسول الله به صفراء، دهی که در میان دو کوه قرار داشته رسید، نام این دو کوه را جویا شد، گفتند: یکی مسلح و دیگری مُخری (در زادالمعاد به جای این دو نام فاضح و مُخز آمده است) سپس در باره‌ی ساکنان ده مزبور سؤال کرد، گفتند: بنی نار و بنی حرّاق دو تیره از بنی غفار می باشند، رسول الله نسبت به گذر کردن از میان این دو کوه اکراه

1- سیره‌ی حلبی: 44 / 2

2- سیره‌ی حلبی: 47 / 2

3- سیره‌ی حلبی: 44 / 2

نشان داد ولی نام آن‌ها و ساکنان ده را به فال نیک گرفت و از میان درّه ای به نام ذفران در سمت راست صفرا و دو کوه مزبور عبور کرد.¹

پیرامون غزوة طائف در سیره‌ی ابن هِشام آمده است: او سپس راهی را در پیش گرفت که به آن ضیقَه (تنگ) می گفتند. هنگامی که نام آن را شنید گفت: بلکه یسری «گشاده»، و از آن گذر نمود.² آنچه عجیب به نظر می رسد، نهی وی از نام‌گذاری غلامان به نام‌های یسار (گشایش) و أفلح (رستگار) و نجیح (موفق) و رباح (برنده) که نام‌های خوش یمنی می باشند، تنها به این دلیل که اگر آن‌ها را فرا بخوانی و در آنجا نباشند، خواهند گفت: نیست، و این خوش یمن نمی باشد و از این رو آن را نهی نمود. و این مسئله نمایان‌گر افراط بیش از اندازه در خوش‌بینی و بدبینی است.

یکی دیگر از عادت‌های وی تغییر نام‌هایی است که آن‌ها را خوش یمن نمی‌دانست. که جلال سیوطی همه‌ی موارد مربوط به این موضوع را در کتابی گرد آورده است:

او نام مشرکاتی را که اسلام می آوردند نیز به عبدالله و عبدالرحمن که نام‌های توحیدی می باشند، تغییر می داد و نمی دانست که بعد از وی روزی خواهد رسید که عده ای از مسلمانان به جای این نام‌های توحیدی نام‌هایی همچون عبدالرسول، و عبد علی و عبدالحسین و عبد العباس و عبدالامیر و غیره که بندگان به غیر خدا را به اثبات می رسانند و با اصل توحید که اساس دین اسلام است در تضاد می باشند، بر خود خواهند نهاد. اقدام محمد به تغییر نام، منحصر به مسلمانان تنها نمی شد، بلکه

¹ - سیره‌ی ابن هِشام : 2 / 614

² - سیره‌ی ابن هِشام : 4 / 383

گاهی نیز اسم مُشرکان را نیز به قصد توهین و سرزنش از نیک به بد تغییر می داد. مثلاً کُنیهِ عمرو بن هُشام را که ابوالحکم بوده و از دشمنان سرسخت او به شمار می رفته به ابوجهل تغییر داد و بر عکس کُنیهِ یکی از یاران خود را که ابوالحکم بوده به ابوشریح تغییر داد زیرا او را بهیاد عمرو بن هُشام می انداخت و لقب ابوعامر بن صفی که (راهب) بوده و یکی از سرسخت‌ترین دشمنان او به شمار می رفته و با کندن حفره‌های تله ای بسیاری در نبرد اُحد، موجب گرفتاری و آزار بسیاری از مسلمانان، از جمله خود محمد گردید؛ به (فاسق) تغییر داد.¹

خود مُشرکان قریش نیز نام محمد (خوش‌نام) را به مُذَمَّم (بد نام، مذموم) تبدیل کرده و با این دشنام او را به سختی می-آزردند. محمد جهت رهائی از این توهین سعی نمود برای آن توجیهی خوش‌آیند بیابد، ولی سعی او به نتیجه نرسید، وی به یارانش گفت: آیا از این مسئله که خداوند چه‌گونه دشنام و لعنت قریش را از من بر می گرداند تعجب نمی کنید؟ آن‌ها مذمم را دشنام می دهند و لعن می‌کنند در حالی‌که من محمد هستم.² یعنی این‌که دشنام آن‌ها به وی نمی رسد، زیرا نام او محمد است و آن‌ها مذمم را شتم و لعن می کنند. که البته توجیه خوبی است، ولی نمی تواند صحیح باشد، زیرا منظور اهمیت دارد، و هدف قریش از مذمم، محمد است و از باب دلالت بر نام شخص مُسمی، جهت وارد کردن توهین به او ایجاد شده است. دقیقاً همان‌گونه که خود او همین کار را با ابوالحکم بن هشام کرد و لقب ابوحکم او را به ابوجهل تغییر داد و چنانچه ادعای محمد در این باره صحیح باشد، پس لعنت‌های مسلمانان بر ابوجهل نیز به وی نخواهد رسید، زیرا آن‌ها ابوجهل را لعنت می‌کنند، و او ابوالحکم است، در

¹- سیره‌ی حلبی : 47 / 2

²- همان‌جا

حالی که منظور مسلمانان از ابوجهل، همان شخص ابوالحکم است.

مقدس و مطاع

هدفی که محمد دنبال می کرد مسئله ای نبود که عمر عادی یک انسان بتواند آن را در یابد. پس برای رسیدن به این هدف، باید یک نهضت جهانی فراگیر به وجود بیآورد که پس از وی نیز همچنان پویا و پا بر جا بماند تا هدف غائی مورد نظر تحقق یابد و تحقق آن تنها با مقدس و واجب الاطاعت بودن وی نزد اتباع مسلمان خود امکان پذیر می بود. زیرا در غیر این صورت تحقق این نهضت بسیار مشکل خواهد شد و حتی در صورت ایجاد آن، پس از وی قدرت پویائی و ماندگاری نخواهد داشت. چنانچه ما دو صفت مقدس بودن و واجب الاطاعت بودن را از شخصیت محمد و فرمانها و دستورات او جدا سازیم، آن گاه خواهیم دید که چراغ دعوت پس از وی خاموش و پویائی روند نهضت به پایان خواهد رسید و کلیه آثار وی پس از مرگش همانند آثار دیگر بزرگان تاریخ، محو و زایل خواهد گردید و یا حد اکثر خرابه‌ای و نشانه‌ای مه‌آلود و بی جان از آن باقی خواهد ماند.

ولی با چشم خود می بینیم که نهضت جهانی که به وجود آورد، همچنان پس از مرگ وی ادامه یافت و به هدف غائی خود نیز رسید و تا به امروز ادامه دارد¹ (گرچه از لحاظ جوهر و شکل تغییر یافته و سایه‌ی آن نیز پس رفته است) و این نیست

¹ - که آثار مخرب و هولناک آنرا هر روز به چشم می بینیم و یا با گوش می شنویم (مترجم)

جز نتیجه‌ی تقدس محمد و واجب الاحترام بودن شخص وی و واجب اطاعت بودن دستورات و فرمان‌های اوست.

چشم پوشی آشکار وی از اقدام اطرافیان به تبرک به نعلین وی و یا قاپیدن آب وضوی او، یا آب دهان او و غیره، نمایانگر اراده و خواسته‌ی خود او است در مقدس و واجب اطاعت بودن. برای مثال: ابن مسعود در خدمت وی بوده و از نعلین وی نگهداری می‌کرد و هر گاه می‌نشست ابن مسعود دو دستش را در درون نعلین پیامبر می‌کرد و آن‌ها را نگاه می‌داشت تا موقعی که پیامبر برمی‌خاست.¹ و این نشان می‌دهد که ابن مسعود فقط از برای تبرک نعلین او را آذین دو دستش می‌کرد. اکنون می‌پردازیم به شرح آنچه که عروه بن مسعود در روز حدیبیه شاهد بوده. قریش او را برای مذاکره با محمد پیرامون عدم تمایل قریش به ورود او و یارانش در آن سال به مکه فرستاد بود. در جریان مذاکره پیرامون این مسئله ابن مسعود ملاحظه کرد که چه‌گونه یاران محمد با او رفتار می‌کنند و چگونه برای قاپیدن آب وضوی او تا سرحد مضروب کردن هم‌دیگر حمله می‌برند و هنگامی که آب دهان می‌انداخت هرکس موفق به قاپیدن آن می‌شد، بر چشمان و پوست خود می‌مالید و تار موئی که از سرش جدا می‌شد، فوراً برداشته می‌شد و وقتی سخن می‌گفت صدایشان را پائین آورده و آرام می‌شدند و از روی احترام در چشمان او خیره نمی‌شدند. وقتی عروه به مکه بازگشت به قریشیان گفت: ای مردم قریش، من هم اکنون نزد کسری در مُلکِ وی و نزد قیصر روم در مُلکِ وی و نزد نجاشی در مُلکِ وی بودم، به‌خدا پادشاهی را چون محمد در میان یاران خود ندیدم

¹ - سیره‌ی حلبی: 3 / 325

و مردمی را نیز دیدم که او را به خاطر چیزی هرگز تسلیم نخواهند کرد، پس در رأی و نظر تان بیش تر تعمق کنید¹

در سیره‌ی حلبی پیرامون فتح مکه آمده است: پیامبر به سوی چاه زمزم رفت و عباس سطل آبی از آن پُر کرد، پیامبر از آن آب بیاشامید و وضو گرفت و قطره‌ای نریخت، مگر آن که مسلمانان آن را قاپیدند و چنانچه به اندازه‌ی آشامیدن بود، آنرا می‌آشامیدند و در غیر این صورت بر پوست بدن خود می‌مالیدند، مشرکان که ناظر این صحنه بودند، به هم‌دیگر می‌گفتند: پادشاهی به این مقام نه دیده و نه شنیده ایم.²

ابن قیم در زادالمعاد حدیث عروه را به گونه‌ای دیگر نقل می‌کند و می‌گوید: عروه آن‌گاه رفتار اصحاب رسول الله را نظاره کرد، به خدا آب دهانی نیانداخت، مگر آن که در دست یکی از آن‌ها افتاد و با آن صورت و پوستش را بمالید و چنانچه دستوری می‌داد، فوراً اجرا می‌کردند و اگر وضو می‌گرفت بر سر آب وضوی او نزدیک بود که نزاع در گیرد و اگر سخن می‌گفت صدای‌شان را آرام می‌کردند. و از روی احترام در چشمان او خیره نمی‌شدند، او طرح عاقلانه را بر شما عرضه کرده است آنرا بپذیرید.³

در روز حدیبیه موی سرش را کوتاه کرد و اطرافیان آنرا میان خود تقسیم کردند. که حلبی پیرامون آن چنین نقل می‌کند: سپس رسول الله وارد چادر چرمین قرمز خود شده و سلمانی را برای کوتاه کردن موی خود فرا خواند. سلمانی موی‌ها را بر روی درختی بیفکند، مردم آنرا ربوده و میان خود تقسیم کردند، ام عماره چند پیچه از آنرا برداشت که پس از شستن، آب آنرا

¹ - سیره‌ی حلبی : 15 / 3

² - سیره‌ی حلبی : 88 / 3

³ - زادالمعاد : فصل 1 ، در غزوه‌ی حدیبیه

به مریض می داد و شفا می یافت. از آنس چنین نقل شده است: رسول الله را دیدم که مویش را به دست سلمانی سپرد و هر تار آن که می افتاد دستی آن را می قاپید.¹

از جمله مسائل عجیبی که در زندگانی محمد در مدینه با آن برخورد می کنیم آب دهان او است که نه تنها طاهر و تبرک شده بود، بلکه داروی هر دردی نیز به شمار می رفته. خودش شخصاً نیز از آن برای التیام زخمها و پاره گی ها به کار می برد. دقیقاً همان گونه که امروزه از یُد برای این منظور استفاده می شود. همچنین برای تراخم چشمها و کندن صخره ها و حفره ها همان گونه که امروزه از دینامیت برای این منظور استفاده می کنند و در زمینه های دیگری که به ذکر آن ها خواهیم پرداخت.

محمد آب دهانش را فقط یک بار همانند سایر مردم بی ارزش دانست و آن هنگامی که به صورت وحشی، قاتل عمویش حمزه، آب دهان انداخت تا وی را تحقیر کند.

به گفته ی ابن مسعود: پیامبر را هرگز به اندازه ی گریه اش بر حمزه، گریان ندیدیم، پس از فتح مکه، وحشی به همراه مردم طائف برای اسلام آوردن به مکه آمد و به گفته ی خودش: محمد با دیدن ناگهانی من در برابر خود، در حالی که شهادت حق را می دهم، به شدت تکان خورد و به من گفت: تو وحشی هستی؟ و از من در باره ی چه گونه ی کشتن حمزه سوال کرد. من هم او را آگاه ساختم، گفت: وای بر تو، از برابر دیدگانم گم شو، دیگر هرگز نمی خواهم تو را ببینم، و در روایتی: سه بار در صورتم آب دهان انداخت و به گفته ی ای: در حالی که به شدت غضبناک شده بود، به سوی زمین آب دهان انداخت. در سیره ابن هِشام آمده است: هنگامی که عبدالله بن اُنیس، بسیرین دارام یهودی را کشت،

¹ - سیره ی حلبی : 23 / 3

بُسَیر با عصای چوبین سر کجی که به آن (مخراش) می گویند بر فرق سر او کوبیده و او را زخمی کرده بود، هنگامی که عبدالله بن اُنیس نزد رسول الله آمد، بر زخمش آب دهان مالید که هم درد آن را تسکین داد و هم از چرکین شدن آن جلوگیری کرد.. در سیره‌ی حلبی و همچنین در زادالمعاد آمده است که رسول الله عده ای را به سرگردگی محمد بن قسَلَخَه برای قتل کعب بن الاشرف یهودی فرستاد، هنگامی که از کار خود فارغ شدند و کعب را کشتند، یکی از آنها به نام حارث بن اُوس اشتباهاً با ضربه‌ی شمشیر یکی از یاران خودش زخمی شد، وقتی نزد پیامبر آمد، بر زخم او آب دهان انداخت و شفا یافت.

معاذبن عمرو بن الجموع می گوید: وقتی با ضربه‌ی شمشیر ساق پای ابوجهل را به دو نیم کردم، فرزندش عُکرمه ضربه ای بر شانه ام زد، دستم به گونه ای برید که با پوستی بر تنم آویزان ماند، من هم پایم را بر آن نهادم و آنرا جدا ساختم چون آزارم می داد و در روایتی: آنرا نزد پیامبر آورده و پیامبر بر آن آب دهان انداخته و دوباره بر سر جایش نهاده و چسبانده شد.¹ که البته با روایت خود معاذ که آنرا از تن اش جدا کرده فرق دارد و شاید پیامبر بر زخم وی آب دهان انداخته و آنرا شفا بخشیده است، و روایت چسباندن مجعول است.

کلثوم بن الحصین در غزوه‌ی اُحد تیری به گردنش اصابت کرد که پیامبر بر آن آب دهان انداخت و شفا بخشید.²

وقتی عینه بن حصن شترهای پیامبر را غارت کرد، ابوقتاده و عده ای دیگر برای یافتن آنها به راه افتادند تا این که به آنها رسیدند و با آنها در گیر شدند، که ضمن این در گیری تیری بر پیشانی ابوقتاده نشست. و او آنرا بیرون کشید به گمان

¹ - سیره‌ی حلبی : 171 / 2

² - سیره‌ی حلبی : 231 / 2

این‌که سر آهنین آن نیز بیرون آمده است، هنگامی‌که چشمان پیامبر بر وی افتاد، از او پرسید: این چیست که بر پیشانی‌ت می‌باشد؟ گفت: تیری که به من اصابت کرد. پیامبرگفت: به من نزدیک شو، پس سر آهنین آن‌را به‌گونه‌ای ملایم از پیشانی‌م بیرون آورد و بر زخم آن آب دهان انداخت و کف دستش را بر آن نهاد. قسم به آن‌که نبوت را به او عطا کرد، درد آن شدت نیافت و چرکین هم نشد.¹

در جنگ (حُنَین) خالد بن الولید زخم برداشت، یکی از اصحاب پیامبر روایت کرد: پس از این‌که خداوند شکست را نصیب کفار نمود و مسلمانان به جای‌گاه‌های خود بازگشتند، پیامبر را دیدم که میان مسلمانان می‌گشت و سراغ خالد بن الولید را می‌گرفت، تا این‌که جای‌گاه او را به وی نشان دادند. پیامبر او را دید که از شدت جراحات وارده، به بار و بندیل خود تکیه داده است، پیامبر بر زخم او آب دهان انداخت و آنرا شفا داد.²

در سیره‌ی ابنِ هِشام پیرامون غزوه‌ی خیبر آمده است: رسول الله گفت: فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و فرستاده‌ی او را دوست می‌دارد و خداوند پیروزی را در دست‌های او نهاده و هیچ‌گونه میل به فرار ندارد. سپس رسول الله علی را فرا خواند که چشم‌هایش تراخمی شده بودند و پیامبر در آن‌ها آب دهان انداخت و به او گفت: پرچم را بگیر و ببر تا این‌که خداوند گشایش و پیروزی را نصیبت کند.

در زادالمعاده آمده است: رسول الله در چشمان علی آب دهان انداخت و او را شفا داد. به‌گونه‌ای که انگار هیچ دردی نداشته است و پرچم را به‌دست وی سپرد. همچنین در زادالمعاده آمده است: رفاعه بن رافع گفت: در روز بدر تیری یکی از

¹ - سیره‌ی حلبی : 6 / 3

² - سیره‌ی حلبی : 11 / 3

چشمانم را کور کرد، رسول الله در آن آب دهان انداخت و برایم دعا کرد پس آزاری از آن به من نرسید.¹

حلبی از خبیب بن عبدالرحمن نقل می کند: در روز بدر پدر بزرگم خبیب مجروح گردید و زخمش دهان باز کرده بود پیامبر در آن آب دهان انداخت و آنرا با دست هایش بست و به-حالت اول برگردانید و زخم التیام یافت.²

حلبی از قتاده بن نعمان چنین نقل می کند: در غزوهٔ أحد چشمانم مورد اصابت قرار گرفتند و بر گونه هایم آویزان شدند، نزد رسول الله آمدم، او آنها را به جای اول بازگردانید و آب دهان بر آنها انداخت و درخشش سابق خود را مجدداً باز یافتند.³

پیرامون غزوهی ذات الرقاع در سیره ی حلبی آمده است: در این غزوه زنی صحرا نشین به همراه فرزندش نزد رسول الله آمد و گفت: ای رسول الله این فرزند من است که شیطان بر وی غلبه کرده. پیامبر دهان او را باز کرد و در آن آب دهان انداخت و گفت: رانده شو ای دشمن خدا، من فرستاده ی خدا هستم. و به آن زن گفت: فرزندت را در یاب آنچه گرفتارش بوده عود نخواهد کرد. و همان نیز شد.⁴

چنانچه حدیث مزبور صحت داشته باشد، این کار محمد در واقع پایه ای برای اقدامات برخی از شیخ های متخصص در جن گیری و طرد ارواح پلید با زدن شخص گرفتار شده با تازیانه و گفتن این جمله: "خارج شو به اذن خدا"، می تواند باشد، با اینکه

¹ - زادالمعاد : 1 / 110 (غزوهی بدر)

² - سیره ی حلبی : 2 / 178

³ - سیره ی حلبی : 2 / 252

⁴ - سیره ی حلبی : 2 / 27

علمای اسلام وابسته به کتاب و سنت، این کار آنان را به شدت نکوهش می کنند.

اسماء همسر زبیر بن عوّام نقل می کند که روزی در قباء فرود آمد و فرزندش عبدالله را به دنیا آورد، او را نزد پیامبر آورده و در دامان او قرار داد، پیامبر دانه‌ی خرمائی آورد که اسماء آنرا جوید و پیامبر بر آن آب دهان انداخته و در دهان عبدالله قرار داد. اسماء می گوید: اولین چیزی که در معده او قرار گرفت آب دهان پیامبر بود سپس اندکی از آن خرما را بر چانه‌ی او مالید و برای او دعا کرد و او را مبارک ساخت.¹

در شرح حال عشره مبشره، حلبی می گوید: علی بن ابی طالب اولین کسی بود که بعد از خدیجه، اسلام آورد و این پیامبر بود که نام او را علی نهاد و او را روزها از آب دهان مبارک خود تغذیه نمود. فاطمه بنت اُسد مادر علی بن ابی طالب می گوید: هنگامی که او را زائیدم، نامش را علی نهاد و در دهان او آب دهان انداخت و سپس زبانش را در دهان وی قرار داد و علی همچنان آنرا می مکید تا این که به خواب رفت، روز بعد دایه‌ای برای وی آوردیم، ولی او پستان هیچ دایه ای را نپذیرفت. پس محمد را فرا خواندیم که زبان در دهان او گذاشت، آن گاه خوابید و این وضع تا زمانی که خداوند عزوجل اراده فرمود ادامه یافت.² اعتقاد من بر این است که علی 8 سال پیش از بعثت به دنیا آمد، زیرا اسلام آوردن وی آن گونه که در روایتها آمده است، در 8 سالگی بوده و چنانچه این حدیث صحت داشته باشد، دلیل بر این خواهد بود که محمد آب دهان خود را به عنوان وسیله ای مقدس و مبارک پیش از پیامبری به کار می برد و شاید هنگام تولد علی ایده‌ی پیامبری در وی به وجود آمده بوده، ولی آنرا اظهار نمی

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 97 به نقل از صحیح بخاری

² - سیره‌ی حلبی : 1 / 268

کرده، ولی گمان بیشتر در این است که اصل روایت معمول و بی اساس است زیرا بسیار بعید به نظر می رسد که علی که کودک نوزادی بیش نبوده، پستان همهی دایه ها را نپذیرد و برای مدت زمانی زبان محمد را به دهان بگیرد و از چیزی جز آب دهان وی تغذیه نکند.

حدیث "گدیه" (زمین سخت) به یکی از ماجراهای روز خندق اشاره می کند. در این باره در سیره ی ابن هِشام و حلبی چنین آمده است: سختی زمین، عمل حفر خندق را بر مسلمانان مشکل ساخته بود و از این مسئله نزد رسول الله شکایت بردند، پیامبر کلنگ را گرفت و آن را بر زمین کوبید و زمین را سست گردانید¹ و در روایتی: پیامبر آب خواست و در آن آب دهان انداخت و دعائی مطابق خواسته ی خدا خواند و سپس آب را بر آن زمین سخت پاشید، به گفته ی برخی از حاضران قسم به آن که او را به حق فرستاد، به زمین که رسید آن را به کلوخی نرم مبدل ساخت که هیچ کلنگ یا بیلی را پس نمی زد.²

یکی دیگر از ماجراهای خندق، آب دهان انداختن در خمیر است، در سیره ی حلبی آمده است: اهل خندق دچار گرسنگی شدند و به گفته ی برخی از اصحاب: سه روز بر این حالت گذشت و غذائی نبود که بخوریم و پیامبر از فرط گرسنگی سنگ بر شکم خود بست و در روایتی: وقتی جابر بن عبدالله انصاری پیامبر را چنین گرسنه دید از وی اجازه خواست تا به خانه برود. پیامبر به او اجازه داد، جابر می گوید: نزد زنی آمدم و به او گفتم: پیامبر را خیلی گرسنه یافتم، آیا چیزی داری؟ گفت: به- اندازه ی یک صاع (کیل) جو و یک بُز ماده ی کوچک، پس بُز را سر بریده و گوشت آن را در دیگی سنگی گذاشته و جو را آرد

¹ - سیره ی ابن هِشام : 3 / 217 - 218، سیره ی حلبی : 2 / 313

² - همانجا

کردم، شب هنگام نزد رسول الله رفته و آهسته به وی گفتم مقداری کم غذا دارم، تو ای رسول الله و یک یا دو مرد بر خیزید. انگشتانش را در انگشتان دستم فرو برد و گفت: چه اندازه است؟ برایش شرح دادم، گفت: بسیار خوش مزه، همگی نروید و خمیرتان را نیز نپزید تا بیایم. سپس فریاد زد: ای اهل خندق، جابر برای شما ضیافتی داده، بشتابید. پس رسول الله پیشاپیش مردم آمد. من آنچنان دچار خجالت شدم که فقط خدا می‌داند، به خدا قسم که یک رسوائی بود، رسول الله گفت، ده نفر، ده نفر وارد شوید، آن‌هم بعد از آن‌که خمیر را بیرون آوردم. و او در آن آب دهان انداخت و متبرک ساخت، سپس به سوی دیگ سنگی رفته و در آن نیز آب دهان انداخت، سپس بسم الله گفته و از آن خورد و مردم نیز دسته دسته می‌آمدند و می‌خوردند و می‌رفتند. به خدا قسم همگی اهل خندق که تعدادشان بالغ بر هزار نفر می‌شد از آن خوردند، تا سیر نشدند از آن دست نکشیدند، در حالیکه دیگ ما هنوز مانند اول پر از گوشت بود و خمیر ما نیز بی کم و کاست پخته می‌شد.¹

به نظر من میان این حدیث از قول جابر و آنچه که برخی از یاران محمد گفتند: «سه روز به این وضع گذشت و غذائی نبود که بخوریم و پیامبر از فرط گرسنگی بر شکم خود سنگ بست»² تناقض آشکاری به چشم می‌خورد. کتاب‌های سیرت، سرشار از روایت‌های مشابه روایت جابر بن عبدالله می‌باشد. به گونه ای که غزوه ای از غزوه های پیامبر نیست که خالی از چنین حادثه ای باشد و شاید ریشه‌ی این روایت دارای یک حالت معقولی باشد، ولی راویان ترجیح دادند که گونه‌ی نا معقول آنرا

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 330

² - سیره‌ی حلبی : 2 / 329

استخراج و روایت کنند و آنچه بیشتر شک بر انگیز است این گفته‌ی جابر است که تعداد نفرات اهل خندق هزار نفر بوده، در حالی که در سیره‌ی ابن هِشام 3000 ذکر شده است. شاید همگی آن‌ها برای صرف غذا نیامدند و تنها بخشی از آن‌ها و از این‌رو عدد 1000 را ذکر کرده است. ولی بعید است که همه‌ی ارتش در حال گرسنگی باشد و تنها از بخشی از آن برای خوردن غذا دعوت به عمل آید در حالی که غذا (بر طبق روایت جابر) می‌توانسته برای بیش از 3000 نفر کافی باشد. زیرا هنگامی که 1000 نفر دست از غذا کشیدند، گوشت و خمیر همچنان مانند اول دست نخورده باقی مانده بود.

از مسائل عجیبی که پیرامون خواص آب دهان محمدی ذکر شده است، یکی این است اگر با آب شور آمیخته گردد، آن‌را مانند آب فرات، شیرین می‌کند و ما می‌دانیم که آب دریا را می‌توان توسط تصفیه‌خانه‌های مخصوص که نمک را از آب جدا می‌سازد به آب شیرین مبدل نمود، ولی گویا آب دهان محمدی آن‌ها را از یک چنین تصفیه‌خانه‌ای بی‌نیاز ساخته بود. حلبی در سیره‌ی خود می‌گوید: مردمی از شوری چاه آب‌شان به پیامبر شکایت بردند، به همراه تعدادی از یاران خود بر سر چاه مزبور رفت و در آن آب دهان انداخت و آب آن شیرین و گوارا شد.¹ همچنین به هنگام صحبت پیرامون چاه آب (رومه) که عثمان آن‌را خریده بود و وقف مسلمانان کرده بود، آمده است که این چاه مُلک یک شخص یهودی بوده به‌نام رومه، که گفته می‌شود به اسلام گرویده و آب آن‌را به مسلمانان می‌فروخته و پیامبر در آن آب دهان انداخته و آب آن‌را شیرین و گوارا کرده² عجیب‌تر از آن اقدام برخی از اصحاب به مکیدن خون او،

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 249

² - سیره‌ی حلبی : 2 / 75

هنگامی که در روز أُحُد زخمی گردید. در این باره در زادالمعاده آمده است: دو حلقه از زره زنجیری کلاه خود او (پیامبر) در گوشت صورتش فرو رفته بودند، ابو عبیره عامر ابن الجراح آن‌ها را با دندان بیرون کشید، به‌گونه‌ای که دندان‌های آسیای او به‌علت فرو رفتن عمیق حلقه‌ها، افتادند. مالک ابن سنان پدر ابو سعید خدری خون را از صورتش مکید، پیامبر به او گفت: آن را تف کن. مالک گفت: به‌خدا آن را هرگز تف نخواهم کرد و رفت. پیامبر گفت: هر کس بخواهد به مردی از بهشتیان بنگرد، پس او را (مالک) بنگرد¹ در سیره‌ی حلبی آمده است: هنگامی که صورت پیامبر زخم برداشت، خون بر چهره شریفش جاری گردید و او آن را با دست‌هایش پاک می‌کرد و به گفته‌ی او: خون را بر صورتش خشک می‌کرد و می‌گفت: مردمی که صورت پیامبرشان را که آنان را به سوی خدا دعوت می‌کند، خونین می‌کنند، چه‌گونه رستگار می‌شوند؟ مالک بن سنان خدری خون را از صورتش مکید و آن را پائین داد.

در روایتی آمده است: هر کس از دیدن کسی که از آتش جهنم ایمن است، خشنود می‌گردد، پس به‌مالک بن سنان بنگرد. حلبی می‌گوید: از کسی نقل نشده است که پیامبر به کسی که خونش را مکیده است، دستور داده باشد که دهانش را بشوید و یا این‌که آن شخص خودش بعداً دهانش را شسته است، همچنین نقل نشده است که به ام ایمن هنگامی که بول او را نوشیده بود، دستور داده باشد که دهانش را بشوید و یا آن را بشوید و یا آن را شسته باشد، در این باره ام ایمن می‌گوید: رسول الله شب هنگام از خواب بیدار شده و در ظرف سفالینی که زیر تخت خواب او قرار داشت ادرار نمود، پس از وی من نیز از فشار تشنگی از

¹ - زادالمعاد 1 غزوه‌ی اُحد ، سیره‌ی حلبی : 234 / 2

خواب بیدار شدم و محتوی ظرف را بهخیال این‌که آب است نوشیدم، به هنگام صبح رسول الله گفت: ای ام ایمن آن ظرف سفالین را بردار و خالی کن، گفتم: به‌خدا محتوی آن‌را نوشیدم، رسول الله به‌گونه ای خندید که دندان‌های آسیای او هویدا شدند و گفت: شکمت بعد از این هرگز فربه و چاق نخواهد شد. و در روایتی: آتش به درونت راهی نخواهد یافت.¹

حلبی می‌گوید: ادرار او را همچنان زنی به‌نام برکه دختر ثعلبه که در خدمت ام حبیبه بوده و همراه وی از حبشه آمده بود و به ام یوسف ملقب بوده نوشیده است. پیامبر وقتی مطلع گردید که ادرارش را وی نوشیده است به وی گفت: عاقبت باشد ای ام یوسف. و در روایتی به گفت: خود را از گزند آتش با این مانع حمایت کردی.²

دیگر کسانی که خون را نوشیده اند، عبارتند از ابو طیبه حجام و علی و عبدالله بن الزبیر. در این باره عبدالله بن الزبیر می‌گوید: نزد پیامبر آمدم و او را در حال حجامت دیدم، وقتی فارغ شد گفت: ای عبدالله چکار کردی؟ گفتم: آن‌را در جایی مخفی کردم که بر مردم مخفی‌ترین است. گفت: شاید آن‌را نوشیدی؟ گفتم: آری. گفت: وای بر مردم از دست تو و وای بر تو از دست مردم و به‌همین خاطر عبدالله به غایت شجاع و بی‌باک بود. حلبی سپس می‌گوید: با توجه به مسئله‌ی بالا برخی از امام‌های ما فضله‌های او را نیز طاهر دانستند، زیرا به عبدالله دستور نداد که دهانش را بشوید و عبدالله نیز دهانش را نشست و نوشیدن خون پیامبر را از طرف عبدالله جایز شمردند، زیرا خود پیامبر نیز بر این کار وی صحه گذاشت. حلبی می‌گوید: آنچه در (الاستیعاب) آمده است که مردی از یاران پیامبر به‌نام سالم وی

¹ - سیره‌ی حلبی : 2 / 234 - 235

² - سیره‌ی حلبی : 2 / 235

را حجامت کرده و سپس خون او را نوشیده و پیامبر به او گفته: آیا نمی دانی که خوردن خون حرام است؟ نمی تواند صحیح باشد و برای آن اثبات و اسنادی در دست نیست و با حدیث پیشین تعارض نمی تواند داشته باشد.¹

بنگرید که چگونه از معنی صرف نظر می کنند و در تصحیح و ترجیح احادیث از اسناد پیروی می کنند. در حالی که حدیثی که قائل به حرام بودن خون است مورد تأیید قرآن است، بلکه عین محتوی قرآن است ولی آن ها آن را ناصحیح می خوانند، زیرا اسنادی برای آن نمی یابند. عجیب تر از آن روایتی است حاکی از این که پیامبر خون اسامه بن زید بن حارثه را مکیده است. حلبی در این باره به نقل از عایشه می گوید: روزی اسامه پایش به آستانه در گیر کرده و صورتش زخمی گردید، رسول الله به من گفت: آن را پاک کن، ولی چون اسامه چهره ای سیاه و دماغی پهن دارد از انجام این کار کاملاً بی میل و اکراه داشتیم، پس رسول الله خود خون را از صورت او مکید و دور انداخت.² شاید آن هائی را که خون پیامبر را می مکیدند، بتوانیم به دلیل این که او را شخصی مقدس و در کل طاهر به شمار می آوردند، معذور بداریم و اقدام آنان به تبرک به خون و آب دهان او را به دلیل اعتقاد راسخ آن ها به این موضوع بدانیم. ولی برای خود محمد به خاطر مکیدن خون اسامه چه عذری می توانیم بتراشیم؟ در حالی که خون به طور اعم در شرع وی حرام است، و هر حرامی در شرع نجس به شمار می رود.

می دانیم که اعراب جاهلیت، رگ دام را می زدند و خون او را در روده می کردند و سپس بر آتش می نهادند و کباب می کردند و چنانچه میهمانی سر می رسید و چیزی برای تقدیم به او

¹ - سیره ی حلبی : 2 / 235

² - سنن ابن ماجه : کتاب النکاح ، حدیث شماره ی 1966

نداشتند، رگ شتری را می زدند و از خون او غذائی تهیه می کردند، ولی قرآن این کار را با این آیه حرام اعلام نمود «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةُ وَالِدَمُ وَحَمُّ الْخَنَازِيرِ وَ مَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْفُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ»¹ (بر شما حرام شده است، مُردار و خون و گوشت خوک و ذبھی که نام غیر خدا بر آن یاد شده است و حیوان خفه شده و حیوانی که او را بزنند تا بمیرد و یا از فراز فرو اندازند تا بمیرد یا به ضرب شاخ مرده ...) موارد حرام شدهی فوق در شرع اسلام نجس بهشمار می روند و خیلی بعید به نظر می رسد که محمد خون اسامه را مکیده باشد. از این رو در صحت این حدیث شک دارم.

گزافه گوئی و غلو در باره ی محمد

پیش از این ذکر کردیم که هدف غائی محمد برای تحقق بخشیدن به نهضتی که آغاز کرده بوده، مقدس بودن میان قومش و فرمان پذیری بی چون و چرای آنها از دستورات و فرمانهای وی بوده لذا با تمام قوا کوشش می کرد که از وی پیروی کرده و او را تنها نمونه و مرجع مقدس خود در تمام امور بدانند و حدیث زیر که احمد بن حنبل و دیگران آنها را از عبدالله بن ثابت نقل کرده اند، این مسئله را تأیید می کند: عمر بن الخطاب روزی نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول الله گذرم به برادری از بنی قریظه افتاد و او برای من شرحی از تورات نوشت، آیا می توانم آنها را بر تو عرضه کنم؟ رسول الله متغیر گشت، عمر گفت: به پروردگاری الله و دین اسلام و پیامبری محمد راضی

¹ - سوره ی مائده : آیه 3

هستیم. پس رسول الله مجدداً به حالت نخست بازگشت و آرام گرفت و گفت: به آن که جانم در دست اوست، اگر موسی اکنون در میان شما بود و از وی پیروی می‌کردید گمراه می‌شدید. شما سهم من از ملت‌ها هستید و من سهم شما از پیامبران¹ بنگرید که چه‌گونه محمد هنگامی که دید که عمر از بخش‌های تورات که برای وی نوشته بودند خوش آمده متغیر گردید. زیرا خواسته‌ی او اینست که عمر تنها قرآن را دوست بدارد، و از وی (محمد) پیروی کند و بر کسی جز او تکیه و اعتمادی نداشته باشد و البته این یکی از خصوصیات محمد بود که به هنگام شنیدن گفتار و یا مسئله ناخوشایندی صورتش فوراً تغییر می‌کرد و عمر فوراً دلیل تغییر او را درک کرده و آنچه را که مایل به شنیدنش بود به سمع او رسانید، یعنی خرسندی خود را از توراۀ پس گرفته و بر پیروی خود از محمد و دینی که آورده تأکید کرد. و بنگرید که چگونه پس از شنیدن جواب عمر صورتش شکفته و به وی تأکید کرد که هیچ‌گونه پیروزی یا هدایتی ندارند، مگر با پیروی از وی حتی چنانچه خود موسی حاضر و از وی پیروی کنند، ولی نتیجه جز گمراهی نخواهد بود و بر این مسئله تأکید کرد که «از ملت‌ها شما سهم من هستید و از پیامبران من سهم شما» و از این رو چون می‌خواست که مرجع مقدس و مطاع آنان در همه‌ی امور و مسائل باشد از برخی از کارها و حرکات آنان از جمله قاپیدن آب وضوی او یا تبرک با آب دهان و موهای سرش و نوشیدن خون حجامتش و امثال آنها چشم‌پوشی می‌کرد و شکی نداریم که چنین کارهایی اندازه‌ی غلو آنان را نسبت به محمد می‌رساند و مهم‌تر آن که این غلو در زمانی انجام می‌گرفت که خودش شخصاً زنده و در میان آنان حاضر بود ولی از این اندازه

¹ - سیره‌ی حلبی: 79 / 3

پیش‌تر نمی رفت، ولی بعد از در گذشت او و با مرور زمان، این غلو ابعاد بسیار گسترده تری یافت و وخامت آن بگونه‌ای شد که با دست آورده‌های خود محمد از کتاب و سنت، در تضاد و تعارض قرار گرفت و ما در این‌جا می‌خواهیم پیرامون این مرحله از غلو و گزافه‌گویی را مورد بررسی قرار دهیم. ولی پیش از وارد شدن به آن، مجدداً می‌گوییم که هدف و خواسته‌ی محمد برای شخص خودش از همه‌ی اقداماتی که انجام داد تنها یک مسئله بوده و آن جاویدان و مقدس ماندن نام وی است، و از این-رو نام خود را با نام خدا مقرون ساخت و شرط پذیرفته شدن به دین اسلام را تنها با ادای دو شهادت مقذور و ممکن دانست: لااله الاالله و در پی آن بلافاصله شهادت محمداً رسول الله. در حالی‌که همان شهادت نخست برای تحقق هدف دعوت به‌سوی خدا و انهدام بت پرستی و برپائی دین توحیدی کافی است، ولی او به آن اکتفا نکرده و مسلمان شدن را وابسته به ادای شهادت دوم نیز دانست و داستان اسلام آوردن ابوسفیان گواه این موضوع است.

هنگامی‌که محمد همراه ده هزار جنگجو مدینه را به قصد فتح مکه ترک کرد، به محلی به‌نام مَر الظهران در نزدیکی مکه اردو زد، عمویش عباس، ابوسفیان بن حرب را نزد او آورد، رسول الله به او گفت: وای بر تو ای ابوسفیان آیا هنگام آن نرسیده است که بدانی خدائی جز الله نیست؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم به-فدایت چقدر صبور و بخشنده و خویشاوند پروری، چنانچه گمان بر این داشتم که همراه الله خدای دیگری هست، نفعی از او عایدم نخواهد شد.¹

¹ - همان منبع

در این‌جا می‌بینیم که ابوسفیان به این‌که خدائی جز الله نیست اعتراف می‌کند، ولی محمد به این اکتفا نکرده و می‌گوید: وای بر تو ای ابوسفیان، آیا هنگام آن نرسیده که بدانی من فرستاده‌ی اویم؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت، به‌خدا در باره‌ی این یکی هنوز شکی در دل دارم.¹ و در روایتی هنگامی- که عباس، ابوسفیان را نزد محمد آورد، بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام نیز همراه وی بودند، عباس گفت: ای رسول الله ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء این‌جا هستند و من به آن‌ها امان داده‌ام و می‌خواهند به حضورت برسند، رسول الله گفت: بگو وارد شوند. آن‌ها نزد پیامبر آمده و همه‌ی شب را با او به‌سر بردند و در طول شب اوضاع و احوال مردم مکه را از آن‌ها جویا می‌شد و سپس آن‌ها را به اسلام دعوت کرد، همگی گفتند: شهادت می‌دهیم که خدائی نیست جز الله (نشهدان لا اله الا الله)، رسول الله گفت: شهادت بدهید که من فرستاده‌ی اویم. بدیل و حکیم شهادت دادند، ولی ابوسفیان گفت: به‌خدا در این باره چیزی نمی‌دانم، و نسبت به آن هنوز شکی در دل دارم، پس آن- را به وقت دیگری موکول کن. عباس به ابوسفیان گفت: وای بر تو، پیش از آن که گردنت را بزنم، اسلام بیاور و شهادتین را بر زبان جاری کن، پس او هم شهادت حق را داد و سلمان شد.²

شکی نیست که اقرار ابوسفیان به شهادتِ دوّم از روی ترس بوده، زیرا عباس او را تهدید به قتل کرد، ولی هر چه باشد این روایت نشان می‌دهد که مسلمان شدن تنها با اجرای کامل دو شهادت تحقق می‌یابد و گفتن تنها (لا اله الا الله) کافی نیست. از آن پس مسلمانان طی عبادت‌های روزانه‌ی خود و بر روی مناره‌های‌شان به هنگام اذان، پنج بار در روز از او یاد می‌کنند و این

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 79 - 80

² - همان منبع

مسئله یعنی این یاد جاوید و مقدس تا روزی که خدا بخواهد ادامه خواهد داشت.

حلبی در سیره‌ی خود می‌گوید: رسول الله گفت: از پروردگارم سؤال کردم - که ای کاش نمی‌کردم - از او پرسیدم: ابراهیم را خلیل (یار) خود ساختی و با موسا به سخن پرداختی. جواب داد: ای محمد آیا تو را یتیم نیافتم و پناه دادم و از گمراهی هدایت نمودم و عیال‌مند و بی‌نیاز ساختم؟ آیا سینه‌ات را سر شار از شادی نساختم و بارت را از دوش‌هایت بر نداشتیم؟ و نامت را بلند آوازه نساختم به‌گونه‌ای که نام من بی‌نام تو بر زبان برده نمی‌شود؟¹ همچنین از قول زهری آمده است: رسول الله از خوردن گوشت آنچه که برای اجنه و به‌نام آن‌ها ذبح می‌شود نهی کرده است و آنچه را که به نام خدا و محمد ذبح می‌شود، حلال دانسته است، گر چه نفس این گفته حرام است، زیرا توهّم شرک به‌وجود می‌آورد.²

به‌نظر من چنانچه بردن نام محمد بعد از نام خدا به‌هنگام ذبح، به‌دلیل این‌که تصور شرک را به‌وجود می‌آورد، حرام می‌باشد، پس ذکر نام محمد همراه نام خدا در این گفته «نام من بی‌نام تو بر زبان برده نمی‌شود» نیز لازم است که حرام باشد، زیرا حالت اول شرک در ذبح است و حالت دوم شرک در ذکر نام.

گویا محمد شخصاً این احساس را کرده بود که پس از وی مسلمانان در باره‌ی او راه غلو و گزافه‌گوئی را در پیش خواهند گرفت و او را از مرز یک انسان عادی خارج و مافوق بشر قرار خواهند داد، و از این‌رو گفت: مرا آن‌گونه که مسیحیان، عیسی بن مریم را ستایش می‌کنند، ستایش مکنید، من بنده‌ای

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 97

² - سیره‌ی حلبی : 3 / 98

بیش نیستیم، بگوئید بندهی خدا و فرستادهی او (عبدالله و رسوله¹). به این نیز اکتفا نکرده و در دو جا در قرآن در سوره های فُصِّلَتْ و كهف بر این مسئله تاکید کرد، «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»² (بگو همانا من بشری همانند شما می باشم) که می بینیم در این دو آیه بشر بودن خود را با دو تأکید «إنما» (همانا) و «مثلكم» (همانند شما)، تثبیت کرده است. ولی گویا مسلمانان به چیزی جز ما فوق بشر قرار دادن وی رضایت نمی دهند. از جمله گزافه گوئیهای که در باره وی او گفته و رایج کرده اند، این که وی سایه ای نداشته است، در این باره حلبی چنین می گوید: سایه‌ی شخص شریف وی نه در آفتاب و نه مهتاب ظاهر نمی شده تا مبادا کسی آن را لگد مال کند، و مگس نیز هرگز بر وی نمی نشست.³ از جمله اغراق‌ها و غلوهایی که در باره وی او شده، اختلاف بر سر ارجحیت مکه و مدینه است. برخی مکه را بر مدینه ترجیح می دهند و برخی بر عکس مدینه را بر مکه. ولی هر دو دسته بر سر یک مسئله اتفاق نظر دارند و آن محل دفن وی است، حلبی می گوید: البته صحبت این اختلاف شامل مکانی که اعضای بدن شریف او را در مدینه در بر گرفته است نمی شود، وگرنه مکان مزبور (قبر محمد – مترجم) بهترین بقعه‌ی سرتاسر کره‌ی زمین است و حتی بر عرش و کرسی ارجحیت دارد.⁴

¹ - صحیح بخاری : احادیث انبیاء، شماره‌ی 3189. الحدود، شماره‌ی

6328. مسند احمد، سند عشره، شماره‌های 149، 159، 313، 368.

سنن دارمی، کتاب الرقاق، شماره‌ی 2665.

² - سوره‌ی فُصِّلَتْ (همسجده): آیه 6 و سوره‌ی كهف: آیه 110

³ - سیره‌ی حلبی : 3 / 366

⁴ - همانجا

البته همه می دانیم که عرش آن‌گونه که در قرآن آمده است، قرارگاه خداوند است «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»¹ (خداوند بر اورنگ قرار گرفت) ولی غلو کنندگان آرامگاه مجد را به‌تمام معنی بهتر از آن عرش (اورنگ) خداوند دانسته اند.

همچنین در قرآن در سوره‌ٔ الاسراء آمده است «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَّأَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»² (و بخشی از شب را به نماز خواندن بیدار باش که برای تو فزونی است تا شاید پروردگارت تو را در جایگاهی ستوده بر انگیزد). واضح است که مقام محمود آن جایی است که مورد ستایش و رضایت اقامت کننده در آن و هر که آن را می بیند یا می شناسد می باشد و در واقع صفت مطلق است برای انواع کراماتی که موجب ستایش و حمد می باشند، ولی مسلمانان در مورد آیه‌ی مزبور اختلاف پیدا کرده و راه غلو و گزافه گوئی را پیش گرفته تا جائی که منجر به بروز فتنه بسیار بزرگی در بغداد گردید. حنبلی ها معتقد بودند که معنی آن اینست که خداوند او را بر روی عرش (اورنگ) خود خواهد نشاند، دیگران می گفتند: بلکه این مقام محمود معنی شفاعت عظمی به هنگام روز داوری را می دهد. و این اختلاف آن‌چنان بالا گرفت که منجر به زد و خورد و به‌راه افتادن خون و کشتار گردید و طبق گفته‌ی حنبلی، خلق بی‌شماری در نتیجه‌ی آن کشته شدند.³

از جمله گزافه گوئی‌های دیگری که پیرامون مجد شده است، نامرئی بودن عورت او در صورت عیان شدن است.

¹ - سوره‌ی طه : آیه 5

² - سوره‌ی الاسراء : آیه 79 (نام دیگر این سوره، بنی اسرائیل نیز می-باشد - مترجم)

³ - سیره‌ی حنبلی : 1 / 400

حلبی می گوید: عورت او را هیچکس ندیده است و چنانچه در برابر کسی عیان می شده، چشمانش قدرت دیدن آنرا نداشت، زیرا کشف عورت او، دیدن آنرا ایجاب نمی کرد!¹

دین و عبادت

هر دینی قاعده و قانونی در پرستش و عبادت دارد. زیرا دین و عبادت، لازم و ملزوم یکدیگرند و تصور بودن یکی بدون دیگری، غیر ممکن است. چون دین عبارتست از مجازات و پاداش و عبادت عبارتست از اطاعت و انقیاد و خضوع و ذللی. و آنجائی که مجازات باشد، اطاعت نیز لازم است و آن- جائی که اطاعت باشد، پاداش نیز خواهد بود. پس دین بدون عبادت، فاقد هرگونه معنی خواهد بود، و از این رو به گنه جواب محمد به هیئت ثقیف هنگامی که از او خواستند که از نماز صرف- نظر کند، پی می بریم. وی به آنان در این باره تأکید کرد: دینی که نماز نداشته باشد نفعی ندارد.²

نماز (صلوة)

بیشتر اعتقاد بر این است که کلمه‌ی (صلاة) از لغت عبرانی (صلوتا) گرفته شده است که نام یک عبادتگاه یهودی (کنیست) بوده و به معنی عبادت به کار رفته است. نماز در اسلام عبادتی است که روزانه در پنج نوبت و در ساعات معینی انجام می گیرد، و دارای اصول و ارکان و

¹- سیره‌ی حلبی : 3 / 302

²- سیره‌ی حلبی : 3 / 217

واجبات و سنت‌ها و مستحبات می باشد که در کتاب‌های فقه اسلامی به تفصیل آمده اند و نیازی به بیان آن‌ها نیست.

ولی باید بدانیم که معنی نماز چیزی جز قرار گرفتن نمازگزار در درگاه خدا و توجه کامل و سرشار از خضوع، خشوع و سرسپردگی به سوی پروردگار نیست. و هدف از آن نمی تواند چیزی جز پالایش روان از تیرگی‌های غفلت و شتشیوی آن از ناپاکی‌های معصیت باشد. که شامل دو فایده‌ی عمده خواهد بود، یکی ناپیدا، که عبارت از صیقل دادن آینه‌ی روح از زنگ غفلت نسبت به خدا است. دیگری هویدا و نمایان، که عبارت از راست کرداری نمازگزار و عدم انحراف وی از راه خیر در کلیه‌ی کردارها و رفتارها می‌باشد. و چنانچه شخصی همواره به‌یاد خدا باشد و از دستوره‌ای وی غفلت نرزد، نهایتاً در کردار و رفتار و معاملات خود با مردم نیز راست و سالم خواهد بود و به این نتیجه می‌رسیم که فایده‌ی ای که در انتظار آن از نماز می رود، به خود نمازگزار یا عبادت‌کننده باز می گردد و نه به معبود (خدا). یعنی این‌که نمازگزار در واقع برای خودش نماز می‌خواند و نه برای خدا. و نماز باید از فحشا و اعمال ناصحیح و غیر اخلاقی همان‌گونه که در قرآن نیز آمده است، جلوگیری کند و در غیر این صورت نمی تواند نماز به حساب بیاید. این معنی نماز به‌طور عام است و صحبت پیرامون آن از دریچه‌ی دین اسلام، شامل چگونگی و کمیت می شود.

چگونگی نماز: به معنی نماز پی بردیم ولی متأسفانه باید گفت که معنی نماز نزد مسلمانان دقیقاً بر عکس آن است، زیرا رفتاری که نمازگزار مسلمان به هنگام نماز ایستادن و نشستن و سجده و رکوع می کند چیزی جز یک سلسله کارهای بدنی و غیر روحانی که بیشتر به ورزش بدنی شباهت دارند نیستند.

آنچه این ادعای ما را در این‌که چنین حرکاتی هرگز نمی‌توانند نمایان‌گر حضور قلب و توجه روان همراه با خضوع و سرسپردگی به سوی خالق باشند، مجاز بودن نمازگزار به انجام حرکات و اشاراتی خارج از موضوع نماز می‌باشد که صادقترین نمونه و شاهد این ادعای ما برگزاری نماز از طرف شخص خود پیامبر (محمد) می‌باشد.

نگاهی بیاندازیم به چگونگی برگزاری نماز از طرف وی و برای درک این موضوع به ارائه‌ی نکته‌هایی چند از روایت‌های موجود در زادالمعاد می‌پردازیم. ابن قیم می‌گوید: او به این قصد که نماز را طولانی بخواند به نماز می‌ایستاد، ولی با شنیدن صدای گریه کودک آن‌را کوتاه می‌کرد تا مبادا بر مادر کودک گران آید. یک بار سواری را به عنوان طلایه فرستاد و خود به نماز ایستاد و در این حال مرتب به راهی که سوار از آن باز می‌گشت نگاه می‌افکند و نماز نمی‌توانست او را از این کار باز بدارد.

او نماز فرض را نیز به‌همین صورت برگزار می‌کرد و امامه دختر ابوالعاص بن الربیع نوه‌ی دختری خود را به هنگام نماز بر دوش‌هایش حمل می‌کرد و هنگامی‌که به پا می‌ایستاد او را برمی‌داشت و هنگامی‌که به رکوع می‌رفت بر زمین می‌نهاد.¹

و این مسئله خیلی عجیب به‌نظر می‌رسد، چون نشان می‌دهد که به این دختر بچه بیش از خود نماز اشتغال فکری دارد. من شخصاً نمی‌دانم که چه ضرورتی داشته که به هنگام برگزاری نماز، دختر بچه مزبور را بردارد و به زمین بگذارد،

¹ - زادالمعاد، سنن ابوداود: کتاب صلاة، شماره: 790

به‌گونه ای که برای یک تماشاگر این تصور را به‌وجود می‌آورد که برگزار کننده‌ی نماز قصد انجام ورزش بدنی را دارد.

ابن قیم می‌گوید: گاهی اتفاق می‌افتاد که در حین برگزاری نماز، عایشه برای انجام کاری می‌آمد و در را بسته می‌یافت، او نماز را ترک کرده، به‌راه می‌افتاد و در را باز می‌کرد و سپس بر سر نماز باز می‌گشت. همچنین به هنگام نماز سلام را با اشاره جواب می‌داد.

طبق گفته‌ی جابر: روزی پیامبر مرا برای انجام کاری فرستاد، وقتی نزد او آمدم او را در حال نماز یافتم، سلام کردم، با اشاره جوابم را داد. روایت کننده می‌گوید: منظور اشاره با انگشت می‌باشد.

عبدالله بن عمر می‌گوید: پیامبر برای انجام نماز متوجه قُبَا شد، در حال نماز انصار رسیدند و به وی سلام کردند، به بلال گفتم: رسول الله چگونه جواب آن‌ها را می‌داد؟ گفت: کف دستش را به سمت پائین و روی آن‌را به سمت بالا قرار داد. که در کتاب‌های سنت و مسند بدین‌گونه ذکر شده است و ترمذی آن- را بدین‌گونه تصحیح کرده است: او با دستش اشاره می‌کرد. بی‌هقی می‌گوید: عبدالله بن مسعود گفت: هنگامی‌که از حبشه برگشتم، بر پیامبر وارد شدم و او را در حال نماز یافتم، سلام کردم، با اشاره‌ی سر به من پاسخ داد.¹

ابن قیم می‌گوید: گاهی نماز در حالی‌که عایشه حایل میان او قیله بود برگزار می‌کرد و موقعی‌که به سجده می‌رفت پای او را با دست‌هایش تکان می‌داد و عایشه پاهایش را کنار می‌کشید و وقتی می‌ایستاد مجدداً پاهایش را دراز می‌کرد.

¹ - زادالمعاد، صحیح بخاری : کتاب جمعه، شماره‌ی 1124، 1140، صحیح مسلم : کتاب الصلوة ، شماره‌ی 272

این روایت نشان می دهد که عایشه پاهایش را در محل سجده‌ی او می گذاشت و از این رو به هنگام سجده، پای او را تکان می داده و او پایش را می کشیده تا بتواند سجده کند و عجیب این که به محض این که بر می خاسته، مجدداً پایش را دراز می کرده.

این قیم می گوید: پیامبر بر منبر نماز می گذارد و بر آن رکوع می رفت و هنگامی که به سجده می رسید، پائین آمده و بر زمین سجده می کرده و مجدداً بر روی منبر می رفته¹. آیا می توان در یک چنین نمازی حضور قلب و توجه به سوی خدا و خشوع به وجود بیاید؟

عجیب تر آن که روزی در برابر دیواری نماز می خواند، که ناگهان چهار پائی از کنار او گذشت، ولی او با این که شکمش به دیوار چسبید، همچنان به نماز خود ادامه داد. و روزی در حال نماز بود که دو کنیز از بنی عبد المطلب به وی نزدیک شده و به مشاجره پرداخته و با هم دیگر گلاویز شدند و او در حال برگزاری نماز آنها را گرفته و از هم دیگر جدا ساخت. و به گفته‌ی احمد: به زانوان پیامبر چنگ انداخته و او بدون آن که نمازش را قطع کند، آنها را از هم دیگر جدا ساخت. و روزی در حال نماز غلامی از برابرش می گذشت که با دست هایش به او اشاره کرده بازگردد و او نیز بازگشت و همین حالت با کنیزی تکرار شد.²

گاهی نیز در هنگام نماز سینه صاف می کرد. علی ابی طالب می گوید: در ساعت معینی از روز به او سر می زدم و پیش از وارد شدن، اجازه می گرفتم. چنانچه در حال نماز بود و

¹ - زادالمعاد، صحیح بخاری : کتاب جمعه، شماره‌ی 2866، صحیح

مسلم: المساجد و مواضع الصلوة، شماره‌ی 847

² - مسند احمد : کتاب صلوة، سنن ترمذی : کتاب صلوة

سینه صاف می‌کرد و وارد می‌شدم، و چنانچه از نماز فارغ شده بود، به من اجازه ورود می‌داد. روایت مزبور از نسائی است. احمد آنرا از قول علی بن ابی طالب چنین نقل می‌کند: به رسول الله یک بار در روز و یک بار در شب سر می‌زدم و چنانچه در حال نماز بر او وارد می‌شدم، سینه صاف می‌کرد.¹ احمد هم آنرا روایت کرد و هم به آن عمل کرد، او به هنگام نماز سینه صاف می‌کرد و آنرا باطل کننده‌ی نماز نمی‌دانست.

با توجه به موارد ذکر شده پی می‌بریم که نماز علاوه بر برخاستن و نشستن و رکوع و سجود، می‌تواند با حرکت‌های دیگری که ربطی به خود نماز ندارند، همچون روی برگرداندن و اشاره کردن و راه رفتن و بالا رفتن و پائین آمدن و بالا بردن و پائین آوردن و غیره همراه باشد که نماز را از روح و جوهر آن دور می‌سازد و ثابت می‌کند که بیشتر یک سلسله حرکت‌ها و فعالیت‌های ورزشی هستند تا روحانی.

عجیب‌ترین وضعیتی که به چشم می‌خورد سجده است، زیرا وضع شخص سجده کننده که پیشانی اش را بر زمین نهاده، شاید در ظاهر نمایانگر ذللی و بندگی و خضوع باشد، ولی این ظاهر نمی‌تواند منعکس کننده و نمایانگر روح خود نماز باشد، زیرا تحقق این روح، تنها با توجه کامل شخص نماز گزار با تمام روان خود به پروردگار، و فارغ شدن قلب او از دل مشغولی‌هایی که او را از پروردگار جدا می‌سازد امکان پذیر است و نمی‌تواند تنها منحصر به سجده باشد، بلکه در وضعیت‌های ایستاده و یا نشسته نیز می‌تواند تحقق یابد.

¹ - مسند احمد : مسند عشره، شماره : 574، کتاب السهو : فصل سینه صاف کردن به هنگام نماز (الْتَّنَحُّ ُ فِي الصَّلَاةِ).

آری ممکن است حالت ظاهری سجده بر خضوع و بندگی دلالت کند، ولی آیا این احتمال نمی رود که شخص سجده کننده به جای خدا به مسائل دیگری از قبیل مشکلات خانوادگی و تجارتي و توطئه های دشمنان و غیره اشتغال ذهنی داشته باشد؟ و در این صورت چه گونه ممکن است که نمازگزار تنها به دلیل اتخاذ یک چنین حالت و وضعیت بدنی به حد اکثر تقرب و نزدیکی به خدا دست یافته باشد؟ در نماز هرگز نمی توان به حالت ظاهری سجده اعتماد کرد، زیرا نماز یک عمل صرفاً روحانی است و باید برای باطن و درون آن بیش تر اهمیت قائل شد تا ظاهر آن.

صرف نظر از دلالت سجود بر خضوع و بندگی، باید اعتراف کرد که حالت و منظرهی آن بسیار زشت است و حتی یکی از شعرای ایرانی در این مورد بیت شعری گفته است که معنی آن اینست « سری بر زمین و مقعدی در هوا اینست عبادت! » پیش از این نیز ابوطالب عموی پیامبر محمد نیز به آن اشاره کرده بوده، در این باره حلبی از قول ابن اسحق چنین نقل می کند: برخی از اهل علم ذکر کرده اند که رسول الله هر گاه که موقع نماز فرا می رسیده به همراه علی و دور از چشم قوم خود به اطراف مکه می رفته و نماز برگزار می کرده. روزی ابوطالب آن ها را در محلی به نام نخله در حال نماز یافت، از رسول الله پرسید: ای بردارزاده این چه چیزی است که می بینم از آن پیروی می کنی؟ پیامبر گفت: این دین خدا و ملائکه و پیامبران او و دین پدرمان ابراهیم است، که خداوند مرا به آن برای مردم فرستاده و تو سزاوارترین مردم به نصیحت و دعوت به سوی هدایت و سزاوارترین آن ها به پذیرش آن و کمک بهمن در این راه می باشی. ابوطالب گفت: من قادر به ترک دین پدران مان و اعتقادات آنان نیستم. و در روایتی به پیامبر گفت:

باکی بر آنچه که می گوئی نیست و لیکن به خدا هرگز مقدم از خودم بالاتر نخواهد رفت.¹

روایت شده است که روزی علی بر روی منبر خنده اش گرفت، در این باره از او سؤال شد، گفت: بهیاد ابوطالب افتادم به هنگامی که با پیامبر در نخله به نماز ایستاده بودیم و او ما را دید و سؤال کرد: این چه چیزی است که می بینم؟ هنگامی که برای او شرح دادیم گفت: ضرری در آنچه که می گوئی نیست، ولی به خدا قسم که مقدم هرگز از خودم بالاتر نخواهد رفت. بیاد این گفته‌ی او افتادم و خنده ام گرفت.²

در این گفته ابوطالب یک انتقاد صحیح، همانند همان انتقاد شاعر ایرانی از حالت سجده نهفته است. یکی دیگر از کسانی که حالت سجده را مورد انتقاد قرار دادند طُیْحَه بِن خُوَیْلِد اُسدی است که پس از وفات پیامبر، ادعای پیغمبری کرد و ادعا نمود وحی بر او نازل شده است. او در باره‌ی نماز مسلمانان گفت: «خداوند با خاکی کردن چهره‌ایتان و بالا بردن مقعدهایتان کاری برایتان انجام نمی دهد. او را ایستاده یاد کنید زیرا گره بر روی دوغ آب شناور است.»³ و با این آخرین جمله‌ی خود در واقع به روح واقعی نماز و حالت ظاهری آن اشاره کرد و منظورش این بود که هدف باید روح و جوهر نماز باشد و بر حالت ظاهری آن اولویت داشته باشد. همچنان که گره بر دوغ آب اولویت گرفته و بر روی آن شناور می شود. خلاصه‌ی کلام این که نماز یک عمل صرفاً روحانی است و این رفتارها که بیش‌تر به نرمش های

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 270

² - تاریخ طبری : 2 / 121 ، 2 / 256 - 269

³ - تاریخ طبری : 2 / 121 ، 2 / 256 - 269

ورزشی شباهت دارند¹، با روح و جوهر و هدف نماز هم‌آهنگی و سازگاری ندارند. و چنانچه به همان ایستادن و نشستن اکتفا می‌شد شایسته‌تر می‌بود و شکی نیست که شایسته‌ترین رفتارهای مربوط به نماز برای روح و جوهر آن همان حالت نشسته‌ی آن برای تشهد است، زیرا منعکس‌کننده‌ی گویاترین حالت و رفتار نمازگزار از لحاظ حضور قلب و مخلصانه‌ترین آن‌ها در توجه به سوی معبود و نزدیکترین آن‌ها به رهائی نفس از دل‌مشغولی‌های آن است.

آنچه این گفته‌ی ما را تأیید می‌کند اقدام برخی از طوایف مسلمان از جمله آلبانی‌ها پس از جدائی از امپراتوری عثمانی و به‌دست آوردن استقلال به برپائی یک کنفرانس دینی جهت بررسی و تعدیل رفتارهای نماز به‌علت مشکل و سخت بودن آن می‌باشد. و در پایان تصمیم گرفته شد که نماز فقط به‌صورت ایستاده برگزار گردد و حالت‌های رکوع و سجود آن حذف گردد.

کمیت نماز: که در دو مورد جلب توجه می‌کند 1- تعداد رکعت‌های آن 2- زمان‌های برگزاری آن در طول روز.

حلبی در سیره‌ی خود چنین نقل می‌کند: ابن حجر هیثمی می‌گوید: رسول الله در آغاز مردم را تنها به توحید مکلف نمود و تا مدت‌های مدیدی بر این روال ادامه داد. آن‌گاه نماز را با آنچه در سوره‌ی مُزَّمِّل آورده است بر آن‌ها واجب ساخت. سپس همه‌ی آن‌ها را با نمازهای پنج‌گانه منسوخ کرد و فرایض دینی یکی پس از دیگری، پس از پایه گرفتن اسلام در مدینه، افزایش یافتند. و هر اندازه که ظهور و گسترش اسلام افزایش یافت، هم‌راه آن نیز فرایض دینی پی‌در پی گسترش یافتند.²

¹ - به‌گفته‌ی صادق هدایت: "جادوگرانه" - مترجم.

² - سیره‌ی حلبی: 1 / 267

نمازی که در سوره‌ی مُزَّمَل از آن یاد شده است، همان نماز شب است که در صدر سوره آمده و در پایان آن منسوخ گردیده است. و در واقع با نمازهای پنج‌گانه آن‌گونه که ابن حجر ذکر کرده است نسخ نشده اند. در سوره‌ی مُزَّمَل آمده است «یا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ ، فُمِ اللَّيْلِ إِلَّا قَلِيلًا ، نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا ، أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا»¹ (ای جامه بر خود پیچیده، شب را بهجز اندکی برخیز، نیمی از آن یا کمی از نیم بکاه، یا بر آن بیفزای و قرآن را با آهنگی آرام و با درنگ بخوان).

در این گفته: « شب را بهجز اندکی برخیز » منظور اینست که نماز شب واجب است ولی نه همهی شب. سپس زمان شب خیزی را تشریح کرده و می‌گوید: « نیمی از آن یا کمی از نیم بکاه » یعنی 1/3 آن « یا بر آن بیفزای » یعنی 2/3 آن. پس شب خیزی، یک امر واجب است. ولی شخص شب خیز در انتخاب مدت زمان برگزاری نماز میان نیمی از شب یا 1/3 و یا 2/3 آن مخیر است.

زمخشری در تفسیر خود از قول حسن می‌گوید: شب خیزی بهمدت زمان 1/3 شب، امر واجبی بود و سنت بهحساب می‌آمد و بهقول دیگری: واجب بود ولی شب خیزها در انتخاب مدت زمان مختار بودند. ولی 20 سال بعد منسوخ گردید. کلبی می‌گوید: شب خیزها از ترس این‌که مدت زمان 1/2 یا 1/3 یا 2/3 را بهطور صحیح رعایت نکرده باشند، تا صبح بیدار می‌ماندند.² شکی نیست که این یک کار بسیار سخت و مشکلی است، زیرا بیدار ماندن تا صبح، امکان به دنبال معاش و رزق و روزی رفتن را از انسان می‌گیرد و از اینرو این فریضه‌ی دینی

¹ - سوره ِ مُزَّمَل : آیه‌های 1-4

² - کتشاف زمخشری : تفسیر آیه‌های : 1-4 سوره‌ی مُزَّمَل

به شکلی که گفته شد، نتوانست ادامه یابد و در آخر سوره‌ی مُرَّمَل منسوخ گردید «إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَن لَّنْ نُحِصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ»¹ (پروردگارت داند که تو نزدیک دو ثلث شب (2/3) و نصف آن ثلث آن (1/3) بپا می‌خیزی و دسته‌ای نیز از آن‌هایی که با تو هستند، خداوند اندازه‌های شب و روز را می‌داند و داند که شما حساب آن‌را نتوانید داشت و توبه‌ی شما را پذیرفت، از قرآن هر آنچه میسر گردد بخوانید.)

منظور از: "خداوند اندازه‌های شب و روز را می‌داند"، اینست که این خداوند است که اندازه‌های ساعات شب و روز را می‌داند و شما آن‌را نمی‌دانید " و داند که شما حساب آن‌را نتوانید داشت" یعنی خداوند دانست که ساعت شماری شما نمی‌تواند صحیح باشد و احتیاطاً ناچارید بیش از اندازه بیدار بمانید و شب را تا صبح برسانید و این برای شما بسیار مشکل و سخت است (و توبه‌ی شما را پذیرفت) یعنی به‌شما اجازه ترک شب‌خیزی مزبور را داد (از قرآن هر آنچه میسر گردد بخوانید) یعنی تا آن‌جائی که میسر و مقدور شما است نماز بخوانید و به اندازه‌های ذکر شده‌ی پیشین توجه نکنید. زمخشری می‌گوید: منظور از قرائت قرآن همان نماز است، زیرا یکی از ارکان آن است.² و بدین‌سان می‌بینیم که احکام شب‌خیزی با آیه‌ی 20

¹ - سورهٔ مُرَّمَل : آیه 20

² - الکشاف : تفسیر آیه 20 سوره‌ی مُرَّمَل

سوره‌ی مزمل منسوخ گردیدند و برگزاری نماز با شرط (میسر و مقدر) جای‌گزین آن‌ها شد.

این‌چنین بوده حالت نماز در آغاز امر، که از دو نظر غیر عادی به‌نظر می‌رسد: 1- تنها به شب اختصاص داشته و هنگام روز برگزار نمی‌شده 2- با زمان اندازه‌گیری می‌شده و نه به تعداد رکعت‌ها. وگمان نمی‌برم که در هیچ دینی چنین نمازی وجود داشته باشد. ظاهراً نماز مزبور خالی از رکوع و سجود بوده و تنها بحالت ایستاده و قرائت برگزار می‌شده و در این مورد به دو دلیل استناد می‌کنیم.

1 - در این گفته‌ی او «فَمَ اللَّيْلِ» (شب را برخیز) و «إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ قَوْمٌ» (پروردگارت می‌داند که تو برمی‌خیزی) و «فَاقْرَأُوا مَا تيسَّرَمِنَ الْقُرْآنِ.» (از قرآن بخوانید هر آنچه میسر گردد). و نمی‌توان ادعا کرد که آن‌را (نماز را) به "به‌پا‌خاستن" تعبیر کرد، چون رکنی از ارکان آنست. همان‌طور که زمخشری درباره‌ی قرائت قرآن گفته و آن‌را تعبیری از نماز تفسیر کرده است، چون رکنی از ارکان آنست.

زیرا این گفته‌ی زمخشری یک تفسیر است و نه تحقیق. و این گفته‌ی او در واقع باستناد نماز عادی و معمولی شناخته شده در میان مردم است، که دارای رکوع و سجود است. ولی هیچ‌کدام از راویان حدیث و اخبار چیزی که دال بر این باشد که نماز شب از رکوع و سجود برخوردار بوده، برای ما نقل نکرده‌اند. پس اقتضای عبارات قرآن را باید مرجح دانست.

2 - با زمان اندازه‌گیری می‌شده، آن‌هم به‌طور مبهم و غیر دقیق (نصف شب یا یک سوم آن یا دو سوم آن) و در غیر این صورت یعنی چنانچه از رکوع و سجود برخوردار بوده، با توجه به تعداد رکعت‌ها، اندازه‌گیری می‌شده و همین مسئله

ثابت می کند که فاقد این دو رکن بوده و تنها به حالت ایستاده برگزار می شده.

تحول دوم نماز: شکی نیست که مجد در همه‌ی کارها و پیش‌آمدها راه اجتهاد را در پیش می گرفته و بر حسب اقتضای شرایط مصلحت و نیاز آنرا نیز تغییر می داده که ناسخ و منسوخ در احکام شرعی نازل شده، پی‌آمد اجتناب ناپذیر آن بوده.

تحول بر حسب اقتضای نیاز و مصلحت، سنتی از سنت‌های خداوند در خلق خودش می باشد، و از این رو می بینیم که دین اسلام از همان ابتدای بر پائی تا وفات بنیان‌گذار آن (مجد) در حال تحول و تغییر بوده. تحولات روزه و جهاد را مورد بررسی قرار دادیم، نماز نیز به نوبه‌ی خود سه مرحله از تحول را پشت سر گذاشته است، که نخستین آن همان نماز شب است که از آن گفتگو کردیم و دومین آن تغییر این نماز (نماز شب) به نماز دو رکعتی عصر و سپس به دو نماز دو رکعتی سحرگاه (پیش از طلوع آفتاب) و دو رکعتی عصر (پیش از غروب آفتاب). حلبی به نقل از الامتاع می‌گوید: پیش از اسراء، نماز در هنگام عصر یعنی پیش از غروب آفتاب برگزار می شده و سپس به نماز سحرگاه و نماز عصر هر کدام دو رکعت مبدل شد. مقاتل بن سلیمان می‌گوید: در آغاز اسلام پروردگار نماز را در سحرگاه (پیش از طلوع آفتاب) و هنگام عصر (پیش از غروب آفتاب) هر کدام دو رکعت واجب نمود.¹

روایت شده است که جبرئیل شخصاً نماز را به او آموخته است، حلبی در این باره از ابن اسحق چنین روایت می‌کند: برخی از اهل علم برایم روایت کردند، هنگامی که نماز بر پیامبر

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 266

واجب گردید (یعنی پیش از اِسرائ)، جبرئیل در قسمت شمالی مکه نزد او آمد و در دخمه ای در سمتی که دره قرار داشت، با دست‌هایش زمینی را کاوید و چشمه آبی از زمین بجوشانید، آن‌گاه در برابر چشمان نظاره‌گر رسول الله از آب آن وضو ساخت تا به او راه طهارت پیش از نماز را بیاموزد، سپس به رسول الله دستور داد تا از وی پیروی کرده و به همان صورت وضو بگیرد، آن‌گاه با پیامبر به نماز ایستاد و دو رکعت نماز خواند.¹

در بررسی این روایت باید به تاریخ واقعه پی ببریم و بدانیم که آمدن جبرئیل و یاد دادن وضو سازی و نماز به پیامبر در چه زمانی اتفاق افتاده است. آیا آن‌گونه که برخی از راویان حدیث معتقدند، به‌هنگام آغاز وحی و نازل شدن سوره‌ی (علق) بوده و یا به‌هنگام دریافت دستور علنی کردن دعوت خود، آن‌گونه که برخی دیگر از راویان حدیث نقل کرده‌اند. زیرا میان آغاز وحی و آمدن دستور علنی کردن دعوت، سه سال فاصله وجود دارد، و صحیح آنست که آمدن جبرئیل برای تعلیم نماز به وی به‌هنگام آمدن دستور علنی کردن دعوت به‌وقوع پیوسته است. یعنی سه سال بعد از آغاز پیامبری، وگرنه چنانچه این نماز به‌هنگام نزول سوره‌ی (علق) یا آغاز وحی واجب شده بود، پس نماز شب در چه زمانی واجب گردیده؟ و ما پیش از این از متن خود قرآن دانستیم که نماز شب واجب بوده و او (محمد) مدت درازی را به برگزاری آن ادامه داده و سپس نماز دو رکعتی واجب گردید. پس به‌حساب آوردن وقوع این حادثه در روز نزول آیه (علق) آن‌گونه که برخی از راویان آورده‌اند، از قبیل همان اشتباهاتی است که بر راویان پوشیده مانده است.

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 263 - 264

جالب توجه این‌که این نماز هم از نظر کمیت و هم کیفیت، با نماز پیشین یعنی نماز شب اختلاف دارد. از لحاظ کیفی (چه-گونگی) همان‌گونه که پیش از این اشاره کردیم نماز شب به-صورت ایستاده برگزار می‌شده، در حالی‌که این نماز سجود و رکوع نیز دارد. و از لحاظ کمی نیز، نماز شب با زمان اندازه‌گیری می‌شده. یعنی $1/2$ و $1/3$ و یا $2/3$ شب و این یکی کمیت‌اش با تعداد رکعت‌های آن است و اختلاف دیگری نیز وجود دارد و آن زمان برگزاری آن است، که اولی شب بوده و دومی در دو سمت روز یعنی سحرگاه و (پیش از غروب آفتاب).

اکنون بنگریم که آیا این اختلاف سبب تغییر مثبتی نیز در نماز شده است یا نه؟ از لحاظ کیفی باید بگویم (نه) و از گونه‌ی سابق آن (نماز شب)، هرگز بهتر نبوده زیرا نماز شب تنها به-حال ایستاده برگزار می‌شده و این یکی شامل رکوع و سجود نیز شده، در حالی‌که ما پیش از این شرح دادیم که ایستادن یا نشستن به تنهایی مناسب‌ترین حالت برای روح عبادت است و جوهر آن خشوع است و هر چه در آن بر مهربانی و طمأنینه و آرامش و وقار دلالت داشته باشد، برای آن مناسب‌تر است و رکوع و سجود یک کار بدنی و مکانیکی است و در واقع یک رفتار ورزشی است و به نماز بیش‌تر یک حالت غیر روحانی می‌دهد.

از لحاظ کمی، از نماز شب به مراتب بهتر است، زیرا اندازه‌گیری نماز شب زمانی است و کنترل آن کار بسیار مشکلی است و این یکی با تعداد رکعت‌ها اندازه‌گیری می‌شود. از لحاظ زمان برگزاری نیز بهبود یافته و مانند نماز شب سخت و مشکل نیست، و در تمام روزها در دو سمت روز یعنی سحرگاه و به هنگام بر خاستن از خواب و عصر و به هنگام

فارغ شدن از کارهای روزانه و مشغله های زندگی برگزار می گردد.

پیرامون رکوع و سجود باید گفت که بودن این دو لغت در زبان عربی، خود نمایانگر اینست که نزد اعراب شناخته شده بودند، ولی نه به آن گونه و حالت آن در نماز. زیرا رکوع در لغت به معنی اِنحنا (دولا) شدن است، مثلاً گفته می شود «رَكَعَ الشَّيْخُ» (مرد سال‌مند رکوع کرده است)، چنانچه به دلیل کهولت و بالا رفتن سن قامت او منحنی و دولا شود، همچنین گفته می شود «رَكَعَ الرَّجُلُ» چنانچه وضع مادی و معیشتی او رو به فقر و نداری بگذارد.

شاعر می گوید:

لَا تُهَيِّنَ الْفَقِيرَ عَلَّكَ إِن تَرَكَعَ يَوْمًا وَالدهْرُ قَدْ رَفَعَهُ

(به فقیر بی بضاعت توهین مکن، شاید تو روزی گرفتار فقر و نداری شوی و زمانه او را بلند کند). سجده نیز به معنی خضوع و تسلیم است، مثلاً گفته می شود، فالانی دماغ سجده ای دارد، یعنی آدم ذلیل و خاضعی است، همچنین در مورد کِشْتی گفته می شود (کِشْتی در برابر باد سجده کرده است) یعنی خود ش را تسلیم جریان باد کرده است، و درخت خرمائی سجده کرده (نَخَلَةٌ سَاجِدَةٌ) یعنی دولا و منحنی شده، ولی پیرامون حالت ظاهری سجده، باید گفت که نزد اعراب شناخته شده نبوده و از عادت‌های ایرانیان به‌شمار می رفته که در برابر پادشاهان خود سجده و خم می شدند و محمد به‌خاطر ظاهر خاضعانه‌ی آن، آنرا از ایرانیان گرفته و وارد نماز کرده است.

دوست من (حسن فهمی مدفعی) استاندار دلیم برایم چنین تعریف کرده است: در جنگ جهانی اول که به‌عنوان افسر ارتش عثمانی در فلسطین خدمت می کرده است، به همراه یک افسر دیگر، که یک بیطار (دامپزشک) یهودی بوده، به شهر نابلس

مسافرت کرده، در آنجا افسر یهودی مزبور برای وی تعریف کرده است که در این شهر عده‌ای از یهودیان قدیمی بهسر می‌برند که به آن‌ها سامری می‌گویند که از لحاظ روش و طریقت با یهودیان سایر مناطق جهان اختلاف دارند. من با دوست یهودی بیطارم به یکی از جلسات عبادتی آن‌ها راه یافتیم و در آنجا دیدم که مانند ما مسلمان‌ها نماز می‌خوانند، یعنی نمازی که برخوردار از ایستادن و رکوع و سجود می‌باشد و همانند ما نیز یک پیش-نماز داشتند و در برابر آن‌ها نیز یک محراب قرار داشت.

از این مسئله تعجب کردم و به دوست بیطارم گفتم: چرا همراه آن‌ها نماز نمی‌خوانی؟ گفت: این یک نماز بسیار قدیمی است و ما حق مشارکت با آن‌ها را نداریم. چنانچه این مسئله صحیح باشد، نمایانگر این خواهد بود که رکوع و سجود ریشه در دینت یهودی دارد و محمد آن‌را از آن‌ها اقتباس کرده است.

روایتی هست حاکی از این‌که او (محمد) نماز صبح را بعد از طلوع آفتاب برگزار می‌کرده و نه پیش از آن. حلبی به‌نقل از الامتاع می‌گوید: رسول الله در آغاز روز به کعبه می‌رفته و نماز صبح را برگزار می‌کرده. و این نمازی بوده که قریش منکر آن نمی‌شده، و هنگام عصر به‌صورت تکی یا دو نفری در اطراف مکه پراکنده شده و نماز را به‌جای می‌آوردند. آن‌ها صبح و عصر را نماز می‌خواندند، ولی بعداً نمازهای پنج‌گانه نازل شدند.¹

تحول سوّم نماز: نماز دو رکعتی صبح و عصر تا سال یازدهم بعد از بعثت، که رؤیای اسراء برای او (محمد) پیش آمد، همچنان ادامه یافتند. پس از آن اوقات نماز از دو به پنج افزایش یافتند، یعنی علاوه بر صبح و عصر، سه وقت دیگر، ظهر،

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 267

مغرب (بعد از غروب آفتاب) و عشاء (شب) با آغاز تاریکی شب، به آن اضافه شدند، و گفته می شود که نمازهای پنجگانه‌ی مزبور در شب (لیله الاسراء) واجب گردیدند.

در داستان (اسراء) آمده است که خداوند 50 نوبت نماز را در شبانه روز بر بندگان خود واجب نمود. سپس به تدریج تخفیف داده و آنرا به پنج نوبت رسانید. از رسول الله نقل شده است که گفت: در شب اسراء خداوند 50 نوبت نماز را بر اُمتم واجب گردانید. من همچنان به او مراجعه کردم و از او تخفیف خواستم تا این که به پنج نوبت در شبانه روز رضایت داد.¹

روایت شده است که این مراجعات مکرر به در خواست پیامبر بنی اسرائیل موسی بن عمران صورت گرفته بوده. در داستان معراج آمده است: هنگامی که پیامبر، حق تعالی را دید به سجده افتاد، و به گفته‌ی او: سپس خداوند آنچه را که وحی کرده، به من وحی نمود و پنجاه نوبت نماز را در شبانه روز بر من واجب ساخت، من نزد موسی در آسمان ششم فرود آمدم، از من پرسید: خداوندت چه چیزی را بر تو واجب ساخت؟ و بگفته‌ی ای: چه دستوری به تو داد؟ گفتم: پنجاه نوبت نماز، موسی گفت: نزد پروردگارت برگرد و از او تخفیف بخواه، زیرا اُمتت طاقت تحمل آنرا نخواهد داشت، من بنی اسرائیل را مورد آزمایش قرار داده ام و آن‌ها را تجربه کرده ام. و در روایتی از بخاری: اُمت تو قادر به برگزاری پنجاه نوبت نماز در روز نیست و قسم به پروردگار که من مردم را پیش از تو مورد تجربه قرار داده و آنان را به شدت تمام آزمون نموده ام، پس نزد پروردگارت برگرد و از او برای اُمتت تخفیف بخواه. پس من هم مجدداً نزد پروردگار برگشته و به او گفتم: ای پروردگارم بار اُمتم را

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 405

سبکتر کن، پس پنج نوبت تخفیف داد و باری دیگر نزد موسی آمدم و به او گفتم که پنج نوبت تخفیف گرفتم، گفت: اُمت تو طاقت آنرا نخواهد داشت، بازگرد و مجدداً تقاضای تخفیف کن، من همچنان میان پروردگار و موسی رفتم و آمدم تا این که خداوند گفت: ای محمد پنج نوبت نماز در یک شبانه روز واجب است. باری دیگر نزد موسی آمدم و او از من مجدداً خواست تا نزد پروردگار رفته تخفیف بگیرم، به گفتم: آنقدر نزد او رفتم که دیگر خجالت می کشم.¹

از این داستان در می یابیم که چنانچه دخالت‌های موسی برای سروسامان دادن به این تکلیف گران نمی بود، خداوند 50 نوبت نماز در شبانه روز به بندگان خود تکلیف کرده بود و یک فرد مسلمان می بایست تمام شب و روزش را صرف نمازگزاری می کرد و حتی وقتی برای خواب و خوراک و یا کسب و کار و انجام کارهای ضروری روز مَره را پیدا نمی کرد. مخفی نماند که یک شبانه روز 24 ساعت بیشتر نیست و نماز 50 نوبت است و با بخش کردن آن بر ساعات روز در می یابیم که فرد مسلمان می بایست هر 28 دقیقه و 48 ثانیه یک نوبت نماز برگزار کند و چنانچه هر نوبت نماز را دو رکعت و مدت آنرا 10 دقیقه با احتساب تشریفات وضو و غیره به‌شمار آوریم، آن‌گاه در می یابیم که انجام آن غیر ممکن خواهد بود و با توجه به این که خداوند طبق گفته‌ی خودش به انسان تکلیفی خارج از طاقت و تحمل وی تحمیل نمی کند «لَا يَكْفِيُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»² (خداوند هر کس را به اندازه‌ی توانائی‌اش موظف می سازد)، آن‌گاه در می یابیم که یک چنین تکلیفی نمی‌تواند از طرف

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 404

² سوره‌ی بقره: آیه 286

خداوند صادر شده باشد، خداوندی که مسلماً نسبت به اندازه‌ی طاقت و توانائی بندگانش از موسی بهمراتب آگاهتر است. از این‌رو به‌شدت شک دارم که محمد از زبان خداوند چنین چیزی را گفته باشد.

نمازهای پنج‌گانه: آنچه از 50 نماز یاد شده بعد از کسر کردن‌های متعدد باقی ماند 1/5 آنست که باز هم زیاد می باشد و مخفی نماند که این عدد برای اوقات برگزاری نماز است و نه خود نماز، وگرنه خود نماز جاری روزانه در آغاز دو رکعت بوده، سپس به چهار رکعت افزایش یافت و به هنگام مسافرت به همان حال سابق یعنی دو رکعت باقی ماند. از عایشه نقل شده است: نمازهای جاری روزانه و نماز مسافر دو رکعتی تکلیف شدند و هنگامی‌که پیامبر در مدینه اقامت نمود به نماز جاری دو رکعت اضافه شد، ولی نمازهای صبح و مغرب دست نخورده باقی ماندند یعنی نماز صبح همچنان دو رکعتی باقی ماند و یک رکعت به نماز مغرب اضافه شد. و در روایتی از عایشه: در مکه پیامبر دو رکعت، دو رکعت نماز می‌خواند و هنگامی‌که به مدینه آمد، تکلیف نماز چهار و سه رکعتی شد و دو رکعتی هم-چنان مختص مسافر باقی ماند.¹

برخی بر این عقیده اند که نمازهای پنج‌گانه در معراج واجب شده اند و نه در مدینه. به‌جز نماز مغرب که به‌گونه‌ی سه رکعتی و نماز صبح به‌گونه‌ی دو رکعتی تکلیف شدند، سپس نمازهای چهار رکعتی همان چیزی است که در قرآن نیز آمده است «وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ»² (و چنانچه به مسافرت رفتید بر شما باکی نخواهد بود که

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 417

² - سوره‌ی نساء : آیه 101

نماز را کوتاه برگزار کنید). برخی گفتند: این چیزی است که ظاهر قرآن اقتضای آن را دارد.¹

فرقی نمی‌کند چه این باشد یا آن، نماز پیش از معراج دو رکعت در صبح و دو رکعت به هنگام عصر بوده و پس از آن به چهار رکعت مبدل شد به جز نماز صبح و مغرب و به آن سه نوبت ظهر و مغرب و شب اضافه گردید، پس این افزایش هم تعداد رکعت‌ها و هم نوبت‌ها را شامل شد. افزایش مقدار رکعت‌های نماز مسئله مهمی نیست، ولی از نظر نوبت زمانی، به علت افزایش، متضمن 1/5 مشقت پنجاه نوبت است. و به هر حال مانند آن یکی طاقت فرسا نیست، ولی مشقت بار هست و در واقع موسی حق داشته در بار آخر نیز از محمد بخواد که مجدداً نزد خدا رفته و تخفیف بگیرد.

البته من هیچ‌گونه انگیزه‌ی دینی برای این افزایش، که انجام یا عدم انجام آن تأثیری در تقویت یا تضعیف روح عبادت ندارد، نمی‌بینم. پیش از این نیز اشاره کردم که فایده‌ی مورد انتظار از نماز به خود شخص عبادت کننده باز می‌گردد و نه معبود، یعنی خدا. زیرا او همان‌طور که در قرآن آمده است از بندگان خود بی‌نیاز است «غنی عن العالمین».²

و شکی نیست که مراد و جوهر و روح نماز، همان خشوع نفس است در توجه آن به آفریدگارش جهت صیقل و جلا دادن آن از زنگ غفلت و ناپاکی‌های معصیت. و این مسئله هیچ‌گونه ارتباطی با تعداد رکعت‌های آن یا افزایش نوبت‌های برگزاری آن ندارد، و همان بهتر بود که بر دو نوبت سابق خود، صبح و عصر همانند سایر ادیان دیگر باقی می‌ماند. و از این رو جای تعجب نیست که برگزاری نماز غیر عملی می‌باشد و هرچه

¹ - سیره‌ی حلبی: 1 / 417

² - سوره‌ی آل عمران: آیه 97

مسلمانان بیشتر و بیشتر درگیر تمدن امروزی می شوند، برگزاری آن بر ایشان مشکل‌تر می شود. در ادیان دیگر نماز این حالت را ندارد. مثلاً یک فرد مسیحی برای این‌که بتواند یک مسیحی متدین و پای‌بند به دین خود باشد، کافی است روزی یک بار و یا هفته ای یک بار (یکشنبه) صبح به کلیسا رفته و مراسم دینی خود را بر پا کند. اما برای یک فرد مسلمان چنین نیست و برای این‌که به‌عنوان یک مسلمان پای‌بند و متدینی پذیرفته شود، باید در پنج نوبت روزی چهل و سه بار پیشانیش زمین را شاخ بزند و این در صورتی است که تنها نمازهای واجب را به‌جای بیاورد و به نمازهای سنت نپردازد. نیاز دینی به عبادت با روی آوردن یک بار در روز به آفریدگار ارضا و بر طرف می شود، ولی چنانچه پنج بار در روز باشد، دیگر حالت حرفه را خواهد داشت و نه عبادت. به‌خصوص با آن کمیت و کیفیتی که در دین اسلام واجب شده است. به همین دلیل می بینیم که نماز رفته رفته تقریباً غیر عملی شده است و چنانچه بخواهیم تعداد پای‌بندان به برگزاری نماز را در کلیه کشورهای مسلمان بسنجیم، خواهیم دید که بیش از پنج در صد کل جمعیت، آن هم مردم فقیر و بی کار ممالک خود، نخواهد بود. من در مسلمانان شخصاً با بعضی برخورد کرده ام که فقط نماز جمعه را برگزار می کنند و یا تنها در ماه رمضان به هنگام روزه‌داری، نماز می خوانند. حتی بعضی را دیدم که روزه می گیرند، ولی نماز نمی خوانند و بعضی را نیز دیدم که فقط نماز دو عید را با این‌که سنت است و نه واجب برگزار می کنند.

ماه رمضان تنها ماهی است که طی آن تعداد نماز گزاران رو به افزایش می‌گذارد. با این وجود تعداد آن‌ها بیش از بیست در صد نیست و تعداد روزه داران از تعداد نماز گزاران بیشتر است و شاید جمعیت روزه دار پنجاه تا شصت در صد باشد، ولی

اکثر آن‌ها نماز نمی‌خوانند. اینست سطح عملی عبادت نزد مسلمانان زمان ما. البته ما می‌شنویم که اهل نجد (عربستان سعودی) همه در برگزاری نماز مواظبت می‌کنند، ولی دلیل آن نیز آن‌گونه که شنیدیم اینست که حکومت هر کسی را که نماز نمی‌خواند مجازات می‌کند و چنانچه مردی برای نماز در مسجد حاضر نشود، کسی را سراغ او می‌فرستند تا از او دلیل غیبت‌اش را جویا شود که در صورت نداشتن عذر موجهی، حرمت او هتک و مجازات می‌شود. آیا یک چنین نماز اجباری می‌تواند کوچکترین ارزشی داشته باشد؟

به‌نظرم چنانچه مردم نجد را در امر نماز آزاد می‌گذاشتند وضع آن‌ها نیز با سایر مسلمانان دنیا فرقی نمی‌کرد. شکی نیست که پی‌گیری و کنترل و نظارت بر برگزاری نماز به این صورتی که گفتیم، مردم را در امر نماز ریا کار و ظاهر ساز می‌کند و فایده‌ی مورد انتظار از نماز، بازتاب منفی خواهد داشت و جلا و پاکی روح و درون مبدل به پست‌ترین صفات انسانی، یعنی ریا و تزویر می‌شود و به هر حال ما می‌دانیم که ریا و تزویر جزو صفات جدائی‌ناپذیر آدم‌های مذهبی و دین‌دار می‌باشد.¹

¹- شب اگر افتد گذار زاهدی در میکده
هر سحر از میکده بوی ریا گردد بلند

(صادق سرمد)

واعظان کین جلوه بر محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

(حافظ)

من شیخ دامن پاک را آگاهم از حال درون
هاتف تو از وی بهتری با صد هزار آلودگی

(هاتف اصفهانی)

شکی نیست که زیاده از حد بودن نوبت‌های یومی‌های نماز، یکی از دلایل قاطع کم شدن تعداد نماز گزاران مسلمان می باشد. و چنانچه بر همان روال سابق پیش از معراج (یعنی دو نوبت نماز صبح و عصر) باقی می ماند، تعداد نماز گزاران نیز تا این حد تقلیل نمی یافت.

مسئله‌ی دیگری که ثابت می کند نمازهای پنج‌گانه مشقت بار و بیش از اندازه‌ی نیاز دینی می باشند، احساس برخی از طوایف مذهبی اسلامی، همچون قرامطه به لزوم مختصر کردن آن‌ها است و آنرا به دو نوبت در روز خلاصه کردند، همان‌گونه که پیش از این (پیش از معراج) نیز بوده.

همان‌طور که ملاحظه شد، به هنگام برقرار شدن نماز، روح و جوهر عبادت نه در کیفیت آن و نه در کمیت آن مراعات نگردید، و فعالیت ظاهری بدنی بیش از فعالیت باطنی و قلبی مورد توجه قرار گرفت و بر هر فرد مسلمان واجب و مقرر گردید که به هنگام فرا رسیدن اوقات برگزاری آن در هر شرایطی که باشد و به هر صورتی که می تواند آنرا باید برگزار کند. یعنی چنانچه از ایستادن عاجز باشد، به حال نشسته بخواند و چنانچه از نشستن عاجز باشد، به حال دراز کش و با ایما و اشاره و چنانچه مشغله هائی و یا موانعی او را از رکوع و سجود باز دارند، می تواند آنرا در حال سواره یا پیاده با ایما و اشاره برگزار کند.¹

در زادالمعاد آمده است: از هدایت‌های او نماز اطاعت است که در حال سواری با اشاره‌ی سر رکوع و سجود را انجام می داده و در حالت سجود سرش را پائین‌تر می برده. یکبار به- علت باران و گِل و لای نماز را با همراهانش بر روی مرکب-

¹ - زادالمعاد : نماز استطاعت در حال سواره

های خود برگزار نمودند. ترمذی و احمد و نسائی روایت کرده-
اند که روزی پیامبر با همراهان خود به یک گذرگاه تنگی رسید،
چون هنگام نماز فرا رسیده بود و آسمان می بارید و زمین خیس
بود، دستور اذان داد. سپس پیامبر پیش آمده و همانطور که بر
مرکب خود سوار بود، نماز را با اشاره برگزار کرد و به هنگام
سجده سر را پائینتر از حالت رکوع می برد.¹

عجیبترین نمازی که از یکی از آنها دیدم، نمازی است که
عبدالله بن انیس فرستاده‌ی رسول الله برای کشتن خالد بن سفیان
هذلی برگزار کرد، که پیش از این داستان آنرا گفتیم. در این
باره خود عبدالله بن انیس می گوید: هنگامی که به عرنه رسیدم او
را (خالد بن سفیان) دیدم که عصا به دست در حالی که عده ای از
یارانش او را همراهی می کردند قدم می زد، چون هنگام نماز
عصر فرا رسیده بود و ترسیدم که وضعیتی میان من و او به-
وجود بیاید که مرا از برگزاری نماز باز دارد، پس همانطور
که به سوی او می رفتم، نماز را با اشاره‌ی سر برگزار کردم، تا
اینکه به او رسیدم.... تا آخر روایت.² نماز ایما و اشاره ای
عبدالله بن انیس در حالی که به سوی خالد بن سفیان هذلی می
رود تا او را بکشد، نشان می دهد که نماز هنگامی که وقت آن
فرا می رسد، فقط یک عمل واجب الاجرا خواهد بود که به هر
صورتی که باشد حتی چنانچه از لحاظ ظاهر از شکل اصلی
خود خارج و از لحاظ باطن نیز کوچکترین ارتباطی با روح
عبادت نداشته باشد، باید برگزار شود. آیا عبدالله چاره‌ی دیگری
جز برگزاری این نماز نداشت؟ آیا نمی توانست آنرا به وقت

¹ - سنن ترمذی، کتاب صلوة، حدیث 376. مسند احمد، حدیث 13640.

مسند شامیین، حدیث 16915

² - سیره‌ی ابن هِشام : 4 / 619

دیگری پس از انجام مأموریت کشتن خالد بن سفیان هذلی واکذار کند؟ و آیا به هنگام برگزاری آن کوچکترین حضور قلب یا خشوعی در محضراًفریدگار بزرگ هستی به او دست داده بود؟ من گمان نمی کنم، زیرا بدن او به راه رفتن و حرکت و قلباش به یافتن راهی برای قتل خالد بن سفیان هذلی مشغول بودند، پس در آن هنگام که نماز را برگزار کرد، دورترین مردم از خدا بود و به فاصله‌ی کمی پس از آن، شخص مورد نظر را کشته و با سر او به سوی رسول الله در مدینه مراجعت کرد.

قرائت در نماز: پیش از این دانستیم که همه‌ی اعمال و حرکات تشکیل دهنده‌ی نماز صرفاً بدنی هستند و اگر هم یک حالت شبه روحانی در آن بیابیم مربوط به قرائت قرآن می باشد، زیرا آنرا کلامی مقدس و وحی از جانب خدا می دانیم، وگرنه نفس قرائت، جزو کارهای مربوط به زبان است و نه قلب و روح. اکنون نگاهی به قرآن بیاندازیم و ببینیم آیا این صحیح است که هر چه در آن هست مناسب نماز نیز می باشد؟

مخفی نماند که موضوع نماز عبارتست از خضوع و خشوع و تضرع و التماس و دعا و ترس از خدا و ملامت و مؤاخذه‌ی نفس نسبت به اعمال و اشتباهات و گناهانی که مرتکب شده و توبه از ارتکاب آن‌ها و از این قبیل اعمال روحانی که چنانچه عابدی در برابر معبود خود سرگرم آن‌ها باشد می توان گفت که مشغول عبادت است.

هنگامی که به قرآن می‌نگریم، می بینیم که مشتمل بر موضوعات گوناگونی است مانند داستان و اخبار گذشتگان و موعظه و حکمت و مثال‌های گوناگون و احکام مذهبی و وعده و وعید و تهدید و شرح حال کافران و منافقان و جنگ با آن‌ها و نفرین کردن آن‌ها و دیگر امر و نهی های او، که در مجموع برخی مناسب و برخی نامناسب جوهر و روح نماز می باشند.

آنچه آشکار است اینست که خواندن سوره‌ی (فاتحه) در نماز یک امر واجب است و بعد از آن نمازگزار مختار است هر سوره‌ای که بخواهد کوتاه یا بلند و یا حتی یک یا دو آیه بیشتر از قرآن را انتخاب و بخواند، که در این میان باید گفت همان‌گونه که همه‌ی سوره‌ها و آیه‌های قرآن از لحاظ محتوا مناسب روح و جوهر نماز نمی‌باشند، از لحاظ فصاحت و بلاغت نیز همه‌ی آنها یک‌دست و هم سطح نیستند.

از آنجائی‌که قرائت قرآن به هنگام نماز، نه تنها یکی از ارکان آن، بلکه حتی جوهر و لبّ آن را تشکیل می‌دهد، از این-رو در قرآن نیز نماز را به قرائت تعبیر کرده است «فَأَقْرَأُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ»¹ (پس بخوانید از قرآن هر آنچه که میسر است) و نماز صبح، نام قرآن فجر را به‌خود گرفت «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا»² (نماز را از زوال خورشید تا تاریک شدن شب بپا دار، با نماز خواندن صبحدم، که نماز صبحدم مورد نظر است) که منظور از قرآن فجر همان نماز صبح است زیرا در این نماز قرائت نماز طولانی‌تر می‌شود.

پیش از این گفتیم که در قرآن سوره‌ها و آیه‌های مناسب و نامناسب با روح و جوهر نماز وجود دارد. مثلاً چنانچه نماز گزار سوره‌ی (ابولهب) را بخواند، آنوقت چنین به‌نظر خواهد آمد که او با ناسراگوئی به یکی از کافران، پروردگار را عبادت می‌کند و این کار به هیچ وجه شایسته‌ی روح و جوهر نماز نیست، و به‌طور کلی سوره‌های کوتاه قرآن از نظر محتوی

¹ - سوره‌ی مزمل : آیه 20

² - سوره‌ی اسراء : آیه 78

برای روح و جوهر نماز، برخی مناسب و برخی دیگر نامناسب می باشند. مانند همین سوره‌ی (ابولهب) و برخی نیز شایستگی اندکی دارند، مانند دو سوره‌ی «أعوذ» به دلیل این که تنها شامل استفاده (پناه بردن) می شوند، در حالی که مقام نماز گزار، بزرگتر و عظیمتر از آنست که تنها منحصر به یک مقام استعاده ای شود و با توجه به جوهر و روح نماز، باید گفت که قیاس میان این دو مقام، یک قیاس مع الفارق است.

سوره هائی نیز هستند که برای نماز مناسبتر می باشند، همچون سوره‌ی «اخلاص» که مضمون توصیفی و توحیدی آن از مقام پروردگار، نماز گزار را بی اختیار غرق ترس، خضوع و خشوع در برابر آفریدگار می سازد، و سوره‌ی «عادیات» در شایستگی برای نماز، هرگز نمی تواند با سوره‌ی «زلزله» برابری کند. همچنین سوره‌ی "فجر" در مقابل سوره‌ی «سَبَّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»¹ و سوره‌ی "منافقین" در مقابل سوره‌ی «مؤمن» و یا «ملک» برابری کند و به همین ترتیب.

سوره هائی نیز هستند که موضوع آنها شخصی و اختصاصی است و خطاب به خود محمد نازل شده اند، همچون سوره های «الم نشرح»، «ضحی»، «کوثر» و غیره که به هیچ وجه مناسب محتوای نماز نمی باشند، یا این آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ»² (ای پیامبر آنچه را که از پروردگارت فرود آمده است به مردم برسان، اگر نرسانی پیام خویش را نرسانده ای، خداوند تو را در برابر مردم

¹ - سوره‌ی الاعلی : آیه 1

² - سوره‌ی مائده : آیه 67

حفاظت می‌کند، خداوند کافران را هدایت نمی‌کند.) در این آیه نیز همانند سوره‌ی «أَنْشُرَاح» چیزی که مناسب جوهر و روح نماز باشد، یافت نمی‌شود و چنانچه نمازگزار آن را قرائت کند، نمازش در نوع خود غیر عادی به‌نظر خواهد آمد زیرا چیزی قرائت کرده است که با احساس و درون خود نمازگزار هیچ‌گونه ربطی ندارد.

آیاتی هم که شامل احکام و دستورات شرعی هستند، آن‌ها نیز مناسب روح و جوهر نماز نمی‌باشند. برای مثال، هنگامی- که نمازگزار در محضر پروردگار قرار بگیرد و چنین بخواند «وَاللَّائِي يَسْنَنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةَ أَشْهُرٍ وَاللَّائِي لَمْ يَحْضَنْ وَأُولَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا»¹ (از زنان شما آن‌هایی که از خون‌ریزی ماهیانه نومید شدند، چنانچه شکی داشتید، به‌مدت سه ماه عده نگاه دارید (سه ماه بشمارید)، نیز آن‌هایی که هنوز خون‌ریزش نداشته‌اند و بارداران، مدت‌شان فارغ شدن است (گذاشتن بار است) و هر که از خدا بترسد، برای وی در کارش آسانی نهد.) از یک چنین نمازی چه دستگیرمان می‌شود؟ و یک چنین نمازی اصولاً چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ و همان نیز در مورد کسی که چنین بخواند «وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِطْرًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِمًّا مُبِينًا»² (اگر خواستید زنی را با زنی دیگر عوض کنید و به یکی از آن‌ها مال بسیار داده‌اید، از او چیزی مگیرید، چگونه به ستم و گناه آشکار می‌گیرید.) و

¹ - سوره‌ی طلاق : آیه 4

² - سوره‌ی نساء : آیه 20

دیگر آیه هائی از این دست که همگی در زمینه‌ی احکام نازل شده اند و مناسب روح و جوهر نماز اصلاً نمی باشند. عجیب‌تر این‌که آیه هائی که منسوخ و اجرای حکم آن‌ها متروک شده است، هنوز در نمازها خوانده می شوند در حالی‌که قرائت آن‌ها و حتی باقی بودن آن‌ها در قرآن هیچ‌گونه معنی ندارد و از چنین آیه هائی که احکام آن‌ها توسط آیه های دیگری متروک و منسوخ شده اند، چه فایده ای می توان انتظار داشت؟ آیا این صحیح است که برای عبادت پروردگار از چنین آیه های بی فایده ای که تنها حالت لفظی خود را حفظ کرده اند استفاده کرد؟ ماندگاری لفظ تابع ماندگاری معنی است و این کاملاً نامعقول است که چنین الفاظی که معنی خود را از دست داده اند، همچنان در قرآن باقی بمانند، در حالی‌که ماندگاری آن‌ها در قرآن، خود سبب تشویش و آشفتگی فکر شخص قرائت کننده در تمیز احکام منسوخ از غیر منسوخ که تنها با مراجعه به کتاب‌های تفسیر امکان پذیر است می‌گردد. این گفته نیز در مورد آیه های نازل شده در حق کافران و منافقین نیز صدق می کند. از جمله این آیه «قُلْ هَلْ أَنْتُمْ بِشِرِّ مَن ذَلِكُمْ مَثُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ مَن لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْفِرْدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ أُولَئِكَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضَلُّ عَن سَوَاءِ السَّبِيلِ . وَإِذَا جَاؤُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكَفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا يَكْتُمُونَ»¹ (بگو آیا شما را از کسانی که نزد خدا کیفری بدتر از این دارند آگاه کنم؟ کسانی که خداوند نفرینشان کرده و بر آنان خشم آورده و برخی از آن‌ها را بوزینه و خوک گردانیده است و بُت پرستیده اند. اینان بدترین جایگاه را خواهند داشت و

¹ - سوره‌ی مائده : آیه‌های 60 - 61

از راه راست گمراه ترینند.) یا این آیه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجُبُتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا. أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا.»¹ (آیا ندیده ای آنان را که از کتاب (آسمانی) بهره ای به آن‌ها داده شده است، چه‌گونه به بتان و سرکشان گروند و به کافران بگویند اینان از مؤمنان بهتر به‌راه راست هدایت شده‌اند. آنان کسانی هستند که خداوند گرفتار لعنت خود کرده و کسی را که خداوند لعنت کند، یآوری برای او نیایی.) و قرآن سرشار از چنین آیه‌هایی است که با روح و جوهر نماز مناسب و سازگاری ندارند و نمازگزار با قرائت آنها حالت آن کسی را خواهد داشت که در حالی که آب پاک در اختیارش هست، با خاک تیمم کند.

یکی از بهترین آیه‌های مناسب و سازگار با روح و جوهر نماز، سوره‌ی (فاتحه) است که سپاس و تعظیم به درگاه پروردگار را در بر می‌گیرد و او را با صفت‌های رحمت و مالک کل در روز جزا وصف می‌کند و عبادت و طلب یاری را به وی منحصر می‌سازد و از وی راهنمایی به سوی راه حق که هدایت شوندگان سالک‌انند و گمراهان از آن منحرف گشته‌اند، طلب و آرزو می‌نماید و کاملاً با اصل و روح و جوهر نماز سازگاری دارد و بهتر بود که نمازگزار تنها به خواندن آن اکتفا می‌کرد و از خواندن آیه و یا سوره‌ی دیگری پرهیز می‌کرد. زیرا قرآن پیرامون مسائل متعدد و گوناگونی سخن می‌راند و نماز یعنی عبادت و نمی‌تواند شامل هر مطلب دیگرش بشود.

¹ - سوره‌ی النساء : آیه‌های 51 - 52

آیه های قرآنی یکسان و یکدست نیستند

پیش از این گفتیم که آیه های قرآنی از لحاظ ادای حق مطلب در زمینه نماز یکسان نیستند، اکنون اضافه می کنیم که این عدم یکسانی شامل فصاحت و بلاغت زبانی نیز می شود و این مسئله یعنی ترجیح آیه های قرآنی را بر یکدیگر از لحاظ فصاحت و بلاغت نه عجیب است و نه کفر، و از این لحاظ می گویم کفر، چون ابراز یک چنین مطلبی از نظر برخی از دین داران تهی مغز، کفر به شمار می رود. من نمی دانم که چرا این مسئله آنان را عصبانی می کند، مگر ترجیح آیه های قرآنی را از لحاظ بلاغت بر یکدیگر، منافی ادعای آنان در بلیغ و فصیح و معجزه بودن قرآن است؟ آنچه که ما می گوئیم اینست که این آیه ها با تمام معجزه بودنشان، از لحاظ بلاغت و فصاحت با یکدیگر یکسان نیستند، همین و بس. چنانچه منظور ما شامل مقایسه ی متون قرآنی با دیگر متون آدم های نویسنده ی عادی بود، آن گاه حق داشتند که عصبانی شوند. ولی ما می گوئیم که این کلام خدا از آن یکی کلام او فصیح تر و بلیغ تر است و این چرا باید کفر باشد؟ زمخشری نیز در الگشاف به این مسئله اشاره کرده است و یک آیه را در زمینه ی معینی بر آیه ی دیگری در همان زمینه از لحاظ بلاغت ترجیح داده است. مثلاً این آیه را «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّا فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ»¹ (از آسمان آبی به اندازه فرو فرستادیم و آن را در زمین جای دادیم و ما بر بردنش توانائیم). از لحاظ بلاغت بر این آیه ترجیح داده است «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ

¹ - سوره ی المؤمنون : آیه 18

مَعِينِ»¹ (بگو اگر آب شما به زمین فرو رود، چه کسی به شما آب روان می دهد؟) همچنین این آیه را «فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّن نَّارٍ يَصَّبُ مِنْ فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ . طَصَّهْرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَ الْجُلُودُ»² (کسانی که کافرنند بر ایشان جامه هائی از آتش بریده شده است و از بالای سرهایشان آب جوشان ریزند، که امعاءشان را با پوستها بگذارد) بر این آیه از لحاظ قدرت و استحکام کلامی ترجیح داده است «وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ»³ (و آب جوشان بنوشند و امعاءشان را پاره پاره کند).

جا دارد در اینجا به گفته‌ی یکی از شعرای ایرانی در این زمینه اشاره کنم که گفت: کی بود «تبت یدا» مانند «یا ارض ابلعی». که اشاره به آیه ایست در داستان طوفان در سوره‌ی هود: «وَقِيلَ يَا اَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اَقْبَلِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى وَقَطَلَتْ بَعْدَ اللَّقْمِ الظَّالِمِينَ»⁴ (و گفته شد ای زمین، آب خود فرو بر و ای آسمان بازگیر، و آب کاسته شد و آن فرمان انجام گشت و کشتی به گودی نشست و گفته شد، هلاک بر گروه ستمگران).

چنانچه بخواهیم در این زمینه قرآن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهیم، با تعداد بی‌شماری از آیه‌ها و سوره‌های متفاوت از حیث بلاغت و قدرت کلام بر خورد خواهیم کرد. ولی به همین تعداد که دیگران نیز نسبت به آنها اظهار نظر

¹ - سوره‌ی ملک : آیه 30

² - سوره حج : آیه‌های 19 - 20

³ - سوره‌ی محمد : آیه 15، تفسیر الکشاف

⁴ - سوره‌ی هود : آیه 44

کرده اند اکتفا می کنیم تا از اتهام به عدم درک بلاغت قرآن، از طرف رقیبان اجتناب کرده باشیم. به خصوص که بررسی و مطالعه در این زمینه در حال حاضر شامل منظور ما از این مبحث نمی شود.

حج:

اعراب جاهلیت به حج کعبه می رفتند و این نشان می دهد که حج یک عبادت بت پرستانه‌ی قدیمی اعراب به‌شمار می رفته و محمد به دلایلی که آن‌ها را ذکر و بررسی خواهیم کرد، آن‌را به-عنوان رکنی از ارکان پنج‌گانه اسلام تأیید و تثبیت نمود، و پیش از هر چیز خود کعبه و وضعیت بت پرستانه‌ی آن‌را پیش از ظهور محمد مورد بررسی قرار می دهیم.

کعبه: به گمان نزدیک به یقین، کعبه یک خانه‌ی قدیمی بت‌ها بوده و دورترین خبری که از آن به ما رسیده، حاکی است که اداره‌ی امور این خانه در اختیار مضاض بن عمرو جرهمی، رئیس قبیله‌ی از میان رفته‌ی جرهم بوده است. داشتن یک چنین اختیاری به دارنده‌ی آن، موقعیت ریاست عمومی دینی را می داده و رؤسای دین در آن روزگار بالمآل رؤسای دنیا نیز بوده-اند.

گره شکی که دست‌های یقین قادر به گشایش آن نیست، این است که مضاض جدّ مادری نابت بن اسماعیل بوده، که ولایت این خانه را از وی گرفته بوده و این ولایت در جرهم تا دوره‌ی پادشاهی عمرو بن حارث جرهمی، آخرین پادشاهان جرهم ادامه یافت و بعد از آن عمرو بن لحي خزاعی آن‌را از دست وی ربود و او اولین کسی بود که دین ابراهیم را به دین بت پرستی مبدل ساخت و این ولایت در خزاعه همچنان ادامه داشت تا این‌که

فُصَى آنرا از دست آنها در آورد و بدین‌سان، ولایت آن باری دیگر به فرزندان نابت بن اسمعیل بازگشت.¹ این خلاصه ای است از آن چیزی که کتاب‌های سیرت برای ما نقل کرده اند که شامل دو مسئله می‌شود.

1- عمرو بن لُحی خزاعی نخستین کسی بوده است که سنت بُت پرستی را برای اعراب ابداع کرد.² که در نتیجه می‌توان گفت که اعراب دوره‌ی جرهمیان بت پرست نبوده اند.

2- مضاض بن عمرو جرهمی، ولایت این خانه را از فرزند دخترش نابت بن اسماعیل بن ابراهیم گرفته بوده. که هریک از این دو روایت در لفافه ای محکم از شک پیچیده شده اند.

پیرامون مسئله‌ی نخست یعنی بر پائی دین بت پرستی و از بین بردن دین ابراهیم توسط عمرو بن لُحی خزاعی، روایت‌های مختلفی نیز وجود دارند. حلبی می‌گوید: عمرو بن لُحی خزاعی خادمی از تیره‌ی (جن) در اختیار داشته که روزی به او دستور داد تا به جده رفته و خدایانی را که در زمان نوح و ادریس عبادت می‌شدند به مکه بیاورد. این خدایان عبارت بودند از ود، سُواع، یغوث، یعوق و نسر که همه را به مکه آورده و به عبادت آنها دعوت نمود.³

چنانچه آورده شدن این بت‌ها از مکه خبر صحیحی باشد، باید گفت که بت پرستی پیش از عمرو بن لُحی در آن دیار برقرار بوده، وگرنه بودن این بت‌ها در حجاز، چنانچه برای عبادت نبوده برای چه کاری بوده؟ و در مورد این گفته‌ی یاقوت حَمَوی در معجم البدان، که این بت‌ها ابتدا در سرزمین هند و بر

¹- تاریخ طبری: 1 / 160 - 161. سیره‌ی حلبی: 1 / 7 - 15

²- سیره‌ی حلبی: 1 / 10

³- سیره‌ی حلبی: 1 / 11

روی همان کوهی که حضرت آدم بر آن فرود آمد بوده، و این که آب‌های طوفان آن‌ها را از قلّه کوه به زیر کشیده و جریان آب، آنان را از سرزمینی به سرزمینی دیگر آورده، تا این که در شهر جدّه در سرزمین حجاز افکنده، باید بگوئیم که جز اسطوره و خرافات چیز دیگری نیست.¹ و از طرفی نیز روایت‌ها در این زمینه بسیار گوناگون و متناقض و استناد به آن‌ها غیر ممکن است.

در مورد مسئله‌ی دوم باید بگویم که یک مسئله‌ی شجره‌ای و شاخه‌ایست. که یکی از شاخه‌های آن اینست که اسماعیل فرزند ابراهیم به مکه آمد و داماد جرهمی‌ها شد و فرزندان او اعراب عدنانی هستند که به آن‌ها اعراب مستعرب (عرب شده) می‌گویند و قریش یکی از شاخه‌های آنان است و با این حساب ابراهیم همان‌گونه که در قرآن نیز آمده است «مَلَّةٌ أَيْكُمُ إِبْرَاهِيمُ»² (ملت پدرتان ابراهیم) پدر اعراب عدنانی به‌شمار می‌رود. و همه‌ی این مسائل جزو حوادث و وقایع پیش از تاریخ است و پژوهش‌گر را وارد تاریکی‌های مطلق و ناشناخته‌ای می‌سازد و تنها چیزی که می‌توان به آن در اثبات پدری ابراهیم نسبت به اعراب عدنانی استناد کرد، همان نزدیک بودن دو زبان عبری و عربی، هم از لحاظ لغت و هم از لحاظ دستور زبانی می‌باشد. گرچه از نظر اعراب این دو زبان از هم‌دیگر دور می‌باشند و شاید خود این دو زبان از زبان سریانی که مادر زبان‌های سامی است مشتق شده باشند و در این صورت ارتباط دو زبان عبری و عربی از لحاظ پدر بودن ابراهیم، برای اعراب عدنانی نبوده، بلکه به‌لحاظ نسبت خواهری میان این دو زبان است که بررسی

¹ - معجم‌البلدان : 367 / 5

² - سوره‌ی حج : آیه 78

پیرامون آنرا به‌عده‌ی تاریخ نویسان و دانش‌مندان زبان شناس می‌گذاریم و معتقدیم که چون ما در این‌جا تاریخ نویسی نمی‌کنیم، باید بگوئیم که سخن در این باب جز ادعای واهی و بی‌اساس و غیب‌گوئی، چیز دیگری نمی‌تواند باشد، دقیقاً همان‌گونه که عایشه نیز گفت: ما کسی را نیافتیم که چیزی از سابقه‌ی پیشین عدنان یا قحطان بداند و سخنان در این باب جز ادعاهای واهی و پوچ چیز دیگری نبودند.¹

سیرت نویسان همگی اقدام به شرح نسب محمدی نموده و برای او تعداد 20 پدر از عبدالله تا عدنان بر شمرده اند و گفته اند که این چیزی است که علمای نسب شناس بر آن متفق القولند و هر چه بعد از عدنان هست ناشناخته و به‌گفته‌ی عایشه کسی از آن اطلاعی ندارد. روایت کرده اند که میان عدنان و اسماعیل 40 پدر وجود دارد و به‌گفته‌ی دیگری 37 پدر² و عدنان در زمان موسی بن عمران زندگی می‌کرده.

پیرامون نسب محمدی روایت‌های گوناگونی نقل شده اند که با روایتی که نسب او را تا عدنان می‌رساند منافات دارند. از جمله‌ی این روایت از عمر بن العاص که گفت: پیامبر به ذکر نسب خود پرداخته و پدران خود را تا نصر بن کنانه بر شمرده و سپس گفت: هر کس به‌جز این را بگوید، دروغ گفته است.³ جلال سیوطی در (الجامع الصغیر) از قول بیهقی چنین استخراج کرده است: رسول الله به شرح نسب خود پرداخته و گفت: من محمد فرزند عبدالله و عبد المطلب، تا این‌که گفت: فرزند مضر فرزند نزار⁴ و از ابن عباس. هنگامی‌که پیامبر نسب خود را

1- سیره‌ی حلبی: 1 / 22

2- سیره‌ی حلبی: 1 / 23

3- سیره‌ی حلبی: 1 / 22

4- همان‌جا

برمی‌شمرد، از معد فرزندان عدنان دورتر نمی‌رفت و پایان می‌داد و می‌گفت: دروغ گفتند نسب شناسان، و آنرا دو یا سه بار تکرار می‌کرد. بیهقی می‌گوید: صحیح‌تر این‌که، این گفته‌ی او «دورغ گفتند نسب شناسان»، گفته‌ی شخص روایت کننده یعنی ابن مسعود است و نه پیامبر. حلبی می‌گوید: البته مانعی نیست که این گفته نخست از شخص پیامبر صادر شده و سپس ابن مسعود در گفتن آن از وی تبعیت کرده باشد.¹

ما فرض را بر این می‌گیریم که نظر قریب بالاتفاق همان-گونه که گفته اند عدنان است، ولی چنانچه این سلسله نسب تا عدنان قطع شود، آن‌گاه چگونه خواهیم توانست به این حقیقت پی ببریم که اسماعیل پدر اعراب عدنان بوده است؟ آیا این گسیختگی برای برانگیختن شک و تردید کافی نیست؟

از کعبه و اعراب قدیم هر چه می‌خواهد باشد، باشد، چون نظر ما تاریخ‌نگاری نیست و این مسئله برای ما اهمیتی ندارد، آنچه برای ما اهمیت دارد وضعیت آن قبل از ظهور اسلام است، که یک مسئله‌ی کاملاً آشکار و معلومی است، کعبه خانه‌ای بوده است که در آن بت‌ها نگاهداری می‌شدند و اعراب دوران پیش از اسلام به حج آن می‌رفته و مراسم عمره را به-جای می‌آوردند، پس مراسم حج یک عبادت بت پرستانه است و مراسم طواف و دست‌رساندن به سنگ سیاه «الحجر الاسود» و خودمالی به دیوارهای کعبه و سعی میان صفا و مروه و سنگ پرانی «رمی حجر» و سایر اعمال حج نمایان‌گر همین مسئله می‌باشند. اعمال حج هر قدر هم که با لبیک گوئی و ذکر خدا باشد، نامعقول است و انجام دهنده‌ی آن‌ها با اعمالی که انجام می‌دهد، نمایش‌گر حالتی است که با اصل توحید پروردگار تناسبی

¹ - سیره‌ی حلبی : 1 / 22

ندارد، زیرا این اعمال در ارتباط با چیزهایی است که با بت پرستی یکی است، زیرا فرقی میان بت ها از یکسو و کعبه و سنگ سیاه و صفا و مروه که اعمال طواف و دستمالی و سعی در ارتباط با آنها است و با بت پرستی از هر لحاظ تناسبی کامل دارند، وجود ندارد. خدا ابوالعلاء معری را بیمارزد که گفت:

ما الركنُ عندأناس لست اذکرهم الاً بقیه أوثانٍ و أنصاب

(حج نزد مردمی که نامشان را نمی برم - منظور مسلمانان

- چیزی جز ماندگاری از بتها و نمادهای بت پرستی نیست. - مترجم).

منظور ابوالعلاء بتها و نمادهای دیگر بت پرستی هستند که توسط اسلام زایل و از بین رفتند، ولی مقداری از آنها هنوز از بین نرفته و زایل نگردیده که همان کعبه و سنگ سیاه و صفا و مروه اند. و بدینسان نتیجه می گیریم که از آنجائی که حج یک عبادت بُت پرستانه ایست، پس بُت پرستی پیش از عمرو بن لُحی یعنی در دوره ی جرهمیان نیز وجود داشته است، زیرا اعراب آن دوره نیز به حج می رفته اند. و این ادعا که عمرو بن لُحی اولین کسی بوده که دعوت به بت پرستی کرده است باطل و نادرست است و این گفته ی ما که کعبه از قدیم خانه ی بتها بوده صحیح می باشد.

چگونه حج به وجود آمد: آفریدگار بزرگ هستی را نه با چشم بینا، بلکه با چشم بصیرت می توان دید و متأسفانه اکثر مردم از لحاظ بصیرت کور می باشند و از شناخت و معرفت خدا عاجزند و از اینرو از قدیم الایام در عبادت و توجه به سوی خدا بر چشمهای خود تکیه کردند و در این راه به دنبال شیئی قابل لمس و محسوسی بودند که در نتیجه بت پرستی شکل و پایه گرفت و بتها واسطه های میان آنها و خالق اعظم و نشانه هایی که آنها را به سوی او راهنمایی می کنند گردیدند

وگرنه خود بُت پرستان به‌خوبی می‌دانند که بت‌ها ذاتاً قابل و سزاوار پرستش نیستند و این خداوند است که هدف و منظور اصلی عبادت است و نه بت‌ها. قرآن در سوره زُخْرُف در این باره می‌گوید: «وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ»¹ (چنانچه از آن‌ها بپرسی چه کسی آن‌ها را آفریده است، خواهند گفت خدا). و در جائی دیگر از همین سوره می‌گوید «وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ»² (چنانچه از آن‌ها بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ خواهند گفت همان خداوند توانای دانا).

شیخ عبد الوهاب شعرانی در تفسیر برخی از آیه‌های قرآنی همین را نیز تصریح کرده است، او می‌گوید: اصل برپائی بت‌ها ناشی از اعتقاد علمای قدیم به منزه سازی پروردگار است، آن‌ها در ابتدا خداوند را از هر چیزی منزه ساختند و مردم را نیز امر به همان کردند. ولی چون دیدند که برخی از عوام منکر وجود خدا شدند، بت‌ها را بر پا ساختند و آن‌ها را با حریر و جواهرات آراستند و با سجده در برابر آن‌ها و برگزاری مراسم دیگر، آن‌ها را محترم و بزرگ ساختند تا بدین- وسیله از یاد خدا که از عقل آن‌ها غایب مانده بود غافل نمانند.³ به‌نظر من گفته‌ی شعرانی ناقص است و می‌بایست چنین می‌گفت: ولی چون دیدند که برخی از عوام به‌دلیل عاجز بودن از درک خداوند، با عقل خود منکر او شدند و مردمانی بودند صاحب بصر و نه بصیرت، و به‌دنبال شیئی ملموسی بودند، تا

¹ - سوره‌ی زخرف : آیه 87

² - سوره‌ی زخرف : آیه 9

³ - سیره‌ی حلبی : 1 / 12

او را عبادت کنند، از این رو بت‌ها را برای آن‌ها بر پا ساختند. و چنین گفته‌ای در بررسی منشأ بت پرستی به حقیقت نزدیکتر است و در واقع نیز چنین بود منشأ پیدایش بت پرستی نزد اعراب و سایر ملت‌های دیگر و با شناخت این حقیقت به شناخت چه‌گونگی به‌وجود آمدن حج نزد اعراب نیز واقف خواهیم شد.

به‌نظر من دو عامل منشأ پیدایش حج بودند: 1- پرستیدن بت‌ها 2- منافعی که عاید رؤسای دین، یعنی گردانندگان امور کعبه که خانه‌ی بت‌ها است می‌شده. در مورد عامل نخست باید بگویم که عبادت بت تنها به‌صورت حضوری می‌تواند تحقق یابد یعنی در برابر او حضور یافت زیرا همان‌گونه که قبلاً گفتم یک بت سمبل آفریدگار و واسطه‌ی او می‌باشد و عبادت غیابی او ممکن نیست، زیرا اگر این امکان وجود داشت، دیگر نیازی به ساختن بت و قرار دادن او در بت‌خانه نبود، و از آن‌جائی‌که حضور در بت‌خانه به‌علت دوری مسافت مشکل بود از این‌رو افزایش تعداد بت‌ها اجتناب‌ناپذیر شد و در هر شهری بتی که نماینده‌ی بت اعظم که خدمت‌گذاری آن‌را کاهن اعظم به‌عهده گرفته است، برای مردم این شهرها بر پا گردید.

و این همان وضع و حالت اعراب بوده و کعبه نیز همین وضعیت را داشته و در واقع کعبه برای این ساخته شد تا خانه‌ی برای بت‌ها باشد. به‌خصوص خانه‌ی برای بت اعظم یا خدای خدایان که بت «هُبَل» در کعبه، این مقام را داشته و از سنگ عقیق به‌شکل آدمی‌زاد ساخته شده بود و بت‌های دیگر در مقایسه با وی از منزلت پائین‌تری برخوردار و وابسته به وی بودند. و هنگامی‌که دیدند زیارت کعبه برای عبادت بت‌ها برای همه‌ی قبایل عرب که از مکه دور می‌باشند، میسر نیست و حتی مشکل می‌باشد، برای هر یک از این قبایل بتی ساختند، تا آن‌را نزد خود نگاه دارند. ولی وقتی دیدند که این کار سبب فراموشی و

از رونق افتادن کعبه، خانه‌ی بزرگ و معبد عالی و مرکزی بُت‌ها می‌شود، و برای منافع شخصی خادم و کاهن اعظم آن از یکسو و برای عبادت بت بزرگ از سوئی دیگر زیان‌بار می‌باشد، بازگشت به کعبه را یکبار در سال برای همه‌ی قبایل عرب امری واجب قرار دادند که در واقع همان حج است. این نظریه‌ی ما را ابن هِشام در سیره‌ی خود به‌نقل از ابن اسحق تأیید می‌کند: اعراب علاوه بر کعبه، خانه‌های دیگری برای بت‌ها ساختند و همانند کعبه به آن‌ها احترام و تعظیم می‌کردند و این خانه‌ها دارای کاهنان و حاجبان مخصوص به خود بوده و به همان‌گونه که به کعبه هدیه‌های تقدیم می‌شده، به آن‌ها نیز داده می‌شده و گرد آن‌ها نیز همانند کعبه طواف و ذبح نیز می‌کردند، درحالی‌که ارجحیت و مقدم بودن کعبه را نیز گردن می‌نهادند¹، ابن اسحق سپس به ذکر نام بت‌های هر قبیله می‌پردازد، و این مسئله ثابت می‌کند که ریشه‌ی بت پرستی، خود کعبه است که سایر بت‌خانه‌های دیگر قبایل عرب از آن منشعب شدند، زیرا این یک امر غیر ممکن است که هر روز قبایل عرب برای عبادت در مکه اجتماع کنند و ما می‌دانیم که عبادت بت تنها به‌صورت حضوری و دست‌مالی مستقیم صورت می‌گیرد و این خانه‌ها نقش نمایندگی کعبه را نزد قبایل عرب ایفا می‌کردند و در هر یک از این قبایله یا خانه‌ها همان‌گونه که ابن اسحق نیز در جایی دیگر ذکر کرده است بتی قرار داده شد² و این قبایل هرگز برتری و افضلیت کعبه را منکر نمی‌شدند و می‌دانستند که کعبه عبادت‌گاه مرکزی عالی و خانه‌ی اعظم بُتان است و از این‌رو موسمی را در سال برای حج و زیارت عمومی

¹ - سیره‌ی ابن هِشام : 1 / 83

² - همان‌جا

آن اختصاص دادند که همه ساله در وقت و زمان معینی انجام می گیرد.

عمره: از آنجائی که تشخیص داده شد که یکبار حج عمومی در سال برای حفظ اهمیت و حرمت کعبه کافی نمی باشد، اعلام کردند هر کس که بخواهد می تواند در غیر موسم تعیین شدهی حج نیز به زیارت کعبه نایل گردد، ولی این کار او حج نامیده نخواهد شد، بلکه عمره خواهد بود، به معنی قصد و زیارت، مثلاً گفته می شود فلان کس عمره آمده است یعنی برای زیارت.

پس حج نزد آنها بر دو نوع بوده 1- حج عمومی برای همهی قبایل که موسم معینی دارد و در زمان معینی هر سال یکبار انجام می گیرد. 2- حج خصوصی که هر کس بخواهد و هر وقت که بخواهد می تواند انجام دهد و به آن عمره می گویند. ولی از لحاظ اعمال و تشریفات عبادتی با حج عمومی هیچگونه فرقی ندارد و دقیقاً مانند همدیگرند. ولی محمد در این مورد با آنها مخالفت کرده، عمره را در حین موسم حج عمومی نیز مجاز دانست. یعنی هر یک از مسلمانان اگر می خواست می توانست حج را با عمره مقرون بسازد و شاید منظور پیامبر از این مخالفت تنها مخالفت است و بس. زیرا هدف از برپائی این دو حج یکی است و آن زیارت کعبه و طواف دور آن است و هنگامی که در زمان برگزاری آنها فرقی وجود نداشته باشد، پس نامگذاری یکی از آنها به عمره نیز دیگر لزومی ندارد.

تعجب آور اینست که پیامبر در حالی که در این مورد به- خصوص با مردم دوران جاهلیت مخالفت می ورزد با رفتار آن- ها در سعی میان صفا و مروه موافقت نشان می دهد. آن گونه که قاضی بیضاوی و زمخشری در تفسیرهای خود نقل می کنند، صفا و مروه دو تپه ای هستند میان کعبه و پهنه مکه که در

دوران جاهلیت بر روی هر یک از آن‌ها بُتی قرار داده شده بود، بُت (إساف) بر روی صفا و بُت (نائله) بر روی مروه.¹ مردم جاهلیت به هنگام سعی میان این دو بُت به آن‌ها دست می‌کشیدند. حلبی پس از ذکر إساف و نائله بر روی صفا و مروه می‌گوید: سپس که اسلام آمد و بت‌ها شکسته شدند، مسلمانان از سعی میان این دو اِکراه نشان دادند و گفتند: ای رسول الله این رفتار ما در دوران جاهلیت جهت دست کشیدن به این دو بُت بوده، و خداوند این آیه را نازل نمود «إِنَّ الصِّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمْ»² (صفا و مروه از مراسم خداست، هر کس حج کند یا عمره بگذارد باکی بر او نیست که بر آن دو طواف کند) هر چه هست با وجود این- که مسلمانان کراهت این رفتار را به وی گوشزد کردند و به او گفتند: ما این کار را به‌خاطر دست رساندن و تبرک به این دو بُت می‌کردیم، ولی او با آن موافقت نمود و این موافقت با مردم دوران جاهلیت، آن هم بر یک چنین عمل بُت پرستانه‌ی خالص، و قرار دادن آن جزو مراسم پرورگار، بسیار عجیب به‌نظر می‌رسد. ممکن است گفته شود که اصل این رفتار در جهت زنده کردن و یاد آوری آن رفتاری است که هاجر مادر اسماعیل کرد، یعنی هنگامی‌که ابراهیم اسماعیل و مادرش هاجر را در بیابان رها ساخت و بازگشت، هاجر به او گفت: ما را به که می‌سپاری؟ گفت: به خدا، هاجر گفت: به خدا توکل می‌کنم و نزد فرزندش اسماعیل بازگشت، تا این‌که دیگر آبی برای آشامیدن باقی نماند و شیرش نیز قطع گردید و این مسئله او را به‌شدت

¹ - تفسیر بیضاوی: تفسیر آیه 158 سوره‌ی بقره. الکشاف: تفسیر همان آیه

² - سوره‌ی بقره: آیه 158. سیره‌ی حلبی: 1 / 12 و 3 / 262 - 263

غمگین ساخت و برای اسماعیل دل‌تنگ شد، پس اسماعیل را رها کرد و از صفا بالا رفت تا شاید چشمه‌ی آبی یا کسی را بیابد، چون چیزی نیافت، از آن پائین آمد و دست به دعا بلند کرد و از خداوند در خواست آب کرد و سپس به سوی مروه دوید و از آن بالا رفت و همان کار را کرد در این هنگام صدای زوزه درندگان به‌گوشش رسید، به‌سرعت به سوی اسماعیل بازگشت و دید چشمه‌ی آبی از زیر گونه‌ی او و به‌گفته‌ی او از زیر پشت او جوشیده است، و از این‌جا سعی (دویدن آرام) میان صفا و مروه در جهت زنده کردن یاد هاجر شکل گرفت.¹

من می‌گویم: چه کسی می‌تواند درستی این داستان را ثابت کند و این چه انگیزه‌ی او بوده که سبب شد ابراهیم دست زن و فرزندش را گرفته و به یک چنین مکان خالی و دور افتاده و وحشت‌زا بیاورد و سپس تعمداً و بدون توجه به خطراتی که آن‌ها را تهدید می‌کند، به امان خدا رها کند و برود، امروزه چنانچه شخصی مرتکب یک چنین عملی بشود، کم‌ترین صفتی که به او خواهیم داد (دیوانه) است.

و اگر فرض را بر این بگیریم که این داستان صحت داشته و ابراهیم با زن و فرزندش به مکه آمده، پس مکه یک جای مسکونی بوده و از آن‌جائی‌که کعبه به‌گفته‌ی آن‌ها قدیمی‌تر از ابراهیم است، پس اطراف آن می‌بایست مسکونی بوده و حتی چنانچه داستان هاجر را واقعی بدانیم، باز هم نگاه داشتن این مراسم در دین توحیدی آن هم پس از بازگشت یک چنین مدت زمان دراز و پس از این‌که اعراب یاد بود آن‌را به‌صورت مراسمی صرفاً بت پرستانه پذیرفته و اجرا کرده بودند، نمی‌تواند جایز باشد.

¹ - معجم البلدان: 3 / 147 - 149

این‌ها مسائلی بودند پیرامون عامل نخست منشأ پیدایش حج، عامل دوم منافی بودند که عاید کاهنان می‌کرد، که خود گردانندگان و مسئولان اداره‌ی امور این خانه بودند و رهبری دینی و دنیائی نیز از آن آنان بوده که البته این منافع تنها شامل خود آن‌ها نمی‌شده و شامل همه‌ی قریش و بالمآل تمام ساکنان مکه می‌شده گرچه سهمی که خود آنان از این منافع می‌بردند بیش‌تر از دیگران بوده زیرا مردم مکه به کار تجارت اشتغال داشتند و از سودی که از معاملات خود با حاجیان در موسم حج به‌دست می‌آوردند زندگی خود را می‌گذراندند آن هم در بازارهایی که موجودیت‌شان وابسته به زائران کعبه بوده و چنانچه زیارت خانه‌ی اعظم (کعبه) متوقف می‌گردید و قبایل عرب به بُت‌خانه‌های خود اکتفا می‌کردند این نفع و عایدی نیز قطع و متوقف می‌گردید و مردم مکه نیز هلاک می‌شدند و گردانندگان کعبه بالمآل ریاست و فرمانروائی عمومی خود را از دست می‌دادند.

پس می‌بینیم که منافع رؤسا نیز یک عامل بزرگ در ایجاد حج و تحمیل آن بر همه‌ی قبایل عرب می‌باشد و این آیه از سوره‌ی بقره این مسئله را تأیید می‌کند: «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ»¹ (بر شما باکی نیست که از پروردگارتان فزونی بخواهید).

در تفسیر این آیه، زمخشری چنین می‌گوید: عکاظ و مُجَنَّة و ذوالمجاز بازارهای داد و ستد آن‌ها در فصل حج بودند و روزی آن‌ها از همین بازارها تأمین می‌شد، وقتی اسلام آمد، آن‌ها این داد و ستد را گناه پنداشتند پس با نازل شدن این آیه این پندار زدوده و تجارت برای آن‌ها مجاز اعلام شد. از عمرین

¹ - سوره‌ی بقره: در آیه‌ی 198

الخطاب چنین نقل شده است که روزی شخصی از من پرسید: آیا از داد و ستد و تجارت در موسم حج اکراه دارید؟ گفتم: آیا روزی ما از چیزی بجز داد و ستد موسم حج تأمین می شده؟¹ در سیره‌ی حلبی آمده است: ابوطالب در بستر مرگ به بزرگان قریش که به دیدنش آمده بودند وصیت کرد که روزی آنان بر خانه‌ی کعبه استوار است و به آنان گفت: به شما وصیت می کنم که این بنا (منظور کعبه) را هر چه بیشتر بزرگ بدارید که در آن رضایت اعراب و استواری روزی شما نهفته است² مشرکان همچنان تا سال نهم پس از هجرت همراه مسلمانان به حج می رفتند و در این سال با نزول آیه ای مشرکان از حج ممنوع شدند. آیه‌ی مزبور چنین است: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا »³ (ای کسانی که ایمان آورده اید، همانا مشرکان ناپاکند و بعد از این سال نباید به مسجد الحرام (کعبه) نزدیک شوند) که موجب نگرانی مسلمانان نسبت به زیان و خسارت مالی ناشی از این منع گردید. ولی خداوند با برقراری اصل جزیه (دادن باج در مقابل عدم پذیرش اسلام - مترجم)⁴ این زیان را جبران نمود و نزول این آیه در سال نهم پس از هجرت بوده⁵ البتّه پس از این که که همه-ی جزیره‌ی العرب زیر چتر اسلام در آمد، روزی مگیان شامل همه گردید یعنی هم حج و هم جزیه.

1- زمخشری: الکشاف، تفسیر آیه‌ی 198 سوره‌ی بقره

2- زمخشری: الکشاف، تفسیر آیه‌ی 198 سوره‌ی بقره

3- سوره‌ی توبه: آیه 28

4- مجاز شدن گرفتن جزیه در آیه‌ی 29 سوره‌ی توبه تصریح شده است و مشرکان، یهودیان و مسیحیان اعلام شده اند (مترجم).

5- زادالمعاد: چاپ مؤسسه‌ی (الرساله)، 101/2 - 102

حرم : اعراب دوران جاهلیت مردمانی بدوی و نسبت به قبیله و هم‌قبیله‌های خود علیه دیگران متعصب و همواره در حال ایلغار و کشتار و چپاول هم‌دیگر بودند و کمتر قبیله ای خالی از خون‌خواهی له و یا علیه آن یافت می شد. و این مسئله مانع بزرگی بر سر راه حج به‌وجود آورده بود زیرا اجتماع این قبیله های متخاصم و خونخواه و تحریک شده در مکه به‌گونه‌ای اجتناب ناپذیر انگیزه ای برای جنگ و نزاع میان آن ها خواهد بود. از اینرو و برای بر طرف ساختن این مانع و اجتناب از وقوع یک چنین حادثه ای از قدیم دسته جمعی به توافق رسیدند که مکه را جایی حرام که نه کشتن و نه جنگ در آن حلال است اعلام کنند و پا را از این نیز فراتر نهاده و شکار حیوانات و قطع درخت و درو علف آنرا نیز حرام دانستند و بدین ترتیب مکه تبدیل به حرمی امن برای حج و غیره گردید.

ماههای حرام: اعراب به نگاه داشتن حرمت این بقعه که حرم نامیده می شد همت گماشتند ولی هر قدر هم که مساحت این بقعه وسیع باشد نمی توانست برای حفظ امنیت اجرای مراسم حج کافی باشد زیرا امنیت جانی حاجیان تنها در چهار چوب حرم حفظ شده بوده و نه در طول مسیری که حاجیان برای رسیدن به آن طی می نمودند و گاهی 20 روز یا بیشتر طول می کشیده، از اینرو و برای این‌که راه‌های حج نیز امن باشند توافق کردند که ماه‌های حج را کلاً ماه‌های حرام اعلام و محترم بشمارند و طی آن ها کشتار و جنگ حرام و ممنوع گردید و به نگاه‌داری و حفظ حرمت این ماه‌ها از قدیم همت گماشتند یعنی در واقع به-وجود آمدن ماه‌های حرام تنها به‌خاطر امنیت مراسم حج بوده لاغیر.

شکی نیست که سه ماه برای یک مسیر رفت و آمد و انجام مراسم حج با این بر آورد که فرد حج کننده شتر سوار از فاصله

یک ماه مسافت تا مکه راه طی کند، کاملاً کافی می باشد. از این رو ماه‌های حرام را سه ماه قرار دادند تا حاجیان بتوانند در بازارهای خرید و فروش شرکت کرده و به شهرهای خود بازگردند و مردم مکه نیز در این فاصله سودهای سرشار خود را از تجارت و داد و ستد در این بازارها به‌دست آورده باشند.

پیش از این گفتیم که سود جوئی رؤسا به‌طور اخص و اهالی مکه به‌طور اعم از عوامل به‌وجود آورنده‌ی حج می باشد، و این بازارها در حقیقت تنها و در جهت تأمین منافع آنان و به‌خرج خود آنان به‌راه افتاده اند زیرا این خود آن‌ها هستند که تاجران و عرضه‌کنندگان کالاهای آن نیز می باشند که در این صورت از دو حال خارج نیست، یا آنان با به‌راه انداختن این بازارها حج را مورد غنیمت قرار داده اند و یا حج را به‌خاطر به‌راه انداختن این بازارها به‌وجود آورده اند که هر دو حالت وجه مشخصه خود را دارد و حالت مرغ و تخم مرغ را دارد که هر یک می تواند زائیده‌ی آن دیگری باشد.

ماه‌های حرام چهار ماه می باشند که سه ماه آن پی در پی (ذوالقعدة و ذوالحجه و محرم) و چهارمی که رجب می باشد حالت علیحده‌ای را دارد. سه‌ماه متوالی همان ماه‌های حج می‌باشند و در قرآن از آن‌ها «الحج أشهر معلومات»¹ (زمان‌های حج ماه‌های معینی می باشند) نام برده است، که اعراب آن‌ها را بزرگ می داشتند و جنگ و خون‌ریزی را در آن‌ها حرام می داشتند، به‌گونه‌ای که حتی اگر کسی طی این ماه‌ها با قاتل پدر یا برادر روبه‌رو می‌شد، او را مورد مذمت و هجو قرار نمی داد.² چنانچه سؤال شود چرا ماه رجب نیز حرام دانسته شد؟ خواهیم گفت: شاید به این دلیل که راه برگزاری (حج کوچکتر)

¹ - سوره‌ی بقره: آیه‌ی 198

² - زمخشری (الکشاف): تفسیر آیه‌ی 5 از سوره‌ی توبه

یعنی عمره را برای مردم باز بگذارند تا بتوانند با خیال راحت به حجشان پردازند. زیرا انجام عمره در فصل حج اصلی نزد مردم دوران جاهلیت جایز نبوده و از این‌رو ماه رجب را نیز به ماه‌های حرام اضافه کردند. حلبی به نقل از سهیلی این گفته‌ی ما را تأیید می‌کند.¹

مردم دوران جاهلیت گاهی نیز ماه‌های حرام را به تأخیر می‌انداختند و اسلام این عادت آن‌ها را که (نسبی) نامیده می‌شد متوقف و باطل ساخت. زمخشری در این باره می‌گوید: نسبی و آگذاری حرمت یک ماه به ماه دیگری می‌باشد، زیرا آنان مردمانی صاحب جنگ و ایلغار بودند و هنگامی‌که در حال جنگ، ماه حرام می‌رسید متارکه‌ی جنگ برای آن‌ها گران می‌آمد از این‌رو ماه را حلال و ماه دیگری را به‌جای آن حرام می‌ساختند.

زمخشری همچنین می‌گوید: یکبار این مسئله در کنانه اتفاق افتاده که مردمانی فقیر و نیازمند به جنگ و غارت بودند. جناده بن عوف کنانی که در جاهلیت مرد مقتدری به‌شمار می‌رفت در موسم حج سوار بر شتر ندا می‌داد: خدای‌تان محرم را حلال کرده است پس آن‌را حلال کنید و به جنگ می‌پردازد، یا می‌گفت: خدای‌تان محرم را حرام ساخته است پس آن‌را حرام بدارید.² قرآن با این آیه این رفتار را باطل ساخت «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحَلِّوْنَ عَمَّا وَ يَعْرَمُونَ عَمَّا لِيُؤَاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فَيَحِلُّوا مَا حَرَّمَ اللَّهُ»³ (تأخیر ماه حرام افزونی کفر است

¹ - سیره ی حلبی: 155/3 - 156

² - الکشاف: تفسیر آیه ی 27، سوره توبه. سیره ی حلبی: 156 / 3

³ - سوره ی توبه: آیه ی 37

و کسانی که کافر شده اند بدان گمراه می شوند، یکسال آنرا حرام کنند و سال دیگر آنرا حلال کنند تا با عده‌ی ماه‌هایی که خدا حرام کرده مطابق شوند.)

ماه‌های حرام در اسلام: محمد حرمت ماه‌های حرام را تثبیت کرد و جنگ و خون‌ریزی در این ماه‌ها حرام گردید ولی برخی معتقدند که با نازل شدن سوره‌ی براءت حرمت جنگ در ماه‌های حرام ضمن باقی ماندن حرمت ماه‌ها نسخ گردیده است، که تناقض آشکار در این گفته می‌بینیم. زیرا حرمت این ماه‌ها حرمت جنگ است. پس چه‌گونه حرمت جنگ با باقی ماندن حرمت ماه‌ها نسخ می‌شود و آیا این به عقل سازگار است که حج بماند و ماه‌های حرام که متمم‌های حج به‌شمار می‌روند نسخ شوند؟ زیرا این ماه‌ها حرام اعلام نشده اند مگر جهت حرام کردن جنگ، ولی به‌رغم آن حرمت کعبه و ماه حرام اعلام نشده اند مگر جهت حرام کردن جنگ و با این وجود حرمت کعبه و ماه حرام یکبار در زمان خود محمد رعایت نگردید. و آن در روز فتح مکه بود که خود وی آنرا به‌مدت یک ساعت حلال نمود و سپس مجدداً و بر اساس اقتضای مصلحت و شرایط پیش آمده پس از فتح مکه آنرا حرام ساخت. برخی از اصحاب وی نیز طی یکی از غزوه‌ها حرمت ماه حرام را هتک نمودند، که خلاصه داستان آن چنین است: روزی پیامبر گروهی از جنگ-جویان خود را به سرکردگی عبدالله بن جحش به منطقه‌ای واقع میان مکه و طائف به‌نام (نخله) گسیل داشت تا یک کاروان متعلق به قریش را زیر نظر بگیرند. در میان راه در حین توقیفی کوتاه، سعدبن ابی وقاص و عیینه بن غزوان شترهای خود را گم کردند و از دیگران عقب افتادند و عبدالله و دیگر همراهان‌اش در نخله فرود آمدند، در این اثنا کاروانی حامل کیشمش و چرم و کالاهایی دیگر متعلق به تاجران قریش از برابر آن‌ها گذشت و

همان‌جا در نزدیکی عبدالله بن جحش اطراق کرد. با حيله و تظاهر به این‌که عده ای حاجی می باشند که برای عمره آمده اند به کاروان نزدیک شده و عمرو بن الحضرمی را که جزو کاروانیان بود کشته و عثمان بن الحکم را به اسارت گرفتند و بقیه فرار کردند. این حادثه در آخرین روز ماه رجب و به‌گفته ای نخستین روز این ماه اتفاق افتاد که نخستین غنیمتی بوده که از این‌راه نصیب مسلمانان می گشت. ولی پیامبر از پذیرفتن آن خودداری کرد و به آن‌ها گفت: به شما دستوری برای جنگ در ماه حرام نداده بودم. سایر مسلمانان نیز آنان را به شدت مورد سرزنش قرار دادند، قریشیان گفتند: محمد و یارانش ماه حرام را حلال و در آن خونریزی به‌راه انداختند و اموال را بردند و مردان را اسیر ساختند، و از آن پس، قریش مسلمانان مکه را با این حادثه مورد سرزنش قرار می داد و به آن‌ها می‌گفت: ای سبک‌مغزان شما ماه حرام را حلال کردید و در آن جنگیدید.¹

شکی نیست که این حادثه دست‌آویزی برای قریش به‌وجود آورد تا محمد و یاران او را به باد انتقاد و سرزنش قرار دهد، از این‌رو عبدالله بن جحش و یارانش خود را در فشار و تنگنا یافتند ولی دیری نپائید که محمد راه حل این مشکل را یافت و آن رفتارهای به‌مراتب منفورتر و زشت‌تر از جنگیدن در ماه حرام است که قریش مرتکب می شده و از آسمان این آیه را نازل کرد «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ»² (ترا از ماه حرام می پرسند و جنگ در آن، بگو: جنگی بزرگ در آن و

¹ - سیره‌ی حلبی: 155/3 - 15

² - سوره‌ی بقره: آیه‌ی 217

بازداشتن از راه خدا و کفر به او و مسجد حرام و بیرون راندن مردمش، نزد خدا مهمتر است.) معنی این آیه این است که جنگ در ماه حرام گناه بزرگی به‌شمار می‌رود، ولی آنچه قریش کرد، گناهِش نزد خدا بزرگتر و مهمتر از آن کاری است که گروه عبدالله بن جحش مرتکب شد، زیرا قریش به خدا کفر گفته و مردم را از راه خدا و مسجد الحرام بازداشته و مردمش را نیز از آن بیرون رانده که پیامبر و یاران او می‌باشند و گناه این کار از گناه جنگ در ماه حرام بزرگتر است. با نازل شدن این آیه گشایش برای عبدالله بن جحش و یاران او به‌وجود آمد و رسول الله کاروان و دو اسیر و قسمتی از اموال غنیمتی و خمس آنرا برای خود برداشت کرد. البته پنهان نماند که این آیه متضمن موجه ساختن گناهی با گناهی بزرگتر که دشمن یا حریف مرتکب شده می‌باشد که مسلماً توجیه موجهی نمی‌تواند باشد به‌خصوص در محدوده‌ی مسائل اخلاقی، مثلاً شخصی از در سرزنش به دیگری بگوید: آری من آدم تنگ نظری هستم ولی تو از من تنگ نظرتر هستی که متضمن اعتراف به گناه خود و پذیرفتن ادعاهای حریفی می‌باشد که گناه وی بزرگتر است ولی با این وجود نمی‌تواند گناه کوچکتر طرف مورد نظر را توجیه نماید. پیرامون هتک حرمت حرم در روز فتح مکه. باید گفت که مکه با این‌که برای فتح آن جنگ منظمی روی نداده بود، با این وجود با توسل به زور فتح گردید و درگیری‌ها و جنگ‌هایی اتفاق افتادند و علت آن هم این بود که مردم مکه توسط محمد و سپاهیان او غافل‌گیر شده بودند و در این باره حلبی در سیره‌ی خود و ابن‌قیم در زادالمعاد چنین نقل می‌کنند: هنگامی‌که رسول الله وارد مکه شد سمت راست سپاه را به خالد بن الولید و سمت چپ را به زبیر و افراد پیاده را به ابو عبیده سپرد، چون رسول الله دید که قریش افرادی را از قبایل گوناگون جمع آوری کرده

است به ابوهریره گفت: انصار را فرا خوان، ابوهریره نیز آن‌ها را فرا خواند، آن‌ها پیرامون پیامبر گرد آمدند و پیامبر به آن‌ها گفت: آیا اوباش قریش را می‌بینید؟ گفتند آری، رسول‌الله دست راستش را بر پیش نهاد و گفت: آن‌ها را کاملاً درو کنید تا این- که در صفا به من برسید. ابوهریره گفت: از نزد او رفتیم و هر کس را که خواستیم کشتیم، چون دفاعی از خود نمی‌توانست بکند، آن‌گاه ابوسفیان آمد و گفت: ای رسول‌الله سبزه‌ی قریش حلال گردید، پس از امروز قریش وجود نخواهد داشت، این بود که رسول‌الله گفت: هر کس وارد خانه‌ی ابوسفیان شود در امان است و هر کس سلاحش را زمین بگذارد در امان است و هر کس درب خانه‌اش را ببندد در امان است.¹

این قیم نقل می‌کند: در روز فتح مکه پیامبر گفت: مردم همه ایمان آوردند جز دو زن و چهار مرد، آن‌ها را بکشید ولو آن‌ها را آویخته به پرده‌های کعبه یافتید، و این حکم خزاعه است که تا نماز عصر بنی بکر را از دم تیغ‌های‌شان بگذرانند، سپس به آن‌ها گفت: ای مردم خزاعه از کشتار دست بکشید.²

این‌ها همه نشانه‌ی هتک حرمت حرم در روز فتح مکه است که مصلحت جنگی اقتضا می‌کرده و سبب گردید که جنگ و درگیری از صبح نخستین روز فتح تا عصر آن ادامه یابد، روز بعد با کشته شدن شخصی مشرک به دست عده‌ای از خزاعه رسول‌الله طی خطبه‌ای حرمت مکه را اعلام کرد. حلبی روایت می‌کند: روز بعد عده‌ای از مردان خزاعه مرد مشرکی را کشتند، رسول‌الله بعد از ظهر آن روز به خطبه برخاست و پشت شریفش را به کعبه تکیه داد و به گفته‌ای سوار بر شتر پس از حمد و ثنا گفت: ای مردم خداوند روزی که زمین و آسمان‌ها

¹ - سیره‌ی حلبی: 83/3 - 84

² - زادالمعاد: فتح مکه، سیره‌ی حلبی: 85 / 3

و ماه و خورشید را خلق نمود و این دو کوه را بر پا ساخت مکه را حرام نمود و تا روز قیامت نیز چنین خواهد ماند، پس برای کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارد، جایز نیست که در آن خونی بریزد و یا درختی را قطع کند که نه قبل از من برای کسی جایز بوده و نه بعد از من برای کسی جایز خواهد بود، جز در این ساعت (یعنی از صبح روز فتح تا عصر آن) آن هم از روی خشم بر مردم آن. پس بدانید که حرمت آن همانند سابق بازگشته است. حاضران یشما، غایبان را آگاه سازند و هر کس به شما بگوید که رسول الله در آن جنگید به او بگوئید که خداوند آنرا برای رسول الله حلال نمود و نه برای شما¹ اینها بودند حوادثی که در عهد محمد رسول الله اتفاق افتادند و ما در اینجا با آنچه که در عهد عبدالله ابن الزبیر و یا قرامطه و دیگران اتفاق افتاد کاری نداریم و خواننده را به کتابهای تاریخ حواله می-دهیم.

الحجرالاسود (سنگ سیاه): موضع این سنگ آنگونه که صاحب معجم البدان (یاقوت حموی) می گوید در سمت شرقی دیوار کعبه و نزدیک به درب آن قرار دارد.² این امکان هست که رنگ این سنگ آنگونه که گفته اند ابتدا سفید بوده و طی قرن‌ها دست‌مالی و بوسه زائران کعبه از یکسو و دو بار دچار آتش سوزی شدن، (یکبار در دوره قریش و جاهلیت و یکبار در دوره عبدالله بن زبیر در اسلام) از سوئی دیگر، رنگ آن به سیاهی گرائیده. همچنین این امکان نیز وجود دارد که یک سنگ بهشتی باشد یعنی سنگ آسمانی و یکی از همان شهاب‌هائی که به زمین برخورد کرده است، ولی در

¹ - سیره‌ی حلبی: 102/3 - 103

² - معجم البدان: 246/4 ، کعبه

دین توحیدی مقدس دانستن یک چنین سنگی و بوسیدن و دست مالیدن به آن به هدف عبادت پروردگار نمی تواند جایز باشد. اعراب دوران جاهلیت این سنگ را می بوسیدند و به آن دست می مالیدند و این مسئله از مردمی بت پرست نمی تواند عجیب باشد، ولی این که این کار در دین توحیدی اسلام نیز ادامه داشته باشد، بسیار عجیب و ناپسند است و عجیب تر از آن بهانه ایست که برای توجیه این رفتار ناپسند اختراع کرده اند. حلبی در سیره ی خود چنین آورده است: عهدی که خداوند از نسل حضرت آدم، هنگامی که دستش را بر پشت او کشید این که این کار در دین توحیدی اسلام نیز ادامه داشته باشد، بسیار عجیب و ناپسند است و عجیب تر از آن بهانه ایست که برای توجیه این رفتار ناپسند اختراع کرده اند. حلبی در سیره ی خود چنین آورده است: عهدی که خداوند از نسل حضرت آدم، هنگامی که دستش را بر پشت او کشید گرفت، این بود که هرگز چیزی یا کسی را با وی انباز نسازند سپس آنرا نوشته و به آن سنگ سیاه خورانید، و از این رو آنرا می بوسند و با دست های شان آنرا مسح می کنند و می گویند پروردگارا از برای ایمان به تو و وفای به عهدی که با تو بستیم.¹

با در نظر گرفتن محتوای این روایت، موضوع شخصی که سنگ را با دست هایش لمس و مسح می کند، در تناقض خواهد بود. زیرا همان مسح آن با دست، عبادت است و عبادت تنها برای خدا است، پس این دست مالی و مسح با محتوای آن نوشته ای که خداوند در دل این سنگ به امانت نهاده است کاملاً در تضاد است، زیرا بوسیدن و مسح این سنگ از برای وفای به عهدی است که داده شده و آن عدم شریک ساختن شیئی یا کسی

¹ - سیره ی حلبی: 1 / 158

با پروردگار و با بوسیدن و گرفتن آن با دست در واقع آنرا با خدا انباز ساخته است پس آن بت‌هایی که به دست محمد شکسته شدند چه گناهی مرتکب شده بودند؟ زیرا عرب‌های آن دوره نیز بر این اعتقاد بودند که این بت‌ها نقش شفیع برای آنان نزد پروردگار بازی می‌کنند و سبب نزدیکی بیش‌تر آنان به او می‌شوند و از این‌رو آنان را می‌بوسیدند و با دست‌های‌شان آن‌ها را لمس و مسح می‌کردند.

عجیب‌تر از آن ماجرائی است که میان عمر و علی بن ابی طالب اتفاق افتاد، در این روایت آمده است که روزی عمر در دوره‌ی خلافت‌اش حین طواف کعبه در برابر سنگ سیاه ایستاده و گفت: به‌خدا می‌دانم که جز سنگی بی‌نفع و ضرر بیش نیستی و اگر ندیده بودم که پیامبر تو را می‌بوسید، نمی‌بوسیدمت، علی به او گفت: آری ای امیر المومنین، او هم ضرر دارد و هم نفع. عمر گفت: برای چه؟ علی گفت: در کتاب خدا آمده است، عمر گفت: در کجای کتاب خدا، گفت: خداوند گفته است «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ

مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ سَهِدْنَا»¹ (و چون پروردگارتو از فرزندان آدم از پشت‌های‌شان فرزندان‌شان را بگرفت و بر خود گواه بگرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری گواهی می‌دهیم) و خداوند آنرا بر پوست نازکی نوشت و به این سنگ که چشم و زبان داشته گفت: دهانت را باز کن، سپس پوست را به دهان او انداخته و او را در این مکان قرار داد و به او گفت: برای کسانی که بدیدنت می‌آیند در روز قیامت شهادت بده. عمر گفت: به خدا پناه می‌برم

¹ - سوره‌ی اعراف: آیه‌ی 172

از این‌که در میان مردمی زندگی کنم که تو ابو الحسن در میان آن‌ها نباشی.¹

خوب بنگرید که آیا این روایت از روایت قبلی خود عجیب‌تر نیست؟ زیرا علی ابن ابی طالب ادعا کرد که این مسئله در کتاب خدا آمده است و در کتاب خدا جز این آیه چیز دیگری نمی‌بینیم و از این سنگ و دیگر مشخصات آن از چشم و دهان و غیره جز در کتاب‌های راویان در قرآن نشانی از آن نمی‌یابیم، پس چه‌گونه علی در استدلال خود برای عمر بوسیدن این سنگ را در کتاب خدا می‌داند؟ و از طرفی گواه گرفتن فرزندان آدم بر خود را همان‌گونه که راویان حدیث و مفسران نیز پذیرفته اند نمی‌توان به عنوان یک واقعیت و یک رخداد حقیقی پذیرفت بلکه آیهی مزبور آنرا بگونه‌ی تمثیلی و سمبلیک حکایت کرده است و با توجه به این مسئله چنین نقل قولی از علی که خداوند آنرا در پوست نازکی نوشته و به خورد آن سنگ داده چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ که راویان در تفسیر معنی این آیه، ظاهر آنرا که هم با عقل و هم با بلاغت کلام مغایرت دارد، در نظر گرفته و به جنبه‌ی سمبلیک و تمثیلی آن توجه نکرده اند. این چه حکمتی بوده که موجب نوشتن این پیمان و پنهان ساختن آن در دل این صندوق سنگی شده تا در روز قیامت گواه زائران خانهی کعبه باشند؟ و تکلیف آن دسته از مؤمنانی که نایل به زیارت خانه کعبه نشده اند چه خواهد بود؟ و آیا ممکن است که ایمان یک مؤمن و کفر یک کافر بر خدا پنهان بماند که نیاز به گواهی یک سنگ باشد؟ و آیا این برآزنده‌ی یک مؤمن موحد است که به زیارت سنگی بیاید و آنرا ببوسد و خودش را به آن بمالد تا در روز قیامت گواه ایمان او باشد؟ شناخت و معرفت پروردگار به-

¹ - سیره‌ی حلبی: 158/1

مراتب خطیرتر و عظیمتر از آن است که انسان را تا درجه‌ی بوسیدن سنگ‌ها تنزل دهد بلکه او را تا درجه‌ی تعمق و تفکر در خلقت خداوند و از طریق آن راهگشائی به اسرار این خلقت و بهره‌وری از منافع آن بالا می‌برد.

چنانچه سؤال شود اگر بوسیدن سنگ و دست‌رسانی به آن یک عمل بت‌پرستانه است پس چرا محمد آن‌را در اسلام نیز باقی گذاشت و آن‌را باطل نساخت؟ که در این صورت جواب شامل هر دو خواهد بود و در این باب نیز سخن خواهیم گفت. سنگ سیاه «الحجرالاسود» دو بار از جایش کنده شد، نخست موقعی که قریش به تجدید بنا و مرمت کعبه که در نتیجه سیل صدمه یافته بود پرداخت و در آن هنگام محمد 35 ساله بود. هنگامی که تجدید بنا به موضع سابق سنگ سیاه رسید، میان قبایل عرب بر سرحقانیت هر یک از آن‌ها در برگرداندن سنگ مزبور بجای اولش به‌مدت چهار یا پنج روز مشاجره در گرفت و نزدیک بود که میان آن‌ها بر سر این مسئله جنگ در گیرد که در پایان به این توافق رسیدند که نخستین کسی که از دروازه‌ی بنی شیبه که امروز به آن (باب السلام) می‌گویند وارد شود، قضاوت او را در این باره بپذیرند که محمد بن عبدالله نخستین کسی بود که از آن دروازه وارد شد و چون او را دیدند گفتند: او محمد امین است و ما به او رضایت می‌دهیم. و او را از ماجرا با خبر ساختند، محمد پیراهنی خواست که برای او آوردند و گفته می‌شود که پیراهن ولید بن المغیره (پدر خالد بن الولید) بوده و در روایتی پارچه‌ای را که بدور کمرش می‌بسته باز کرده و آن‌را بر زمین پهن نمود و سنگ را با دست‌های خود برداشته و در وسط آن قرار داده و چهار نفر نماینده‌ی چهار قبیله‌ی متخاصم هر یک گوشه‌ای از

آنرا گرفتند و برداشتند و آنرا تا نزدیک موضع آن بردند آن‌گاه محمد خود آنرا برداشته و در موضع قبلی آن قرار داد.¹ بار دوم موقعی که قرامطه در سال 317 پس از هجرت مکه را فتح و آنرا تاراج و حاجیان را از دم تیغ گذراندند و سنگ را از جایش کنده و به مملکت خود در اُحساء در سرزمین بحرین بردند. بجمک تُرک که در زمان الراضی بالله عباسی بغداد را به‌تصرف درآورده بود، در مقابل پس گرفتن آن حاضر شد هزاران دینار به قرامطه بپردازد، ولی آن‌ها نپذیرفتند، تا این‌که در سال 339 با میانجی‌گری شریف ابوعلی عمر بن یحیی علوی میان آن‌ها و خلیفه‌ی وقت المطیع لله حاضر شدند آنرا پس بفرستند. سنگ مزبور نخست به کوفه آورده شد و بر ستون هفتم ستون‌های مسجد کوفه آویزان گردید، سپس به مکه برده و در موضع سابق آن در دیوار کعبه قرار دادند و در مجموع مدت غیبت آن 22 سال به درازا کشید.²

حج در اسلام: بجز پنج مورد که قبلاً از آن‌ها یاد کردیم و اسلام آن‌ها را باطل ساخت بقیه‌ی مراسم حج دقیقاً به همان صورت در اسلام ادامه یافت. با فتح مکه در سال هشتم بعد از هجرت، مسلمانان به همراه مشرکان به‌روال معمول هر ساله و نه طبق یک حکم شرعی، و بر حسب اختیار و نه وجوب، مراسم حج را به‌جا آوردند ولی خود را از مشرکان در کلیه‌ی مراسم جدا ساختند. ولی در سال نهم با آوردن این آیه حج واجب گردید «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً»³ (این حق

1- سیره‌ی حلبی: 145/1

2- سوره‌ی آل عمران: آیه 97

3- سیره‌ی حلبی: 257 / 3

پروردگار بر مردم است که هر کس توانائی آنرا یافت به حج
خانه بیاید)

محمد پس از هجرت تنها یکبار به حج پرداخت که همان "الوداع" در سال دهم هجری است و نام گزاری آن بدین نام به- خاطر اقدام وی به وداع و خداحافظی با مردم بوده و یا به این دلیل که بعد از آن حج دیگری نکرد، ولی پیش از هجرت سه بار و بگفته ای دو بار حج نموده که طی آنها انصار در عقبه به وی بیعت کردند. حلبی می گوید: بگفته ای ابن جوزی رسول الله قبل و بعد از نبوت حج های متعددی نمود که تعداد آنها بر کسی معلوم نیست.

چرا محمد حج را باقی گذاشت: پیش از این به منشا حج و این که یک عبادت بت پرستانه قدیمی رایج میان اعراب بوده پی بردیم. اکنون این سؤال پیش می آید که چرا محمد آورنده دین توحیدی و از بین برنده بت و بت پرستی با وجود علم و آگاهی نسبت به این مسئله آنها را همچنان در اسلام نگاه داشت؟ در جواب به این سؤال باید گفت که او به دو دلیل اجتناب ناپذیر حج را در اسلام باقی گذاشت.

نخست: اعراب جاهلیت بر این اعتقاد بودند که حج دین ابراهیم است و وقتی محمد ادعا کرد که اسلام همان دین ابراهیم است «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ»¹ (ائین پدرتان ابراهیم را بچسبید هم او نام مسلمان را از پیش بر شما نهاد) و همان عقیده ای آنها را در زمینه حج پیش از آن که آنها در اسلام اجباری کند پذیرفت و به کار برد و از اینرو نمی توانست بعد از آمدن اسلام آنها را از بین ببرد، زیرا با گفته های خود او در تضاد

¹ - سوره ی حج: آیه 78

خواهد بود. ممکن است گفته شود که او می توانست عقیده‌ی آن‌ها را با گفتن این‌که حج دین ابراهیم است باطل سازد و به آن‌ها بگوید که ابراهیم مانند شما حج نمی کرده و خدا را بگونه‌ی شما عبادت نمی کرده و چیزی را با خدا انباز نمی ساخته، آن‌گاه هیچ گونه تضادی میان این گفته و دیگر گفته‌های او که اسلام دین ابراهیم است وجود نخواهد داشت، جواب خواهم داد: آری با این گفته می توانست حج را اصلاح کند و تغییراتی در آن به وجود بیاورد و نه این‌که آن را باطل سازد، زیرا باطل ساختن بدون تردید با اصل دعوت او مغایرت خواهد داشت.

دوم: همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم مردم قریش قوم محمد بودند و مردمی بودند اهل تجارت و بدون آن ادامه‌ی حیات آن‌ها غیر ممکن بود و تجارت بدون حج همان‌طور که قبلاً گفتیم امکان نداشت. پس با باطل شدن حج قریش یا از گرسنگی می مرد و یا مکه را می بایست ترک می کرد، پس محمد در واقع با ابقای حج در اسلام بقای قریش را نیز تضمین کرد و ما قبلاً اندازه‌ی عشق و علاقه‌ی او را نسبت به قریش شرح دادیم و گفتیم که وی خواهان سروری و فرمانروائی آن‌ها بود و تاریخ مردی را مانند محمد نمی شناسد که با وجود آن همه ناراحتی‌ها و آزارهایی که در راه احیای قومش از دست خود آن‌ها نصیبش گردید، با تمام وجود آن‌ها را دوست می داشت.

چنانچه گفته شود: خواهان سروری و رهبری برای قومش بوده و با تحقق این امر قوم او دیگر نیازی به تجارت نخواهند داشت و از این‌رو دلیلی نداشت که از این بیم داشته باشد که چنانچه حج را باطل کند سبب فقر و بی نوائی قومش خواهد شد. خواهم گفت: قریش یک مرد یا یک خانواده نیست بلکه قبیله‌ای است با شاخه‌ها و دسته‌ها و خاندان‌های متعدد و به دست آوردن فرمانروائی آن‌را از وطنش که مکه است بی نیاز نمی سازد و تا

زمانی که قریش در مکه است از حج نیز بی نیاز نخواهد بود، زیرا با وجود خودداری از قدرت و سروری تنها با حج است که می تواند وسایل آسایش و معشیت خود را فراهم سازد، و از طرفی مکه تنها در صورتی می تواند قابلیت وطن بودن خود را برای قریش حفظ کند که حج نیز دایر و باقی باشد و با باطل شدن آن مکه دیگر مکه نخواهد بود و این کاملاً خلاف خواسته‌ی محمد است.

شکی نیست که ابقای حج به همان صورت سابق آن در دوره‌ی جاهلیت ناشی از احساسات قومی شدید محمد بوده و او با این کار توانسته بود مکه را زنده نگاه دارد و ادامه‌ی حیات قریش را برای مدت زمانی تضمین کند، ولی با این وجود باید گفت که حج تنها نیمی از آرزوهای محمد را برآورده ساخت و مکه را تا به امروز به‌صورت شهری زنده و مسکونی نگاه داشت ولی قریش را از بین برد و امروزه از قریش در مکه و بطاح و ظواهر اثری نمی‌یابیم.

پی آمدهای حج برای مسلمانان نیز بهتر از این نبوده و کم‌ترین آن‌ها ضررهای مادی و جانی است که به آن‌ها وارد آمده و می‌آید و همه ساله هزاران مسلمان حاجی در نتیجه‌ی تراکم و ازدحام حاجیان در درون و خارج مکه قربانی بیماری‌های گوناگونی می‌شوند که در نتیجه‌ی آن علاوه بر جان، اموال آن‌ها نیز که در این راه خرج شده اند به هدر می‌روند.

در دوران جاهلیت شعار حج تقدیم قربانی بوده که شامل شتر و گاو و گوسفند و بُز می‌شده ولی آن‌ها ترجیح می‌دادند عزیزترین این چهارپایان را که شتر بوده قربانی کنند، ولی رسول الله گاو را نیز از لحاظ اهمیت بهتر از آن قرار داد و 7 عدد گوسفند یا بُز را معادل یک شتر یا گاو دانست که برای نزدیک شدن و تقرب یافتن به درگاه پروردگار آن‌ها را در مُنی

بهموقع فرا رسیدن روزهای قربانی سر می بریدند و خود از گوشت آن نمی‌خوردند و به‌مستحقان و نیازمندان می‌دادند ولی پیامبر خوردن گوشت قربانی را برای حاجیان جایز نمود. در سوره‌ی حج چنین آمده است «وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِيعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ»¹ (و شتران را برای شما از آئین‌های خدا قرار دادیم که برای شما در آن نیکی است، پس چنان که به پا ایستاده‌اند، نام خدا را بر آن‌ها ببرید و چون پهلو به زمین نهند، از گوشتشان بخورید و به تنگدستان و گدایان بخورانید.) به هنگام حُجَّة الوداع رسول الله تعداد 63 شتر هدیه تقدیم کرد و به‌گفته‌ی 100 شتر که 30 نفر آن‌ها را خود سر برید سپس به علی دستور داد تا بقیه را سر ببرد و به او گفت: گوشت و پوست و پوشاک آن‌ها را میان مردم تقسیم کن و به هیچ سلاخی چیزی از آن‌ها ندهی و از هر یک از آن‌ها تکه گوشتی بگیر و همه را در دیگی بگذار تا گوشت و آبش را بخوریم. علی هم همان را کرد و به رسول الله خبر داد که مَنی و درّه‌های مکه قربان‌گاه شده‌اند.²

تصورش را بکنید که در بقعه‌ی زمین صدها هزار انسان جمع شده‌اند و در آن صدها هزار حیوان قربانی شده‌اند و سپس آن‌ها را به همان حال خود رها کرده‌اند، جز مقدار اندکی که مردم فقیر، آن‌را جهت خوردن یا خشکاندن در زیر آفتاب داغ حجاز و بر روی سنگ‌های کوهستان‌ها با خود برده‌اند و قسمت اعظم آن همچنان دست نخورده زیر آفتاب داغ می‌ماند تا زمین و هوا را از گند مردار متعفن و آلوده ساخته و میکروب‌های

¹ - سوره‌ی حج: آیه‌ی 36، نگاه کنید به سیره‌ی حلبی: 264/3 - 265

² - سیره‌ی حلبی: 269/3

بیماری‌های مهلک را میان حاجیان پراکنده کند و آن‌گاه وضع مردم در یک چنین قتل عام و کشتار الهی چه خواهد بود؟ آیا این یک خسارت و زیان جانی و مالی نیست؟ آنچه وضع را وخیم‌تر می‌سازد اعتقاد برخی از حاجیان ثروتمند به این مسئله است که هر چه کشتار بیشتر باشد نزدیکی و تقرب آن‌ها به درگاه خداوند نیز بیش‌تر خواهد شد و از این‌رو در کشتن حیوانات گزافه کاری می‌کنند، انگار که هیچ چیزی جز ریشه کن کردن بی فایده‌ی این چهارپایان مفید نمی‌تواند خدا را راضی نگاه دارد.

دوستی برایم تعریف کرد که یک حاجی ثروتمندی را در مَنی دیده که در حالی که تعدادی سلاخ چاقو به‌دست از پشت سر او می‌آمدند در میان گله‌های در معرض فروش قدم می‌زده و برای خرید همهی گله با صاحب آن چانه می‌زد و چون معامله انجام می‌گرفت، سلاخ‌ها با چاقوهای بُرنده‌ی خود به‌سرعت به گله حمله برده و کشتار را آغاز می‌کردند و حاجی مزبور کمی دورتر ایستاده و منظره را تماشا می‌کرد و چون ریشه‌ی گله کنده می‌شد به سوی گله‌ی دیگری می‌رفت و همین کار مجدداً تکرار می‌شد و شاید با این کارش نزدیک به 200 رأس گوسفند را قربانی کرد و با پایان کار هر گله‌ای، گروهی که مسئول دفن حیوانات بودند، می‌آمدند و قربانی‌ها را به حفره‌هائی کشیده و دفن می‌کردند. دیوانگی و نادانی از این بیش؟ آیا با چنین کاری می‌توان به خدا نزدیک شد؟ به‌نظرم چنانچه رفتاری می‌تواند خشم خدا را برانگیزد دقیقاً همین کار است. پروردگار انسان را به زیور عقل آراست پس چه‌گونه ممکن است که پس از چنین آراستگی او را یعنی انسان را مورد توهین قرار داده و به او یک چنین تکلیف مغایر با عقل تحمیل کند.

بعضی از فُقه‌های تجدد طلب بر این عقیده اند که مکه یک مرکز عالی دینی برای همهی مسلمانان است و منظور از حج

گرد هم آئی سالیانه مسلمانان در آن جا است تا پیرامون مشکلات و مسائل عمومی خود بحث و گفتگو و مشورت کنند و حج در واقع یک کنفرانس سالیانه دینی و عمومی است که مسلمانان آنرا در مکه جهت مشورت با هم‌دیگر پیرامون آنچه مصلحت عمومی مسلمانان در موارد مختلف اقتضا می‌کند و خیر و نفع آن همه‌ی مسلمانان را در برمی‌گیرد منعقد می‌سازند.

در این‌که این گفته‌ی بسیار زیبایی است شکی نداریم، ولی واقعیت آنرا به‌شدت تکذیب می‌کند و کوچکترین حقیقتی در آن نمی‌یابیم، مراسم و اعمال حج از ایستادن در عرفات و لبیک گوئی و سنگ پرانی و طواف کعبه و دست‌مالی سنگ سیاه و دویدن میان دو تپه‌ی صفا و مروه و قربانی کردن و مُنی بر همه روشن است، و 13 قرن است که مسلمانان بدون هیچ‌گونه کم و کاستی آن‌ها را به‌دقت انجام می‌دهند، از همان عهد پیامبر تا به امروز و هیچ‌وقت و در هیچ سالی ندیدیم که آن‌ها دور هم گرد آمده و برای بهبودی وضع حاجیان و اصلاح و وضع بهداشتی موجود در آن جا و غیره مشغول مذاکره شوند پس این ادعای فقهای مزبور جز یک ادعای تهی و بی‌معنی چیز دیگری نیست.

ابراهیم پدر اعراب عدنانی: اکنون بی‌مناسبت نیست که پیرامون نقش پدری ابراهیم اعراب عدنانی سخن بگوئیم، زیرا اعراب دوره‌ی جاهلیت بر این دو باور بودند که بنای کعبه به‌دست ابراهیم بوده و او پدر اعراب عدنانی است و قرآن نیز در سوره‌ی بقره آیه 127 و سوره‌ی حج، آیه‌ی 78 همین را تأیید می‌کند. به‌نظر من باور نخستین (بنای کعبه به‌دست ابراهیم) از نظر زمانی بر دومین پیشی دارد و از ساخته‌های گردانندگان جرهمی و خزاعی کعبه پیش از پیدایش قریش بوده است، آنچه آن‌ها را به ساختن این داستان و اداشت، نیاز آنان به بزرگ و مهم

جلوه دادن کعبه نزد اعراب بوده تا آنان را پای‌بند حج ساخته و وادارشان سازند همه ساله به دیدن آن بیایند و از این طریق زعامت دینی و دنیائی آنها بر همه‌ی اعراب تضمین شود و این باور با آنچه راویان ذکر کرده و گفته اند که کعبه پیش از ابراهیم بنا شده و ابراهیم سازنده‌ی آن نبود و تنها مرزهای آن را مشخص کرده است، مغایرتی ندارد ولی از طرفی نیز ظاهر عبارت قرآن چنین نشان می‌دهد که این ابراهیم بوده است که کعبه را از بُن بنا کرده است و نه این‌که آن را باز سازی و تعمیر کرده است و در هر دو حال، چه بنا کرده یا تجدید بنا کرده با این باور اعراب که ابراهیم آن را بنا کرده است سازگار است.¹

در هر حال اعراب قدیم به روش خود در بزرگداشت کعبه و رفتن به حج همچنان ادامه دادند تا این‌که قُصی آمد و سعی کرد از راه حيله، ولایت و اداره‌ی امور کعبه را از دست خزاعه که در آن هنگام در دست خلیل خزاعی که آخرین خزاعی مسئول اداره‌ی امور کعبه بود، بیرون بیاورد.

این جریان به این صورت بوده که قُصی دختر خلیل خزاعی را به همسری گرفت و وقتی خلیل از دنیا رفت، قصی ادعا کرد که او سزاوارتر از خزاعه به در دست گرفتن امور کعبه است و قریش از خزاعه به اسمعیل بن ابراهیم نزدیک‌تر است زیرا آن‌ها از فرزندان اسمعیل می‌باشند. پس قُصی از قریش و بنی کنانه خواست تا خزاعه را از مکه بیرون برانند، آن‌ها نیز در خواست وی را اجابت کرده و به همراه عده‌ای دیگر از قبیله‌ی قضاچه که برادر ناتنی (مادری) او بسیج کرده بود به وی ملحق شدند و بدین ترتیب قصی توانست خزاعه را خلع ید کرده و اداره‌ی امور کعبه را در دست بگیرد.²

¹ - سیره‌ی حلبی: 1/ 148 - 1

² - سیره‌ی حلبی: 7/1 - 8

روایت‌های دیگری نیز در این زمینه وجود دارند که همگی عاری از حقیقت اند، آنچه حقیقت دارد، اینست که خزاعه ادعاهای قصی را در این‌که سزاوارتر از آنها در بدست گرفتن اداره‌ی امور کعبه است رد کردند و کار به جنگ و جدال کشید و عده‌ی زیادی از هر دو طرف کشته و زخمی شدند و بالاخره کار به مذاکره و صلح کشید و توافق شد که شخصی را از میان اعراب برای قضاوت نهائی در مورد این اختلاف برگزینند و یعمر بن عوف را که مرد شریف و خوش‌نامی بود انتخاب کردند که قضاوت او به‌نفع قصی بود و او را در اداره‌ی امور کعبه سزاوارتر دانست.¹

شکی نیست که راز موفقیت قصی در اثبات حقانیت خود در به عهده گرفتن اداره‌ی امور کعبه و بیرون آوردن آن از جنگ خزاعه در رساندن نسب خود به اسماعیل بن ابراهیم نهفته بود که البته این کار او با خواسته‌ی قریش و بنی کنانه نیز سازگاری کاملی داشته زیرا کنانه نیز از عدنانیان به‌شمار می‌رفته و از این‌رو در این مسئله با قصی و قریش هم‌دهانی کرده و وابستگی نسبی آن‌ها را به اسماعیل می‌پذیرد تا سزاواری آنها را در برابر خزاعه ثابت کند، زیرا خانه‌ای که ابراهیم بنا کرده، مسلماً نوادگان او در اداره‌ی امور آن نسبت به دیگران سزاوارتر خواهند بود. و از آنجائی‌که قریش نسب خود را به عنوان عدنان پایان می‌دهد، پدری ابراهیم برای اعراب عدنانی نیز از قصی آغاز می‌گردد و بعد از وی قریش عهده دار امور خانه‌ی کعبه گردید تا این‌که محمد آمد و به همان گونه و حالتی که قومش به‌دست آورده بود، عهده دار آن گردید.

¹ - سیره‌ی حلبی: 9/1

دستگاه خبرچینی و جاسوسی محمد

محمد دارای یک دستگاه خبر چینی و جاسوسی حیرت انگیزی بود و آدم‌های او که نقش چشم‌ها و گوش‌های او را بازی می‌کردند در همه جا پخش و خبرهای مربوط به دشمنانش را به‌طور منظم به او می‌رساندند. داستان‌های فراوانی پیرامون رسیدن اطلاعات به وی از سوی آسمان روایت شده اند، ولی با بررسی آن‌ها در می‌یابیم که همه‌ی آن‌ها مسائلی هستند که ابتدا در میان مردم اتفاق افتاده اند و سپس خبر مربوط به آن‌ها از آسمان نازل شده است.

حوادث مزبور همگی قابل لمس و عینی هستند و پی بردن به آن‌ها توسط خبر چین و جاسوسی کار ساده ایست و ربطی به غیب‌گوئی که آینده را هدف قرار می‌دهد ندارد و خود قرآن بهترین شاهد براین مسئله است «لَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسْنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»¹ (چنانچه غیب می‌دانستم سود بسیار می‌بردم و بدی به من نمی‌رسید، من جز یک هشدار دهنده و نوید بخش برای قومی که ایمان می‌آورند نیستم). پس چنانچه محمد غیب‌گو نیست و این روایت‌ها همه صحت داشته باشند، می‌توانیم با قاطعیت بگوئیم که محمد دارای تشکیلات خبر چینی و جاسوسی حیرت انگیزی بوده و قصد ما در اینجا ثابت کردن این ادعا است.

جاسوسان خصوصی او: به‌دست آوردن اطلاعات و خبرها تنها با پراکندن اشخاصی که نقش چشم و گوش را بازی می‌کنند تحقق می‌یابد و محمد نیز آن‌ها را داشت و شکی نداریم

¹ - سوره‌ی اعراف: آیه‌ی 188

که در میان آن ها کسانی بودند که برای او محرمانه و خصوصی جاسوسی می کردند و عده ای نیز به طور علنی و عمومی. منظور ما از جاسوس خصوصی آن کسی است که امر خبر چینی و جاسوسی به گونه‌ی محرمانه و انحصاری میان او و محمد می باشد و کس دیگری از آن اطلاعی ندارد و هیچکس جز خود محمد او را نمی شناسد، زیرا شرایط و اوضاع به هنگام مهاجرت به مدینه، دشمنانی از میان خود مسلمان ها برای محمد به وجود آوردند که نام منافق را بر آن ها نهادند، آن ها اظهار مسلمانی می کردند ولی قلباً مسلمان نبودند و دفع شر آن ها جز با پراکندن جاسوسان و خبرچینان ممکن نبود.

از آن جایی که جاسوسان خصوصی محمد را کسی جز خود محمد نمی شناخت از این رو دسترسی به نام و نشانی آن ها در کتاب های سیرت بسیار مشکل است، ولی با این وجود می توانیم از راه استدلال و نتیجه گیری به شناخت سه نفر از آن ها موفق شویم یکی در مکه که عمویش عباس است و دو نفر دیگر در مدینه.

عباس در مکه منافقی بود در میان کافران یعنی در ظاهر کافر و در باطن مسلمان و تا سقوط مکه به دست مسلمانان در همان جا ماند ولی پیش از آن می خواست به مدینه مهاجرت کند، ولی محمد او را از این کار بازداشت و پس از گشایش مکه، اسلام خود را آشکار ساخت و به مدینه رفت.

آن دو نفر دیگر در مدینه بودند، یکی از آن ها مسلمانی بود که خواهری در بنی النظیر داشت و ماجرای او را در حادثه بنی النظیر به هنگامی که قصد توطئه علیه محمد را داشتند شرح دادیم. ولی متأسفانه نشانی از او و خواهرش نیافتیم، ولی شک ندارم که یک مرد یهودی بوده که اسلام آورده و سپس قومش را ترک و به میان مسلمانان آمده و احتمال می رود که خواهرش

نیز مخفیانه اسلام آورده ولی آنرا پنهان می ساخته و همانجا در میان قوم یهودی خود برای همین منظور یعنی خبر چینی مانده بوده تا خبرها را از طریق برادرش به محمد برساند.

دومی حذیفه بن الیمان است که از مردم مدینه بود و خود را هم‌رنگ منافقان کرده و تظاهر به اسلام می کرد ولی در باطن یک مسلمان پایبند و با اخلاص نسبت به خدا و رسول بود و به قبیله های اوس و خزرج نیز وابستگی نداشته و از رازداران رسول الله به‌شمار می رفته.

حلبی می گوید: به حذیفه، رازدار رسول الله گفته می شد و از قول خود او چنین نقل شده است: در غزوه ی تبوک، رسول الله از شتر خود پائین آمد و حالت وحی به او دست داد، شترش برخاسته و به راه افتاد. من آنرا دیدم و افسار او را گرفته و در فاصله ی نزدیکی به رسول الله نشاندم و خودم هم در کنارش نشستم تا این که رسول الله برخاست و من شتر را نزد او آوردم، پرسید: این کیست؟ (ظاهراً این جریان در شب اتفاق افتاده بوده، و از این رو محمد نتوانسته بود او را تشخیص دهد) گفتم: حذیفه، پیامبر گفت: به تو رازی می گویم و تو آنرا فاش نمی سازی، من از نمازگزاری بر فلان و فلان نهی شدم، و تعدادی از مشرکان را بر شمرد.¹

شکی نیست که حذیفه این حدیث را پس از وفات پیامبر فاش ساخته است و از این رو عمر بن الخطاب در دوره ی خلافتش هر وقت شخصی که گمان می رفته یکی از آن هائی باشد که پیامبر نامشان را برده، از دنیا می رفت، دست حذیفه را می گرفت و برای نمازگزاری بر او با خود می برد، چنانچه حذیفه

¹ - سیره ی حلبی: 143/3

دستش را از دست عمر بیرون می کشید و با وی نمی رفت از نمازگزاری بر وی امتناع می کرد.¹

از اینجا می توان پی برد که حذیفه جاسوس خصوصی محمد بود، و علاوه بر این سه نفر می توان از دو نفر دیگر نیز نام برد که نقش جاسوسان خصوصی او را بازی می کردند، یکی سراقه بن مالک مدلجی که عامل اصلی شکست قریش در روز بدر بوده و پیش از این پیرامون آن سخن راندیم و دومی شیخ نجدی است که به هنگام توطئه چینی قریش در (دارالندوه) علیه محمد برای کشتن وی، از طرف عباس عموی پیامبر اجبر و به آن جا فرستاده شد و بلافاصله پس از پایان جلسه نزد عباس رفته و او را از همه‌ی تصمیمات آن‌ها آگاه ساخت و او محمد را از جریان توطئه آگاه ساخت.

عباس مسئول دستگاه جاسوسی محمد

رابطه‌ی عباس با محمد چه قبل و چه بعد از اعلام پیامبری یک رابطه‌ی خاصی بود، او مانند سایر عموهای محمد منکر دعوت او نشد و با وی مانند عمویش ابولهب به دشمنی و ستیز برنخاست و او را مورد آزار قرار نداد. طبق روایات موجود، بر خلاف سایر عموهایش و کافران قریش که با وی ترک مجالست و مصاحبت کرده بودند، عباس به‌طور مداوم با وی مجالست می کرده و با توجه به داستان آن یهودی با عباس در یمن که در فصل (اعراب اُمّی می باشند و محمد یکی از آن‌ها

¹ - همان منبع

است) در می یابیم که عباس رازدار محمد بوده و از او چیزهایی می دانسته که بر دیگران مخفی بوده.

در شب بیعت بزرگ در عقبه‌ی دوم، عباس نخستین کسی بود که سخنرانی کرد.¹ و این نشان می دهد که او مسلمان بوده و به گُنه خواسته های محمد از دعوت خود پی برده بود، ولی به-دلایلی که آن ها را ذکر خواهیم کرد و بر خلاف آنچه راویان حدیث و سیرت ادعا کرده اند که در زمان حضور در بیعت عقبه هنوز مشرک بوده، اسلام خود را هرگز ظاهر نساخت.

حضور یک عباس مشرک در بیعت عقبه که پیروزی و موفقیت محمد را تضمین می کند هرگز قابل قبول نیست.

به هر حال مسلمان بودن عباس نیازی به هیچ گونه دلیل و برهان و استنتاج و استنباطی ندارد، بلکه خود راویان حدیث و سیرت نیز به صراحت آن را روایت کرده اند. حلبی به نقل از عکرمه غلام ابن عباس می گوید: ابورافع غلام پیامبر گفت: من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم (ابورافع ابتدا غلام عباس بوده و سپس او را به محمد بخشیده) و در آن هنگام عباس و همسرش و من مسلمان شده بودیم و آن را پنهان می ساختیم.

هنگامی که خبر شکست قریش در بدر به ما رسید خیلی خوش حال شدیم...² دحلان در سیره‌ی خود می گوید: عباس بگفته‌ی اهل علم از قدیم اسلام آورده بود، ولی آن را مخفی نگاه می داشت و از شنیدن خبرهای پیروزی مسلمانان خوشحال می شده و زمانی که پیامبر در مکه بود او را از رازهای خود آگاه می ساخت، و در آن هنگام پیامبر خود را به قبایل عرب معرفی و عرضه می کرد، همیشه عباس در کنار او حاضر بود و مردم را تشویق و ترغیب به شنیدن و پذیرفتن گفته های او می کرد.

¹ - سیره‌ی حلبی: 16/2 - 17

² - سیره‌ی حلبی: 188/2 ، سیره‌ی ابن هِشام: 646/2 - 647

این‌ها همه نشانه‌های مسلمان بودن او بودند و پیامبر خود به او دستور داده بود که در مکه بماند و خبرها و رازهای قریش را برای او فاش سازد و او با اجازه‌ی پیامبر، اسلام خود را پنهان می‌ساخت تا چشمان و گوش‌های او در مکه باشد.¹

گفته‌اند که پیامبر مسلمانی عباس را از روی مهربانی و شفقت آشکار نساخت، زیرا عباس نزد قریش وام و قرض‌های زیادی داشت که با فاش شدن رازش همه‌ی آن‌ها را از دست می‌داد، ولی پس از فتح مکه اسلام خود را آشکار ساخت.² روزی که قریش برای جنگ با محمد در اُحد آماده‌ی حرکت می‌شد، عباس شخصی از بنی غفار را اجیر و به‌دست او نامه‌ای برای محمد داد و شرط کرد که طی سه شبانه روز خود را به مدینه برساند و او هم همین کار را کرد.³

چنانچه گفته‌شود: اگر دلیل پنهان‌سازی عباس و ماندنش در مکه همان‌گونه که ادعا می‌کنیم جهت خبرچینی و جاسوسی برای محمد بود پس چرا بارها از محمد در خواست اجازه‌ی مهاجرت به مدینه کرد در حالی‌که می‌دانست با مهاجرت مأموریت جاسوسی او نیز بی‌نتیجه و باطل خواهد شد؟ خواهم گفت: عباس همچون محمد به اندازه‌ی اهمیت این مأموریت پی‌نبرده بود، به‌خصوص پس از شنیدن خبرهای مربوط به بالا گرفتن روز افزون کار برادرزاده‌اش و از این‌رو می‌خواست هر چه زودتر به مدینه رفته و از آنچه مسلمانان از مقام و مرتبت و غنایم بی‌حساب از طریق جهاد به‌دست می‌آوردند سهمی نیز ببرد.

¹ - سیره‌ی دحلان: (در حاشیه سیره‌ی حلبی) 402/1 - 403

² - سیره‌ی حلبی: 199/2

³ - همان‌جا

در پایان به خارج شدن عباس از مکه به سوی مدینه هنگامی که محمد به قصد گشودن مکه، مدینه را ترک کرد اشاره می‌کنیم.

پیامبر به‌طور غافل‌گیرانه و ناگهانی با سپاه خود در اطراف مکه ظاهر شد و مکیان را غافل‌گیر ساخت، ولی در این میان عباس که از همان ابتدا از ماجرا آگاه بود، مخفیانه با خانواده اش مکه را به سوی مدینه ترک کرد تا این‌که در راه به رسول الله برخورد کرد و با وی به سوی مکه مراجعت کرد، ولی خانواده اش را به مدینه روانه کرد.¹

این مهاجرت مخفیانه به‌وضوح ثابت می‌کند که عباس از همه‌ی ماجرا با‌خبر بوده و همواره با محمد در ارتباط بوده و تشکیلات خبری آن‌ها به‌دقت و به بهترین شکل کار می‌کرده، و از طرفی نیز نشان می‌دهد که به‌راه انداختن یک چنین دستگاه خبر چینی، نماینگر نیاز محمد به اطلاعاتی است که دسترسی به آن‌ها از طریق آسمان غیر ممکن است و دقیقاً همان را ثابت می‌کند که قرآن نیز توضیح داده و گفته است که از غیب هیچ‌گونه آگاهی ندارد. زیرا آن کسی که عالم به غیب است نیازی به جاسوس و خبر چین نخواهد داشت. روایت‌های زیر این مسئله را ثابت می‌کنند.

1- دو سال پس از اسلام آوردن قبیله‌ی یهودی بنی‌مصطلق پیامبر ولید بن عُقبه را جهت تحصیل اموال زکاة به سوی آن‌ها روانه ساخت. (فراموش نشود که ولید فرزند همان عقبه بن اُبی‌معیط یکی از دو اسیری که محمد در راه بازگشت از جنگ بدر به سوی مدینه دستور کشتن آن‌ها را داد می‌باشد)

¹ - سیره‌ی حلبی: 78/3

میان ولید و بنی مصطلق از همان دوران جاهلیت دشمنی سختی وجود داشت.

به‌گفته‌ی حلبی: هنگامی‌که ولید به مقصد رسید، مردان بنی مصطلق در حالی‌که شمشیرها را بسته بودند، شادمانه به استقبال او آمدند و به‌گفته‌ی زمخشری (سواره به استقبال او رفتند) وقتی ولید آن‌ها را در آن حال دید، گمان برد که قصد جنگ با وی را دارند، پس به‌سرعت به سوی مدینه فرار کرد و به رسول الله خبر داد که بنی مصطلق مرتد شده‌اند.

رسول الله به‌شدت خشمگین شد و مصمم به جنگ با آن‌ها شد و مسلمانان نیز همگی به هیجان آمده و از یورش به آن‌ها سخن می‌راندند که در این میان هیئتی از بنی مصطلق رسید و به پیامبر توضیح دادند که برای استقبال و تجلیل از عقبه آمده بودند و می‌خواستند سهم زکاة خود را به بپردازند.¹

دحلان در سیره‌ی خود می‌گوید: هنگامی‌که خبر دروغ-گوئی ولید و متهم ساختن بنی مصطلق به ارتداد به حارث بن ضرار رئیس قبیله‌ی بنی مصطلق رسید، نزد پیامبر آمد. وقتی پیامبر او را دید گفت: از دادن زکوة امتناع کردی و فرستاده‌ی مرا می‌خواستی بکشی، حارث گفت: نه قسم به آن‌که تو را به دین حق فرستاد چنین نبود² پس این آیه نازل شد «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ»³ (ای کسانی که ایمان آوردید اگر تباه کاری خبری برای شما آورد تحقیق کنید تا مبادا از سر نادانی به مردمی آسیب برسانید و از کرده‌ی خود پشیمان شوید)

¹ - سیره‌ی حلبی: 283/2 ، الکشاف: تفسیر آیه‌ی 6 از سوره‌ی حجرات

² - سیره‌ی دحلان: (در حاشیه سیره‌ی حلبی): 318/2

³ - سوره‌ی حجرات: آیه‌ی 6

در روایت دیگری آمده است که پیامبر به محض دریافت خبر ارتداد بنی مصطلق، از ولید بن عقبه، خالد بن الولید را به سوی آن‌ها گسیل داشت و به او گفت: به هنگام نماز آن‌ها را زیر نظر بگیر چنانچه نماز را ترک گفته بودند تو دانی و آن‌ها، خالد نیز به هنگام غروب آفتاب به آن‌ها رسید و در جائی که صدای نماز به گوشش برسد کمین کرد و آن‌ها را زیر نظر گرفت، در این هنگام اذان گو برخاسته و اذان گفت و آن‌ها نماز عشاء را برگزار کردند. به هنگام سپیده دم با اذان مؤذن نماز صبح را برگزار کردند. چون هوا روشن شد اسب‌ها را دیدند پرسیدند این چیست؟ گفتند: این خالد بن الولید است، پس نزد او رفته و از او پرسیدند: چه می خواهی ای خالد؟ گفت: به خدا شما را می خواهم، خبر شما به پیامبر رسید، گفته می شود که نماز را ترک کرده اید و کافر شده اید. زاری‌کنان گفتند: پناه می بریم به خدا، مسئله فقط به ولید مربوط است که میان ما و او از جاهلیت دشمنی است و از این‌رو از ترس این‌که مبادا بخواهد انتقام این دشمنی را بگیرد خود را مسلح کرده بودم، پس خالد به افرادش دستور بازگشت داد و نزد پیامبر آمده و ماجرا را شرح داد و خداوند این آیه را نازل کرد...¹

در اینجا این سوال پیش می آمد که چرا محمد هنگامی که خیر ارتداد بنی مصطلق را شنید هیچ پیامی از آسمان که دال بر دورغ بودن این خبر و عدم ارتداد آن‌ها باشد دریافت نکرد؟ و نه تنها خبری از آسمان نیامد بلکه او گفته های ولید را باور کرد و خشمگین شد و قصد جنگ با آن‌ها را کرد و خالد بن الولید را به سوی آن‌ها روانه کرد.

¹ - سیره‌ی حلبی: 283/2 - 284

از نظر من ولید بن عقبه در این دروغ‌گویی به دو دلیل
تعمد داشته:

الف- دشمنی قدیمی میان او و آن‌ها، به‌گفته‌ی راویان، و
از این‌رو مسلح بودن آن‌ها را غنیمتی برای متهم ساختن آن‌ها به
آمادگی برای جنگ با وی و مرتد شدن آن‌ها شمرد.

ب- خون‌خواهی که نزد محمد داشته. زیرا محمد قاتل پدر او
عقبه بوده و اسلام او اصولاً اعتقادی و از روی ایمان و تصدیق
نبوده، بلکه از روی تسلیم در برابر قدرت خرد کننده‌ی روز
افزون اسلام بوده که در آن هنگام عده‌ی کثیری از اعراب را
و اداری ساخت تا همین راه را در پیش گیرند، و او با ساختن این
دورغ در واقع حالت آن کسی را داشت که می‌خواست با یک
سنگ دو گنجشک را هدف قرار دهد. هم از بنی مصطلق انتقام
بگیرد و هم آبروی اسلام را با مرتد شدن عده‌ی مسلمان لکه
دار سازد. دلیل هم آیه‌ی ایست که محمد در حق او نازل کرد و او را
«فاسق» (تباه‌کار) نامید. دلیل دیگر مشکوک و معیوب بودن
اسلام او اینست که عثمان به هنگام خلافتش او را به‌جای سعد بن
أبی وقاص والی کوفه کرد، زیرا ولید برادر ناتنی (مادری)
عثمان بود. ولید در حال مستی نماز صبح را پیشاپیش مردم
چهار رکعت خواند و گفت: آیا باز هم بیشتر می‌خواهید؟ چون
خبر به عثمان رسید او را عزل کرد. روایت شده است که
هنگامی‌که به کوفه رسید و بر سعد وارد شد، سعد به او گفت:
به‌خدا نمی‌دانیم که آیا پس از ما عاقل و با هوش شده‌ای یا ما
پس از تو احمق شده‌ایم؟ ولید به او گفت: مرا مکدر و غمگین
مکن ای ابو اسحق، این ملک دنیا است که گاهی ناهاری برای
مردمی می‌شود و گاهی دیگر شامی برای دیگران و سعد گفت:
آن‌طور که می‌بینیم قصد دارید آن‌را (منظور خلافت را) تبدیل به
مُلک کنید. همچنین روایت شده است که هنگامی که نماز صبح

را در حال مستی چهار رکعت برگزار کرد، در رکوع و سجده اش چنین گفت: بنوش و مرا بنوشان، سپس در محراب استفراغ کرد و سلام داد و گفت: می خواهید بیشتر بخوانم؟¹

این چیزی است که حلبی نقل کرده است ولی من شک دارم که ولید آن قدر جرأت کرده باشد که در حال مستی در برابر مردم ظاهر شده و نماز بگذارد و استفراغ کند و در سجده و رکوع بگوید بنوش و مرا بنوشان، چون بهر حال اگر بی ایمانی او سبب ترس او از این کار نشود، بدون شک ترس از دست دادن ولایت و احتمال قیام مردم علیه او که منجر به عزل وی می شود مانع او خواهند شد، بعید نمی دانم که جبهه بندی های سیاسی امویان و علویان علیه هم دیگر در آن زمان سبب نقل یک چنین روایت هایی شده باشند. بهر حال عثمان او را عزل کرد، ولی نه به خاطر اثبات جرم او، بلکه به خاطر پایان دادن به سخن چینی فتنه انگیزان و همین اعتقاد را می توان از گفته های نجار در کتابش (خلفای راشدین) استنباط کرد.

اکنون آیا حق نداریم بگوئیم که ولید به هدف ضربه زدن به اسلام و بنی مصطلق در دورغ گوئی خود تعدد داشته است، فقط نمی دانیم چرا این مسئله بر محمد پنهان ماند و بر خلاف آنچه که می گویند، از آسمان خبری به وی نرسید.

2- داستان گنج بنی النظیر که قومی یهودی بودند و در زمان محمد در مدینه می زیستند و ما می دانیم که محمد پس از محاصره ی آن ها و ادارشان ساخت تا جلای وطن کنند و این مسئله بدین صورت بوده که خود آن ها از وی خواستند تا از خون آن ها بگذرد و آن ها را در جلای وطن آزاد بگذارد و به جز اسلحه آنچه را که شترها قدرت حمل آن را دارند به همراه ببرند.

¹ - سیره ی حلبی: 283/2 - 284

محمد نیز موافقت کرد و آن‌ها با زنان و کودکان‌شان و به‌اندازه‌ی طاقت حمل شترها آنچه را که توانستند برداشته و سرزمین خود را ترک کرده و رفتند و گنجی را که عبارت از پوست شتر یا گاوی که مملو از طلا و جواهر بود نیز به همراه خود به قلعه‌های مسکونی خیبر بردند. دو یا سه سال بعد محمد خیبر را مورد حمله قرار داد و تعدادی از استحکامات و برج و باروهای آن‌را گشود و مردم بقیه‌ی قلعه‌ها، داوطلبانه جهت حفظ جان تسلیم شدند. پیامبر کنانه بن ربیع را که او را به‌نام پدر بزرگش (ابوحقیق)، کنانه بن اَبی الحقیق نیز می‌نامند و بزرگ خیبر به-شمار می‌رود، فرا خواند. زیرا گنج بنی‌النظیر نزد او بوده و از وی در باره‌ی گنج مزبور سؤال کرد، ولی او منکر آن شد و گفت: جنگ‌ها و هزینه‌ها آن‌را از بین بردند.

ابن اسحق در این باره به‌نقل از ابن هشام چنین می‌گوید: رسول الله کنانه بن الربیع را که گنج نزد او بود احضار و در باره‌ی آن از وی سؤال کرد ولی او از جای آن اظهار بی‌اطلاعی کرد. یک مرد یهودی را نزد رسول الله آوردند که اظهار می‌کرد هر روز کنانه را می‌دیده که در این خرابه قدم می‌زده. رسول الله به کنانه گفت: نظرت چیست، اگر آن‌را نزد تو بیابم، بکشمت؟ کنانه گفت: آری. رسول الله دستور داد تا آن خرابه را حفاری کنند و مقداری از آن گنج را در آن جا یافتند، پس رسول الله بقیه‌ی آن‌را از کنانه خواست، ولی او از دادن آن امتناع کرد و جای آن‌را فاش نساخت. رسول الله به زبیر بن عوام گفت: او را آن‌قدر شکنجه کن تا هر چه می‌داند بر زبان بیاورد. زبیر آتش‌دان خود را بر سینه‌ی کنانه گذاشته و او را آن‌قدر شکنجه کرد تا نزدیک بود قالب تهی کند. رسول الله سپس او را به محمد بن مسلمه سپرد و او به برادرش محمود بن مسلمه که سر از

تنش جدا کرد.¹ روایت ابن اسحق در میان سایر روایت‌هایی که پیرامون این رویداد روایت شده اند صحیح‌ترین به‌شمار می‌رود و سایر روایت‌ها سست و ضعیف می‌باشند و می‌توان به آن‌ها در کتاب‌های سیرت مراجعه کرد.

بنگرید که چه‌گونه محمد برای یافتن این گنج نیازمند راه-نمائی کنانه بود و چون از نشان دادن جای آن امتناع کرد به زبیر دستور داد او را شکنجه کند تا به زبان بیاید ولی ساده‌تر این بود که راه‌نمائی از آسمان می‌رسید و مسئله پایان می‌یافت. آنچه شایان تأمل در این رویداد است، دستور شکنجه برای حمل به اعتراف و اقرار می‌باشد، زیرا این مسئله می‌رساند که شکنجه در شریعت اسلامی جایز است و همه می‌دانیم که این رفتار که ایرانیان بر آن نام (شکنجه) نهاده اند در عرف و قوانین مدنی عصر ما جایز نیست.²

3- داستان شتر حامل آذوقه‌ی محمد به هنگام حجة الوداع که در اختیار غلام ابوبکر بوده و هنگامی که در جائی بنام (عرج) در نزدیکی طائف فرود آمدند او را نیافتند. ابوبکر سراغ آن‌را از غلام خود گرفت و او گفت که روز گذشته او را گم کرده است، ابوبکر خشمگین شده و او را تازیانه زد. رسول الله لبخند زنان گفت: بنگرید به این شخص مُحرم (إحرام بسته برای حج) که چه می‌کند. زیرا برای شخصی که مُحرم می‌باشد چنین رفتاری جایز نیست، وقتی همراهان به این مسئله پی بردند، برای پیامبر و ابوبکر غذا تهیه کردند. پیامبر به ابوبکر که هنوز خشمگین بود و به پرخاش خود به غلامش ادامه می‌داد گفت:

¹ - سیره‌ی ابن‌سَلام: 336 / 3 - 337

² - ولی از شخصی که به ادعای آقای معروف رصافی در وجود مطلق، کلی، ابدی فنا شده است، جایز می‌باشد !!! (مترجم)

آرام باش ای ابوبکر از دست من و تو کاری ساخته نیست، این غلام سعی کرده بوده شترش را گم نکند و این غذای خوش‌مزه را خداوند جانشین آنچه همراه او بوده (آذوقه همراه شتر) کرده است. پیامبر و ابوبکر و سایر همراهان مشغول خوردن شدند که اندکی بعد صفوان بن المعطل که از پشت کاروان می‌آمده همراه آن شتر و بار آذوقه نمایان شد و شتر را در نزدیکی پیامبر بر زمین نشانند. رسول الله به ابوبکر گفت: بنگر آیا چیزی از اثاثیه تو گم شده است؟ گفت: جز قدحی که با آن آب می‌نوشیدیم چیزی گم نکرده‌ام. غلام گفت: قدح نزد من است.¹ در این‌جا می‌بینیم هنگامی که محمد دید ابوبکر به‌خاطر گم شدن شتر آذوقه بر غلامش بی‌نهایت خشمگین شده است، سعی کرد خشم او را فرو نشانند و از پرخاش او به غلام جلوگیری کند، در حالی‌که لازم این بود که به ابوبکر بگوید: آرام باش ای ابوبکر، شتر گم نشده است و صفوان آن‌را خواهد آورد. ولی او چنین نگفت زیرا برخلاف آن-چه در جنگ تبوک به هنگام گم شدن شترش روی داد، این بار خبری از آسمان به وی نرسید. چنان‌چه گفته شود که این بار هم-چون بار قبلی در تبوک دلیلی برای آمدن خبری از آسمان وجود نداشته و در تبوک برای برطرف کردن شبهه نسبت به درستی پیامبری خودش می‌بایست خبری پیرامون گم شدن شترش از آسمان می‌آمد خواهم گفت: داستان (هیئت غامد) این استدلال را باطل می‌سازد. در سال دهم پس از هجرت هیئتی از طرف قبیله‌ی غامد (قبیله‌ی ای از تیره‌ی اُزد در یمن) متشکل از 10 نفر به مدینه آمدند و در قیع فرقد (قبرستان مدینه) فرود آمدند، سپس جوان‌ترین خود را در کنار اثاثیه خود گذاشته و نزد پیامبر رفتند، چون این جوان به خواب رفت دزدی آمد و کیسه‌ی

¹ - سیره‌ی حلبی: 260/3 - 261

محتوی لباس‌های یکی از آن‌ها را دزدید. وقتی نزد پیامبر رسیدند سلام کرده و اسلام آوردند، پیامبر برای آن‌ها شرحی از احکام شریعت اسلامی نوشت و به آن‌ها گفت: چه کسی را مأمور اثاثیه تان کردید؟ گفتند: جوان‌ترین مان. گفت: او خوابید و کسی آمد و کیسه‌ی لباس یکی از شما را دزدید. یکی از مردان گفت: ای رسول الله هیچ‌کدام جز من کیسه‌ی لباس ندارم. رسول الله به او گفت: کیسه به‌جای خودش برگشته است. آن‌ها به‌سرعت از نزد پیامبر خارج شده و به آن‌جائی که بارهای خود را گذاشته بودند رفتند و از دوست‌شان در باره‌ی آنچه رسول الله خبر داده بود سوال کردند، گفت: از خواب پریدم، دیدم که کیسه‌ی لباس نیست، برای یافتن آن از جا برخاستم، مردی نشسته دیدم که وقتی مرا دید فرار کرد و من او را دنبال کردم، اندکی بعد از دویدن باز ایستاد و من در زمین اثرکندن دیدم و کیسه‌ی لباس را یافتم که در آن حفره مخفی کرده بود و من آن‌را بیرون آوردم، همگی گفتند: شهادت می‌دهیم که او فرستاده‌ی خدا است، او ما را از دزدیده شدن و بازگشتن آن با خبر ساخت. آن‌ها به همراه آن مرد جوان نزد پیامبر برگشته و آن جوان اسلام آورد.¹

در این‌جا می‌بینیم که محمد از آسمان خبر دریافت کرده است در حالی‌که انگیزه‌ی او برای آن به آن‌گونه که روی‌داد گم شدن شترش در تبوک ایجاب می‌کرد وجود نداشته. و اگر گفته شود که در این مورد انگیزه حاصل بوده و آن دزدیده شدن کیسه‌ی لباس یکی از میهمانان او است که از یمن برای دیدنش آمده بوده و این مسئله سبب ناراحتی و خشم آن‌ها می‌شده و از این‌رو از آسمان به وی خبر رسید، خواهیم گفت: اگر چنین چیزی می‌تواند برای آمدن خبر از آسمان انگیزه باشد، پس گم شدن شتر حامل

¹ - زادالمعاد: 54/2 ، سیره‌ی دحلان: 52/3

آذوقه‌ی او و ابوبکر هم می‌تواند حتی انگیزه‌ی مهم‌تری باشد زیرا کیسه‌ی لباس بازگردانده شده بوده و دلیلی برای خشم و ناراحتی آن‌ها وجود نداشته و لزومی به مطلع ساختن آن‌ها از ماجرا نیز وجود نداشته در حالی‌که شتر او همچنان مفقودالایر و خودش و ابوبکر بی‌غذا مانده بودند و خشم ابوبکر بر غلامش آن‌چنان بالا گرفته بود که او را زیر ضربه‌های تازیانه گرفت. آنچه در این روی‌داد سرقت کیسه‌ی لباس توجه را جلب می‌کند اینست که محمد به هنگام مطلع ساختن هیئت از ماجرای دزدی، نام صاحب کیسه‌ی لباس و دزد را مشخص نکرد در حالی‌که ما می‌دانیم که برای آسمان، دانستن نام آن‌ها کار ساده‌ایست و نمی‌تواند بر آسمان مخفی بماند. چهار مورد تعجب برانگیز دیگر در این داستان نیز وجود دارد:

1- دزد مزبور می‌توانست پس از دزدیدن کیسه‌ی لباس، آن‌را به منزلش ببرد، ولی او این کار را نکرد و در نزدیکی محل ارتکاب سرقت حفره‌ای کنده و کیسه را در آن دفن کرده بود که این مسئله می‌توانست موجب رسوا و آشکار شدن کار او بشود.

2- پس از دفن کیسه محل را ترک نکرده و مجدداً به محل ارتکاب سرقت بازگشت و در نزدیکی آن جوان به خواب رفته نشست، که الزاماً پس از بیدار شدن و دیدن او به وی مشکوک می‌شده.

3 - سارق ابله می‌بایست برای دفع تهمت و شک، لااقل پس از بیدار شدن جوان در جای خود باقی می‌ماند، ولی فرار کرد و جوان را به دنبال خود کشید.

4- دزد ابله می‌بایست لااقل در جهتی غیر آن جهتی که در آن جا لباس‌ها را دفن کرده است می‌دوید و فرار می‌کرد، او با این کارش این احساس را به وجود می‌آورد که می‌خواسته عمداً

جوان مزبور را به جای دفن لباس‌ها راهنمایی کند و به آن نیز اکتفا نکرده و در محل دفن لباس‌ها از دویدن باز ایستاد.

اکنون شما را به خدا قسم می‌دهم آیا ممکن است سرقتی به این نحو انجام بگیرد؟ و آیا در همه‌ی دنیا سارقی تا این حد ابله دیده‌اید؟

اعتقاد بیش‌تر من براینست که این حادثه دزدی به این صورت که راویان حدیث و سیرت نویسان نقل کرده‌اند، چنان‌چه اتفاق افتاده باشد، یک حادثه ساختگی و از پیش برنامه‌ریزی شده می‌باشد. چنان‌چه بپرسید، چرا؟ خواهم گفت: پاسخ را به هوش شما خوانندگان عزیز وا می‌گذارم.

چنانچه خواننده‌ی عزیز به‌خاطر گفته‌هایم در باره‌ی کارهای خارق‌العاده و عجیب محمدی بخواد مرا مورد ملامت قرار دهد، به او برای این‌که به این ملامت پایان دهد می‌گویم: چنانچه محمد در حالی‌که در مسجد مدینه نشسته است از همه‌ی وقایع و ماجراهائی که در بقیع غرق‌دخ داده است، همچون کسی که با چشم خود می‌بیند آگاه شده‌بوده، معنی اش این خواهد بود که همه‌ی دنیا با هر چه که در آن هست برای او آشکار و در برابر چشمان او قرار دارد و از هر چیزی که در آن می‌گذرد آگاه است، دقیقاً همانند کسی که آب را در ظرفی که در برابرش قرار دارد می‌بیند و چنانچه یک چنین چیزی عقلی و پذیرفتنی است پس چرا می‌بینیم که محمد در کارها پرس‌وجو می‌کند و مشورت می‌خواهد و برای به‌دست آوردن خبرهای دست‌اول و مهم جاسوس و خبرچین به این طرف و آن طرف می‌فرستد؟ و گاهی نیز مرتکب اشتباه می‌شود و آیه‌های حاکی از این اشتباه نازل می‌کند؟ پس در این باره چه باید بگوئیم و چگونه می‌توانیم دو ناهمسان را با هم جمع کنیم؟ آیا باید بی‌چون و چرا و کورکورانه به آن ایمان داشته باشیم؟ یا معتقد شویم که این‌ها همه

ساخته و پرداخته جعل راویان است و هیچ‌گونه پایه و اساسی ندارند؟ اعتقاد به هر کدام از این دو حالت توهینی است به خرد، مخالفت و رد روایت نویسی صحیح است. پس در حل این مشکل و معمای آسمانی مقدس چه باید کرد و چه باید گفت؟
من به‌نوبه‌ی خودم با نوشته‌هایم در این کتاب آن‌را حل کردم و چنانچه یک نفر در این دنیا باشد که می‌تواند آن‌را به‌نحو بهتر و قابل قبول‌تری حل کند، از او خواهش می‌کنم که مرا از این راه حل مطلع سازد و راحت کند.

4- داستان مقیس بن حبابه¹ : خلاصه آن چنین است: مقیس مشرکی بود در مکه که برادر مسلمانی داشت در مدینه به‌نام هشام بن حبابه. هشام در غزوه‌ی بنی مصطلق و بگفته‌ای در غزوه‌ی ذی قرد اشتباهاً به‌دست یک مسلمان کشته شد، وقتی خبر به مقیس رسید، نزد رسول الله در مدینه آمد و از روی نیرنگ اظهار مسلمانی کرد و گفت: آمده‌ام تا دیه برادرم را بگیرم. رسول الله دیه‌ی برادر او را 100 نفر شتر تعیین کرد و به او داد، مقیس چند صباحی نزد رسول الله اقامت کرد، سپس قاتل برادرش را کشته و در حالی‌که هنوز مشرک مانده بود به مکه بازگشت.

به هنگام گشوده شدن مکه بدست مسلمانان رسول الله او را به همراه عده‌ای دیگر مهدورالدم (واجب القتل) اعلام نمود و همان‌روز او را کشتند و به‌گفته‌ای پسر عمویش نمیله بن عبدالله لیثی او را کشت و گفته می‌شود در حالی‌که خود را به پرده‌های کعبه آویخته بود کشته شد.²

¹ - نام این شخص در سیره‌ی حلبی یک بار مقیس بن صبابه (285/2) و بار دیگر مقیس بن ضبابه (91/2) آمده است. و در سیره‌ی ابن هشام: 293/3 صبابه و 410/4 ضبابه و در قاموس المحيط حبابه ذکر شده است.

² - سیره‌ی حلبی: 286/2 ، 91/3

اکنون سؤال اینست که چرا کسی که خبرها را از آسمان در یافت می کند باید فریب یک چنین نیرنگ بازی را بخورد؟ اصولاً یک چنین چیزی نمی تواند بر یک چنین کسی مخفی و پنهان بماند، ولی از طرفی نیز باید گفت که محمد به این مسئله که مردم هر چه بیشتر به دینش بگردند به شدت علاقه مند بوده و تنها از این راه مورد فریب قرار می گرفت و چنانچه کسی اظهار مسلمانی و یا میل به اسلام می کرد، حتی چنانچه از روی ریا و نیرنگ باشد، برای محمد کافی بود که در باره ی این شخص گمان نیکی پیدا کند.

5- داستان ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر عامری، که سرور بنی عامر بوده و عموی عامر بن طفیل دشمن قسم خورده ی محمد می باشد و خلاصه آن چنین است: روزی ابوبراء نزد پیامبر آمد و پیامبر اسلام را بر وی عرضه کرد، ولی او از پذیرفتن آن امتناع کرد، ولی اندکی میل نسبت به آن از خود نشان داد و گفت: به نظر من دعوت تو نیکو و پاک است و بهتر است عده ای از یاران را به سوی مردم نجد (منظور بنی عامر و بنی سلیم) بفرستی و از آن ها بخواهی دعوت را بپذیرند و به اسلام بگردند. رسول الله گفت: برای آن ها از مردم نجد بیم دارم. ابوبراء گفت: من حامی آن ها هستم و آن ها در تحت حمایت و عهد و قول من خواهند بود، آن ها را بفرست تا مردم را به سوی تو دعوت کنند. سپس ابوبراء به سوی نجد بازگشته و به مردم خبر داد که یاران محمد زیر چتر حمایت او قرار دارند. رسول الله منذر بن عمرو را در رأس 70 مرد نخبه ی مسلمان و به روایتی 40 مرد - نخستین که در صحیح بخاری آمده است و حافظ دمیاطی نیز آنرا پذیرفته است، صحیح تر می باشد - به سوی نجد روانه کرد، رسول الله با این عده که به خاطر

مداومت بر قرائت قرآن قاری خوانده می شدند، نامه ای نیز برای بنی عامر فرستاد. هیئت مزبور در منزلگاهی به نام (بئرمعونه) فرود آمد و یک نفر به نام حرام بن ملحان همراه نامه‌ی پیامبر نزد عامر بن طفیل سرور بنی سلیم فرستادند. عامر به نامه توجه نکرد و حرام را بلافاصله کشت و نیروئی از قبایل بنی سلیم فراهم آورده و به هیئت مزبور در (بئرمعونه) حمله برد و همه‌ی آن‌ها را کشت، جز یکی بنام کعب بن زید که هنوز رمقی در او مانده بود و او از آن جا دور شده و توانست زنده بماند.

عمر بن امیه ضمری که مأمور چراندن شترهای هیئت مزبور شده بود او نیز در این درگیری حضور نداشت و زنده ماند و خبر فاجعه بئر معونه را به پیامبر رساند. هنگامی که پیامبر خبر فاجعه را شنید گفت: این کار ابوبراء است و من از همان آغاز نسبت به این مرد در دل کراهت و ترس داشتم. از انس بن مالک نقل شده است که گفت: هرگز رسول الله را بر کسی به اندازه‌ی اصحاب (بئرمعونه) تا این حد محزون و غمگین ندیدم. رسول الله 30 روز علیه قاتلان اصحاب (بئرمعونه) دعا کرد.¹

از نظر من چنانچه این روایت صحت داشته باشد، محمد در فرستادن این اشخاص از چند جهت مرتکب اشتباه شد: نخست: چه‌گونه نادرستی گفته های ابوبراء در این‌که دعوت اسلامی را امری نیکو و پاک می داند بر محمد پوشیده ماند؟ اگر او در گفته‌هایش راست‌گو بود، دعوت محمد را می پذیرفت و مسلمان می شد و هیچ مانعی که بتواند جلودارش شود وجود نداشت و اگر گفته شود که از بیم شورش قومش که طالب

¹ - سیره‌ی ابن وِشام: 183/3 - 186 ، سیره‌ی حلبی: 171/3 - 172

اسلام نیستند این کار را نکرد، خواهیم گفت: این ادعا نمی تواند صحیح باشد، به دلیل این که ابوبراء از محمد در خواست کرد تا عده ای را برای راهنمایی مردمش به سوی اسلام به نجد بفرستد و او خودش نیز بزرگ و سرور قوم خودش به حساب می آمد و چنانچه مسلمان می شد، اگر هم همه ی قومش از او پیروی نمی کردند، لااقل بعضی از آن ها مسلمان می شدند و از طرفی نیز او می توانست مسلمانی خودش را پنهان نگاه دارد زیرا آن طور که ادعا کرد آن را امری نیکو و پاک می دانست. ولی او مردی بود مزور و نیرنگ باز و در گفته هایش هیچ گونه صداقتی نداشت. دوّم: چه گونه و چرا با در خواست ابوبراء که خودش از مسلمان شدن امتناع می کند، موافقت می کند و گروهی از یاران خود را برای مسلمان کردن قوم این شخص به نجد می فرستد، در حالی- که خود شخصاً از این کار بیمناک بوده و اکراه داشته است. اومی بایست با توجه به هوش و فراست بسیار قوی که داشت در این زمینه پیش از هر چیز به تحقیق و تفحص می پرداخت، ولی گویا احساسات بر قاطعیت و هوش و فراست او غلبه کرده بوده و فریب تحسین و تمجید ابوبراء از اسلام را خورد. سوم: این اشتباهات محمد را نادیده می گیریم، ولی در باره ی فرستادن 70 نفر از یاران خود به نجد چه می توان گفت؟ آیا یک تصمیم صحیحی بوده که یک چنین تعداد بالائی از افراد نخبه را به سوی مردمی سرکش و قسی القلب روانه کند که رهبر آن ها عامر بن طفیل برادر زاده ی ابوبراء دشمن ترین مردم نسبت به وی و دین وی می باشد؟ چنانچه واقعاً لازم تشخیص داده می شد که فرستادگانی برای تشریح دین اسلام روانه کند، صحیح تر این بود که یک یا دو و حد اکثر 3 نفر را روانه می کرد و نه بیشتر. شاید اگر این عده ی 70 نفری را از لحاظ آمادگی جنگی کاملاً مجهز و آماده می ساخت، باز می شد تا اندازه ای نام دورنگری

را بر آن نهاد و آنگاه می شد ادعا کرد محمد احتیاط‌های لازم را نیز در نظر گرفته بوده، ولی او چنین کاری هم نکرد و آن‌ها را غیر مسلح و یا تقریباً بدون اسلحه روانه کرد، زیرا اسلحه ای جز شمشیر به همراه نداشتند و ابزارهای رزمی دیگر همچون زره، گرز، تیرکمان و لباس‌های زرهی و غیره با خود حمل نمی کردند. در این‌جا به‌خوبی در می یابیم، کسی که از آسمان خیر در یافت می کند و جبرئیل چشم‌های او به‌شمار می رود نمی تواند دچار یک چنین مصیبتی ناشی از نیرنگ و فریب‌کاری ابوبراء بشود. ولی متأسفانه راویان در نوشته های خود اصل تفکر و تأمل را به کناری نهاده و دچار سردرگمی و در هم آمیختگی مطالب در روایت‌های خود می شوند. مثلاً ادعا می کنند: هنگامی‌که یاران پیامبر در بئرمعونه کشته شدند، جبرئیل همان روز خبر آن‌را به پیامبر رساند.¹

من نمی‌دانم روزی‌که ابوبراء نزد محمد آمد و گفت آنچه را گفت، جبرئیل در آن هنگام کجا بوده، آیا نمی بایست محمد را از دورن این مرد نیرنگ باز آگاه می ساخت، رساندن خبر کشته شدن یارانش بعد از وقوع آن چیزی نیست که تنها در اختصاص جبرئیل و محدود به توانائی او باشد، هر کس و هر فرد عادی می توانست این خبر را بیاورد.²

مایه‌ی تأمل است که هنگامی‌که 10 نفر از یاران محمد در (رجیع) به‌دست بنی لحيان کشته شدند، او بلافاصله بنی لحيان را مورد حمله قرار داد ولی در فاجعه بئرمعونه با این‌که تعداد کشته شدگان به‌مراتب بیش‌تر بوده، بنی عامر را مورد حمله قرار نداد.

¹ - سیره‌ی دحلان: 78/2

² - خیلی عجیب است که جبرئیل او را از نتیجه‌ی جنگ احد نیز با خبر ساخت و او را به سرنوشت خویش رها ساخت (مترجم)

شاید بدین خاطر که نیروی او در آن هنگام در مقابل نیروی عشایر بنی عامر ناچیز بوده و نمی توانسته به آن ها به مقابله بپردازد. طبق روایت های موجود فاجعه ی بئرمعونه چهار ماه پس از جنگ احد به وقوع پیوست و اقتدار و شوکت محمد بعد از فتح مکه پا گرفت.

در مورد روایت های مربوط به غیبت های او و پیشگویی های محمد نیز باید بگویم که این روایت ها همگی ساختگی و بی پایه و هرگز محمد شخصاً چنین چیزهایی را بر زبان نیاورده است، بلکه همگی از جبهه بندی های سیاسی و مذهبی ناشی از خلافت و دیگر مسائلی که مدت ها بعد از وفات محمد به وجود آمدند ریشه می گیرند. از جمله داستان عمار بن یاسر و حدیث دست کاری شده «وای بر عمار که به دست گروه ستمکار کشته خواهد شد».

1- حلبی می گوید: در حین ساختن مسجد پیامبر در مدینه اختلافی میان عمار و عثمان بن مضعون بروز کرد که طی آن عثمان عمار را تهدید به ضرب نمود. وقتی خبر به پیامبر رسید، خشمگین گردید، مردم به عمار گفتند: پیامبر خشمگین شده است و ما بیم آن داریم که در حق ما آیه ای نازل کند. عمار گفت: من رضایت او را جلب می کنم، پس نزد پیامبر آمد و گفت: چه شده است مرا و یارانت را؟ پیامبر گفت: چه شده است تو را و آن ها را؟ گفت: می خواهند مرا بکشند آن ها خشت ها را یکی یکی برمی دارند و به من دو تا، دو تا تحمیل می کنند. رسول الله دست او را گرفت و در مسجد بگردانید و در حالی که خاک را از لباس های او می تکانید چنین گفت: ای فرزند سُمیه، این ها نیستند که تو را می کشند، گروه ستمکار تو را می کشد.¹

¹ - سیره ی حلبی: 72/2

شکی نیست که این گفته‌ی عمار به پیامبر که آن‌ها با وادار کردن او به حمل هر بار دو خشت می‌خواهند او را بکشند، پیامبر را وادار ساخت که به او بگوید که آن‌ها خواهان کشتن او نیستند، بلکه گروه ستمکار او را می‌کشد و منظور عمار از بزرگ جلوه دادن این مسئله، در واقع خندانن پیامبر و بر طرف کردن عصبانیت او بوده، زیرا کشتن یک شخص نمی‌تواند با وادار کردن او به حمل دو خشت صورت بگیرد و از این‌رو پیامبر برای ابراز مهربانی خود نسبت به او دستش را گرفت و در مسجد گرداند و آن گفته را به او گفت که به او بفهماند که این‌ها آدم‌های ستمگری نیستند که بخواهند تو را بکشند بلکه یک چنین کاری تنها از دست مردمانی ستمکار برمی‌آید، زیرا کشتن تو ستم است و این‌ها ستمکار نیستند و هرگز منظور وی این نبوده که در آینده دو گروه در برابر هم صف آرایی خواهند کرد که یکی بر حق و دیگری ستمکار و او به‌دست آن یکی که ستمکار و بیدادگر است کشته خواهد شد. چنانچه عمار به پیامبر نمی‌گفت که می‌خواهند او را بکشند، پیامبر هرگز چنین سخنی را به او نمی‌گفت.

بعدها، پس از فوت پیامبر و پیش آمدن مسئله خلافت و سپس فتنه‌ی کشتن عثمان و ایجاد شکاف و اختلاف میان مسلمانان و در نتیجه جنگ میان علی و معاویه و کشته شدن عمار در این جنگ، یاران علی و همه‌ی آن‌هایی که از وی طرفداری می‌کردند این گفته‌ی پیامبر را دستاویز قرار داده و با دست‌کاری و اضافه و حذف سعی کردند نصی برای این حادثه بسازند و «این‌ها نیستند که تو را می‌کشند» را حذف و به‌جای آن «وای بر عمار» را اضافه و به این نیز اکتفا نکرده و با اضافه کردن «خواهد شد» از آن نصی برای آینده ساختند و

جمله را به این شکل در آوردند «وای بر عمار که بدست گروه ستمکار کشته خواهد شد».

2- حدیث عبدالله بن زبیر: در روایتی آمده است، هنگامی که عبدالله بن زبیر به دنیا آمد، رسول الله نگاهى به او انداخت و گفت: او است، اوست. وقتی مادرش این را شنید از شیر دادن به او باز ایستاد، پیامبر به او گفت: به او بخوران حتی اگر شده آب چشمانت را. فوجی است در میان گرگ‌ها و گرگهائی که لباس به تن کرده اند تا مردم را از خانه‌ی خدا ولو با کشتن آن‌ها باز دارند.¹

بعدها گفتند که این حدیث اشاره ای بوده است به سر نوشت عبدالله بن زبیر و کشته شدن او در مکه به دست سپاهیان عبدالملک بن مروان به فرماندهی حجاج بن یوسف ثقفی که پس از مدتی محاصره او را کشتند و در این‌جا قوچ همان عبدالله بن زبیر است و گرگ‌ها حجاج و سپاهیان او.

می بینیم که روایت مزبور بیش‌تر شبیه داستان‌های کاهنان است و بسیار بعید است که محمد چنین چیزی را گفته باشد. به-خصوص که راویان، داستان‌های به‌مراتب عجیب‌تر از این را از کاهنان نقل کرده اند. به‌نظر من این داستان پس از ماجرای عبدالله بن زبیر ساخته شده است و دشمنان بنی امیه آنرا نه به-خاطر بالا بردن شأن و مقام فرزند زبیر، بلکه برای ضربه به بنی امیه جعل و ساخته اند و از جمله احادیث ساخته و پرداخته شده جبهه بندی‌های سیاسی و مذهبی است و من نمی دانم که چرا باید مادر عبدالله بن زبیر هنگامی که پیامبر گفت: اوست، اوست، از شیر دادن به او خودداری کرد؟ به هر حال سازندگان

¹ - سیره‌ی حلبی: 72/2

چنین احادیثی کاملاً از دورنگری عاری اند و تنها به ساختن و جعل آنها اکتفا می کنند.

3- خبر دادن پیامبر از ماجرای جنگ علی با معاویه در صفین: ماجرا به این صورت بوده که به هنگام انعقاد قرار داد حدیبیه، پیامبر از اوس بن خوله خواست تا قرارداد را بنویسد. ولی نماینده‌ی قریش سهیل بن عمرو به پیامبر اعتراض کرده و گفت: قرارداد را کسی جز پسر عمویت علی و یا عثمان بن عفان نمی نویسد، پس پیامبر علی را مأمور نوشتن متن آن کرد و به او گفت: بنویس، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان)، سهیل گفت این را نمی شناسم بنویس بأسمک اللهم (به نام تو ای پروردگار) علی نیز آن را نوشت، زیرا قریش همیشه با آن نامه هایش را آغاز می کرد، سپس به علی گفت: بنویس این است آنچه محمد رسول الله در باره‌ی آن با سهیل بن عمرو مصالحه کرد. سهیل گفت: اگر تو را فرستاده‌ی خدا می دانستم با تو از در جنگ در نمی آمدم و مانع رفتنت به خانه‌ی خدا نمی شدم، ولی به نام خودت و پدرت بنویس. پیامبر به علی گفت: آن را پاک کن (یعنی رسول الله را پاک کن)، علی گفت: من پاک کننده آن نیستم و به گفته‌ی ای: تو را محو نمی سازم. پیامبر گفت: نشانم بده، علی آن را نشان داد و پیامبر با دست‌های شریف خودش آن را پاک نمود و به علی گفت: بنویس که تو هم مانند آن را خواهی داشت و از روی ستم و ناچاری خواهی پذیرفت. در این باره می گویند: این اشاره ای بود از پیامبر به آنچه میان علی و معاویه در صفین روی داد، و دقیقاً به همان گونه که گفته شده بود نیز به وقوع پیوست، زیرا در صلح نامه صفین نویسنده‌ی آن نوشت: این است آنچه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در باره‌ی، آن با معاویه بن ابوسفیان مصالحه کرد. عمرو بن العاص یکی از دو داور جنگ صفین گفت: نام او و پدرش را

بنویس. همچنین گفته شده است که معاویه کسی را نزد عمرو فرستاد تا به او بگوید: منویس که علی امیرالمؤمنین است، اگر او را امیرالمؤمنین می‌دانستم، با او نمی‌جنگیدم، بنویس علی بن ابی طالب و امیرالمؤمنین را پاک کن¹ و دیگر گفته های جعلی و ساختگی.

به نظر من این گفته‌ی پیامبر به علی «بنویس که تو هم مانند آنرا خواهی داشت و از روی ستم و ناچاری خواهی پذیرفت» به دو دلیل نمی‌تواند صحیح باشد.

نخست: چنانچه صحیح می‌بود، پس لازم می‌بود که محمد نسبت به همه‌ی آنچه که در آینده بعد از او اتفاق خواهد افتاد، کلاً و جزئاً چه خاص و چه عام آگاه می‌بود، و چون در این‌جا (لازم) به‌دلیل مغایرت با معقول و نص قرآن باطل است، در نتیجه (ملزوم) نیز یعنی صحیح بودن این روایت باطل خواهد کرد.

دوم: چنانچه این روایت صحیح می‌بود، پس از تحقق آن حتی یک نفر از مسلمانانی که علیه علی می‌جنگیدند در کنار معاویه نمی‌ماند و همگی پس از روشن شدن بر حق بودن علی، معاویه را ترک و به علی می‌پیوستند.

به نظر من این حدیث هم از جمله‌ی همان احادیث جعلی ناشی از جبهه بندی‌های سیاسی و مذهبی است که پس از رویداد صفین جعل و شاید حتی بعد از وفات علی بن ابی طالب ساخته شده است و برای این‌که بتوانند برای آن پایه و اثباتی داشته باشند، حدیث صلح حدیبیه را دست‌کاری و آن گفته‌ی پیامبر به علی را به آن اضافه کردند.

¹ - سیره‌ی حلبی: 19/3 - 20

4- اطلاع دادن از قاتل علی: در غزوه‌ی عشیره، پیامبر علی را ابوتراب لقب داد و آن هنگامی بود که علی را به روی زمین و با لباس‌های خاکی خوابیده دید. با پایش او را بیدار کرد و به او گفت: برخیزای ابوتراب می‌خواهم تو را از بدبخت‌ترین مردم آگاه سازم، کشنده‌ی شتر و آن‌که تو را بر این موضع (و دستش را بر فرق سرش نهاد) ضربه زد، و این را (دستش را به ریشش نهاد) خونین سازد. و در روایتی: روزی پیامبر از علی پرسید چه کسی بدبخت‌ترین پیشینیان است؟ علی گفت: کشنده‌ی شتر، ای رسول‌الله. پیامبر پرسید: چه کسی بدبخت‌ترین آیندگان است؟ علی گفت: نمی‌دانم ای رسول‌الله، پیامبر گفت: آن‌که تو را بر این موضع (و دستش را بر فرق سرش نهاد) ضربه زد.¹ که تضادی میان این دو روایت وجود ندارد، زیرا مفاد آن‌ها یکی است و در این باره گفته اند همان‌طور که رسول‌الله خبر داده بوده، این ملجم مرادی از طایفه خوارج به هنگامی که در راه مسجد برای برگزاری نماز صبح می‌رفته آن ضربه را در کوفه بروی وارد کرد.

همان‌طور که می‌بینیم متن حدیث نصی که دال بر پیش‌بینی کشته شدن علی باشد نیست و چنانچه روایت مزبور صحیح باشد دلیل بر این می‌تواند باشد که محمد این جمله را از روی محبت و نشان قدر و منزلت علی نزد وی اظهار نموده است، به‌خصوص که او را در آن حال خاک آلوده بر روی زمین دید که نمایانگر اندازه‌ی از خود گذشتگی و تحمل او در راه دعوت اسلامی است و دیدن این منظره مهربانی و رقت قلب او را بر انگیخت، و در واقع محمد با گفتن این جمله که بدبخت‌ترین مردم - یا بدبخت‌ترین آیندگان، به‌گفته‌ی روایت دوم - آن کسی

¹ - سیره‌ی حلبی: 126/2 - 127

است که ضربه به فرق سرت می زند و ریشت را خونین می کند، می خواست همین احساس خود را نسبت به او ابراز کند و در واقع این حدیث تأکیدی است بر این مسئله که هر کس این کار را با علی بکند، بدبخت‌ترین مردم خواهد بود و نه این که این مسئله به هر حال اتفاق خواهد افتاد. هر کس می‌تواند به کسی که مورد علاقه‌ی اوست بگوید: آن‌که تو را بکشد، بدبخت‌ترین مردم نزد من است، و این گفته پیش بینی کشته شدن بی چون و چرای او در آینده نخواهد بود، بلکه ممکن است در آینده کشته بشود و یا نشود و این گفته تنها از روی محبت و قدردانی اظهار شده است.

آری چنانچه محمد به علی می گفت: تو کشته خواهی شد و آن‌که تو را می کشد بدبخت‌ترین مردم یا آیندگان است، آن‌گاه این گفته‌ی او پیش بینی و آگاهی از غیب و ناشناخته خواهد بود. شکی نیست که این جنایت ابن ملجم خود سبب وضع این حدیث بعد از کشته شدن علی در کوفه بوده و این‌که قاتل او بدبخت‌ترین آیندگان است امری است قابل درک، زیرا او مرد بزرگی از بزرگان مسلمانان را کشته است، ولی معلوم نیست چرا کشته‌ی شتر صالح باید بدبخت‌ترین پیشینیان باشد؟ پس اگر خود صالح را می کشت چه حالتی پیدا می کرد؟ حدیث‌های ساخته و پرداخته تعصب‌ها و جبهه بندی‌های سیاسی و مذهبی بی شمارند و این چند موردی را که ذکر کردم کافی می‌دانم و لزومی برای ادامه مطلب نمی بینم.

قرآن:

پیش از این به هنگام صحبت پیرامون (گوشه نشینی) محمد در غار حرا به این مسئله اشاره کردیم که محمد به‌هنگام گوشه

نشینی در این غار همواره به فکر یافتن بنیادی استوار برای دعوت و گونه‌ی ساختاری آن یا به عبارتی وسیله‌ی ای که توسط آن دعوت را به انجام برساند بوده، شکی نیست که دعوت با کلام صورت می‌پذیرد ولی با کدام گونه از گونه‌های کلامی باید کلام دعوت را ارائه نمود؟ به سبک شعر قافیه دار و یا به سبک یک نثر مسجع یا به یک شکل دیگری؟ این مهم‌ترین مسئله‌ی ای بود که ذهن محمد را در غار خَرا به خود مشغول ساخته بود و در پایان تصمیم او بر این قرار گرفت که کلام دعوت، حالت یک قرآن خواندنی و از بر کردنی را داشته باشد و نه یک شعر سرودنی و گفتنی. به‌رحال چه محمد توانائی سرودن شعر را داشته یا نداشته از عقل و هوش و فراست او بعید بوده که دست به یک چنین کاری بزند و شعر را کلام دعوتش قرار دهد، زیرا به‌خوبی می‌دانست که مقامی هم ردیف سایر شاعرانی را خواهد داشت که در دوره‌ی حیات او بی‌شمار بودند و تأثیر گفته‌های او از تأثیر گفته‌های شعرای حنیف و متألّه (خدا شناس) زمان او که آن‌ها را دیده و اشعارشان را شنیده، همچون امیه بن ابی الصلت و زید بن عمرو بن نُفیل و دیگران گامی فراتر نخواهد رفت. پیرامون امیه پس اعلام پیامبری گفت: شعرش سرشار از ایمان و قلبش از کفر. با این وجود شعر امیه بیش از شعر سایر شعرای عرب آن زمان جایی در دل اعراب باز نکرد.

محمد با هوش و زیرکی خدا دادی توانست برای کلام دعوت خودش سبکی بیافریند که تا آن زمان برای اعراب ناشناخته بوده و پیش از او کسی دست به چنین کاری نزده بود و بدین گونه کلام (قرآن یا خواندنی) او به سبکی که می‌بینیم که نه شعر است و نه نثر شکل گرفت. او کلامش را از نوع جملاتی ساخت که توسط فاصله‌هایی پایان می‌یابند و این فاصله‌ها هر یک کلام پیشین و بعدی را یا از لحاظ گویش و معنی از یکدیگر جدا و

مستقل می سازند و یا به صورت ناتمام، یعنی ارتباط میان جمله قبلی یا بعدی از لحاظ معنی حفظ می شود، ولی با این حال تنها شامل گویش می شود و سخنی که با آن خاتمه می یابد، تنها از لحاظ گویش مستقل خواهد بود، و هر عبارتی که توسط یک فاصله پایان می یابد نام آیه را بر آن نهادند. همان گونه که در خود قرآن نیز آمده است: «كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»¹ (کتابی است که آیه های آن برای مردمی که خواندن عربی می دانند، فصل بندی شده است). سپس آیه های قرآن را از لحاظ کوتاهی و درازی تقسیم بندی کرده و هر قسمت را سوره نامید، و در تقسیم آن ها به سوره به موضوع یا زمان و محل نزول آن ها توجهی نکرد، یعنی یک سوره ممکن است یک جا در برگیرنده آیه های گوناگونی در زمینه های مختلف قول و وعده و یا تهدید و وعید و داستان های پیامبران و اوضاع و احوال گذشتگان و همچنین احکام دینی و تشویق به جهاد در راه خدا و مسائل دیگری باشد. و در قرآن ممکن است با آیه هایی برخورد کنیم که از لحاظ جای گیری نسبت به آیه هایی که از لحاظ زمانی زودتر نازل شده اند پیشی گرفته اند و بالعکس. همچنین ممکن است در یک سوره با آیه هایی مکی و مدنی یکجا برخورد کنیم و ترتیب آیه ها و سوره ها به آن گونه که خود پیامبر خواسته بوده و یا آن هایی که به جمع آوری آن پس از فوت وی همت گماشتند، صورت گرفته است و به نظر می رسد که جمع آوری آیه ها و سوره های متعدد تنها برای این بوده که خواندن و یا برداشتن آن ها برای خوانندگان و یا حافظان قرآن آسان گردد.

¹ - سوره ی فصلت: آیه ی 3. فُصِّلَتْ در مورد کلام معنی توضیح و تشریح را دارد و برای شیی که در اینجا (آیه) را به شیی می توان تعبیر کرد، معنی فصل بندی و قطعه های از هم متمایز را دارد - مترجم.

محمد با ابتکار این سبک کلامی برای دعوت خود در واقع کاملاً به هدف مورد نظرش رسید ولی به هر حال با سبک شناخته شده‌ی عرف کلامی آن زمان اعراب کاملاً بیگانه نبوده است.

قرآن در مجموع مانند یک دیوان شعر است، سوره را می توان برابر قصیده و آیه را برابر یک بیت شعر و فاصله در آیه را برابر قافیه در بیت شعر دانست ولی به هر حال این روش کلامی ابتکاری محمد بهرغم این برابری، در خور اینست که آن را سبکی تازه و ناشناخته و نامأنوس برای بزرگان کلام عرب آن زمان بدانیم. جلال الدین سیوطی نیز در کتاب اتقان از قول جاحظ همین گفته‌ی ما را تأیید می‌کند¹

چنانچه بخواهیم نامی جز قرآن بر این کتاب بنهیم، باید به دو مسئله توجه کنیم، یکی این که این نام در خور هدف‌ها و معنی‌های قرآن باشد و دیگر این که در خور گویش‌ها و ساختارهای آن.

نامی که در خور هدف‌ها و معنی‌های آن باشد (کتاب توحید و شرک) یا (کتاب جدال میان توحید و شرک) است زیرا این کشمکش محور و کانونی است که بر روی آن همه‌ی هدف‌ها و آرمان‌های قرآن پی ریزی شده اند، و داستان‌های پیامبران و خبرهای مربوط و به اوضاع و احوال پیشینیان و نمونه و مثال آوری‌های گوناگون و وعده‌های بهشتی و جهنمی و امر به اطاعت خدا و تکلیف به عبادت وی و تحریک به جنگ و تشویق به بذل جان و مال همه و همه به خاطر از بین بردن شرک از راه توحید در کتاب قرآن نوشته شده اند.

¹ - الاتقاق علوم القرآن: 50/1

چنانچه بخواهیم نامی مناسب گویش‌ها و ساختار کلامی آن را بیابیم باید آن را "کتاب قال و قل" (کتاب گفت و بگو) بنامیم، زیرا دو کلمه‌ی مزبور در هیچ کدام از کتاب‌های آسمانی و زمینی باندازه‌ی قرآن بکار نرفته اند، به‌خصوص «قل» که در بیش‌تر آیه‌های قرآن با آن برخورد می‌کنیم.

یکی دیگر از صفت‌های مشخصه ساختار جمله بندی قرآن در مقایسه با سایر کتاب‌های آسمانی، فزونی حذف‌ها جهت رعایت فاصله‌ها در ساختار آیه‌ها می‌باشد که با توجه به آن می‌توان قرآن را (کتاب حذف‌ها) نامید.

ما می‌دانیم که حذف در کلام جایز است و حتی به‌موقع نیاز و اقتضای بلاغت و فصاحت کلام لازم نیز می‌باشد، ولی آنچه در کلام اصل به‌شمار می‌رود عدم حذف است و در غیر این صورت به دو چیز نیاز است 1- مجوز یا انگیزه‌ی حذف 2- بودن یک قرینه که بر (حذف شده) دلالت کند، وگرنه کلام حالت معما و راز را پیدا خواهد کرد و گوینده حالت کسی را خواهد داشت که بگوید: ای مردم از آنچه در درونم می‌گذرد آگاه شوید.

البته من مدعی نیستم که همه‌ی حذف‌های قرآن حالت راز و معما را دارند، بلکه معتقدم که در آن محذوف‌هایی نیز هستند که بر حسب اقتضای بلاغت و با رعایت قرینه‌های لازم صورت گرفته اند ولی بر عکس آن نیز بسیار است.

(نویسنده سپس به‌شرح انواع فاصله‌های آیات قرآنی و فرق آن با سبک شعری پرداخته که با توجه به هدف غائی از ترجمه‌ی این کتاب معروف رصافی لزومی به ترجمه‌ی آن دیده نمی‌شود - مترجم).

پیرامون نام سوره‌های قرآن و این‌که این نام‌ها به‌گونه قطعی از طرف شخص پیامبر انتخاب شده اند گفته‌های راویان

متزلزل و نامطمئن به نظر می‌رسند، ولی آنچه بیش‌تر می‌تواند مورد پذیرش قرار بگیرد اینست که این نام‌ها همگی قطعی نیستند زیرا این امکان وجود دارد که پیامبر برخی از نام‌ها را نه به قصد نام‌گذاری، بلکه به‌گونه اتفاقی یا برای آگاه ساختن مردم از نام آن‌ها و با توجه به محتوای خود این آیه‌ها بر زبان آورده باشد و از آن پس نیز مردم همین عناوین را برای آن‌ها به‌کار برده‌اند.

و این امکان نیز هست که خود مردم نام این سوره‌ها را با توجه به نخستین کلمه‌ی آغازین آن‌ها انتخاب کرده باشند، همچون سوره‌های حمد برای (فاتحه) و اللیل و المدثر و أمّزل، زیرا سوره‌های مزبور با این کلمه‌ها آغاز می‌شوند و یا این‌که با توجه به محتوای داستانی و اطلاعاتی و نام‌های پیامبران که در آن‌ها آمده‌اند، نامی برای آن‌ها انتخاب کرده‌اند، همچون سوره‌های بقره (گاو)، به‌خاطر داستان گاو آن و سوره‌ی آل عمران به‌خاطر یاد کردن از آل عمران و سوره‌ی مائده (سفره غذا) به‌خاطر یاد آوری از سفره‌ی غذایی که حواریون از مسیح خواستند تا از آسمان بیاورد.

چنانچه هدفمان این باشد که برای یک سوره‌ی قرآنی نامی بیابیم، باید جوهر محتوای آن سوره و هدفی که به‌خاطر آن به‌وجود آمده است، مورد توجه قرار گیرد و یا لاقلاً به نام بهترین مطلب و موضوع آن نام‌گذاری شود و به‌جای این‌که سوره‌ی نمل (مورچه) نام‌گذاری شود، می‌بایست نام سوره‌ی سلیمان را بر آن می‌نهادند، زیرا سرشار از اطلاعات و خبرهای عجیب پیرامون سلیمان است، همچنین به‌جای این‌که به‌خاطر یک داستان اسرائیلی که در آن نام گاو برده شده است سوره‌ی بقره بنامند، بهتر بود به‌نام مهم‌ترین و بهترین آیه‌ی آن که کرسی نام دارد، سوره‌ی را نیز کرسی می‌نامیدند همچنان‌که

یکی از سوره های قرآن با توجه به مهم‌ترین آیه آن «اللَّهُ نُورُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ...»¹

به‌نام سوره‌ی نور نامیده شد، ولی اگر من بخواهم برای
سوره‌ی نور نامی به‌جز این نام بیابم، به‌خاطر سرشار بودن آن
از رسوم و آداب اجتماعی ارزشمند، آن را سوره‌ی (آداب
اجتماعی) می‌نامیدم. روایتی که در کتاب الاتقان آمده است نشان
می‌دهد که نام‌های همه‌ی سوره‌های قرآن حالت خاص و قطعی
ندارند: ابوالشیخ از سعید بن جبیر نقل می‌کند که گفت: به این
عباس گفتم: سوره‌ی انفال؟ گفت: آن سوره‌ی بدر است.² از این-
جا می‌توان در یافت که مردم این سوره را به‌خاطر این‌که با
جمله‌ی «و يسألونك عن الأنفال»³ آغاز شده است. به‌نام سوره
انفال نامیده اند، ولی ابن عباس آنرا سوره‌ی بدر نامیده زیرا
شامل حکم انفال جنگ بدر و وقایع آن می‌شود و این نام‌گذاری
به‌مراتب برای تاریخ اسلام مناسب‌تر و بهتر از نام (انفال) است.
دلیل دیگر بر این واقعیت که نام سوره‌های قرآن همگی
قطعی و خاص نمی‌باشند تعداد شمار نام‌های یک سوره است،
مثلاً برای سوره‌ی فاتحه 25 نام ذکر کرده اند که صاحب کتاب
(الاتقان) همه‌ی آن‌ها را در کتاب خود آورده و در پایان گفته
است: این‌ها نام‌هایی هستند که توانسته‌ام به آن‌ها پی ببرم⁴

¹ - سوره‌ی نور: آیه 35

² - الاتقان: 1 / 53 - 54

³ - سوره‌ی انفال: آیه 1

¹ - اتقان: 54/1 - 53

² - فسطاط نخستین شهری است که اعراب فاتح به فرماندهی عمرو بن
عاص در بخش ساحل شرقی رودخانه نیل در سال 643 میلادی بنا
کردند که در دوره فاطمیان شکوفائی آن به اوج رسید و از شهرهای

یعنی شاید بیش‌تر از این‌ها بوده ولی نتوانسته به آن‌ها پی ببرد. پیش از این نیز دیدیم که ابن عباس سوره‌ی انفال را بدر نامید و در اتقان همچنین آمده است: خالد بن معدان سوره‌ی بقره را به خاطر بزرگ بودن و شامل بودن احکام بی شماری که در سوره‌های دیگر به چشم نمی‌خورند، (فسطاط قرآن) نامید¹ در (المسدرک) نام آن (سنام قرآن) ذکر شده است² و به هر حال از نام بقره (گاو) خیلی بهتر و مناسب‌تر است. نام سوره‌ی برائت نیز از آغاز آن (برائة من الله ورسوله...) ³ گرفته شده

بسیار مهم آن زمان به‌شمار می‌رفت و در دوره‌ی صلاح الدین ایوبی مسجد آن یکی از بزرگترین مدارس دینی بوده. (مترجم)
3 - الاتقان: 54/1، سنام به‌معنی کوهان شتر است و اعراب کسی را (سنام قومش) می‌نامیدند که بزرگترین و مهم‌ترین شخصیت آن قوم به‌شمار می‌رفت.

1 - سوره‌ی توبه، آیه 117

2- اتقان: 54/1

³ - الاتقان: 65/1. سوره‌ی خلع چنین است: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَسْتَعِينُكَ وَنَسْتَغْفِرُكَ وَنَتْنِي عَلَيْكَ وَ لَا نَكْفُرُكَ وَ نَخْلَعُ وَ نَتْرِكُ مِنْ يَفْجِرُكَ» (پروردگارا ما از تو یاری و بخشایش می‌طلبیم، و تو را ثنا می‌گوئیم و تو را باور می‌داریم و آن کس که تو را تکذیب کند، خلع و رها می‌سازیم- مترجم). و سوره‌ی حقد چنین است «اللَّهُمَّ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَصَلِّي وَ نَسْجُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْعِي وَ نَحْفُدُ وَ نَرْجُوا رَحْمَتَكَ وَ نَخْشَى عَذَابَكَ إِنَّ عَذَابَكَ بِالْكَفَّارِ مُلْحَقٌ» (پروردگارا تو را می‌پرستیم و تو را نماز و سجده می‌گذاریم و برای تو کوشش و شتاب می‌نمائیم و رحمت تو را خواهانیم و از عذاب تو هراسانیم، همانا که عذاب تو به نا باوران خواهد رسید. مترجم)

است و توبه نیز نامیده می شود زیرا در آن آمده است «لقد تاب الله على النبي...»¹

در اتقان، بخاری از قول سعید بن جبیر می گوید: به ابن عباس گفتم توبه، گفت: توبه؟ بلکه (فاضحه) است، آن قدر در آن «و مِنْهُمْ وَمِنْهُمْ» (و برخی از آنان) نازل گردید که گمان بردیم دیگر کسی از ما نخواهد ماند که در این سوره یادی از او نشده باشد.² بنگرید چه گونه ابن عباس با تعجب گفت: توبه؟ و سپس بر آن نام «فاضحه» (مفتضح کننده) نهاد که نمایانگر محتوای این سوره در باره ی منافقان است. و این نمونه ها نشان می دهند نامی را که مناسب سوره ای تشخیص می دادند همان را بر آن می نهادند و این مسئله یعنی چه خود پیامبر یا مردم این نام ها را برای سوره ها انتخاب کرده باشند یا مردم، نه با دین و نه کتاب و نه سنت تعارض دارد.

برخی از سوره ها به نام پیامبرانی نامیده شدند که نام آن ها در این سوره ها رفته است، همچون نوح و هود و ابراهیم و غیره ولی بسیار جای تعجب است که نام موسی با این که بیش تر از هر پیامبر دیگری در قرآن یاد شده است، بر هیچ سوره ای نهاده نشده است، به گونه ای که بگفته ی اتقان: نزدیک است که قرآن همه اش از آن موسی باشد، همچنین سوره ای به نام آدم در آن نمی بینیم در حالی که داستان او در چندین سوره آمده است. قرآن شامل 114 سوره است. اُبَّی بن کعب که از کاتبان وحی بوده دو سوره ی دیگر به قرآن خود اضافه کرده بود که عبارت بودند از سوره ی (خلع) و سوره ی (حفد)

پس از فوت پیامبر ابوبکر نخستین کسی بود که با مشورت عمر بن خطاب دست به جمع آوری قرآن زد. ولی نه مانند عثمان که آنرا در یک کتاب جمع‌آوری کرد، بلکه به صورت صحیفه هائی نوشته و به یک دیگر پیوست کرده و در جائی نگاهداری نمود تا از خطرات روزگار در امان بماند و این مسئله موقعی به ذهن وی خطور نمود که با تعداد فزاینده‌ی کشته شدگان قاریان و حافظان قرآن در جنگ‌های (ارتداد) روبه‌رو شد. پس از فوت وی صحیفه‌های مزبور به خلیفه‌ی دوم عمر بن الخطاب واگذار شدند و هنگامی که عثمان به خلافت رسید، صحیفه‌های قرآن نزد حفصه دختر عمر نگاهداری می شدند.

هنگامی که عثمان دریافت که میان مسلمانان پیرامون قرائت قرآن اختلافاتی بروز کرده است، تصمیم گرفت تا از طریق جمع آوری آن در یک کتاب واحد به این اختلافات پایان دهد تا همه مسلمانان کتاب یکسانی در دست داشته باشند.

بخاری از قول انس چنین روایت می کند: حذیفه بن یمان هراسان نزد عثمان آمده و نگرانی خود را نسبت به اختلاف قرائت‌ها نزد مردم شام ابراز نمود و به او گفت: امت را در یاب پیش از آن که اختلافی که میان مسیحیان و یهودیان به وقوع پیوست میان آن ها نیز اتفاق بیفتد.

عثمان کسی را نزد حفصه فرستاد و صحیفه های قرآن را از او خواست تا پس از پایان کار مجدداً به وی مسترد سازد، سپس به زید بن ثابت انصاری و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام (که هر سه قریشی می-باشند) دستور داد صحیفه ها را در یک کتاب بنویسند و به آن سه تن قریشی گفت: چنانچه میان شما و زید بن ثابت پیرامون نوشته ای از قرآن اختلاف نظری بروز کرد به زبان قریشی بنویسید زیرا قرآن به زبان آن ها نازل شده است. آن ها نیز چنان

کردند و در پایان عثمان صحیفه ها را مجدداً به حفصه مسترد نمود و به هر سوئی نسخه ای از قرآن مزبور فرستاد و دستور داد بهجز این قرآن هر نوشته‌ی قرآنی دیگر در هر صحیفه یا کتابی سوزانده شود¹

از ظاهر این حدیث چنین بر می آید که ناسخان قرآن مقداری از محتویات قرآن را از قلم انداخته و وارد قرآن نکرده اند، زیرا منظور عثمان از (بهجز این قرآن)، قرآنی است که خود دستور جمع آوری آنرا داده و منظور از (در هر صحیفه) همان صحیفه‌هایی است که از حفصه دختر عمر گرفته است، زیرا غیر از آن‌ها صحیفه‌های دیگری وجود نداشتند و ابوبکر خود همه‌ی آن‌ها را جمع آوری و بسته بندی کرده بود. و این گفته‌ی او (یا کتابی) نمایانگر این حقیقت است که قرآن‌های دیگری پیش از آن‌که عثمان دستور جمع آوری قرآن را بدهد وجود داشته اند.

آری با توجه به روایت‌های موجود سه عدد قرآن وجود داشته اند که متعلق این مسعود و اَبی‌بن کعب و ابن عباس بوده اند و گویا اشخاص مزبور در همان زمان حیات رسول الله یا بعد از او قرآن‌هایی برای خود نوشته بودند، زیرا فاصله زمانی میان تاریخ فوت پیامبر و دستور جمع آوری قرآن در زمان عثمان 23 سال می باشد و احتمال می رود که طی این مدت زمان، اصحاب و یاران او قرآن‌هایی برای خود نوشته باشند.

به هر حال ظاهر حدیث مزبور به‌صراحت نشان می دهد که عثمان به هنگام رونویسی قرآن مقداری از آن را از قلم انداخت و دستور داد تا صحیفه‌های حفصه سوزانده شوند، روایت‌های دیگر در این زمینه وجود دارند که نظر ما را تأیید

¹ - الاتقان: 59/1

می کنند، از جمله این روایت (الاتقان) در زمینه ناسخ و منسوخ: ابو عبیده اسمعیل بن ابراهیم به نقل از ابویوب و او از نافع و او از ابن عمر نقل می کند که گفت: می گوید قرآن را به تمام فرا گرفتم، از کجا می داند همه قرآن چه بوده؟ بسیاری از آن از بین رفت، بهتر بود می گفت آنچه را که از آن نمایان ماند فرا گرفتم. اسمعیل بن جعفر از مبارک بن فضاله بن کعب و او از عاصم بن ابی النجود و او از زر بن حبیش نقل می کند که اَبَّی بن کعب از من پرسید: سوره احزاب چند آیه است؟ گفتیم: 72 یا 73 آیه. گفت: ما در آن آیهی (رجم) را می خواندیم «إِذَا

زنی الشیخ والشیخه فَرَجَمُوهُمَا الْبَیْهَ نِکَالاً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزُ الْحَكِيمِ»¹ (چنانچه پیرمرد یا پیرزنی زنا کردند، آن ها را برای این که درس عبرتی از طرف خداوند برای دیگران بشوند سنگسار کنید و خداوند توانا و فرزانه است)

اَبَّی بن کعب از کاتبان وحی است و از جمله کسانی است که قرآن را می نوشته و می خوانده و حفظ می کرده و برای همین هم نباید تعجب کرد که از بودن این آیه در قرآن خبر دار بوده، ولی زر بن حبیش نسبت به آن بی اطلاع بوده و از گفتهی او (آیه رجم را می خواندیم) چنین می توان در یافت که او این آیه را پیش از آن که عثمان دستور نوشتن و جمع آوری قرآن را بدهد، می خوانده ولی بعد از آن خواندن آن را ترک کرده است و این گفتهی او به زر بن حبیش هم بعد از نوشتن قرآن بوده و می رساند که عثمان تنها به سوزاندن آیه های حذف شده اکتفا نکرده، بلکه از خواندن آن ها نیز جلوگیری کرده است، حدیث زیر این گمان را تائید می کند.

¹ - الاتقان: 25/2

در اتقان آمده است: ابن مریم از ابن ابی لهیعہ و او از ابوالاسود و او از عروه بن زبیر و او از عایشہ روایت می کند که گفت: سوره ی احزاب دز زمان حیات پیامبر 200 آیه خوانده می شده ولی از هنگامی که عثمان قرآن را نوشت، اجازه ی خواندن جز آنچه را که کنون می بینیم، نداریم.¹

روایت هائی نیز هستند که نشان می دهند، قرائت برخی از آیه های قرآن پیش از اقدام عثمان به جمع آوری آن متروک و حذف شده بودند و این مسئله حاکی از آن است که عثمان در واقع عمل حذف آیه ها را تنها تجدید کرده و آیه های بیشتری را به جز آن هائی که حذف شده بودند، حذف کرده است. از جمله این حدیث: ابن ابو مریم از نافع بن عمر جمحی برای ما چنین نقل کرد: ابن ابو ملیکه از مسور بن مخرمه برایم نقل کرد که گفت: عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: ما قبلاً « آن جاهدوا کما جاهدتم اول مّره » (که جهاد کنید همان طور که نخستین بار نیز جهاد کردید) می خواندیم و من اکنون آن را نمی یابم، عبدالرحمن گفت: همانند آیه های دیگری که حذف شدند، حذف شده است.²

همچنین طبرانی در الکبیر، از قول ابن عمر چنین نقل می کند: روزی دو مرد می خواستند سوره ای را که رسول الله به آن ها آموخته بود و همیشه آن را می خواندند به هنگام برگزاری نماز بخوانند، ولی از یادشان رفته بود. پس نزد رسول الله رفته و

¹ - الاتقان: 52/2 . با توجه به این گفته ی عایشه و این که سوره ی احزاب در قرآن فعلی مشتمل بر 73 آیه می باشد، عثمان 127 آیه این سوره را حذف و سوزانده است. (مترجم)

² - الاتقان: 25/2

مسئله را بازگو کردند، رسول الله گفت: جزو آن هائست که حذف و منسوخ شده اند، پس فراموشش کنید.¹

پیرامون آیهی (رجم) یعنی زنای (شیخ و شیخه) (پیرمرد و پیرزن) در اتقان آمده است: زید بن ثابت و سعید بن العاص در حال ثبت آیه ها بودند که به این آیه رسیدند، زید گفت: رسول الله را شنیدم که گفت: «الشیخ و الشیخه، اذا زنيا فارجموها البته»، عمر گفت: وقتی نازل گردید نزد پیامبر رفته و به او گفتم: آنرا بنویسم؟ به نظر من رسید که از این کار اکراه داشت.²

ابن ضریس در (فضائل القرآن) از قول علی بن حکیم و او از زید بن اسلم چنین روایت می کنند: عمر خطبه ای بر مردم خواند و گفت: از سنگسار شکایت مکنید که حق است، من خواستم آنرا در قرآن بنویسم، پس از ابی بن کعب سؤال کردم، جواب داد: آیا نبودی هنگامی که آنرا برای پیامبر می خواندم دست بر سینه ام زدی و گفتی: آیه رجم را برای او می خوانی؟ در حالیکه مردم همانند خران سوار همدیگر می شوند؟ در این باره ابن حجر می گوید: با توجه به این روایت می توانیم به دلیل منع خواندن آیهی رجم و حذف آن پی ببریم.³

در اتقان همچنین آمده است که سوره برائت یا به گفته ای توبه از لحاظ تعداد آیه ها با سورهی بقره برابری می کرده.⁴ با بررسی روایت های مذکور پی می بریم که اندازهی حذفی که در قرآن دچار آن گردیده بسیار قابل توجه بوده و بگفتهی ابن عمر

¹ - الاتقان: 26/2

² - همانجا

³ - الاتقان: 26 / 2 - 27

⁴ - الاتقان: 1 / 65 . سورهی بقره شامل 286 آیه و سورهی برائت یا توبه 129 آیه. با توجه به روایت بالا، به اندازهی حذفی که سورهی برائت دچار آن گردید، می توان پی برد- مترجم

«بسیاری از آن از بین رفت»، و در می یابیم که همه‌ی این حذف‌ها پس از فوت پیامبر اتفاق نیفتاده است، بلکه مقدار زیادی از آن در زمان حیات خود وی و دقیقاً در زمانی که وحی به او می‌رسیده صورت پذیرفته است.

چنین به‌نظر می‌رسد که محمد گاهی آیه‌هایی می‌ساخته و آن‌ها را به‌عنوان وحی منزل بر مردم تلاوت می‌کرده سپس استحکام و بلاغت کلامی آن‌ها او را راضی و خشنود نمی‌ساخته و به نویسندگان وحی دستور ثبت آن‌ها را نمی‌داده و در نتیجه آن‌ها را از حافظه‌ها محو می‌ساخته هم‌چون آیه‌ی رجم و آیه‌ی «یتوب الله علی من تاب» (خداوند توبه‌کننده را مورد بخشایش قرار می‌دهد). پس در قرآن تنها با پدیده‌ی حذف یا نسخ روبه‌رو نیستیم، بلکه پدیده‌ی دیگری نیز هست و آن از حافظه زدودن است و گفته‌ی خود او در قرآن این مسئله را ثابت می‌کند «مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسَّهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا...»¹ (ما هیچ آیه‌ای را نسخ (باطل) نمی‌سازیم یا از یادها نمی‌زدائیم مگر آن‌که بهتر از آن‌را می‌آوریم...)، پس آیه‌ی «ویتوب الله علی من تاب» از نوع فراموش شده است و نه منسوخ یا باطل شده. هم‌چنین از جمله آیه‌های فراموش شده گفته‌ی اصحاب (بئر معونه) است که ماجرای کشته شدن آن‌را پیش از این شرح دادیم. این عده موقعی که خود را در محاصره دشمن دیدند چنین گفتند «اللهم بلغ عنا نبينا إنا قد لقيناك فرضينا عنك ورضيت عنا» پروردگار از طرف ما پیامبرمان را آگاه ساز که ما تو را ملاقات کردیم و از تو خشنود شدیم و تو از ما خشنود شدی)².

¹ - سوره‌ی بقره: آیه‌ی 107

² - الاتقان: 26/2

پیامبر این گفته‌ی آن‌ها را آیه‌ی قرآنی ساخت که همه جا تلاوت می‌شده، ولی مدتی بعد خواندن آن‌را متوقف و از یادها برده و از آنَس نیز روایت شده است که گفته‌ی مزبور یکی از آیه‌های قرآنی بوده که خواندن آن باطل گردیده است.¹

از جمله وحی‌هایی که می‌شده گفته‌هایی می‌باشند که ابتدا آیه قرآنی نبوده اند ولی بعدها به‌صورت آیه وارد قرآن شدند، از جمله: پیامبر دحیه کلبی را به همراه نامه‌ای به سوی قیصر روم روانه نمود. محتوی این نامه بدین شرح بوده: «بسم الله الرحمن الرحیم، من مُحَمَّد بن عبدالله إلی هرقل عظیم الروم، سلام علی من إتیبع الهدی. أما بعد، فإنی أدعوك بدعاية الاسلام. أسلم تسلم یؤتک الله أجرک مرتین. فإن تولیت فإنما علیک إثم الأریسین، و یا اهل الکتاب تعالوا إلی کلمة سواء بیننا و بینکم، أن لا تعبد الا الله ولأنشركم به شینا ولا یتخذ بعضنا بَعْضاً أرباباً من دون الله فإن تولوا فقولوا إشهدوا بأننا مسلمون.»

2

(بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان. از محمد بن عبدالله به هراکلیوس بزرگ رومیان، درود بر آن‌که از راه رستگاری پیروی می‌کند. اما بعد، من ترا به اسلام دعوت می‌کنم، مسلمان شو تا آسیبی به تو نرسد و خداوند پاداشت را دو برابر می‌دهد. ای اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) به سوی سخنی آئید که میان ما و شما یکی است، که جز خدای را نپرستیم و برای او شریک و انباز نیاوریم و برخی از ما برخی دیگر را به جای خدا به خدائی نگیرد، پس اگر نپذیرید و پشت کنید بگوئید: گواه باشید که ما به جان پذیرفته ایم.)

¹ - سیره‌ی حلبی: 172/3

² - سیره‌ی حلبی: 244/3

نامه در سال ششم بعد از هجرت خطاب به قیصر و مردم اهل کتاب روم نوشته شده است و حالت قرآن را نداشته است که خوانده و تلاوت شود، ولی در سال نهم بعد از هجرت هنگامی که هیئت مسیحی از نجران بر وی وارد شد، وحی را با همین کلام و محتوای نامه‌ی مزبور نازل کرد و تنها در آغاز آن، کلمه‌ی «قُلْ (بگو) را اضافه کرد و آنرا به صورت یک آیه‌ی قرآنی سوره‌ی آل عمران درآورد: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ ...»¹ چنانچه سؤال شود، چرا از همان ابتدا آنرا قرآنی نکردم خواهم گفت: به این دلیل که هنگام نوشتن نامه به قیصر روم انگیزه ای برای نازل کردن وحی قرآنی وجود نداشته و گفته هائی بوده که به نویسندگی نامه دیکته کرده و می خواسته اهل کتاب را به اسلام دعوت کند، ولی بعدها وقتی دید که این کلام با سبک کلامی قرآن کاملاً منطبق است، انگیزه ای برای نازل کردن وحی هم حاصل گردید و همین کار را هم کرد و آنرا به صورت وحی قرآنی در آورد. یعنی برخلاف آیه‌های گذشته که از آن ها یاد کردیم و همگی به خاطر قرآن شدن نازل گردیدند ولی چون با سبک کلامی آن منطبق نبودند، یا حذف یا از یادها زدوده شدند.

آیا قرآن یک معجزه است:

مسئله اعجاز قرآن، مسئله ایست که در پایان سده‌ی دوم بعد از هجرت مورد توجه دانشمندان اسلام قرار گرفت و پیرامون

¹ - سیره‌ی حلبی: 244/3. سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی 6

آن آغاز به نوشتن کتاب کردند و بگفته‌ی آنان کتاب قاضی باقلانی بهترین آن‌ها در این زمینه به‌شمار می‌رود.

چنانچه به‌دقت و تعمق کتاب‌های آنان را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که درون‌مایه‌ی آن‌ها کلاً از ایمان و اعتقاد سرچشمه می‌گیرد و نه تحقیق و تفکر و هنگامی‌که شخصی پیرامون یک مسئله‌ی دینی که از پیش به درستی و صحت آن ایمان و اعتقاد کامل دارد سخن براند، در تمام گفتار خود تعهد و جبهه‌گیری خود را نسبت به آن نشان خواهد داد و این ایمان و اعتقاد از پیش، سدی استوار در برابر هر گونه مخالفت یا انتقاد خواهد بود.

از قدیم گفته‌اند که عشق آدمی را هم کر هم کور می‌کند و ایمان دقیقاً همان حالت عشق را دارد و آدمی را کور و کر می‌کند و همان‌گونه که عشق مانع از دیدن معایب معشوق می‌شود و عاشق را کور می‌سازد، ایمان به کمال یک شیئی نیز مؤمن را از شناخت معایب و نقایص آن باز می‌دارد و او را کور می‌سازد. و از این‌رو می‌بینیم که به هنگام صحبت از قرآن حد‌اعلای راه‌مبالغه و افراط را در بزرگ جلوه دادن اعجاز آن در پیش می‌گیرند و هر چه را که در آن هست منتهای اعجاز در زمینه‌ی کلام و بلاغت قلمداد می‌کنند و آن‌را بالاترین معیار برای اندازه‌گیری درجه‌ی بلاغت و کمال کلامی به حساب می‌آورند، در آن نه عیبی می‌بینند و نه دلیل و برهان را از کسی یا رقیبی می‌پذیرند که در نتیجه موضوع معجزه بودن قرآن از محدوده‌ی فنی و ادبی خارج و در انحصار کامل دین قرار گرفت و هر کسی که جرأت کند که بر خلاف این موضوع رفتار کند در نظر آن‌ها کافر و چنانچه با قرآن مخالفتی کند، ملحد قلمداد خواهد شد. پس مسئله‌ی معجزه بودن قرآن در قلمرو اقتدار دین و از مسائل مربوط به آن است و برای عقل و استدلال و برهان

جائی یا نفعی در آن نیست. و اصولاً در زمینه مسائل دینی چنانچه دو رقیب به بحث و مناظره بپردازند به هنگام جدا شدن هر یک همان اعتقاد پیشین خود را به همراه خواهد داشت.

من این گفته ها را با توجه به این فرض می نویسم که آنان یعنی دانشمندان اسلامی در گفته ها و ادعاهای خود واقعاً صادق و معتقد و مخلص می باشند که در این مورد کاملاً شک دارم، البته این احتمال هست که در میان آنان کسی باشد که در طرز فکر و اعتقاد صادق باشد و گفته هایش واقعاً از روی ایمان و اعتقاد ابراز شده باشد، ولی چنانچه به کتاب قاضی باقلانی که مهم ترین کتاب در زمینه اعجاز قرآن معرفی شده است نگاهی بیاندازیم خواهیم دید که هر کس آن را با تأمل و حوصله و دقت مطالعه کند، یقین حاصل خواهد کرد که مؤلف آن که از مؤلفان نسل اول به شمار می رود، یک شخص ریاکار است و کتاب مزبور را تنها از روی دنیا پرستی و نه حقیقت خواهی تألیف کرده است، البته این مسئله خارج از محدوده ی هدف و منظور ما است و گرنه شواهد و دلایل بسیاری بر این مدعا دارم.

چنانچه مسئله اعجاز قرآن یک مسئله فنی و ادبی محض تلقی می شد، منطق نیز می توانست جائی برای خود در آن باز کند و حجت دلیل و برهان هم زمینه را برای عرض اندام مناسب می یافتند، ولی آیا در نبود و فقدان آزاد اندیشی و حکمفرمائی افکار و عقاید سنتی تحقق یک چنین چیزی امکان دارد؟

از طرفی نیز آن هائی که در زمینه ی اعجاز قرآن قلم فرسائی کردند، همگی در قرن دوم بعد از هجرت می زیسته اند و در آن دوره اثری از آزادی بیان یا عقیده وجود نداشته و بالعکس دقیقاً در این سده بوده که ایمان سنتی که طبق آن فرزندان باید از دین والدین خود پیروی کنند، پایه و نشأت گرفت و این پدیده یعنی (ایمان سنتی) به مراتب نیرومندتر و موثرتر از ایمان ناشی از

عوامل غیر سنتی است. گذشته از آن چگونه می توان به مردمی که در عصری که تمام ساختارهای سازندهی آن به نام دین به وجود آمده اند، می زیسته اند آزادی عقیده و بیان داد؟ دولت، حکومت، خلیفه و پادشاه و امیر و وزیر و قاضی و فرمانده و سپاه و همه و همه رنگ و حنای اسلامی و دینی تغییر ناپذیری به خود گرفته و به نفع هیچ کدام از آن ها نیست که آزادی بیان و عقیده به خصوص در زمینهی دین به مردم داده شود و همهی سعی و کوشش دولت مردان به خصوص بالاترین مقام آن ها در جهت این بوده که وضع را به همان حال نگاه دارند و در این راه برای جلوگیری از هرگونه احتمال کج روی در میان مردم از بذل هر آنچه در توان داشتند، دریغ نمی کردند و در این راه کمال سعی و مراقبت خود را به کار می بردند و این مسئله نه تنها تا به امروز ادامه یافته، بلکه حتی شدیدتر و بی رحمانه تر نیز شده است.

امروز کسی از ما نمی تواند همهی آنچه را که نویسندگان سیرت در آن زمان نوشته و یا مورد بحث و مناظره قرار داده اند بر روی کاغذ بیاورد، به مصر و مردان ادب این سرزمین بنگریم، هیچ کدام از آن ها نه به هنگام کلام و نه قلم فرسائی از آزادی گفتار و اندیشه برخوردار نیستند. مگر در زمینه ها یا مواردی که با دین سر و کاری نداشته باشد، دکتر حسین هیکل کتابی در زمینهی سیرهی پیامبر نوشت که در آن چیزی بیش از آنچه گذشتگان گفته بودند نمی یابیم، دلش هم چیزی جز عدم آزادی بیان و عقیده نیست، این مرد چگونه می تواند آزاد باشد در حالی که مسجد الازهر با همهی عمامه های گنبدوار خود و با چشمی غضبناک از بالا او را می پاید وزیر نظر دارد تا چنانچه از راه آن (الازهر) خارج گردد، فوراً علیه او دست به کار شده و با پشتوانهی اکثریت عوام بر او بشورد.

شکی نیست بودن یک چنین محیط و فضائی هر جا که باشد ریا و تزویر را نیز به همراه خواهد داشت. خدا ابو العلاء معری را اجر دهد که گفت:

أرائیکَ فلیغفر لی الله زلتی فدینی و دین العالمین ریا ریا می کنم، خداوند این خطای مرا ببخشد چون ریا دین من و دین سایر مردم است

گفتیم، نوشته‌های آن‌هایی که پیرامون اعجاز قرآن قلم-فرسایی کردند از روی تحقیق و تفکر نبوده¹ و از اندیشه ای آزاد برخوردار نبودند و سخنان‌شان تنها از ایمان و اعتقاد راسخ آن‌ها سر چشمه می گرفته و همین مسئله برای جبهه گیری آن‌ها به نفع قرآن بس است، بر این عده نیز می توانیم آن دسته از دانشمندان اسلامی را اضافه کنیم که از اعتقاد و ایمان مخلصانه ای برخوردار نبودند و نوشته‌ی آن‌ها جز ریا و مقام طلبی و نام-جوئی و دنیا پرستی در محیطی که همه‌ی ساختارهای بنیادی آن دینی و مذهبی است انگیزه‌ی دیگری نداشته است.

اگر بگوئید که همزمان با مؤلفان کتاب‌های اعجاز قرآن عده ای از زنادقه نیز می زیستند که از آزادی فکری برخوردار بودند و اگر واقعاً چنین می بود که من می گویم، پس چرا در جواب به آن‌ها رديه‌هایی ننوشتند؟ جواب خواهم داد: عده ای از زنادقه همزمان با آن‌ها زندگی می کردند ولی آن‌ها هرگز در بیان افکار و عقایدشان آزاد نبودند و سزای یک زندیق در صورتی که عقیده ای بر خلاف دین ابراز می کرد، مرگ بوده و عباسیان تعداد زیادی از آن‌ها را به قتل رسانده و به این نیز اکتفا نکرده همه‌ی تألیفات و کتاب‌های آن‌ها را سوزاندند و هرگونه اثری که از آن‌ها باقی مانده بود محو و نابود ساختند. آن

¹ - مراجعه کنید به الاتقان فی علوم القرآن : 2 / 116 - 125

همه کتاب‌هایی که زنادقه نوشتند، چه شدند؟ کتاب (الدامغ) ابن راوی کجا است؟

همین کار را راویان نسل نخست که سیره‌ی پیامبر را نوشتند کردند و تمام گفته‌های دشمنان محمد را از شعرای آن زمان و دیگران محو و نیست کردند و آنچه بعدها از آن‌ها به دست ما رسید، از بسیار ناچیز هم کمتر بود.

ابن هشام صاحب آن سیره‌ی مشهور با خلاصه کردن سیره‌ی ابن اسحق مرتکب جنایتی بسیار بزرگ و نابخشودنی در حق علم و ادب گردید، او در واقع سیره‌ی ابن اسحق را خلاصه نکرد، بلکه آنرا به‌گونه‌ی بسیار وحشیانه‌ای کُشت و از آن جز اسم چیزی باقی نگذارد.

سیره‌ی ابن اسحق که بسیار وسیع و همه‌جانبه بود و ابن هشام آنرا به‌دستور منصور دوانیقی خلاصه کرد، مفقود گردید و هیچ‌گونه اثری از آن در دست نماند. من از آنچه در نتیجه‌ی فقدان این اثر بر علم وارد گردید، شدیداً تأسف می‌خورم.

در قرآن آیه‌هایی وجود دارند که به آیه‌های مبارزه طلبی و عرض اندام مشهورند. در سوره‌ی طور چنین آمده است:

«فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»¹ (پس سخنی هم‌سان آن

بیاورند چنان‌چه راست‌گو هستند) و سوره‌ی یونس می‌گوید: «أَمْ

يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَدْعَيْتُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ

صَادِقِينَ»² (یا می‌گویند که ساخته‌ی خود او است، بگو: پس

سوره‌ای هم‌سان آن بیاورید و هر که را توانید به‌جز خدا به‌کمک

بطلبید اگر راست می‌گویند)، و در سوره‌ی هود: «أَمْ يَقُولُونَ

¹ - سوره‌ی طور: آیه‌ی 34

² - سوره‌ی یونس: آیه‌ی 38

افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَاذْعُوْا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ
 اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِيْنَ»¹ (یا می گویند که ساخته‌ی خود اوست، بگو ده
 سوره هم‌سان آن بسازید و هر که را توانستید به‌جز خدای را به-
 کمک فرا خوانید اگر راست‌گو می‌باشید) و در سوره‌ی اِسْرَاءِ:
 «قُلْ لِّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلٰی اَنْ يَّاتُوْا بِمِثْلِ هٰذَا الْقُرْاٰنِ لَا يَأْتُوْنَ بِمِثْلِهِ
 وَلَوْ كَانَتْ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظٰهِرًا»² (بگو اگر همه‌ی انسان‌ها و جنیان
 گرد هم آیند تا هم‌سان این قرآن بیاورند، نخواهند توانست حتی
 اگر پشتیبان یک‌دیگر شوند).

آیه‌های عرض اندام و مبارزه طلبی مزبور همگی مگی
 می‌باشد و از آن جایی‌که ترتیب آیه‌های قرآن مغشوش و بر
 حسب تاریخ نزول صورت نگرفته است، دانستن این مسئله که
 کدام یک بر آن یکی در نزول پیشی داشته است، کار مشکلی
 است، ولی اگر روش شناخته شده‌ی گام به گام محمد را در تحقق
 هدف‌های خودش معیار سنجش قرار دهیم، آن‌گاه می‌توانیم
 بگوئیم که مبارزه طلبی او نیز تابع همین روش بوده است و آیه
 طور، نخستین آیه در این زمینه می‌تواند تلقی شود، زیرا مبارزه
 طلبی با ساده‌ترین ادعا آغاز شده است و این گفته‌ی «فلیأ تو
 بحدیث مثله» (پس سخنی هم‌سان آن بیاورند) شامل هم کم و هم
 بیش می‌شود و حتی در مورد یک آیه‌ی قرآنی نیز صادق است،
 و در این صورت آوردن یک یا دو آیه‌ی هم‌سان قرآن نمی‌تواند
 به این مخالفت تحقق ببخشد، یا بتوان حتی نام مخالفت بر آن
 نهاد، زیرا کار بسیار ساده و آسانی است و از عهده‌ی هر کس
 بر می‌آید به‌خصوص وقتی بدانیم که در قرآن آیه‌ی یک کلمه‌ای

¹ - سوره‌ی هود: آیه‌ی 13

² - سوره‌ی اِسْرَاءِ: آیه‌ی 88

نیز وجود دارد، از قبیل «مدهامتان»¹ (دو پردیس سبز و سیاه). طبق گفته‌ی کتاب‌های سیرت، وحی قرآنی به‌صورت یک یا دو آیه، از زبان برخی از افراد مسلمان تحقق یافته است. در ایتقان آمده است: مسلم از قول ابولیلی روایت می‌کند که روزی یک فرد یهودی در راه به عمر بن خطاب برخورد و به او گفت: این جبرئیلی که یارتان از او یاد می‌کند، دشمن ما است، عمر گفت « من کان عدو الله و ملائکته و رسله و جبرئیل و میکال فإن الله عدو للكافرين»² (هرکه دشمن خدا و فرشتگان او و پیامبران او جبرئیل و میکائیل باشد خداوند نیز دشمن کافران است)، بعداً این آیه دقیقاً به همان گونه که عمر گفته بود نازل گردید.³

سنید در تفسیر خود از قول سعید بن جبیر روایت می‌کند: هنگامی که سعد بن معاذ به هنگام شیوع (افک) آن‌چه را پیرامون عایشه پراکنده می‌شد شنید، گفت: «سبحانک هذا بهتان عظیم»⁴ (پاک و منزهی تو، این دروغی بزرگ است) و به همین صورت نیز بعداً نازل شد. همچنین ابن ابو حاتم از عکرمة نقل می‌کند: هنگامی که زنان دیدند که رسیدن خبرهای مربوط به جنگ احد به‌طول انجامیده، از خانه‌های خود بیرون آمدند تا خبری بیابند و دو مرد را سوار بر شتری دیدند که به سوی آن‌ها می‌آیند، زنی از آن‌ها پرسید: رسول الله چه کار کرد؟ گفت: زنده است، آن زن گفت: اهمیت نمی‌دهم، خداوند از میان بندگان خود شهیدانی اختیار می‌کند (منظورش شهیدان جنگ احد) اندکی بعد این آیه بر طبق گفته‌ی او نازل شد «ویتخذ منکم

1- سوره‌ی رحمن، آیه 64

2- سوره‌ی نور: آیه‌ی 17، الاتقان: 35/1

3- سوره‌ی بقره: آیه‌ی 98

4- الاتقان: 35/1

شهداء»¹ (و از میان شما شهیدانی اختیار می‌کند). در اتقان هم-
چنین آمده است: در طبقات ابن سعد است: واقدی نقل می‌کند:
ابراهیم بن محمد بن شرحبیل عدری از پدرش چنین نقل می‌کند:
در روز أحد مصعب بن عمیر پرچمدار بود و دست راستش قطع
گردید، پس پرچم را به دست چپ گرفت و گفت: «و ما محمد الا
رسول قدخلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی
اعقابکم»² (محمد نیست جز پیامبری که پیش از او نیز پیامبرانی
بوده اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، عقب گرد می‌کنید؟)، آن‌گاه
دست چپ او نیز قطع گردید، او پرچم را با دو بازویش به سینه
اش فشرد و همان‌را تکرار کرد و کشته شد. و تا آن هنگام این
آیه وجود نداشته است ولی پس از آن نازل گردید.³

این افراد مسلمانانی بودند که از یاران نزدیک پیامبر به
حساب می‌آمدند و هر یک از آن‌ها گفته‌ای آورده است که در
قرآن نبوده، ولی بعداً به صورت وحی نازل شده و قرآن گردیده
است. همین مسئله نیز برای برخی از کافران اتفاق افتاده است.
مثلاً هنگامی که پیامبر برای قریشیان آیه‌های مربوط به اخبار و
اوضاع واحوال گذشتگان را تلاوت می‌کرد، نصر بن الحارث
گفت: شنیدیم، اگر می‌خواستیم مانند آن‌ها را می‌گفتیم «إِنَّ هَذَا إِلَّا
أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ»⁴ (این چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست). و
این کلام را قرآن نیز روایت نموده و تبدیل به یک آیه‌ی قرآنی
شده است. حلبی در سیره‌ی خود می‌گوید: پس از این خداوند در
تکذیب گفته‌ی نصر آیه‌ی نازل کرد بدین شرح «قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتْ

¹ - سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی 140

² - سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی 144

³ - الاتقان: 35/1

⁴ - سوره‌ی انعام: آیه 35، سوره‌ی انفال: آیه 31، سوره‌ی مؤمنو: آیه 83،
سوره‌ی نحل: آیه 27

الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»¹. در این آیه می بینیم که مبارزه طلبی او شامل یک حدیث یا سوره یا ده سوره نیست بلکه این با خواستار همانندی برای همه‌ی قرآن شده است.

همچنین گفته‌ی عبدالله بن سعد بن ابی سرح پیرامون دلیل مرتد شدنش مورد دیگری است که می توانیم به‌عنوان شاهد بیاوریم. عبدالله به اسلام گروید و کاتب وحی شد، روزی پیامبر آیه ای را که نازل شده بود به وی دیکته کرد و به او گفت: بنویس «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»² (آدمی را از اندکی گل آفریدم، سپس آنرا نطفه‌ای ساختیم و در جایی مستحکم نهادیم، سپس از نطفه‌ی خون بسته‌ای و از خون بسته گوشت پاره‌ای و از گوشت پاره استخوان هائی آفریدیم، سپس استخوان‌ها را با گوشت پوشانیدیم و سپس او را به آفرینشی دیگر پدیدار ساختیم). وقتی عبدالله از نوشتن فارغ شد از چه‌گونگی خلقت انسان به تعجب افتاد و گفت: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»³ (منزه باد پروردگار که بهترین آفرینندگان است). رسول الله به او گفت: آنرا هم بنویس، به‌همین صورت نازل گردید. عبدالله از این پیش‌آمد کمی در شک افتاد و به‌خود گفت: اگر وحی این است که

¹ - سوره‌ی اسرا : آیه 88

² - سوره‌ی مؤمنون: آیه های 12-13-14

³ - سوره‌ی مؤمنون: آیه 14 ، از این آیه چنین نتیجه می گیریم که خدایان آفریننده بسیارند، ولی خدای محمد (الله) از همه‌ی آن‌ها در کار آفرینش بهتر است - مترجم .

به محمد می شود پس به من نیز وحی می شود و از اسلام باز گشت و به مکه آمد و در آن جا به مردم می گفت: من طبق دل-خواهم محمد را راه می بردم، او بهمن (عزیز حکیم) دیکته می کرد و من به او می گفتم: یا (علیم حکیم)؟ و او می گفت: آری هر دو صحیح می باشند و هر چه را که می گفتیم، می گفت: همانرا بنویس، به همین صورت نازل شده است.¹ با توجه به مسائل فوق در می یابیم که آوردن یک یا دو آیه مشکلی نیست و هر کسی می تواند این کار را بکند و از این رو یک چنین مبارزه طلبی نه تنها صحیح نیست، بلکه خطرناک و عواقب بسیار بدی می تواند به دنبال داشته باشد، از این رو با توجه به این حقیقت مبارزه طلبی را مرحله به مرحله و گام به گام شدت بخشیده و به سطح بالاتری کشید و این آیه را آورد «قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ»² (بگو سوره ای همسان آن بیاورید) و در گام بعدی به این نیز اکتفا نکرده و تعداد را به 10 سوره رساند و بالاخره آنرا به نقطه ای رساند که اقتضای یک مبارزه طلبی صحیح است و پذیرفتن آن از طرف حریف کاریست بسیار مشکل و حتی غیر ممکن است و آن آوردن کتابی همسان قرآن «قُلْ لَّيْنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا مِثْلَ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ مِثْلَهُ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا»³.

دانشمندان اسلامی تا آن جایی که می توانند معجزه‌ی قرآن را بزرگ و مهم جلوه‌گر می سازند، ولی هرگز نتوانسته اند

¹ - سیره‌ی حلبی : 3 / 90

² - سوره‌ی یونس : آیه 38

³ - سوره‌ی اسراء: آیه‌ی 88

نشانه ای گویا از تأثیر این معجزه در پیشرفت دعوت اسلام ارائه دهند، زیرا بر هیچکس پوشیده نیست که پیروزی این دعوت با معجزه شمشیر بوده و نه قرآن، اگر از آن‌ها بپرسیم چند نفر مؤمن رامی‌توانید برای ما بشمارید که معجزه‌ی قرآن تنها انگیزه‌ی روی آوردن آن‌ها به اسلام بوده، نخواهند توانست جواب صحیحی برای آن بیابند.

محمد مدت 23 سال (به صحیح‌ترین گفته) به دعوت به سوی اسلام پرداخت، 12 سال آن در مکه و 11 سال دیگر در مدینه، آن هائی که در مکه به او ایمان آوردند دو گروه بودند 1- گروه نخبگان و اعیان مکه که در اقلیت اند. 2- گروه فقیران و بردگان که اکثریت را تشکیل می‌دادند و زندگی بردگانه‌ی بسیار تلخی را در زیر یوغ مالکان ثروتمند و قدرتمند خود می‌گذراندند. در میان گروه اشراف و اعیان، ابوبکر بالاترین ایمان را به محمد داشت و ایمان وی از تجربه و آشنائی دیرین وی نسبت اوضاع و احوال محمد پیش از بعثت سرچشمه می‌گرفت زیرا 20 سال پیش از بعثت و هنگامی که خودش 18 و محمد 20 سال پیش نداشت یار و همراه او بود و در میان کسانی که به محمد ایمان آوردند چه در همان اوایل و یا اواخر هیچکس به اندازه‌ی او محمد را به‌خوبی نمی‌شناخت.

چنانچه خواهیم در این‌جا استثنائی قایل شوم، خواهیم گفت: مگر عمویش عباس. ولی او نیز با این‌که شخصی مورد اعتماد و رازدار محمد به‌شمار می‌رفت به‌اندازه‌ی ابوبکر به‌خوبی او را نمی‌شناخت و با او مراوده نداشت و ابوبکر به افکار و مکنونات درونی و روحیات محمد و بلند پروازی‌های قومی او نسبت به عباس آگاه‌تر بوده، به‌اندازه‌ای که هیچ‌شکی ندارم که پیش از بعثت به محمد ایمان آورده بود و حتی برخی از دانشمندان

و مفسرین اسلامی آن‌گونه که در تاریخ خلفای سیوطی آمده است¹ این مسئله را پذیرفته اند.

ابوبکر پس از اعلام ایمان خود به محمد مبلّغِ او گردید و اکثر افراد نخبگان و اشراف قریش از جمله (عشره‌ی مبشره)² در تحت تأثیر تبلیغات او به اسلام گرویدند مگر حمزه که ایمان وی از روی حمیت خانوادگی صورت گرفت هنگامی که دید که اشراف و بزرگان قریش محمد را مورد آزار و توهین قرار می‌دهند و این مسئله در کتاب‌های سیرت به‌طور مشروح ذکر گردیده است.³

و اما بزرگترین و مهمترین انگیزه گروه دوم یعنی فقیران و بردگان برای شتاب در گرویدن به اسلام همان رهایی از ذلت و محنتی است که در آن بهسر می بردند، چرا به محمد ایمان نیاورند در حالی که می‌بینند آن‌ها را به دینی دعوت می کند که مایه‌ی رهایی آن‌ها از بردگی و یکسان شدن‌شان با بالاترین افراد جامعه آن زمان می باشد.⁴ وقتی اسلام به مدینه راه یافت در آن جا تسلط و اقتدارش را بسط و استوار ساخت و دشمنی جز یهودیان و منافقان در برابر خود نداشت که البته به‌خاطر ضعف دشمنی خود را آشکار نمی کردند و در خفا به فعالیت خود علیه اسلام ادامه می دادند و با کافران قریش همیشه در

¹ - تاریخ الخلفاء: 31

² - 10 شخصیتی که محمد از پیش بشارت بهشت را به آن‌ها داده بود و پیش از این از آن‌ها نام بردیم (مترجم)

³ - سیره‌ی حلبی: 316/1، سیره‌ی ابن‌شام: 291/1 - 292

⁴ - برده‌های آزاد شده ای که بعداً خود برده دار شدند، چون نه تنها اصل برده داری در اسلام ممنوع نگردید، بلکه همه‌ی اسرای جنگی که به جنگ مسلمانان می افتادند تبدیل به برده می شدند و در اختیار اسیر کننده خود قرار می گرفتند تا با آن‌ها هر رفتاری را که می خواهد بکند (مترجم)

تماس بودند و برخی از آن‌ها نیز از روی فریب، تظاهر به پذیرفتن اسلام نمودند و محمد با همه‌ی آن‌ها با مدارا رفتار می‌کرد و سعی می‌کرد تا دل آن‌ها را به‌دست بیاورد ولی چون بعدها برای او آشکار گردید که با وی هرگز یک دل و یک رنگ نخواهند بود و سد راه او خواهند شد، تصمیم به ریشه کن کردن آن‌ها گرفت و با کشتن یا کوچانیدن آن‌ها تصمیم خود را عملی ساخت که با در نظر گرفتن هدف‌هایی که دنبال می‌کرد این عمل او کاملاً موجه به نظر می‌رسد. او پیش از هر چیز خواهان وحدت کلمه‌ی اعراب و برقراری یک آئین مذهبی واحد در حجاز و اطراف آن بوده و باقی ماندن یهودیان و مسیحیان در سرزمین‌های عرب در جهت تحقق این هدف صلاح نبود.¹ و از اینرو هنگامی‌که در بستر مرگ آخرین نفس‌هایش را می‌کشید گفت: در جزیره‌العرب جائی برای دو دین وجود ندارد.²

مخفی نماند که وضع محمد در مدینه با وضع او در مکه که حالت یک مستضعف را داشت کاملاً فرق می‌کرد، در مکه همیشه به دنبال کسانی می‌گشت تا او را حمایت کنند تا بتواند به دعوت خود ادامه دهد، در حالی‌که در مدینه با تکیه به یاری و پشتیبانی مهاجران و انصار کاملاً قوی شده بود و جز مسلمان کردن قریش غم یا مشغله فکری دیگری نداشت و ناگزیر از انتخاب یکی از این دو راه بود یا نابودی آن‌ها و یا مسلمان شدن-شان. هنگامی‌که کار او بالا گرفت آیه‌ی قتال (جنگ) نازل گردید که مهاجران و انصار هر دو در آن سهیم شدند و غزوه‌ی بدر

¹ - اشتباه است زیرا قبایل مسیحی حجاز همگی عرب بوده و حجاز میهن اصلی آنهاست و در واقع اعرابی بودند که دین مسیحیت را پذیرفته بودند.

² - سیره‌ی حلبی : 3 / 265 - 266

بهوقوع پیوست که در نتیجه‌ی آن هیبت و شوکت اسلام بالا گرفت و چیزی که پیش از این پیش بینی نمی شد، اتفاق افتاد و آن (غنایم جنگی است) به‌گونه ای که بعدها بزرگترین انگیزه و مشوق برای اسلام آوری گردید و برخی تنها به‌خاطر آن به اسلام گرویدند و نه ایمان واقعی به تعالیم آن. حتی عده‌ی کثیری از خود مسلمانان نیز تنها به‌خاطر به‌دست آوردن غنیمت به جنگ می رفتند که نمونه‌ی آن‌را در جنگ خیبر دیدیم.

هنگامی که محمد در مکه بود مردم به طمع بهشت موعود به اسلام می گرویدند و تنها ترس از جهنم و عذاب‌های دردناک آن، آن‌ها را از کفر باز می داشت، ولی موقعی که به مدینه آمد غنائم جنگی را نیز به وعده های بهشتی اضافه کرد به‌گونه ای که در غزوه‌ی تبوک وعده‌ی زنان زیبای رومی را انگیزه ای برای ترغیب و تشویق آن‌ها به جهاد به‌کار برد.

ایمان به محمد و آورده های او گونه های متعددی داشته از جمله:

1- ایمان عقلی و آگاهانه که تحقق آن متکی به عقل و آگاهی کامل نسبت به هدف‌های مورد نظر این دعوت می باشد. همچون ایمان ابوبکر صدیق که گمان نمی کنم دوّمی در حدّ آن و یا بالاتر از آن وجود داشته است.

2- ایمان ناشی از وابستگی خانوادگی، همچون ایمان خدیجه و دختران وی و ایمان علی بن ابی طالب و زید بن حارثه که فرزند خوانده‌ی او بود و همه در خانه‌ی محمد و در تحت اقتدار و ریاست او زندگی می کردند و اداره‌ی امور زندگی آن‌ها در دست او بوده و به‌حکم عادت و عرف تابع محمد بوده و هر چه را که می گفته یا دستور می داده شنیده و اجرا می کردند و بعید است که با وی از در مخالفت در آیند. محمد، علی را از پدرش به علت عیال‌واری و کثرت اولاد و تنگدستی گرفته و تربیت او

را به عهده گرفت، عباس هم جعفر را نزد خود برد تا از فشار زندگی بر ابو طالب کاسته شود.¹

هنگامی که محمد به نبوت رسید، علی کودکی 8 ساله بود که نزد او و زن و بچه هایش زندگی می کرد و یک چنین کودکی که از ذهنی خالی برخوردار است اصولاً تابع رئیس خانواده ایست که در خانه ی او زندگی می کند و به او وابسته است و در تمام امور و مسائل از وی پیروی می کند. پس ایمان او یک ایمان وابستگی بوده ولی این امکان هست که بعدها علی در ایمان خود به درجه ی بالاتری ترقی کرده است ولی در آغاز همان بوده که اشاره کردم یعنی یک ایمان ناشی از وابستگی.

3- دیگر از انواع ایمان، ایمان باوری در نتیجه ی تبلیغ است همچون ایمان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن عوام و سعد بن ابی و قاص و طلحه بن عبید الله تیمی که در نتیجه ی تبلیغ ابوبکر به اسلام گرویدند.²

4- ایمان حمیتی، همچون ایمان حمزه عموی پیامبر که چنین اتفاق افتاد. او روزی که از شکار بازگشت در حالی که کمانش را بر دوش افکنده بود با کنیز عبد الله بن جدعان روبه رو شد که به او گفت: ای ابو عماره اگر می دیدی که ابو الحکم (منظورش ابوجهل) چه بر سر فرزند برادرت آورد، اندکی پیش او را آزار و دشنام داد و هر چه خواست با او کرد، و در روایتی: او خاک بر سرش ریخت و بر او تپاله افکند و بر دوشش پا نهاد. حمزه گفت: این چیزها را که گفتی با چشمانت دیدی؟ گفت: آری. حمزه به شدت خشمگین شده و وارد مسجد (محوطه ی کعبه) شد و ابوجهل را دید که در میان مردم نشسته

¹ - سیره ی ابن هِشام: 26/1 . سیره ی حلبی: 268/1

² - سیره ی حلبی: 181/1 - 182 ، سیره ی حلبی: 268/1

است، به سوی او رفت تا این‌که بر سرش ایستاد و با کمانش ضربه ای بر او وارد کرد که زخم عمیقی بر جای گذاشت و به او گفت: تو به او ناسزا می‌گوئی؟ من از دین او پیروی می‌کنم و همان‌را می‌گویم که او می‌گوید، پس اگر می‌توانی جوابم را بده. عده ای از بنی مخزوم از جا برخاستند تا حمزه را مضروب کنند و به او گفتند: تو به دین دیگری در آمدی؟ حمزه گفت: چه چیزی می‌تواند مانع شود در حالی‌که از او دانستم که فرستاده‌ی خدا است و آنچه را که می‌گوید حق است، قسم به‌خدا که بر آنچه که می‌گویم پای‌بندم و اگر راست می‌گوئید مانع شوید. ابوجهل گفت: ابوعمارہ را رها کنید، به‌خدا سخنان بسیار زشتی به برادرزاده اش گفتم.¹

وقتی حمزه از آن‌ها جدا شد، از گفته‌های خود پشیمان شد و به‌خود گفت: تو آقای قریش هستی، دین پدرانت را رها ساختی و از این فرد از دین برگشته پیروی کردی، مرگ برای تو بهتر از این بود. حمزه آن شب را که هرگز به بدی آن نگذرانده بود به صبح رساند و نزد رسول الله رفت و گفت: ای برادرزاده ام از گرفتاری که برای خودم ساختم راه‌گریزی نمی‌یابم و همه‌ی ماجرا را تعریف کرد، رسول الله شروع به وعظ و راهنمایی او نمود تا این‌که حمزه به او گفت: تو راست می‌گوئی، دینت را آشکار کن ای برادرزاده ام. پس دلیل مسلمان شدن حمزه در آغاز همان حمیت بنفع برادرزاده اش بوده و بعد از آن همچنان بر اسلام خود باقی ماند.²

5- ایمان فطری، همچون ایمان ابودر غفاری که از همان آغاز و پیش از آن‌که پیامبری محمد به گوشش برسد از متألّهان بوده

¹ - سیره‌ی حلبی: 269/1 - 297 ، سیره‌ی ابن هشام: 291/1 - 292

² - سیره‌ی حلبی: 148/2 ، یا ایمان ابوسفیان که با تهدید عباس عموی پیامبر، به‌دین اسلام گروید - مترجم

و خدا را عبادت می کرده و نماز را بدون توجه به قبله یا جهت خاصی برگزار می کرده و هنگامی که خبر بعثت به وی رسید به مکه رفت و پیش از آن که محمد به او سخن بگوید به وی ایمان آورد و به او بر این اعتقاد بیعت کرد که هرگز سخنی جز حق نگوید، حتی اگر هم تلخ باشد. پس او فطرتاً خداشناس بوده و از این رو ایمان وی فطری است.

6- ایمان انتفاعی، همچون ایمان حبیب بن یساف که تنها در طلب غنیمت جنگی به همراه مسلمانان به غزوه بدر رفت، ابتدا پیامبر از مشارکت او ممانعت بعمل آورد و آنرا مشروط به پذیرفتن اسلام نمود و او امتناع کرد و چند بار به پیامبر مراجعه کرد، بار سوم پیامبر به او گفت: آیا به خدا و رسول او ایمان می آوری؟ گفت: آری، و اسلام آورد و در جنگ بدر شرکت کرد.¹

7- ایمان رؤیائی، همچون ایمان خالد بن سعید بن العاص که در خواب رؤیای ترسناکی دید و سراسیمه از خواب بیدار شد و فوراً نزد ابوبکر که در تعبیر خواب شهره بود، رفته و آن-چه را که در خواب دیده بازگو کرد، ابوبکر به او گفت: من جز نیکی برای تو نمی خواهم، وای بر تو این فرستادهی خدا است، از او پیروی کن، آن گاه رسول الله آمد و او اسلام آورد.² پس اسلام او رؤیائی است.

8- ایمان نکاحی یا ازدواجی است، همچون ازدواج ام سلیم با ابوسلیم که در هنگام خواستگاری او کافر و ام سلیم مسلمان بود. ام سلیم به او گفت: به خدا بر سینهی مانند تو کسی نمی شود دست رد نهاد، ولی تو کافری و من مسلمان و ازدواج من با تو حلال نیست، چنانچه مسلمان شوی، همان را به عنوان

¹ - سنن نسائی: کتاب النکاح: حدیث شماره ی 3289

² - سیره ی حلبی 282/2

مهریه می پذیرم، و دیگر چیزی نمی خواهم، او نیز اسلام آورد.¹

9- ایمان قهری- همچون ایمان ولید بن عقبه بن ابی معیط که شدیداً با اسلام دشمنی می ورزید، زیرا محمد پدر او را در راه بازگشت از بدر به مدینه کشت و خود او نیز در میان اسرای جنگی بود و اسلام را نپذیرفت مگر پس از بالا رفتن اقتدار و شوکت اسلام که در واقع پناهگاهی جز خود اسلام برایش نمانده بود. این ولید همان کسی است که عثمان او را به ولایت کوفه منصوب کرد و او در حال مستی نماز صبح را در پیشاپیش مردم، چهار رکعت برگزار کرد و در پایان رو به مردم کرده و گفت: آیا بیش‌تر می خواهید؟ هنگامی که خبر به عثمان رسید او را عزل کرد.

10 - ایمان جنائی- همچون ایمان مغیره بن شعبه، در این باره روایت شده است که او 13 نفر از بنی مالک از ثقیف را که به مصر می رفته اند تا هدایائی تقدیم حاکم مصر (مقوقس) بکنند، همراهی می کرده و هنگامی که این عده بر مقوقس وارد شدند، از آن‌ها به‌گرمی استقبال کرده و در باره‌ی مغیره که در میان آن‌ها بود سؤال کرد، گفتند او از ما نیست او از احلاف است، از این‌رو مقوقس به او توجهی نکرد و بقیه آن‌ها را مورد عنایت و مرحمت قرار داد، سپس سوی سرزمین‌های خود مراجعت کردند، در راه در منزل‌گاهی فرودآمدند و به نوشیدن می پرداختند، مغیره خود ساقی شده و به بهانه‌ی سر درد لب به می نزد و آن قدر به آن‌ها می‌خوارند که همه از خود بی‌خود و بی هوش به خواب رفتند، مغیره همه‌ی آن‌ها را کشته و اموال آن‌ها را برداشته و نزد پیامبر در مدینه آمد و اسلام آورد و اموال

¹ - سیره‌ی حلبی: 283/2

را به عنوان غنیمت جنگی در برابر پیامبر نهاد تا خمس آنرا بردارد. پیامبر اسلام او را پذیرفت ولی اموال را نه. و به او گفت: از آن‌ها چیزی بر نمی‌دارم زیرا نیرنگ است و از نیرنگ خیری بر نمی‌خیزد.¹ شکی نیست که مغیره پس از ارتکاب این جنایت نمی‌توانسته نزد قوم خودش بازگردد و تنها راه نجات او اسلام آوردن بوده، پس ایمان او یک ایمان جنائی بوده.

11- ایمان ابلهانه، همچون ایمان سوده بنت زمعه یکی از زنان پیامبر. روایت شده است که پیامبر اسیری را به او سپرد و از خواست تا موقعی که در باره‌ی سرنوشت او تصمیم گرفته شود در خانه اش از او مواظبت و نگهداری کند. شب هنگام اسیر ناله سر داد، سوده از او پرسید: چرا می‌نالی؟ اسیر از درد فشار بندها ناله کرد، سوده بندها را در قسمت شانه‌ها شل کرد و خوابید، اسیر خود را از بندها رها ساخته و فرار کرد، به هنگام صبح وقتی پیامبر اسیر را فرا خواند، او را از ماجرا مطلع ساختند، پیامبر خشمگین شده و بر سوده دعا کرد و گفت: پروردگارا دست‌هایش را ببر. وقتی خبر به سوده رسید دست‌هایش را به سوی آسمان در انتظار اجابت شدن دعای پیامبر دراز کرد و به همان حال ماند، وقتی پیامبر را از ماجرا مطلع ساختند گفت: من از خدا خواستم دعا و لعنتم را شامل کسانی از اهل بیتم نماید که مستحق رحمت نباشند، زیرا من هم بشری هستم مانند سایر افراد بشر که خشمگین می‌شوم، به سوده بگوئید دست‌هایش را پائین بیاورد.² سپس محمد آیه ای نازل کرد و در آن خود را به‌خاطر استفاده از دعا علیه سوده ملامت نمود

¹ - سیره‌ی حلبی: 65/2

² - سیره‌ی ابن هِشام: 145/2

«وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولاً»¹ (گاهی آدمی به همان‌گونه‌که برای خیر دعا می‌کند برای شر دعا می‌کند و آدمی شتابگر می‌باشد). این که سوده دست‌هایش را برای قطع به سوی آسمان بالا گرفت، نشانه‌ی این واقعیت است که ایمان او بر بلاهت استوار است و از این‌رو آن‌را ایمان ابلهانه نامیدیم. آوردن یک مثال برای هر یک از این انواع ایمان‌ها به جهت اختصار و دوری از اطناب بوده و گرنه مثال‌های بیش‌تری می‌توانستیم بیاوریم، ولی باید بگوییم که برای هر یک از این اشخاص که ذکر کردم هم‌سانی از لحاظ درجه‌ی ایمان وجود دارند. مگر ابوبکر که ایمان او بی‌نظیر بوده است و چنانچه بخواهم استثنائی قایل شوم خواهم گفتم: و عمویش عباس که با وجود همسانی از برخی نظرها با ایمان ابوبکر، ولی به‌هر حال از همان نوع و رنگ است، زیرا او نیز همانند ابوبکر قبل و بعد از اسلام محرم اسرار محمد به‌شمار می‌رفته.

12- آخرین نوع ایمانی که باید از آن نام ببرم و موضوع را خاتمه دهم ایمان تقلیدی و سنتی است که در قرآن چنین از آن یاد شده است «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»² (ما پدرانمان را بر کیشی یافتیم و ما از آن‌ها پیروی می‌کنیم). البته این ایمان سنتی و تقلیدی در زمان خود محمد اتفاق نیفتاد، بلکه در نسل دوم یعنی در تابعان که بعد از ناپدید شدن نسل اول به‌وجود آمدند و همچنان در روح و قلب آن‌ها تا به امروز مستحکم و پا

¹ - سوره‌ی اسراء : آیه‌ی 11

² - سوره‌ی زخرف: آیه‌ی 23

بر جا باقی ماند.¹ البته جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نیست که ایمان تقلیدی و سنتی بهمراتب نیرومندتر و پابرجاتر از ایمانی است که ناشی از دلایل غیر تقلیدی و سنتی است، زیرا در حالت دوم پشت کردن به آن بهمراتب ساده‌تر از حالت نخست است و چنانچه ایمان سنتی و تقلیدی نمی‌بود، محمد هم با یک چنین مقاومت‌ها و دشمنی‌ها از طرف مردم خودش روبه‌رو نمی‌شد. البته فراموش نشود که پیروان ادیان و مذاهب همه در ایمان تقلیدی و سنتی همسانند. مسلمان، مسلمان است چون والدینش مسلمان بوده‌اند، مسیحی و یهودی و صابئی و زردشتی و دیگر مردم این دنیا از این قاعده مستثنی نیستند و تابع آنند.

حقیقت واضح و روشن که هیچ بشری قادر به رد و یا تکذیب آن نمی‌باشد و به‌قول محمد "دو بُز به‌خاطر آن سر شاخ نخواهند شد" اینست که دعوت اسلامی با شمشیرهای آخته پا گرفت و نه معجزه‌ی قرآن یا هر معجزه‌ی دیگری و بزرگترین دلیل اثباتی این مدعا همان ارتداد قبایل عرب از اسلام پس از وفات محمد است. که چنانچه عزم و تصمیم ابوبکر و همت خالد بن الولید با جنگ با اهل ارتداد و باز گردانیدن به زور و قهرآمیز آن‌ها به اسلام نمی‌بود، اکنون می‌بایست دعوت اسلامی را تنها در کتاب‌های تاریخ و همانند سایر حوادث گذشتگان جستجو می‌کردیم.

خداوند رحمت کند ابو العلاء معری را که گفت:
ما دان الفتی بحجی ولکن

¹ - البته در اثر ط تلقین و مغز شوئی مداوم و سیستماتیک، که منبع و مرکز آن مهم‌ترین سلول جامعه، یعنی خانواده است. در آن جا است که میکرب دین به فرزندان سرایت کرده و تا روزی که زنده‌اند گرفتار این وبای مهلک روح و عقل می‌شوند. (مترجم)

يَعْلَمُهُ التَّدِينُ اقْرَبُوهُ

وينشأ ناشئ الفتيان منا

على ما كان عوداً ابوه

(دین‌داری جوان از روی عقل و درایت نیست، دین‌داری را نزدیکان‌اش به او می‌آموزند. نوجوان بی تجربه‌ی ما پرورش می‌یابد، بر آنچه پدرش او را عادت داده است).

بلاغت قرآن

نمی‌توان منکر شد که عبارات و گفتارهایی در قرآن وجود دارند که سزاوار این هستند تا در عالی‌ترین سطح اوج بلاغت قرار گیرند همچون آیه‌های 64 سوره‌ی آل عمران و 7 سوره‌ی نساء و 237 سوره‌ی شعرا و 20 سوره‌ی بقره و 8 سوره‌ی رعد و آیه‌ی 35 و آیه‌ی کرسی از سوره‌ی نور و آخرین آیه‌ی سوره‌ی بقره که همگی نمایانگر اوج بلاغتند. ولی همه‌ی آیه‌های قرآن از این دست و در این سطح آن‌گونه که ادعا می‌شود نیستند، و می‌توان میان آن‌ها ارجحیت و افضلیت نیز برقرار کرد، برخی عالی و برخی متوسط و برخی دیگر مادون آن نیز می‌باشند. به‌گفته‌ی آن شاعر ایرانی « کی بود تبت پیدا مانند یا ارض أبلعی؟»، منظور مقایسه‌ی سوره‌ی (مسد) با آیه‌ی 44 سوره‌ی هود از لحاظ اوج بلاغت است که در واقع کاملاً حرف صحیحی است و مقایسه‌ی این دو سوره از لحاظ استحکام و اوج بلاغت قیاس مع الفارق است زیرا آیه‌ی 44 سوره‌ی هود نمایان‌گر اوج بلاغت است و سوره‌ی مسد با آن قابل مقایسه نیست. آیه‌های قرآنی از لحاظ بلاغت کلام متفاوتند و برخی حتی مطابقتی با اصل بلاغت ندارند و گاهی نیز از لحاظ ظاهری با عقل مطابقت نمی‌کنند، برخی نامفهوم و برخی دیگر مگر با تفسیر و

تقدیر قابل درک نمی باشند و خود قرآن این مسئله را پذیرفته و به آن اعتراف می کند و از اینرو این گفته‌ی ما که به هیچ وجه نمی توان به بدعت تعبیر کرد. در سوره‌ی آل عمران آمده است: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ»¹. (اوست که این کتاب را بر تو فرود آورد که در آن آیه هائی هستند استوار و یک روی، که بنیاد این کتاب اند و برخی مبهم و چند روی). محکمات آن هائی هستند که از لحاظ معنی واضح و روشن بوده و هیچ گونه احتمال یا دو دلی نمی پذیرند، و متشابهات آن هائی هستند که از لحاظ معنی نامفهوم، تاریک و بگرنج می باشند. البته در اینجا لزومی نمی بینم که موضوع اختلاف نظر علماء پیرامون منظور و مراد از متشابه در قرآن را پیش بکشم، زیرا لغت (متشابه) یک لغت عربی است و به همان معنی لغتی مشخص آن به کار رفته است و هر که می خواهد از گفته های علمای مزبور آگاه گردد می تواند به کتاب اتقان مراجعه کند و تنها به ذکر چند نمونه‌ی قرآنی در زمینه‌ی (متشابهات) می پردازیم.

1- در سوره‌ی اسراء آمده است: «إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا»،² (هر گاه خواسته باشیم شهری را نابود کنیم عیاشان‌اش را فرمان دهیم که در آن تباهی کنند، پس سخن خداوند بر آن شهر راست آید و سخت آن را در هم کوبیم.)
ظاهر آیه با عقل جور در نمی آید، زیرا، نخست: خداوند خود دستور تباهی را به عیاشان و خوش گذرانان شهر می دهد و

¹ - سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی 7

² - سوره‌ی اسراء یا بنی اسرائیل: آیه 16

آن‌ها هم فرمان او را اجرا می‌کنند و این جایز نیست، زیرا صدور عمل زشت از طرف خداوند جزو محالات است و در خود قرآن آمده است: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»¹. (بگو که خداوند دستور عمل زشت نمی‌دهد).

دوم: چنانچه خداوند چنین دستوری داده باشد، پس فساد کاری آن‌ها هم چیزی جز اطاعت از فرمان خدا نخواهد بود و در غیر این صورت چگونه مستحق هلاک و نابودی بشوند؟ سوم: هلاک‌سازی و در هم کوبی شامل همه‌ی افراد شهر شده است، در حالی‌که مفسدان در تمام زمان‌ها در اقلیت بوده‌اند و از این عدالت به‌دور است، در حالی‌که خداوند امر به عدل و نیکی می‌کند.

دانشمندان تفسیر آیه‌ی مزبور را مورد تأویل و تفسیرهای دور و درازی ساختند، مثلاً می‌گویند: مسئله در اینجا حالت مجازی دارد و معنی گفته‌او: «أمرنا متوفیها» اینست که نعمت‌های ما بر آن‌ها آنچنان بی‌حد و حصر شد که آن‌ها را دستاویزی برای معصیت قرار دادند و چنین خواهد بود که انگار مأمور به این عمل شده باشند. البته چنانچه این سخن یک تراوش قرآنی نبود، مسلماً علمای مزبور به خود زحمت این همه تأویل و تفسیر دور و دراز را نمی‌دادند بلکه خیلی ساده آن‌را رد می‌کردند و نمی‌پذیرفتند. حتی چنانچه خواسته باشیم که یک چنین تفسیر را بپذیریم، گناه آن همه مردم غیر عیاش و مفسد چه خواهد بود؟ به‌هر حال لزومی به ادامه‌ی نقل تفسیرها و تأویل‌های آن‌ها نمی‌بینم، شما اگر می‌خواهید می‌توانید به کتاب‌های تفسیر مراجعه کنید. ولی باید بگویم که در آیه‌ی مزبور یک نوع

¹ - سوره‌ی اعراف: آیه‌ی 28

قرائت دیگری نیز وجود دارد که با آن تا اندازه ای می توان معنی آنرا راست و ریس کرد، بدین معنی که بر روی حرف (م) از کلمه‌ی «أَمْرنا» تشدید گذاشته شود و «أَمْرنا» خوانده شود یعنی (عیاشان و مفسدان را امیر و سرور ساختیم) آن‌گاه با این نوع قرائت می توان هم عبارت و هم معنی را تا اندازه ای اصلاح نمود، زیرا رهبران و امیران هر قومی، علت هلاک آن‌ها در همه‌ی زمان‌ها بوده و هستند.

2 - در سوره‌ی فرقان می گوید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ

وَلَوْ شَاءَ جَعَلَهُ سَاكِنًا»¹ (آیا ندیدی چه‌گونه پروردگارت سایه را دراز کرد و اگر می‌خواست آنرا بی حرکت می‌ساخت). که اصلاً با عقل سازگاری ندارد. چون همه می دانیم که ارتفاعات زمین حایل رسیدن نور آفتاب به نقاط دیگر می شوند و سایه به-وجود می آورند. پس سایه عبارتست از نبودن نور آفتاب به‌دلیل وجود موانعی به سر راه آن، و درازی‌های آن با تفاوت ارتفاع آفتاب در آسمان مشخص می‌شود، یعنی هر چه آفتاب بالاتر باشد، سایه کوتاه‌تر خواهد بود و برعکس. که خود این مسئله تابع گردش وضعی و انتقالی کره‌ی زمین می‌باشد، پس عقلاً پذیرفتنی نیست که سایه ساکن و بی حرکت بماند، مگر این‌که زمین از گردش باز افتد و این نیز محال است، زیرا با قوانین خلقت و طبیعت که سنت خداوند هستند، مغایرت دارد «وَلَنْ نَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»² (و برای سنت خداوند تغییری نخواهی یافت).

علمای کلام همگی بر این عقیده اند که قدرت خداوند وابسته به محال نیست و از طرفی می بینیم که متوقف شدن

¹ - سوره‌ی فرقان: آیه‌ی 65

² - سوره‌ی احزاب: آیه‌ی 62 ، سوره‌ی فتح: آیه‌ی 23

حرکت وضعی و انتقالی معنایی جز فنا و زوال ندارد و چنانچه زمین از بین برود سایه‌ی ساکن یا متحرکی باقی نخواهد ماند پس منظور از « وَلَوْ شَاءَ جَعَلَهُ سَاكِنًا » (و اگر می خواست آن را بی حرکت می ساخت) چه می تواند باشد؟

3 - در سوره‌ی نمل می گوید « لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ »¹ (ما به داود و سلیمان دانشی دادیم، گفتند: سپاس خدای را که ما را بر سایر بندگان مؤمنش برتری داده است) در این جا ایراد به معنی نیست، بلکه به سیاق جمله بندی است، زیرا بلاغت شامل هر دو جنبه (معنی، و استحکام جمله بندی) می شود.

به عقیده‌ی من یکی از ضرورت‌های بلاغت کلام اینست که چنانچه (معطوف) « و قالوا الحمد لله » معلول (معطوف) علیه) « آتینا داود و سلیمان علماً » باشد، باید « فقلاً » گفته شود، مثل این که بگوئیم (اعطیته فشکر) (به او دادم و او تشکر کرد) زیرا عمل تشکر به علت دهش بوده و سپاس خدا از طرف داود و سلیمان به علت داده شدن علمی به آن ها از طرف خداوند بوده، ولی در آیه‌ی مزبور می بینیم که عمل عطف با حرف (و) انجام گرفته است که با موازین و اصول بلاغت منافات دارد.

4- در سوره‌ی قصص آمده است « وَوَلَوْ أَن تَصِيبَهُمْ مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ».² (اگر این نمی بود که به سزای اعمالی که دست‌های‌شان مرتکب شده اند مصیبتی به آن ها می رسد و می گویند پروردگارا

¹ - سوره‌ی نمل: آیه‌ی 15

² - سوره‌ی قصص: آیه 47

می شود پیغمبری سوی ما بفرستی و آیه های تو را پیروی کنیم و از ایمان آوران شوم).

زمخشری می گوید¹ (لولا)ی نخستین امتناعی است و جواب آن حذف شده است یعنی مانند اینست که بگوئیم «لولا زید لهلك عمرو» (اگر زید نمی بود عمرو هلاک می گردید) و در (لولا)ی دوم تشویقی است و حرف (ف) در «فبقولوا» برای عطف است و در «فنتبغ» (و پیروی کنیم) جواب (لولا)ی دوم می باشد یعنی همان (ف) سببی است که به فعل مضارع بعد از خود با (أن) مستتر حالت (نصب) می دهد زیرا بعد از یک نفی یا در خواست واقع شده است. مانند آن که بگوئیم (هلا اكرمت زيدا فيشكرک؟) (می شود عنایتی به زید بکنی و از تو سپاس گذاری می کند؟)

پس خلاصه معنی مورد اشاره ی زمخشری چنین می شود (اگر این نمی بود گفته ی آن ها به هنگام مجازات به خاطر شرک: می شود پیغمبری سوی ما بفرستی؟ به سوی آن ها پیغمبری نمی فرستادیم) و با توجه به این معنی متن آیه ی مزبور می باید به این صورت باشد «لَوْلَا أَنْ يَقُولُوا إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» ولی متن آیه وارونه ی این گفته است، به عقیده ی زمخشری (لولا)ی امتناعی باید شامل گفته ی (لولا ارسلت) بشود و نه مجازات. در حالی که در آیه ی مزبور برعکس آنست و شامل مجازات می شود و نه (لولا ارسلت) و با توجه به عبارت این آیه این مجازات است که سبب فرستادن پیامبران می باشد در حالی که زمخشری گفته ی آن ها را به خدا (لولا ارسلت) سبب این کار می داند و با این کار

¹ - الکشاف: تفسیر آیه ی 15 از سوره ی نمل

در حقیقت می خواسته برای آیهی مزبور معنی قابل قبولی یافته و آنرا توجیه کند. شکی ندارم اگر زمخشری عبارت‌های این آیه را در جایی غیر از قرآن می دیده به شدت آنرا باطل و نادرست قلمداد می کرده.

گذشته از آن زمخشری در باره‌ی حذف جواب (لولای) امتناعی نخستین تفسیری ارائه نمی دهد. جواب حذف شده با این‌که گفته‌ی «لولا ارسلت الینا رسولا» بر آن دلالت دارد، ولی مجوز یا عامل ترجیحی دیگری برای آن وجود ندارد، و ما می‌دانیم که وجود یک مجوز یا عامل ترجیحی در فن بلاغت از ضروریات به‌شمار می رود.

در سوره‌ی قصص همچنین آمده است «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِضِيَاءٍ أَفَلَا تَسْمَعُونَ * قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»¹ (بگو، آیا دیدید، اگر خدا شب را بر شما تا روز رستاخیز جاوید سازد؟ کدام خدائی جز الله روشنی برای شما می آورد؟ مگر نمی شنوید* بگو آیا دیدید، اگر خدا روز را تا روز رستاخیز جاوید سازد، کدام خدائی جز الله شب را برای شما می آورد تا در آن بیارامید؟ مگر نمی بینید) مفهوم و معنی این آیه حالت معقولی ندارد زیرا ادامه دادن شب تاریک تا روز رستاخیز تنها با نبودن یا خاموش شدن خورشید امکان دارد که در این صورت هستی منظومه‌ی شمسی باطل و هیچ کدام از این سیاره ها باقی نخواهد ماند از جمله خود سیاره‌ی زمین و دیگر کافر یا مؤمنی نمی تواند وجود داشته باشد تا به او گفته شود (کدام خدائی جز الله برایتان

¹ - سوره‌ی قصص : آیه های 71 - 72

روشنائی می آورد) و همین حالت نیز بر ادامهی روشنائی روز تا روز رستاخیز صادق است چون مستلزم اینست که زمین از چرخش وضعی به دور محور خودش متوقف گردد که در صورت تحقق یک چنین حالتی روز در بخشی از آن و شب در بخشی دیگر جاویدان خواهند بود و این به معنی زوال و فنای کره‌ی زمین است. پس پی ریزی کلام بر امری محال و غیر ممکن و تحمیلی چه دلیلی می تواند داشته باشد؟ و ما می دانیم که قدرت پروردگار وابسته به محال نیست و سنت او غیر قابل تغییر یا تعویض است.

مسئله دیگر این‌که بهتر بود که در آیه‌ی نخست چنین می گفت: *مَنْ يَأْتِيكُمْ بِنَهَارٍ تَنْصَرِفُونَ فِيهِ، تَأْتِيكُمْ بِأَيِّهِ* او در آیه‌ی دوم «مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ» مطابقت داشته باشد. البته زمخشری از تک و تا نیفتاده و سعی کرده است با آوردن عذر و بهانه‌های بی نتیجه این مسئله را توجیه کند.¹

6- در سوره‌ی عنکبوت چنین می گوید «فَلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»² (بگو زمین را ببینید و ببینید که آفرینش چگونه آغاز گردید، آن‌گاه آفرینش روز پسین را نیز به‌وجود می آورد، زیرا خداوند بر هر چیزی توانا است). آیه‌ی مزبور از لحاظ معنی حالت صحیحی ندارد، زیرا شناخت نشأت اول یا چه‌گونگی آفرینش نیازی به سیرو سیاحت ندارد و همه می دانند از قرار گرفتن آب منی مرد در رحم زن صورت می گیرد. دقیقاً به همان صورتی که در قرآن در سوره‌ی مؤمنون (آیه‌های 12 ، 13 ،

¹ - الکشاف: تفسیر آیه‌های 71-72 سوره‌ی قصص

² - سوره‌ی عنکبوت: آیه 20

14) از آن یاد شده است و چنانچه منظور چهگونگی خلقت پدرشان حضرت آدم باشد، آن هم نیاز به سیرو سیاحت ندارد و باید به تحقیقات علمی زیست شناسی و زمین شناسی مراجعه کرد که البته کتاب‌های آسمانی زحمت آن‌ها را کم کرده و مسئله را بدین صورت تشریح و روشن کرده اند که آدم از گلی که در قالب انسانی ریخته شده و سپس در او دمیده شده و بر پا ایستاده، خلق شده است و قرآن هم همان‌را می‌گوید.

چنانچه منظور چهگونگی آفرینش هستی در سراسر آسمان‌ها است باید گفت که این هم با سیر و سیاحت در زمین تحقق پذیر نیست. پس اگر به جای « قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ...»، «قُلْ تَأْمَلُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ...» (بگو در چهگونگی آغاز آفرینش تأمل و تفکر کنید...)

گفته می‌شد به مراتب مناسب و بلیغ تر می‌بود و به هر حال چهگونگی آغاز آفرینش هستی را خدا می‌داند و بس. ولی با این وجود علم توانسته است آغاز هستی برخی از کائنات از جمله کره‌ی زمین را مشخص سازد و نگاهی به این تحقیقات علمی به ما ثابت می‌کند که هستی آن‌ها طبق یک روال و قانون طبیعی ثابت و تغییر ناپذیری انجام گرفته است. ولی در مورد شکل‌گیری نشأت دوم (زنده شدن مجدد در روز رستاخیز) آن‌گونه که در قرآن آمده است از مرزهای سنت خداوند در امر آفرینش خارج است، زیرا در روز رستاخیز مردم از قبرهای خود به سرعت بیرون آمده و خاک را از سر و تن می‌زدایند، و قیاس آن با نشأت نخست، هم قیاس مع الفارق است و هم نمایانگر منتهای سادگی در طرز فکر و نگرش است، زیرا قدرت خداوند وابسته به محال نیست و محال یا غیر ممکن، آن چیزی است که از حد و مرز خداوند در امر آفرینش خارج باشد و ما می‌دانیم که این سنت، تعویض یا تغییر پذیر نیست.

7- در سوره‌ی عنکبوت می‌گوید: «وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ».¹ (توان فرار را نه در زمین و نه در آسمان دارید و جز خدا یار و یاورى ندارید). ساختار این آیه به اندکی اصلاح نیازمند است زیرا او با مردمی سخن می‌گوید که بر روی زمین زندگی می‌کنند و در آن می‌میرند. پس این گفته «ولا فى السماء» (و نه در آسمان) چه معنی می‌تواند داشته باشد؟ صحیح‌تر این بود که می‌گفت: «ولا من فى السماء» (و نه آن هائی‌که در آسمان ها هستند) یعنی نه شما که بر روی زمین زندگی می‌کنید و نه آن هائیکه در آسمان ها هستند توان فرار در برابر و اراده و خواست خدا را دارید و این پیروی از فن بلاغت کلام بر هر فرض یا تفسیر دیگری مقدم تر است.

8- در سوره‌ی روم چنین می‌گوید: «ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ لَّكُمْ مِّنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»² (برای شما از خودتان مثلی می‌زند: آیا در آنچه از اموال و زنان (اسیر و برده) که دارید شریکانی دارید که با آن‌ها در دارائی برابر باشید و از آنان چنانچه از هم‌دیگر بیم می‌کنید، بیم کنید؟ چنین آیه‌هایی را برای کسانی‌که خردمند هستند شرح می‌دهیم). معنی مورد نظر این آیه نمی‌تواند از همان نخستین باری که آن‌را می‌خوانید در ذهنتان شکل بگیرد و از این‌رو آن‌را دو باره و سه باره می‌خوانید و سعی می‌کنید به آن شکلی در

¹ - سوره‌ی عنکبوت : آیه 22

¹ - سوره‌ی روم: آیه 28

مخپله‌ی خود بدهید و به معنی آن دست یابید و پس از کلی زحمت که به‌خود می‌دهید، حالت معنی آن به‌صورت روشنائی ضعیفی در یک روز تاریک، در برابرتان شکل می‌گیرد. اکنون معنی واقعی این آیه را برای شما بازگو می‌کنم، ما می‌دانیم که مشرکان توسط بت‌های‌شان برای خدا انباز قائل می‌شدند، از این‌رو برای آن‌ها مثالی آورد تا زشتی این کار را برای آن‌ها روشن کند و به آن‌ها گفت: آیا راضی می‌شوید که بردگان شما با شما در امواتان شریک شوند و با آن‌ها در این اموال یکسان و برابر شوید؟ و از تصرف آن‌ها در این اموال همچنان‌که از همدیگر می‌ترسید بیم داشته باشید؟ این خلاصه معنی مورد نظر این آیه است. اکنون آن‌را خوب در ذهنتان تصور کنید و در برابر عبارت خود قرآن قرار دهید. آیا بهتر نبود که به این صورت گفته می‌شد: (صَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنْفُسِكُمْ هَلْ فِي مَا مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ). اکنون معنی مشخص و تا اندازه‌ای واضح است و در غیر این صورت بسیار پیچیده و گنگ خواهد بود.

9- در سوره‌ی فاطر چنین آمده است: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ * وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ * وَلَا الظُّلُّ وَلَا الْحُرُورُ * وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاءُ وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ»¹ (یکسان نیستند کور و بینا * و نه تاریکی‌ها و نه نور * و نه سایه و نه آفتاب * و یکسان نمی‌باشند زندگان و نه مردگان، خداوند به‌گوش هر کس که می‌خواهد می‌رساند و تو نمیتوانی چیزی به‌گوش مردگان برسانی) حرف "لا" (نه) در این آیه به صورت (اصل) و (مزید) تکرار شده است و بهتر این بود که

¹ - سوره‌ی فاطر: آیه‌های 19-22

نوع مزید آن که موجب دگرگونی معنی می گردد حذف می شد و آیه به این صورت درمی آمد: « وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ * وَلَا الظُّلُمَاتُ وَ النُّورُ * وَلَا الظُّلُّ وَ الْحُرُورُ * وَ مَا يَسْتَوِي الْأَخْطَاءُ وَ الْأَمْوَاتُ... » آن گاه می تواند با عالی ترین درجهی بلاغت همخوانی داشته باشد.

10- این گفته‌ی او در سوره‌ی یس «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»¹ (نه خورشید راسزد که به ماه برسد و نه شب از روز پیشی گیرد و هر کدام در مداری شناورند).

فهمانیدن، در کلام نخستین شرط بلاغت است و چنانچه کلامی نا مفهوم و گنگ باشد، از بلاغت نیز به دور است و کلمه ها همه روان و شیرین و ترکیب آن ها نیز هم آهنگ و خالی از هر گونه زحمت و پیچیدگی است ولی با این همه مشکل است بتوان معنی مطمئن و دقیقی برای آن بیابیم که هم روان و هم ذهن هر دو آن را پذیرا شوند.

معلوم نیست در چه چیزی خورشید را نسزد که به ماه برسد. اگر منظور از لحاظ طلوع و غروب است که در مواقع خاصی از ماه، هر دو هم در طلوع و هم در غروب به هم می رسند و چنانچه منظور این باشد که این دو سیاره طی گردش نجومی خود نمی توانند به هم دیگر برسند، می تواند صحیح باشد. زیرا گردش نجومی ماه یک گردش غیر حقیقی و ظاهری است که ناشی از گردش آن به دور زمین است و مدت آن یک ماه است و گردش نجومی خورشید نیز همین حالت را دارد و

¹ - سوره‌ی یس: آیه 40

ناشی از گردش زمین به دوران است که یک سال تمام به طول می‌انجامد.

11- در سوره‌ی مائده آیه‌ی وضو چنین آمده است: «یا أَيُّهَا

الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ
وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ»¹ (شما که ایمان آوردید
چون به هنگام نماز برخاستید، روی‌ها و دست‌های خود را تا
آرنج‌ها بشوئید و پاهای خود را تا قوزک مسح کنید).

آیه‌ی مزبور دو نوع قرائت مشهور دارد: یکی قرار دادن
حکم مسح برای هر دو هم سر و هم پا است و آن موقعی است
که «أَرْجُلَكُمْ» در حالت «جَر» قرار بگیرد. دومی قرار دادن
حکم شستشو برای هر دو که در این نوع قرائت «أَرْجُلَكُمْ»
حالت (نصب) به خود بگیرد که با این کار در امر عبادت
مسلمانان، و در حکمی که حتی میان نابینایان اختلاف پیرامون
آن جایز نیست، شکاف و دو دستگی به‌وجود آوردند.

و این حالت دوم یعنی قرار گرفتن «أَرْجُلَكُمْ» در حالت
نصب، آیه‌ی وضو را کلاً از حد و مرز بلاغت خارج می‌سازد،
زیرا میان دو (معطوف) که از حکم یکسانی برخوردار می‌باشند
با (معطوف) دیگری که از لحاظ حکم با آن‌ها مغایرت دارد،
جدائی به‌وجود می‌آورد و ایجاد ضعف و سستی می‌کند که در
شأن آن نیست. برخی از جمله زمخشری معتقدند پا و سر حتی
در قرائت به حالت (جر) نیز شسته می‌شوند و مرا به‌یاد داستان
آن دو مرد و بُز می‌اندازد که از دور شبیح دیدند و یکی از آن
ها گفت: بُز است، دومی گفت: نه، پرنده است و به جر و بحث
در باره‌ی شبیح مزبور پرداختند که ناگهان شبیح به پرواز در آمد،

¹ - سوره‌ی مائده: آیه 6

دومی گفت: نگاه کن، او پرید. اولی گفت: هنوز بُز است حتی اگر هم بپرد!

خداوند شعبی را که در میان علمای اسلام بارزترین و صاحب نظرترین آنها بود، أجرش دهد که در این باره گفت: قرآن قائل به مسح است، و شستشو یک سنت است¹. و این یک نظر کامل و قطعی است.

12- در سوره‌ی انعام می‌گوید: «وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ»². (اگر فرشتگان را نزد آنها بفرستیم و مردگان با آنان به سخن درآیند و همه چیز را گروه گروه نزد آنها جمع آوری کنیم، ایمان نمی‌آورند، مگر آن‌که خداوند بخواهد. ولی اکثر آنها ناآگاهند) این آیه صراحتاً تأکید می‌کند که رستگاری و ایمان با فرستادن پیامبران و نازل کردن کتاب‌های آسمانی و معجزه تحقق نمی‌یابد بلکه تنها چیزی که موجب پذیرش و حصول آن می‌شود همان اراده‌ی خداوند است. یعنی اگر خداوند بخواهد رستگار و مؤمن می‌شوند و اگر نخواهد نمی‌شوند. پس این همه غوغا برای چیست؟

به گفته‌ی بعدی این سوره بنگریم: «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتَّىٰ ذَاقُوا بَأْسَنَا»³ (آن‌هایی که برای خدا انباز قرار می‌دهند، خواهند گفت: اگر خدا می‌خواست، نه ما و نه پدرانمان برای او انباز قرار نمی‌دادیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم،

1- الکشاف: تفسیر آیه‌ی 6 از سوره‌ی مائده

2- سوره‌ی انعام: آیه 111

1- سوره‌ی انعام: آیه 18

پیشینیان آن‌ها نیز چنین تکذیب می‌کردند تا این‌که خشم‌مان را
بچشیدند.)

در اینجا آیه‌ی مزبور این ادعای مشرکان را قویاً تقبیح و
آنرا تکذیب گفته‌های خداوند قلمداد می‌کند و در آیه‌ی بعدی در
جهت رد قاطع و منطقی این ادعای آن‌ها که اراده‌ی خداوند را
دلیل مشرک شدن یا نشدن‌شان می‌دانند، چنین می‌گوید: «قُلْ فَلِلَّهِ
الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ»¹ (بگو استدلال و حجت قاطع
از آن خدا است و اگر او می‌خواست شما را همگی هدایت می
کرد) و در واقع منطق و استدلال خود مشرکان را در رد
ادعای‌شان به عنوان یک حجت و دلیل علیه آن‌ها و نه له آن‌ها
به‌کار برد. زمخشری در تفسیر این دو آیه به کلمه‌ی «اجمعین»
(همگی) تکیه کرده و به سفسطه‌بازی بی‌دلیلی پرداخته.²

باید گفت که اکثر استدلال‌ها و حجت‌های قرآن از همین
قماش اند. همانند مقایسه‌نشأت نخستین (چگونگی به‌وجود آمدن
در رحم مادر تا تولد) با نشأت واپسین (زنده شدن مجدد و
برخاستن از قبرها) که قیاس مع الفارق است، همچنین حجتی که
توسط آن ابراهیم آن شخص کافر را مبهوت و متحیر ساخت
«فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي
كَفَرَ»³ (پروردگار آفتاب را از سمت خاور می‌آورد و تو آنرا
از باختر بیاور، آن‌که کفر می‌ورزید مبهوت گردید) که پیرامون
ضعف چنین استدلال‌هایی در اول کتاب سخن رانیدیم و می‌توانید

2- سوره‌ی انعام: آیه 149

3- الکشاف: تفسیر آیه‌های 18 - 149 سوره‌ی انعام

1- سوره‌ی بقره: آیه 258

به آن مراجعه کنید. همچنین استدلال او در رد ادعای مشرکان به این که ملائکه دختران خدا می باشند و یا رد آن هائی که می گویند عَزِيزٌ وَمَسِيحٌ فَرَزْنِدَانِ خُودَا مِي بَاشَنَد بَا اَيْنِ كَقْتَه «أَنِي يَكُونُ لَهُ وَاكِدٌ وَمَلَكٌ لَهُ صَاحِبُهُ»¹ یعنی چگونه ممکن است فرزندی داشته باشد در حالی که همسری ندارد؟ که با این گفته در واقع با سنت خداوند در آفرینش آدم بدون داشتن پدر یا مادری و آفرینش مسیح از مادری بدون وجود پدر به مخالفت بر می خیزد. ولی با این وجود مجدداً به طبیعت بازگشته و آن را به عنوان دست آویز و حجتی علیه ادعای آن ها به این که خداوند فرزندی دارد به کار می برد و می گوید (چه گونه ممکن است فرزندی داشته باشد در حالی که همسری ندارد؟) انگار وجودی که قادر به آفرینش آدم و عیسی است از آفریدن فرزندی برای خود بدون این که همسری داشته باشد عاجز می ماند و گذشته از این (فرزندی) حتماً به این نیاز ندارد که مستقیماً از صلب پدری تحقق یابد، بلکه می تواند از راه فرزند خواندگی نیز باشد و در رد استدلال و حجت فوق می توان گفت که خداوند از میان بندگان خود فرزندی اختیار کرده است و در یک چنین حالتی نیاز به بودن یک همسر وجود ندارد.

13- در سوره یس چنین می گوید: «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِنْ

بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ»² (زان پس سپاهی به سوی مردمش از آسمان فرو نفرستادیم زیرا ما (سپاه) فرو فرستنده نبودیم). در این جا «من» سه بار در آیه تکرار شده است. که دومی زائد است و می بایست کنار نهاده می شد و گذشته از آن معنی اول و آخر آیه یکی است که یک تکرار بی دلیل است. از

2- سوره ی انعام: آیه 110

1- سوره ی یس : آیه 28

این قبیل همچنین در سوره بقره چنین آمده است: «فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ»¹ (آنان که ستم کردند سخنی را که به آنها گفته شده بود تغییر دادند و به آنان که ستم کردند به خاطر تباهی که می‌کردند، عذابی از آسمان فرو فرستادیم). در این آیه «الذین ظلموا» (آنان که ستم کردند) بی هیچ گونه دلیلی تکرار شده است و به جای تکرار دومی بهتر می بود «فأنزلنا عليهم» می گفت.

14 - در سوره بقره چنین می گوید «ذَلِكِ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا

البيع مثل الربا و أحل الله البيع و حرم الربا»² (از آن رو که می‌گویند: معامله چون ربا است، ولی خدا معامله را حلال و ربا را حرام کرده است). در این آیه قرآن طرز فکر ثروتمندان قریش را منعکس می کند که معتقد بودند اگر کسی چیزی را که ارزشش بیش از یک درهم نیست به دو درهم بخرد جایز است و اگر چیزی را که یک درهم ارزش داشته باشد به دو درهم بفروشد باز هم جایز است و با این گفته ربا را با بیع شبیه ساخته و آنرا حلال دانستند ولی قرآن عکس آنرا گفته و بیع را شبیه ربا ساخته «إنما البيع مثل الربا» و بهتر می بود که عکس آن گفته می شد «إنما الربا مثل البيع» زیرا صحبت پیرامون ربا است و نه بیع. زمخشری در توجیه این مسئله می گوید: این عکس تشبیه از طریق مبالغه است، که گفته‌ی درستی نیست.

² - سوره بقره: آیه 275

³ - سوره بقره: آیه 59

15- در سوره‌ی آل عمران آمده است: «وَكَايِن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِيَبُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»¹ (بسی پیامبری که خدا دوستان بسیاری دوشادوش او جنگیدند به‌خاطر آنچه در راه خدا به آن‌ها رسید سست نشدند و ناتوان نشدند و زبونی نکردند و خداوند شکیبایان را دوست دارد.) در اینجا «فما وهنوا» و «وماضعفوا» دارای یک معنی است و تکرار در معنی است و نه در کلمه، و بهتر می‌بود که به یکی از آن‌ها اکتفا می‌شد. زمخشری معتقد است که این تکرار به‌خاطر اختلاف در زمان، پذیرفتنی است، یعنی «سست نشدند» به هنگام قتل پیامبر و «ناتوان نشدند» به هنگام جهاد پس از وی یعنی در یک زمانی (سست نشدند) و در زمانی دیگر (ناتوان نشدند) و بدین ترتیب با کلام زمخشری این تکرار از بین رفت ولی نه کلام قرآن. معلوم نیست که زمخشری از کجا به عبارت (قتل پیامبر) دست پیدا کرده است در حالی که عبارت قرآن از (قاتل) (جنگیدند) سخن می‌گوید و هر جنگ- جوئی کشته نمی‌شود و این عبارت دلالت بر این دارد که آن‌ها جنگیدند و در جنگ نه سستی و نه ضعف و ناتوانی از خود نشان دادند.

16- در قرآن به داستان سلیمان بن داود یکی از پادشاهان بنی اسرائیل برمی‌خوریم که قوم یهود او را پادشاه سلیمان می‌خوانند و نامی از او در میان پیامبران خود نمی‌برند و هرگز مدعی نشدند که پیامبر بوده. ولی پیامبر محمد در او دو (ضد) را یعنی پادشاهی و پیامبری را جمع کرد و داستان‌ها و صفات فارق العاده و عجیب و غریبی را به او نسبت داد و از

¹ - سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی 146

شهریاری او در قرآن تصویری خیالی ارائه داد و باد را مسخر او ساخت که او را هر جا می خواست می برد و آنچه و شیاطین را مطیع وی گردانید که فرمان های او را اجرا می کردند و انس و جن و پرنده را برای او بسیج ساخت تا بر هر دشمن چیره شده و هر خواسته ای که داشته باشد برآورده سازند، که البته این مسئله یک میدان و جولانگاه بسیار وسیعی را برای خیال-پردازی های مفسران به وجود آورد تا هر چه را که در چننه دارند بیرون بیاورند و از گاه کوهی بسازند و مسائلی را پیش بکشند که هم علم و هم عقل از شنیدن آن بیزارند.

البته باید بگویم این تنها سلیمان نیست که این چنین مورد تعظیم و بزرگ سازی قرآن قرار گرفته، بلکه این مسئله شامل همه ی بنی اسرائیل می باشد و قرآن در گزارش ها و داستان های خود آن ها را در جایگاهی به مراتب بالاتر از آنچه واقعاً مستحق آنند قرار داده که هر انسانی را از این لحاظ حیرت زده می سازد. خداوند به آنها سرزمین مقدس را بخشید و به نام آن ها ثبت کرده، سپس به خاطر عصیان و نافرمانی در برابر پیامبرشان موسی، سرزمین مقدس را بر آن ها حرام ساخت و 40 سال تمام آن ها را سرگردان ساخت و در طول این مدت با این که از سرکشان و نافرمانان به شمار می رفتند، خداوند برای حمایت آن ها از حرارت آفتاب، آسمان را با ابر می پوشانید و به هنگام شب ستونی از نور به آن ها روشنائی می بخشیده و ترنجبین و بلدرچین بر آن ها فرود می آورد و چه و چه، انگار عزیزترین انسان ها نزد خداوند می باشند و به این نیز اکتفا نکرده و می گوید «یا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ»¹ (ای فرزندان اسرائیل بیاد بیاورید نعمتی را که بر شما ارزانی

1 - سوره ی بقره : آیه های 47 و 1-22

داشتیم و شما را بر جهانیان برتری دادیم) و باین آیه آن‌ها را بر همه‌ی مردم برتری داد. کلمه‌ی (عالم) همان‌گونه که بر همه‌ی مخلوقات اطلاق می‌شود، تمام اصناف موجودات از جمله ملائکه و هر چه غیر از پروردگار را نیز شامل می‌شود، اکنون این سؤال پیش می‌آید: این بزرگساز و معظم‌سازی به زیان چه کسی صورت گرفته است؟

17- در سوره‌ی انعام چنین می‌گوید «وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْنَا مَلَكٌ وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكَ لَفُضِيَ الْأَمْرُ لَمْ لَا يَنْظُرُونَ»¹ (و گفتند: اگر می‌شد که فرشته‌ای بر او فرود می‌آمد؟ اگر فرشته‌ای فرود می‌فرستادیم کار می‌گذشت و فرصت نمی‌یافتند) معنی آیه از دو نظر قابل اعتراض بوده و رضایت‌بخش نیست.

1- محمد همیشه به کافران می‌گفت که فرشته‌ای به‌نام جبرئیل بر او نازل می‌شود و کافران از این ادعای او آگاه بودند. پس این گفته‌ی آن‌ها «لولا أنزل علیه ملک» هیچ معنی ندارد، البته ممکن است گفته شود که آن‌ها منکر این فرشته بودند، چون آن‌را نمی‌دیدند و باورش نداشتند، در این صورت می‌بایست چنین می‌گفتند «لولا ظهر لنا هذا الملك الذي ينزل عليه فنراه بأعيننا» (اگر این فرشته‌ای که بر او نازل می‌شود برای ما عیان می‌گشت و با چشمان خودمان آن‌را می‌دیدیم) و نه این‌که بگویند «اگر می‌شد که فرشته‌ای بر او فرود می‌آمد».

2- این گفته‌ی او «اگر فرشته‌ای فرود می‌فرستادیم کار می‌گذشت و فرصت نمی‌یافتیم»، باید بدین گونه مورد بررسی قرار بگیرد: چنانچه فرشته‌ای فرود بفرستیم و به بی

²- سوره‌ی انعام: آیه‌ی 8

ایمانی خود ادامه دهند، آن‌گاه کار از کار گذشته و همگی هلاک می‌شدند و به‌اندازه‌ی چشم به‌هم زدنی فرصت نمی‌یافتند.

سؤالی که پیش می‌آید: چرا باید در آن صورت هلاک آن‌ها امری اجتناب‌ناپذیر و تمام شده باشد؟ جواب این خواهد بود: زیرا با فرو آمدن فرشته، حجت پایان می‌یابد، زیرا دلیل اثباتی و اضح‌تری از آن وجود ندارد و با اتمام حجت، چنانچه به کفر خود ادامه دهند هلاک آن‌ها نیز واجب می‌شود، این تفسیری است که زمخشری از آیه‌ی مزبور می‌کند¹ ولی چنین می‌توان به آن اعتراض کرد: با معجزه‌ی خیره‌کننده‌ی ای به‌نام قرآن که کافران از آوردن سوره‌ای مانند آن با آن‌که مردمی اهل بلاغت و کلام به‌شمار می‌رفتند عاجز ماندند و در واقع اتمام حجت صورت پذیرفت پس چرا آن‌ها را هلاک نساخت؟ پس در این صورت هلاک ساختن آن‌ها پس از فرود آوردن فرشته نیز واجب نیست.

کافران هر از چند گاهی از محمد می‌خواستند که نشانه‌ی یا معجزه‌ی همانند آن پیامبرانی که قرآن نیز از آن‌ها یاد می‌کند بیاورد. ولی او همچون در آیه‌ی بالا عذر و بهانه‌هایی می‌تراشید که قرآن سرشار از آن‌ها است.

18- در سوره‌ی انعام چنین می‌گوید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ

سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ مِّنْ إِلَهٍ غَيْرِ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ»² (بگو آیا

¹ - الکشاف: تفسیر آیه‌ی 8 از سوره‌ی انعام

¹ - سوره‌ی انعام: آیه‌ی 46

² - الکشاف: تفسیر آیه‌ی 46 از سوره‌ی انعام

3 - سوره‌ی انعام: آیه‌ی 47

4- تفسیر آیه‌ی 47 سوره‌ی انعام در قرطبی و ابن کثیر و الکشاف زمخشری

دیده اید اگر خدا شنوائی و بینائی تان را بازستاند و بر دل‌های تان مهر نهاد، به غیر از خداوند کدام خدائی آنرا به شما باز پس دهد؟ در این‌جا ضمیر مفرد به (سمع) و (أبصار) باز می‌گردد و شایسته این بود که به‌جای «یأتیکم به» (آنرا به شما باز پس دهد) می‌گفت: «یأتیکم بها» (آن‌ها را به شما باز پس دهد). زمخشری در این باره می‌گوید: در این‌جا ضمیر به صورت (اسم اشاره) به‌کار رفته است، یعنی (چه کسی آنرا برای شما می‌آورد) ¹. که البته چنانچه یک چنین چیزی در جائی غیر از قرآن اتفاق می‌افتاد آنرا نمی‌پذیرفتند.

در همین سوره نیز آمده است «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً» ² (بگو: آیا دیدید اگر کیفر خدا شما را ناگهان یا آشکار بگیرد). در این‌جا ناگهان نمی‌تواند کلمه‌ی مقابل آشکار باشد، زیرا همان ناگهان می‌تواند آشکار یا مخفی باشد، از این-رو مفسران ناچار شدند آن را شب یا روز تفسیر کنند تا بتوانند به معنی صحیح دست یابند ³ و چنین چیزی فقط نتیجه‌ی سهل‌انگاری در کلام است و از کسی که پای‌بند بلاغت و کمال در کلام باشد، چنین کاری بعید است و بهتر این بود که گفته می‌شد «خَفِيَّةً» (بگونه‌ی مخفی)، «بِلْ بَغْتَةٍ» (بلکه ناگهانی) ⁴.

¹ - ادامه‌ی آیه‌ی 47 سوره‌ی انعام می‌گوید «مَلَأَ بِهَلْكَ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ» (مگر جز گروه ستمگران کسی هلاک می‌شود؟). که از لحاظ معنی کاملاً غیر قابل قبول است، چون در سرتاسر قرآن هر جائی که بلای آسمانی نازل شده همه‌ی مردم را از خوب و بد نابود کرده و تر و خشک را با هم سوزانده است. (مترجم)

از این قبیل نیز گفته‌ی او در سوره‌ی کهف: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا * قِيمًا لِّبَدْرِ بِأَسَا شَدِيدًا مِّن لَّدُنْهُ»¹ (سپاس خدائی را که این کتاب را بر بنده‌ی خویش فرو فرستاد و کژی در آن ننهاد * کتابی راست، تا به خشمی سخت از سوی خویش هشدار دهد). جمله‌ی بالا از دو نظر دور از بلاغت است: 1- می‌بایست به یکی از دو صفت (کژی) یا (راست) اکتفا می‌شد. 2- مقدم داشتن (کژی) بر (راست)، و بهتر این بود که چنین می‌گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ قِيمًا وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» که اقتضای کمال در بلاغت کلامی است. (سپاس خدائی را که این کتاب را بر بنده‌ی خویش، راست فرستاد و کژی در آن ننهاد).

19- در سوره‌ی نساء می‌گوید: «وَإِنْ حَفَّتُمْ أَنْ لَا تَقْسُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانْكَحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا»² (اگر بترسید که در کار یتیمان به عدالت و داد رفتار نکنید، از زنان چندان که شما را نکو است به زنی گیرد، دو تا دو تا و سه تا سه تا و چهار تا چهار تا) موقعی که ابتدا به ساکن و بدون آگاهی پیشین از شأن نزول این آیه و دلایلی که حکم شرعی را به یک شرط قبلی وابسته کرده است آیه را بخوانیم، تعلیق حکم مزبور به یک شرط مقدم برای ما، نه قابل درک و نه منطقی و نه عقلی خواهد بود. با مراجعه به کتاب‌های تفسیر و آگاهی نسبت به

2- سوره‌ی کهف آیه‌های 1 - 2

1- سوره‌ی نساء : آیه 3

انگیزه هائی که سبب نزول این آیه مشروط شده اند، به معنی و مقصود آن نیز پی می بریم. البته نه از خود آیه، بلکه از تفسیر مفسرین و این از اصول بلاغت کلام کاملاً به دور است.

20- کلماتی هستند که گفتن آنها تنها شایسته‌ی خداوند است و کلماتی که اصلاً شایسته‌ی خداوند نیستند و هر دو نوع را در قرآن می بینیم.

برای نوع اول، آیه های 44 سوره ی هود و 47 سوره ی نساء را به عنوان مثال و شاهد می توانیم بیاوریم که در باره ی آنها پیش از این سخن رفت. برای نوع دوم می توانیم به سوره ی رحمن اشاره کنیم که از اول تا آخر آیه «فَبِأَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»¹ (کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می‌کنید) تکرار شده است و مخاطب انسان و جن می باشند. چنانچه تکرار این آیه منحصر به آیه‌های مشتمل بر نعمت‌های خداوند بر بندگانش از انسان و جن می‌بود، باز قابل قبول می‌بود، ولی شامل آیه هائی نیز شده است که در آن ها وعده های بهشتی داده شده و آیه های دیگری که سرتاسر تهدید و وعید به خلاف کاران و گناهکاران است که تکرار آن در چنین آیه هائی به هیچ وجه شایسته نیست. برای مثال در آیه هائی مانند «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ * وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّن نَّارٍ»² (انسان را از گل خشکی چون سفال آفرید و جن را از شعله‌ی خالص آتش آفرید) به جای تکرار «فَبِأَىٰ آلَاءِ...» بهتر بود می‌گفت: «فَبِأَىٰ قُدْرَةِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ؟» (کدام قدرت پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟) و بهتر

² - سوره ی رحمن: آیه 13

¹ - سوره ی رحمن: آیه‌های 14 و 15

این بود بعد از گفتن «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبِينَ»¹ (پروردگار دوزخاور و پروردگار دو باختر) می گفت (فبأی عظمت ریگما تکذبان) (کدامین عظمت پروردگارتان را تکذیب می کنید)، ولی در طول سوره این آیه را به همین نحو و بدون توجه به معنی تکرار کرده است و گاهی نیز پس از گفتن شیئی آنرا تکرار می کند و سپس صفت آنرا ذکر کرده و باز آنرا تکرار می کند مانند «وَمِنْ ذُوهُمَا جَنَّاتٍ * فَبِأَى آلاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * مُدْهَامَتَانِ * فَبِأَى آلاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ»² (و نزدیک آن دو بهشت دیگر هست، پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می کنید، که از انبوهی درختان سیاه می نماید، پس کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان را تکذیب می کنید) و این تکرار سبب کوتاه شدن آیه‌ها گردیده به نحوی که آیه‌ی یک کلمه ای «مُدْهَامَتَانِ» را نیز در میان آن‌ها می بینیم که آیه‌ی قرآنی به‌شمار می رود، انگار که منظور از این سوره فقط تکرار «فَبِأَى آلاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ» است و کلام‌های دیگری که به دنبال آن آمده اند، بهانه ای هستند برای این آیه لاغیر و برای خود من روشن نیست که این دیگر چه نوع از انواع بلاغت است؟

دیگر از آیه هائی که گفتار الهی سزاور آن نیست، این گفته‌ی او در سوره‌ی یونس است: «قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»³ (بگو: مگر می خواهید خدا را از آنچه در آسمان‌ها و در زمین هست و از

² - سوره‌ی رحمن: آیه 17

³ - سوره‌ی رحمن: آیه‌های 62 - 65

1 - سوره‌ی یونس: آیه 18

آن‌ها اطلاعی ندارد خبر دهید؟ خداوند از آنچه با وی انباز می‌دارید منزّه است.)

زمخشری تفسیر خاص خود را ارائه می‌دهد ولی مسئله اینست که این پاسخ به مشرکان از دو نظر مناسب به نظر نمی‌رسد. 1- شایسته خداوند نیست که بگوید و یا از قول او گفته شود که او (اطلاعی ندارد) چون مایه‌ی سوء تعبیر است 2- عادت بر اینست که مردم به کسانی که اطلاع ندارند خبر می‌دهند و عکس آن صحیح نیست. از این‌رو بهتر این می‌بود که به‌جای «أَتَتَّبِعُونَ» (مگر می‌خواهید اطلاع دهید)، «أَتَقُولُونَ مَا لَا يَعْلَمُ اللَّهُ» (مگر آنچه را که خداوند نمی‌داند می‌گویید؟) گفته می‌شد از این قبیل نیز این آیه است که در سوره‌ی توبه آمده است «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ»¹ (مگر پنداشتید که رها می‌شوید و خدا کسانی از شما را که جهاد کرده معلوم نمی‌دارد؟) یعنی این‌که آیا فکر می‌کنید همان‌طور که هستید رها خواهید شد و تا کنون خداوند مجاهدان مخلص در راه خویش را از غیر مخلص نتوانسته است تشخیص بدهد؟ و چنین سخنی شایسته‌ی یک عالم الغیبی که علمش همه‌ی هستی از (بود) و (خواهد بود) را شامل می‌شود نمی‌تواند باشد و هر تفسیری برای توجیه این آیه نمی‌تواند صحیح باشد، زیرا علم خداوند مانند خودش ازلی و ابدی است و همه چیز را از پیش و بعد در برمی‌گیرد و به‌خوبی می‌داند چه کسی از آن‌ها مجاهد خواهد بود یا نخواهد بود و چه کسی سزاوار مجازات است یا نیست.

²- سوره‌ی توبه : آیه‌ی 16

از این قبیل همچنین این آیه است که در سوره‌ی اعراف آمده است: «هَذِهِ نَاقَةٌ لِلَّهِ لَكُمْ آيَةٌ»¹ (این شتر خدا معجزه است برای شما) که اندکی سوء تعبیر در آن نهفته است، زیرا اضافه کردن شتر به خدا آن‌هم در یک کتاب معجزه ای مانند قرآن، منافی یک ذوق سالم است، ولی عجیب اینست که زمخشری اعتقاد کاملاً مخالفی دارد و در تفسیرش چنین می‌گوید: اضافه کردن آن به نام خدا در واقع در جهت بزرگسازى و معظم ساختن شأن آن است. ولی مثل اینکه زمخشری متوجه نشده است که اضافه کردن آن به خدا نه (نام خدا) آن‌طور که می‌گوید، کم ارزش جلوه دادن عظمت خداوند و خارج از حدود رعایت ادب در سخن گفتن پیرامون خدا است. و برای رعایت این مسئله می‌توانست بگوید «هَذِهِ النَّاقَةُ لَكُمْ آيَةٌ لِلَّهِ» (این شتر برای شما است و نشانه ای از عظمت پروردگار) و با این کار یعنی قرار دادن آن به عنوان نشانه ای از عظمت پروردگار، هم شأن و عظمت آنرا بالا برده و هم عبارتی را به‌کاربرده که از هرگونه احتمال سوء تعبیر به‌دور است.

21- در سوره‌ی نحل می‌گوید: «وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهْمُ يَقُولُونَ إِنَّمَا يَعْلَمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِي وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ»² (دانیم که آن‌ها می‌گویند قرآن را بشری به او تعلیم می‌دهد، زبان کسی که بدو اشاره می‌کنند بیگانه است و این زبان عربی روشن است). در دوران پیامبری محمد در مکه غلامی بود رومی به‌نام جبر که به عامر بن حضرمی تعلق داشت.³ این غلام به

1 - سوره‌ی اعراف : آیه‌ی 73

¹ - سوره‌ی نحل: آیه‌ی 103

³ - نگاه کنید به تفسیر قرطبی از آیه‌ی شماره‌ی 103 سوره‌ی نحل، همچنین تفسیر ابن کثیر و کشاف

خواندن و نوشتن مسلط بوده و کتاب‌هایی نیز در اختیار داشته و ظاهراً با محمد در ارتباط بوده و همین مسئله سبب شده بوده که قریشیان محمد را مهمت سازند که غلام مزبور او را در گفته‌های قرآنی‌اش آموزش می‌دهد و محمد این آیه را در رد این اتهام نازل کرده و با این استدلال که زبان این غلام بیگانه و زبان او عربی است این امکان که به وی قرآن را یاد بدهد منتفی است. که البته این جواب با اتهام هیچ‌گونه هم‌خوانی ندارد، زیرا آن‌ها یعنی قریشیان مدعی نشده‌اند که غلام مزبور آیه‌های قرآنی را برای او می‌سازد، بلکه می‌گویند که به محمد مسائلی را یاد می‌دهد که او آن‌ها را تبدیل به قرآن می‌کند. آموزش دادن مسئله ایست دیگر و به‌نظم در آوردن مسئله‌ای دیگر، و میان آموزش دادن به محمد و این‌که زبان آموزش دهنده بیگانه است نمی‌تواند هیچ‌گونه منافاتی وجود داشته باشد. غلام مزبور (جبر) در میان اعراب مکه زندگی می‌کرده پس می‌بایست به زبان عربی نیز ولو بگونه‌ای مشوب به لهجه بیگانه مسلط باشد و می‌توانسته به محمد مسائلی را یاد بدهد و به او بفهماند و محمد آن‌ها را در قالب زبان قرآنی بریزد. و از این‌رو جواب محمد به اتهام قریشیان نه انطباقی با آن دارد و نه می‌تواند آنرا دفع کند و نوعی مغلطه کاری در آن نهفته است.

از این قبیل همچنین این آیه از سوره رعد است: «وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزُرْعٌ وَنَخِيلٌ وَصِنَوَانٌ غَيْرُ صِنَوَانٍ يَسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفْضِلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»¹ (در زمین قطعه‌های هم‌جوار با باغ‌هایی که از

¹ - سوره‌ی رعد: آیه‌ی 4

تاک و کشت و نخل هست از یک بُن و غیر یک بُن که از یک آب سیراب می شوند، اما برخی از آن ها را بر برخی دیگر در خوردن مزیت می دهیم که در این برای گروهی که خرد ورزی می کنند عبرت‌ها نهفته است.)

آب تنها منبع غذائی گیاهان نیست بلکه وسیله ایست که توسط آن گیاهان مواد غذائی و معدنی خود را از خاک جذب می کنند و هر گیاهی آن نوع از مواد غذائی را بخود جذب می کند که مناسب خواص و ترکیبات اساسی و عنصری خود می باشد آن هم با اندازه های متفاوت و از این رو و از لحاظ ظاهر فیزیکی و مزه و خوارک با یکدیگر متفاوتند و در این میان نباید نقش اساسی آفتاب را نیز در رشد و پرورش گیاهان که به مراتب از نقش آب مهم‌تر است فراموش کرد. و از این رو آبیاری آن ها با یک نوع آب نمی تواند نقشی در مزه و خاصیت‌های خوارکی آن‌ها داشته باشد و در این گفته او که از یک آب سیراب می شوند و برخی را دیگر از لحاظ خوارک مزیت دادیم نوعی مغلطه کاری نهفته است.

22- در سوره‌ی هود چنین می گوید «وَأَصْنَعُ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا

وَوَحِينَا وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ * وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ»¹ (کشتی را برابر چشمان ما و با وحی ما بساز و در کار آنان که ستم کرده اند با من سخن مگو، که ایشان غرق شدگانند، نوح کشتی می ساخت و هرگاه جمعی از قومش بر او می گذشتند او را مسخره می کردند.) در این جا خطاب کننده، پروردگار و مخاطب نوح و کافرانی که محکوم به غرق شدن هستند، پس مسئله، مسئله‌ی خشم و عظمت و جبروت

¹ - سوره‌ی هود: آیه‌های 37 - 38

است و عبارت « وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا. » با یک چنین حالتی اصلاً تناسب نداشته و بسیار مبتذل و دور از سلیقه‌ی عالی است و مناسب‌تر این بود که به‌جای «بأعیننا» بحفظنا (با محافظت ما) یا کلاتتنا (حفظ و حراست ما) یا بأمرنا (بدستور ما) و از این قبیل گفته می‌شد و یا به همان «بوحینا» اکتفا می‌کرد.

همچنین سیاق جمله بندی در این گفته‌ی او «و یصنع الفلک» ایجاب می‌کرد تا جهت مطابقت و هم‌آهنگی با جمله‌ی بعدی «و کلما مر علیه...» چنین بگوید «و صنع الفلک» و چنان‌چه منظور از «و یصنع» حکایت حال گذشته است (به‌قول مفسران) باز با توجه به سیاق جمله بندی می‌بایست می‌گفت «و کلما یمر علیه ملائین» تا مطابقت در کلام تحقق یابد.

23- در سوره‌ی یوسف چنین می‌گوید: «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ»¹ (و به آن‌که از آن دو تن پنداشت که نجات یافتنی است گفت: مرا نزد آقایت یاد کن، ولی شیطان یاد خدا را از یاد او برد).

در این‌جا گوینده یوسف است و شنونده شراب ساز پادشاه است که همراه نان پز پادشاه با یوسف هم‌زندان شده بودند و یوسف به هنگام تعبیر خواب او، او را نجات یافته دانست و به او گفت که از زندان آزاد خواهد شد و به همان کار قبلی نزد پادشاه گماشته خواهد شد و آن‌گاه از او نزد پادشاهش یاد کند و داستان او را برای وی بازگو کند شاید بر او نیز رحم بیاورد و آزادش سازد. ولی «فأنساه الشيطان ذكره» در این‌جا ضمیر «فأنساه» به شراب ساز برمی‌گردد زیرا توصیه یوسف را فراموش کرد و از

¹ - سوره‌ی یوسف: آیه‌ی 4

او نزد پادشاه یاد نکرد، پس با توجه به سیاق کلام می‌بایست چنین می‌گفت: فأنساه الشيطان ذِكْرَهُ عِنْدَ رَبِّهِ» (ولی شیطان از یادش برد که او را نزد پادشاه یاد کند) آن‌گاه به معنی و مفهوم صحیح آن دست می‌یابیم، در حالی‌که گفتن «ذکر ربه» کاملاً با معنی مورد نظر مابینت دارد و معنی دیگری را که هیچ‌گونه تناسبی با جریان داستان ندارد در بر می‌گیرد.

مفسران برای توجیه و قابل قبول ساختن این کلام قرآن، ضمیر «فأنساه» را به یوسف بازگشت داده اند، بدین معنی که او با موکول کردن کار خود به شراب‌ساز، خدا را از یاد برد، که البته با سیاق و جریان داستان هیچ‌گونه هم‌خوانی ندارد و همان‌که گفتیم صحیح است، زیرا حتی اگر فرض را بر این قرار دهیم که (ضمیر) اشاره به یوسف است و معنی آن همانست که مفسر می‌گوید آیا سبک یک جمله به این نحو که سبب پریشانی و وادار شدن به تحقیق و پی‌گیری جهت یافتن معنی برای آن می‌شود با بلاغت کلام هیچ‌گونه تناسب و هم‌خوانی دارد؟ از این قبیل هم‌چنین آیه ایست که در سوره‌ی جن آمده است «وَأَلَّوْ

اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا * لَنَنْفِثَنَّهُمْ فِيهِ»¹ (و این‌که بر این دین راست بمانند آبی فراوان به آن‌ها می‌نوشانیم، تا آنان را در آن بیازمائیم). در آغاز این سوره آمده است «قل أوحى الی..» (بگو به من وحی شده است...) پس کلام فوق از جمله وحی هائی است که به پیامبر شده است و معنی مورد نظر از این آیه به هیچ وجه روشن نیست، زیرا این گفته «آبی فراوان به آن‌ها می‌نوشانیم» نمایانگر این است که مراد از «الطَّرِيقَةُ» روش ایمان و اطاعت از پروردگار است و منظور از این گفته‌ی او «لَنَنْفِثَنَّهُمْ» (تا آنان را بیازمائیم) روش کفر و سرپیچی است،

¹ - سوره‌ی جن: آیه‌های 16 - 17

زیرا فتنه دو معنی دارد، یکی آزمایش و دیگری عذاب و رسوائی و محنت است و هر بلایی فتنه نامیده می شود و این امکان هست که این گفته‌ی او «لنفتنهم» معنی (تا آنان را بیازمائیم) داشته باشد ولی می تواند نیز معنی (تا آنان را عذاب دهیم یا رسوا سازیم و گرفتار بلا سازیم) را بدهد، پس کدام را باید پذیرفت؟ در این جا باید گفت که کلامی که دو معنای متضاد را در بر می گیرد نمی تواند بلیغ باشد.

24 - در سوره‌ی واقعه می گوید «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ* وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ * وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ * فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ * تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»¹ (وقتی جان به گلو رسید و شما در این هنگام تماشاگر می باشید و ما از شما به محض نزدیکیتر هستیم، ولی نمی بینید، پس اگر روز جزا را باور ندارید، جان را برمی گردانید، اگر راستگو بودید). ترتیب گفتارهای این آیه هیچ گونه تناسبی با ترتیب اصولی آن از لحاظ معنی مورد نظر ندارد، زیرا «إِذَا بَلَغَتِ» وابسته به شرط «تَرْجِعُونَهَا» است و باید بلافاصله پس از «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ» ذکر شود. آیا این را هم باید جزو بلاغت به شمار بیاوریم یا چیز دیگری؟

محکم و متشابه به قرآن

در سوره‌ی آل عمران می گوید «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ

2- سوره‌ی واقعه: آیه های 83 - 87

زَيْعٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ
وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ»¹ (اوست که کتاب قرآن را بر تو فرو فرستاد که در آن
از آن جمله آیه هائیسست استوار که بنیاد و اساس این کتاب اند
و آیه هائی دیگر که مبهم و چند روی، آن هائی که در قلبشان
کژی است از آیه های چند روی و مبهم در طلب آشوب و تأویل
و تفسیر آن پیروی می کنند و تأویل و تفسیر آن را جز خدا نمی
داند، و آن هائی که در دانش استوارند می گویند: بدان ایمان
داریم، همه از سوی پروردگار ما است و جز خردمندان اندرز
نگیرند.)

کلام این آیه سه سؤال مهم را در بر می گیرد 1- محکم و
متشابه چه می باشند؟ و از هر یک چه اندازه در قرآن وجود
دارد؟ 2- آیا متشابه شامل تنها دانش و آگاهی خدا است یا ما
نیز ممکن است نسبت به آن آگاهی داشته باشیم؟

3- به چه دلیل قرآن تقسیم به محکم و متشابه شده است؟

1- محکم و متشابه چه می باشند؟

به خوبی و بی نقص انجام دادن و بدین ترتیب سخن محکم،
سخنی است عاری از هر گونه شائبه ای که به معنی خلی وارد
آورده و آن را مبهم و بغرنج سازد می باشد، به گونه ای که این
معنی کاملاً واضح و صریح و معقول و هیچ گونه شک و
احتمالی بدان راه نمی یابد و عقاید پیرامون آن نیز یکی است و
از لحاظ گویش نیز کاملاً فصیح و مورد پذیرش است. و متشابه
بر خلاف آن سخنانی هستند شبیه و موجب پریشانی و اشتباه و
در تشخیص آن ها از هم دیگر می باشد و بدین ترتیب این دو از

¹ - سوره آل عمران: آیه 7

لحاظ معنی کاملاً در حالتی ضد و مخالف یکدیگر قرار دارند. این معنی محکم و متشابه در زبان عربی است و قرآن نیز به زبان عربی آشکار نازل شده است، پس لزومی برای معنی یابی-های دیگری نیست و اگر هم بخواهیم معنی دیگری برای آن بیابیم، این مسئله که در قرآن دو نوع آیه قابل درک و غیر قابل درک وجود دارند، مورد اعتراف خود این آیه‌ی 7 سوره‌ی آل عمران می باشد، و آن دسته که قابل درک اند باید به آن‌ها مراجعه شود و بقیه به منظور های دیگری که خارج از منظور اصلی است نازل شده اند و باید به آن‌ها ایمان آورد ولی از درگیر شدن در معنی یابی برای آن‌ها باید پرهیز و اجتناب کرد. و یک چنین اعترافی بدون شک با ادعای معجزه بودن قرآن به-دلیل برخورداری از حد اعلای بلاغت منافات کامل دارد.

از لحاظ کمیت هر یک از آن‌ها در قرآن، باید گفت که شمارش آن‌ها کار مشکلی است، ولی با توجه به گفته‌ی مفسران این که تأویل و تفسیر محکومات تنها شامل یک معنی و حالت می شود و در مورد متشابهات معنی‌ها و حالت‌های متعددی را شامل می‌شوند، می‌توان گفت که اکثریت با متشابه است، زیرا محکم، با توجه به گفته بالا به معنی (نص)¹ و مفسران قائل به کمیابی آن در قرآنند.

2- آیا متشابه تنها در محدوده‌ی دانش و آگاهی‌های خدا است، یا ما نیز می‌توانیم نسبت به آن آگاهی یابیم؟:
در جواب این سؤال دو عقیده متفاوت ابراز شده است:

¹ - نص: عبارتست از کلام قرآن و شخص پیامبر محمد بن عبدالله است که هیچ گونه دست‌کاری یا تغییر چه در معنی و چه در بافت جمله بندی نمی‌پذیرد. (مترجم)

نخست: متشابه چیزی است که ما نیز می توانیم نسبت به آن آگاهی یابیم و تعداد اندکی از دانشمندان از جمله، مجاهد، نووی، ابن حاجب و تعداد دیگری قایل به آنند و چنین استدلال می کنند: عقل نمی تواند بپذیرد که خداوند با کلامی با بندگان سخن بگوید که کسی قادر به شناخت و درک آن نباشد.

دوم: آنچه در حیطه‌ی علم و آگاهی خداوند است تنها خداوند بدان آگاه است. که طرفداران این اعتقاد اکثریت صحابه و تابعان و پیروان بعدی آن‌ها از اصل سنت می‌باشند، و این اختلاف ناشی از (و) در «الراسخون» است که گروه نخست آنرا (و) عطف می‌داند و از این‌رو آگاهی و علم نسبت بدان را شامل هر دو، خداوند و «الراسخون فی العلم» آن‌ها که در دانش استوارند می‌دانند و معتقدند که دنباله‌ی آن « یقولون آمنا.....» ادامه در جهت توضیح وضع «راسخون» است.

گروه دوم: معتقدند که این (و) برای ادامه است و نه عطف و تا مرز «الاله» (جز خداوند) باید توقف کرد و از «الراسخون» کلام حالت ادامه به خود می‌گیرد و معنی آن این خواهد بود که «الراسخون فی العلم» نسبت به آن اطلاع و آگاهی ندارند و می‌گویند «آمنا به» (به قرآن ایمان آوردیم) و مسئله را به خداوند حواله می‌دهند.

چنانچه سؤال شود کدام یک از این دو گروه حق دارد خواهیم گفت: جمله قرآنی شامل هر دو معنی که این آیه استخراج کرده اند می‌شود و هر کدام دلایل کاملاً موجه خود را از لحاظ اصول زبان عربی ارائه کرده اند.

عجیب اینست که پیامبر در ساختار جمله بندی کلام این آیه از روش پیچیده کاری و بغرنج سازی استفاده کرده است (این را به این خاطر می‌گوییم که عبارت و کلام از خود محمد است حتی اگر معنی آن از طریق وحی به وی رسیده باشد) و آنرا به‌گونه

ای ساخته است که هر دو معنی را در بر می گیرد و به نظر می رسد این کار او اتفاقی نبوده، بلکه عمدی هم بوده است و گرنه برای وی خیلی ساده بود که بگوید «و یقول الراسخون فی العلم أمنا...» (یعنی «بِقَوْل» را پیش از «راسخون» می آورد و وقفه را کاملاً مشخص می ساخت - مترجم). آن گاه معنی کاملاً واضح و عبارت نیز حالت نص را به خود می گرفت و اختلاف نظری پیش نمی آمد. ولی او این کار را نکرد و راه پیچیده کاری را در کلام در پیش گرفت و یک چنین عبارت دو پهلویی را ساخت. شاید با این کار می خواست تا برای اهل علم با تفسیر و تأویل آیه های قرآنی متشابه راهی به سوی علم بازگذاشته و برای همیشه آن را به روی آن ها نبندد.

3 - به چه دلیل قرآن به محکم و متشابه تقسیم شده است؟

آیا برای کسانی که ایمان می آورند و راه هدایت را می طلبند بهتر نبود که همه اش محکم می بود؟ یا چنین سؤال شود: به چه دلیل بلاغت محمد همه ی قرآن را محکم و خالی از متشابه و بغرنجی نساخت؟ در جواب خواهیم گفت: بلاغت محمد که در همه ی آنچه از کلام از آن صادر می شود یک بلاغت سطح بالا و عالی به شمار می رود، یک هدف مهم را دنبال می کند و آن ایجاد یک نهضت انسانی بزرگ با آغازی عربی و پایانی جهانی و برای رسیدن به این هدف و تحقق آن دین، تنها یک وسیله بوده است، و ما می دانیم که دین یعنی ایمان به غیب و ناشناخته همان گونه که قرآن نیز می گوید «و یؤمنون بِالْغَیْبِ»¹ (و به غیب باور دارند). پس در دین نمی توان با مردم با زبانی واضح و آشکار سخن گفت، زیرا با ایمان به غیب و باور داشتن آن منافات دارد

¹ - سوره ی بقره: آیه ی 3

و از صلاح و حکمت به‌دور است که کسانی را که به ایمان به غیب دعوت می‌کنید، همیشه با زبان منطقی و عقلی قابل درک و فهم و واضح و آشکار با آن‌ها سخن بگوئید و گفت‌وگو کنید، بلکه باید در کلامتان معما و پیچیدگی و بغرنجی و نا آشکاری نیز وجود داشته باشد، زیرا خود این کلام است که وسیله‌ی مبهم دعوت آن‌ها به پذیرفتن و ایمان به غیب است و یکی از شرایط کمال و زیبایی این (وسیله) خالی نبودن آن از مجانست و هم‌رنگی با خود هدف (ایمان به غیب) است. و چنانچه کلامتان که با آن مردم را مورد خطاب قرار می‌دهید از طرف خدا باشد و نه شخص شما و نقش شما در این میان تنها نقش یک ابلاغ‌کننده و پیامبر باشد، آن‌گاه ایمان‌شان آن‌ها را وادار خواهد ساخت تا آن‌را بشنوند حتی اگر هم آن‌را نفهمند و بپذیرند ولو این‌که آن‌را درک نکرده باشند و از آن اطاعت نیز بکنند با این‌که با عقل‌شان هم‌سوئی نداشته باشد و این کل هدف غائی از دعوت نمودن آن‌ها به پذیرفتن و ایمان به غیب است، اکنون بنگرید صحابه و تابعان و غیره را که گفتند متشابه چیزی است که فقط خدا نسبت به معنی آن آگاه و عالم است و ما با این‌که به معنی آن آگاه نیستیم به آن ایمان داریم و آن‌را می‌پذیریم، آیا این چیزی جز ایمان به غیب نیست؟ یعنی ایمان به مسائلی که نه آن‌ها را می‌فهمند و نه آن‌ها را درک می‌کنند و نه با عقل‌شان جور در می‌آید. به‌طور خلاصه باید بگوییم: دین با عقل سخن نمی‌گوید، بلکه احساسات و عواطف را مورد خطاب قرار می‌دهد نه چیز دیگر. زیرا اگر عقل را مورد خطاب قرار دهد نتیجه چیزی جز مجادله و جر و بحثی نتیجه نخواهد بود و اگر هم گاهی عقل را مورد خطاب قرار می‌دهد تنها برای انبساط خاطر، و خالی از هر گونه عاطفه و احساسات خواهد بود. البته فراموش نشود که عقل باطن نیز نقش مؤثری در قرآن بازی می‌کند و این عقل با عقل

ظاهری در جهت و مسیر واحدی قرار ندارد و اکنون برایمان روشن شده است که بودن متشابه در قرآن تصادفی یا از روی سهو نبوده، بلکه بلاغت مجد آن را به‌طور عمد بوجود آورده است و در غیر این صورت برای بلاغت مجد اصلاً مشکل نبود که همه‌ی آنچه از کلام در قرآن آمده است در یک مسیر آشکار و واضح و عقلی و منطقی و روشن قرار دهد.

جهت تفریح و انبساط خاطر خوانندگان برخی استدلال‌های مفسران را در توجیه علت بودن متشابه در قرآن را ذکر می‌کنیم. در اتقان آمده است: متشابه نمایان‌گر خضوع عقل در برابر خالق آن و تسلیم و اعتراف آن به نارسائی و عدم توانائی است.¹ این کلامی است که به هیچ وجه از روی تفکر و تعقل گفته نشده است، بلکه یک سلسله سر هم بندی و تقلب و مغلطه کاری در جهت توجیه وجود متشابه در قرآن است.

ز مخشری نیز در این زمینه چنین می‌گوید: وجود متشابه در قرآن مایه‌ی تعمق و استدلال است. چنانچه همه‌ی آیه‌های قرآن (محکم) بودند، نظر و استدلال نیز که ما را به (معرفة الله) و توحید وی می‌رساند، تعطیل و متوقف می‌شد.² که یک سخن کاملاً خنده داری است. زیرا انگیزه‌های نظر و تفکر و استدلال در این جهان آن قدر زیادند که از شمار خارجند و این گفته‌ی مخشری این معنی را القا می‌کند که چنانچه متشابه در قرآن ایجاد نمی‌شد، همه‌ی مردم دچار رکود و جمود فکری می‌شدند، زیرا این متشابه است که انگیزه‌ی تعمق و تفکر و استدلال می‌باشد و اگر همه‌ی قرآن (محکم) می‌بود نظر و استدلال نیز لزومی نمی‌یافت و راه شناخت و معرفت و توحید خدا تعطیل

¹ - اتقان: 4 / 2

¹ - الکشاف: تفسیر آیه‌ی 7 از سوژه‌ی آل عمران

می شد و نتیجه این گونه کلام این خواهد بود که اگر متشابه نمی بود نه شناخت خدا و نه توحید او امکان پذیر می شد، از این خنده دارتر سراغ دارید؟ در واقع همهی گفته‌های آنها (مفسران) از همین قماش‌اند، آنها هرگز نمی‌خواهند به اندکی از حقیقت دست یابند و تنها هم و غمشان بستن به روزنه‌ها و وصله و پینه‌دوزی شکافها و پارگیها به هر شکل و صورتی که دست دهد می‌باشد، به این گمان که به قرآن خدمتی می‌کنند در حالی که ندانسته دست به ویرانی می‌زنند و اگر در گفته‌های-شان واقعاً به دنبال یافتن حقیقت می‌رفتند، آن‌گاه می‌توانستند خدمت مفید و صحیحی به قرآن بکنند که به‌خاطر آن حتی مورد سپاس و تشکر قرار می‌گرفتند.

واقعیتها و حقایق قرآنی

شاید خواننده‌ی گرامی گمان برد که می‌خواهم از موضوع بلاغت خارج شوم، ولی چنین چیزی نیست و تمام آنچه در این بخش خواهم گفت شامل همین موضوع خواهد شد، زیرا معجزه بودن بلاغت قرآن دلیلی بر نازل شدن آن از سوی خدا قلمداد شده است (البته به آن معنی مورد تصور آنها و نه ما) و چنانچه آشکار شود که واقعیتها و حقایق گفته شده در آن نادرست می‌باشند، دلیل مورد استناد نیز نادرست و بالمآل معجزه بودن آن نادرست خواهد بود.

آفرینش آسمان‌ها و زمین:

بطلمیوس که در قرن دوم بعد از تولد مسیح زندگی می‌کرده، یعنی حدود سه قرن پیش از محمد، معتقد بود که زمین مرکز همهی هستی است و آفتاب و سایر سیارات و ستاره‌ها همه به گرد زمین و از شرق به غرب در حال چرخش می‌باشند که نظریه‌ی

شایع زمان محمد و مورد پذیرش همه‌ی مردم آن زمان بوده و این اعتقاد تا قرن شانزدهم میلادی ادامه داشته است تا این‌که کوپرنیکوس ستاره‌شناس معروف این نظریه‌ی بطلمیوس را با نظریه‌ی جدیدی باطل ساخت و اعلام کرد که زمین مرکز جهان پهناور نیست و روزی یک بار به دور محور خودش می‌چرخد و از این‌رو به‌نظر می‌رسد که هر چه خارج از کره‌ی زمین قرار دارد همچون آفتاب و ماه و ستاره در جهت معکوس چرخش آن در حال حرکت اند و کره‌ی زمین یکی از سیاره‌هایی است که به دور خورشید حرکت می‌کند و خورشید به همراه بقیه سیاره‌هایی که به دور آن می‌چرخند یک منظومه‌ی شمسی را تشکیل می‌دهند که مرکز آن آفتاب است و دیگر اطلاعاتی که در کتاب‌های مربوط به این موضوع وجود دارند.

محمد در قرآن از نظریه‌ی قدیمی بطلمیوس که در زمان وی شایع بوده پیروی کرد و کره‌ی زمین را مرکز همه‌ی هستی قرار داد. و چیزی که مرکز باشد و باید قبل از بقیه‌ی آسمان‌ها خلق و به‌وجود آمده باشد و از این‌رو در قرآن گفت که خداوند زمین را آفرید و سپس متوجه آسمان گردید و از آن هفت آسمان به‌وجود آورد که سوره‌ی سجده به‌گونه‌ای واضح بدان اشاره کرده است «قُلْ أَنْتُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ * وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِي مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ * ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ * فَفَضَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا ...»¹ (بگو آیا به آن‌که زمین را در دو روز آفرید کفر می‌ورزید و برای او همتایانی می‌نهد، او

1- سوره‌ی فصلت یا (حم سجده): آیه‌های 9 - 12

پروردگار جهانیان است، در آن (زمین) و بر فراز آن کوهها نهاده و آنرا خجسته داشته و روزی آن را به اندازه قرار داده که برای پرسش‌کنان چهار روز کامل است، آنگاه به آسمان که از دود بود پرداخت، پس به آن و زمین گفت: به دلخواه یا اکراه نزد من بیائید، گفتند به دلخواه آمدیم، و به دو روز آن را هفت آسمان کرد و در هر آسمان، فرمان خویش وحی کرد. آیه‌های مزبور سرشار از عجایب باور نکردنی است، زیرا همه می‌دانیم که آفرینش زمین و آسمان‌ها در شش روز، از جمله خرافاتی است که در تورات از آن یاد شده است. ولی محمد آنرا از تورات أخذ و به‌گونه‌ی بسیار عجیبی در آن دخل و تصرف نمود و شش روز مزبور را به سه دسته تقسیم کرد، دو روز برای آفرینش زمین و دو روز دیگر برای گسترش و پهناور ساختن آن یعنی کامل کردن آفرینش زمین و دو روز دیگر برای آفرینش آسمان‌های هفت گانه. البته چنانچه مسئله به همین روال ادامه می‌یافت، مشکل خلقت نیز ساده بر گزار می‌شد ولی او خود را مقید بدان نکرده و نخست به زمین، قبل از آسمان‌ها روی آورده و آنرا به‌گونه‌ای ناقص و نا تمام طی دو روز آفرید، یعنی تنها حجم آنرا و کار آفرینش کوه‌ها و خورد و خوراک و روزی را معوق گذاشته و متوجه آسمان شد که هنوز از دود بوده تا آنرا نیز بیافریند که طی دو روز از آن هفت آسمان به‌وجود آورد، سپس باز گشته و آفرینش زمین را با گسترش و پهن ساختن آن و به‌وجود آوردن کوه‌ها و مقرر ساختن روزی در آن، تکمیل نمود که در سوره‌ی نازعات آنرا به‌خوبی می‌بینیم: «وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا * أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا * وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا»¹ (پس از آن - یعنی پس از آفرینش آسمان‌ها - زمین را بگسترده و آب و چراگاه

¹ - سوره‌ی نازعات: آیه‌های 30 - 3

از آن بیرون آورد و کوها را استوار نمود). تکمیل آفرینش زمین در دو روز صورت گرفته و کل آفرینش جمعاً شش روز طول کشیده، و به نظر می رسد که آفرینش زمین چون برای آفریدگار کار مشکل و پر زحمتی بوده پس از آفریدن (حجم) آن در طی دو روز، کار را ترک کرده و به آفرینش آسمان ها که گویا ساده تر بوده و دو روز طول کشیده پرداخته است و سپس به تکمیل آفرینش زمین پرداخته که آن هم دو روز دیگر ادامه داشته که در مجموع آفرینش زمین چهار روز تمام وقت خدا را گرفته، آیا حق نداریم بگوئیم که آیه‌های مزبور سرشار از عجایب باور نکردنی است؟

جهت تقریح و سرگرمی خوانندگان اندکی از خبط کلامی زمخشری را در این زمینه ذکر می کنم: در تفسیر « فی اربعة ایام سواء »¹ (در چهار روز کامل) می گوید: این یک محاسبه‌ی کلی و اجمالی از مدت زمانی است که آفرینش زمین و آنچه در آن هست به طول انجامیده است یعنی در مجموع و بدون کمی یا افزونی چهار روز کامل بوده است.² در توضیح این تفسیر چنین باید گفت که چون در آیه‌ی شماره‌ی 9 مدت آفرینش زمین دو روز ذکر شده است و در آیه‌ی شماره‌ی 10 تکمیل آن چهار روز آمده است پس برای خواننده، امر چنین مشتبه خواهد شد که این چهار روز به جز آن دو روز یاد شده می باشند و در مجموع خداوند زمین و متعلقات آن را طی 6 روز آفریده است که با گفته‌ی قرآن که کل مدت آفرینش زمین و آسمان شش روز به طول انجامیده مغایر است. و از این رو و برای زدودن هر گونه توهمی که ظاهر آیه ایجاد می کند، زمخشری این 4 روز را یک محاسبه‌ی کلی و اجمالی از تمام مدت خلق زمین تفسیر کرد، در

¹ - سوره‌ی فصلت: آیه‌ی 10

² - الکشاف: تفسیر آیه‌های 9 - 12 از سوره‌ی فصلت

حالی که در قرآن یک چنین شرح و تفصیلی پیش از ذکر مجموع نیامده است و تنها از دو روز یاد شده است و بدین ترتیب مجموع کلی محاسبه مدت آفرینش زمین نمی تواند چهار روز، بلکه شش روز می باشد. زجاج در تفسیر معنی این آیه راه صحیح تری را پیش گرفت و به تأویل پناه برده و به این نتیجه رسیده است: «فی اربعة ایام» یعنی در ادامه ی آفرینش زمین دو روز به درازا کشیده و در مجموع چهار روز کامل بوده. اکنون این سؤال پیش می آید که چرا خداوند، آسمان ها و زمین را طی شش روز (نه بیش و نه کم) آفریده است، در حالی که در قرآن از قول آفریدگار تصریح شده است «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»¹ (وضع او بدین گونه است که اگر چیزی اراده کند بدو گوید باش، پس به وجود خواهد آمد). زمخشری چنین به ما جواب می دهد: انگیزه ی انتخاب این عدد (6) از میان دیگر اعداد بی گمان حکمتی داشته است، زیرا هیچ کار خداوند بی حکمت نیست. ولی درک و راه یابی به آن برای ما ممکن نیست.² البته فراموش نشود که طبق گفته ی قرآن هر روز خدا برابر هزار روز ما زمینیان، «إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ»³ و چنانچه این آیه از سوره ی المعارج را مورد استناد قرار دهیم که می گوید: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»⁴ (فرشتگان و جبرئیل در روزی که درازای آن 50 هزار سال است نزد او بالا می روند)، آنگاه

¹ - سوره ی یس : آیه ی 82

² - الکشاف : تفسیر آیه ی 54 از سوره ی اعراف

³ - سوره ی حج : آیه ی 47

⁴ - سوره ی المعارج : آیه ی 4

مدت شش روز آفرینش، معادل 300 هزار سال زمین ما خواهد بود که نه با علم و نه با سنت خداوند مطابقت دارد!
طبق محاسبه های علمی (ژئولوژیک) کره ی زمین که یک سیاره ی بسیار کوچکی در منظومه ی خورشیدی ما به شمار می رود، به وجود آمدن آن از همان هنگام که از خورشید جدا شده است تا به امروز میلیون ها سال به طول انجامیده است.¹ چه رسد به پیدایش سایر سیارات منظومه ی خورشیدی و جهان های بزرگ دیگری که در سرتاسر فضای بی انتها پراکنده و تعدادشان را تنها خدا می داند و بس.

حقیقت امر اینست که آفرینش شش روز آسمان ها و زمین خرافاتی است که در تورات آمده است و از آن جائی که محمد تورات را کتابی آسمانی می دانست، این مطلب را نیز از آن اقتباس کرده و از آن در قرآن یاد کرده است. ولی چون مدت آفرینش به نظر ناچیز آمد، از این رو سعی کرد که با معادل کردن یک روز خدائی با هزار یا پنجاه هزار سال زمینی این شکاف را به نحوی ترمیم کند ولی سعی او ناموفق بود.

موردی مانده است که پیرامون آن سخن نراندیم و آن دودی است که در این آیه آمده است: «مُّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ»² (آن گاه به آسمان که از دود بود پرداخت) و همچنین این گفته ی او «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»³ (و اورنگ او بر روی آب قرار داشت)

¹ - عمر کره ی زمین در مجموع یعنی طول مدتی که حالت گازی داشته و سپس به حالت گداخته و سرد تبدیل شده حدوداً سه میلیارد سال می باشد. (مترجم)

² - سوره ی فصلت: آیه ی 11

³ - سوره ی هود: آیه ی 7

و بنگریم به تصویری که زمخشری از آفرینش آسمان‌ها با توجه به این دو آیه ترسیم کرده است و فراموش نشود که زمخشری یکی از بزرگان علمای اسلام به‌شمار می‌رود و کسی است که گفت «اگر آن کوسه‌ی شل (منظورش خودش) نبود، قرآن دست نخورده باقی می‌ماند»، او چنین می‌گوید: اورنگ پروردگار پیش از آفریدن آسمان‌ها و زمین، بر روی آب قرار داشت پس خداوند از آب دود بیرون آورد و این دود بر بالای آب قرار گرفت و خداوند آب را خشکانید و زمینی یک پارچه به‌وجود آورد، سپس آن را شکاف داده و دو زمین از آن به‌وجود آورد و آسمان را از دودی که برفراز آن بود بیآفرید.¹ این گفته‌های زمخشری است. او می‌گوید که اورنگ خداوند هنگامی که زمین آب بوده بر روی آن قرار داشته و خداوند آب را پس از این که از آن دود بیرون آورده خشکانید و از آن زمین را و از دود آسمان را ساخت. اینست تصور و تفسیر وی از آفرینش. آیا این برای مسلمانان یک ننگ نیست که در این دوره و زمانه تفسیرهای قرآنی آن‌ها سرشار از یک چنین کلام واهی و بی‌ارزش باشد؟ سبحان الله که ملت‌ها را پس از قد برافراشتن وارونه بر سر می‌کند

2- چنانچه در روز به آسمان بنگریم، گنبدی عظیم، آبی رنگ و مُقعری را بر بالای سرمان خواهیم دید با سطحی صاف و صیقل و بدون هیچ برجستگی یا ترک یا شکافی و به هنگام شب ستاره‌ها را می‌بینیم که این سطح صاف و صیقل را همانند میخ‌هایی نقره‌ای مرصع ساخته‌اند که البته منظره ایست غیر واقعی چون آسمان شیئی یا جسمی نیست که بر بالای زمین همانند یک سقف افراشته شده و انتهای آن به افق‌های زمین

¹ - الکشاف: تفسیر آیه‌ی 11 از سوره‌ی فصلت

وصل شده باشد، بلکه فضائی است وسیع و بی پایان و ستاره ها در سرتاسر طول و عرض بی انتهای آن شناور و در جریانند از جمله خود کره‌ی زمین ما، ولی گویا محمد فکر می کرده که آنچه را به چشم می دیده واقعیت و حقیقت است و آسمان جسمی است آفریده شده و صاف و به شکل گنبد که بر روی زمین همچون سقّی برای آن برافراشته شده است. و این گفته‌ی او در سوره‌ی «ق» نشانه‌ی همین طرز فکر اوست «أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ

فَوْقَهُمْ كَطَفَ بَنِيهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ»¹ (آیا به آسمان بر فرازشان ننگریسته‌اید؟ چه‌گونه آنرا ساختیم و آراستیم و هیچ شکافی در آن نیست؟)، زمخشری در تفسیر این آیه چنین می گوید: یعنی این‌که آسمان صیقل و سالم و خالی از هر گونه عیب است و در آن هیچ‌گونه شکاف یا صدمه ای یا خللی دیده نمی شود.² در سوره‌ی ملک همچنین آمده است: «الَّذِي خَلَقَ سَمْعَ

سَمَوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ* ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ»³) آن‌که هفت آسمان بگونه‌ی لایه لایه آفرید و در آفرینش آن بخشاینده، ناهمگونی نبینی، چشم بازگردان و ببین آیا شکاف‌هایی می بینی؟ بار دیگر چشم بازگردان و بنگر، نگاهت درمانده و افسرده به سویت باز می گردد.)

یعنی این‌که آفرینش خداوند بخشاینده بی عیب و نقص و محکم است و هیچ گونه ناهمگونی در آن نیست و هر قدر هم

¹ - سوره‌ی "ق" : آیه 6

² - الکشاف: تفسیر آیه‌ی 6 سوره‌ی (ق)

³ - سوره‌ی ملک : آیه‌های 3 و 4

چشم بگردانی عیبی یا شکافی در آسمان نخواهی یافت و نگاهت بی نتیجه به سوی خودت باز می گردد.

یا از همین نوع آیه در سوره‌ی انبیاء که می گوید: «وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا»¹ (آسمان را سقفی نگاه داشته شده قرار دادیم)، زمخشری در تفسیر کلمه‌ی (محفوظاً) چنین می گوید: یعنی با قدرت خداوندی از فرو افتادن بر روی زمین و متزلزل شدن نگاه داشته شده است.²

فراموش نشود که صفت سقف به آسمان دادن موقعی می تواند صحیح باشد که برای شخص نگاه کننده، گنبد آسمانی حالت حقیقی و واقعی داشته باشد، ولی واقعیت اینست که نه زمین بر آسمان می افتد و نه آسمان بر زمین. زیرا قانون جاذبه عمومی حاکم بر هستی که تمام سیارات را شامل می شود و برای هر یک از آن ها مرکز و مدار خاصی تعیین کرده است و افتادن یکی بر دیگری موقعی ممکن است اتفاق بیافتد که وارد مدار جاذبه‌ی هم‌دیگر شوند و جذب کننده بزرگتر از جذب شونده باشد.³

⁴ - سوره‌ی انبیاء: آیه 32

1- الکشاف: تفسیر آیه‌ی 32 سوره‌ی انبیاء

² - منظور از (سما) در این آیه، دقیقاً همان سقف است و ربطی به افتادن سیاره ها بر هم‌دیگر ندارد بلکه این خود سقف است (آسمان است) که بر زمین نمی افتد. (مترجم)

³ - سوره‌ی انبیاء: آیه‌ی 3

در سوره‌ی انبیاء آمده است: «أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ»¹

(آیا آن‌هایی که کفر می‌ورزند، ندیدند که آسمان‌ها و زمین به هم چسبیده بودند و ما آن‌ها را از هم جدا ساختیم و هر چیز زنده را از آب آفریدیم، آیا ایمان نمی‌آوردند؟).

این آیه شامل دو بخش است که بخش نخستین آن با «فَفَتَقْنَاهُمَا» (آن‌ها را از هم جدا ساختیم) پایان می‌یابد و بخش دوم با «وَجَعَلْنَا» آغاز می‌شود. در مورد بخش نخست، جهت سرگرمی نگاهی بیاندازیم به تفسیر زمخشری از قول حسن (که گمان می‌کنم منظورش همان حسن بصری است): خداوند زمین را در موضع بیت المقدس به صورت سنگی باندازه‌ی مشت دست بیآفرید که لایه‌ای از دود به آن چسبیده است که حالت (رتق) را دارد و سپس آن را جدا ساخته و به سوی بالا فرستاد و آسمان‌ها را آفرید که (فتق) نامیده می‌شود و آن سنگ را در همان موضع خود نگاه داشته و زمین را از آن گسترده‌ی منظور خداوند از (رتق و فتق) همین است.

خداوند حسن بصری را پیام‌رزد که در شناخت آفرینش خداوند تا این حد فهمیده و زرنگ بوده و از «رتق و فتق» مزبور فتقی به وجود آورد که دیگر رتقی ندارد.

آنچه در این آیه نامناسب تشخیص داده می‌شود، این گفته-ی «أُولَئِكَ تَرَى» (آیا ندیدید) می‌باشد، زیرا کلمه‌ی (بصری) در این آیه نمی‌تواند از رؤیت یعنی دیدن آمده باشد، چون رتق و فتق آسمان‌ها و زمین را هیچ کس با چشمان خود ندیده است نه آن

هائی که مورد خطاب قرار گرفته اند، یعنی کافران و نه خود محمد، پس چه‌گونه از آن به عنوان مدرک و حجّتی علیه آنها استفاده کرد؟ ولی این امکان هست که منظور از این روایت، روایت قبلی است و نه بصری و معنی آن در آیه چنین خواهد بود «أولم يعلم الذین کفروا...» (آیا ندانستند آن‌هائی که کفر می‌ورزند.....) البته با توجه به این‌که مخاطب مردمی بت‌پرست و ناآگاه نسبت به این مسائل می‌باشند، پس این معنی نیز نمی‌تواند صحیح باشد، زیرا اگر آگاه می‌بودند، بت‌ها را نمی‌پرستیدند و به‌کار بردن «أولم یر الذین کفروا» اصولاً نمی‌تواند مناسب یک چنین موردی باشد و بهتر بود که عبارت مناسب‌تری را برای این موضوع انتخاب می‌کرد، مثلاً بگوید «أیکفرون بقدرتنا فی خلق السمّوات والأرض إذ کانتا رتقاً ففتقناهما» (آیا توانائی ما را در آفریدن آسمان‌ها و زمین که به هم چسبیده بودند و ما آن‌ها را از هم جدا ساختیم، باور ندارند؟) و از این قبیل.

بخش دوم آیه (و هر چیز زنده را از آب بیافریدیم) با آیهی «وَوَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَّارٍ»¹ (و جن را از شعله خالص آتش آفرید) و آیهی «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَّارِ السَّمُومِ»² (و جنیان را از آتش بی دود آفریدیم) کاملاً منافات دارد.

3 - از دیگر حقایق و واقعیت‌های قرآنی آفریدن کوه‌ها است که برای جلوگیری از به هم خوردن تعادل و موازنه زمین و آسفتگی و تزلزل آن صورت گرفته است و برای زمین همان نقش و اهمیت میخ‌های چادر را دارند که از مایل و چپه شدن آن به سوئی جلوگیری می‌کنند. در سوره‌ی نحل می‌گوید: «وَأَلْقَى فِي

¹ - سوره‌ی رحمن: آیه‌ی 15

² - سوره‌ی حجر: آیه‌ی 27

الأَرْضِ رَوَّاسِي أَنْ تَمَّ بِكُمْ»¹ (و در زمین لنگرهای (کوه هائی) قرار دادیم تا مبادا به سوئی مایل شود) و در سوره‌ی نبأ می‌گوید: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا * وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا»،² (آیا زمین را هموار نساختیم و کوهها را میخ‌هایی برای آن قرار ندادیم؟) (وتد) که جمع آن (اوتاد) است میخ‌هایی هستند از جنس چوب که برای برپائی و نگاهداری چادر در زمین فرو کوبیده می‌شوند، البته زمین که حالت کروی دارد چنانچه سطح آن بدون برجستگی (کوه) باشد، مسلماً موازنه‌ی خود را بهتر می‌تواند حفظ کند، با این وجود دانشمندان جغرافیا معتقدند که کوه‌ها قادر به خارج ساختن زمین از حالت کروی خود نیستند زیرا نسبت به زمین همان حالت بر جستگی های روی پوست یک پرتقال را دارند و هر قدر هم که عظیم و سر به فلک کشیده باشند نسبت به عظمت خود کوه‌ی زمین بسیار ناچیز و اصلاً به حساب نمی‌آیند و وجود یا عدم وجود آنها هیچ‌گونه تأثیر یا نقشی در حفظ تعادل و موازنه کوه‌ی زمین بازی نمی‌کند.

4- یکی از عجیب‌ترین حقایقی که در قرآن ارائه کرده است، اینست که انسان دارای دو زندگی و دو مرگ است. مرگ نخستین او به هنگامیست که هنوز حالت نطفه را در صلب پدر دارد و هنوز مرده به حساب می‌آید و مرگ دوم با پایان مدت حیات زمینی او تحقق می‌یابد، و زندگی نخستین با آفریده شدن او توسط پدر و مادر و تولد آغاز می‌شود و زندگی دوم زنده شدن مجدد در روز رستاخیز است و این حقیقت قرآنی در آیه‌ای از سوره‌ی غافر آمده است که در آن خداوند از قول کافران در روز رستاخیز چنین می‌گوید: «قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا إِنْتِنِ وَأَحْيَيْتَنَا إِنْتِنِ

³ - سوره‌ی نحل: آیه‌ی 15

⁴ - سوره‌ی نبأ: آیه‌ی 6-7

فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ»¹ (گویند پروردگارا، ما را دو بار گشتی و دو بار زنده کردی و ما به گناهان خود اعتراف داریم آیا برای برون رفتن راهی هست؟) مفسران بدون هیچ گونه تفکر یا تعقلی در تفسیرهای خود پیرامون این حقیقت قرآنی نطفه را در صلب انسان مرده و تخم مرغان را نیز مرده قلمداد کرده اند، در حالی که هر دو دارای حیات می باشند و از این رو نیز قادرند جنین را به وجود بیاورند و این یک مسئله غیر قابل بحثی است.

5- در سوره‌ی فرقان آمده است: «وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا»² (اوست که دو دریا را به هم پیوست، این شیرین و گوارا است و آن شور و تند و میان‌شان حایلی قرار داد و مانعی نفوذ ناکردنی).

این آیه از جمله‌ی آیه هائی است که در تشریح قدرت خیره کننده‌ی پروردگار نازل شده است، و ما می دانیم که آب شور به خاطر مقدار بالای نمک و املاح موجود در آن از غلظت بالائی به نسبت آب شیرین برخوردار است و با این وجود در صورت بر خورد با یکدیگر و یا ریخته شدن یکی بر دیگری با هم مخلوط می شوند، ولی تا کنون از هیچ مفسر یا جغرافیادانی یا جهان‌گردی نشنیده ایم که در دنیا دریائی با چنین اوصافی وجود داشته یا دارند و به هم رسیده اند، ولی با این وجود با یکدیگر مخلوط نمی شوند.

¹ - سوره‌ی غافر: آیه 11

¹ - سوره‌ی فرقان: آیه‌ی 53

نگاه کنیم به اروند رود بصره که از برخورد دو رودخانه-
ی دجله و فرات به وجود آمده است و در خلیج شور فارس می-
ریزد و در آنجا به محض رسیدن به آب دریا با آن مخلوط شده و
از جریان باز می ماند. همچنین رودخانه‌ی نیل که در دریای
شور مدیترانه می ریزد و با آب آن مخلوط می شود.

6 - سوخت آتش جهنم مردم و سنگ است. البته در مورد
بدن انسان تعجبی نیست چون از مواد آلی قابل سوختن تشکیل
شده است ولی در مورد سنگ چه می توان گفت؟ سنگ ممکن
است محتوی مقدار کمی مواد آلی قابل اشتعال باشد، ولی نمی
توان از آن به عنوان سوخت جهت افروختن آتش استفاده کرد.
در سوره‌ی تحریم آمده است «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ
نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»¹ (ای آنان که ایمان آورده‌اید، خود و
کسانتان را از آتشی که سوختش مردم و سنگ است، محفوظ
بدارید). زمخشری می گوید: این نوع آتش بر خلاف آتش‌های
دیگر که با هیزم افروخته می شوند، تنها با مردم و سنگ قابل
افروختن است. ابن عباس برای رفع این معضل چنین استدلال
می کند: سنگ‌ها از جنس گوگرد می‌باشند که از لحاظ گرمی
چنانچه آتشی بر آنها افروخته شود، از هر چیزی گرم‌ترند. که
این گفته‌ی او (چنانچه آتشی بر آنها افروخته شود) برای درک
این مطلب که خود این سنگ‌ها مستقیماً سوخت آتش مزبور
نخواهند بود کافی است.

7 - در سوره‌ی بقره می گوید: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ

اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا

¹ - سوره‌ی تحریم: آیه‌ی 6

اِخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ»¹

(مردم پیش از این امتی یگانه بودند. پس خداوند پیامبران را به عنوان نوید دهنده و بیم دهنده بر انگیخت و با آن‌ها کتاب را به حق نیز بفرستاد تا در میان مردم در آنچه پیرامون ادیان خود اختلاف پیدا کنند داوری کند، و در باره‌ی دین‌ها، آن‌هایی اختلاف پیدا کردند که پس از رسیدن حجت‌ها به آن‌ها صاحب دین شده بودند.) آیه‌ی مزبور به صراحت اعلام می‌کند که مردم در آغاز یعنی پیش از آمدن پیامبران همه امتی واحد و یک پارچه و بدون هیچ‌گونه اختلافی بودند. که البته خود این مسئله دارای دو روی متفاوت است یکی این‌که امتی واحد از لحاظ دین و ایمان به خدا و دیگری امتی واحد در کفر بودند. عده‌ای از مفسران روی اول را انتخاب کردند، ولی به آن‌ها اعتراض شد که عبارت قرآن چنین چیزی را نمی‌رساند زیرا این گفته « فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ » (و خداوند پیامبران را فرستاد) خود گواه این مسئله است و نشان می‌دهد که به این دلیل برای آن‌ها پیامبر فرستاده شد که کافر بوده‌اند. جواب داده شد که آیه شامل حذف و تقدیر است و اصل آن چنین می‌باشد «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ » یعنی مردم امتی واحد بودند، ولی میا آن‌ها اختلاف افتاد و از این‌رو خداوند پیامبران را فرستاد. گروه دیگر که به روی دوم آن معتقد می‌باشند می‌گویند: مردم کافر بوده و خداوند پیامبران را فرستاد و میان مردم بر سر این پیامبران اختلاف افتاد. و در نتیجه از ظاهر عبارت قرآن چنین بر می‌آید که در مورد اول اختلاف میان مردم پیش از فرستادن پیامبران بوده و در روی دوم اختلاف بعد از فرستادن آن‌ها است. که من

² - سوره‌ی بقره: آیه‌ی 213

روی دوم آنرا صحیح می دانم، زیرا نیاز به حذف و تقدیر ندارد و ظاهر عبارت قرآن نیز بر همین معنی دلالت دارد. یعنی اختلاف میان مردمی که همه هم فکر و هم‌رأی بوده اند موقعی اتفاق افتاد که پیامبران آمدند و کفر و ایمان به‌وجود آمد و در واقع مردم صاحب کتاب پس از رسیدن کتاب به آن‌ها میان‌شان اختلاف افتاد و در نتیجه این پیامبران هستند که علت و ریشه‌ی این اختلاف میان مردم بر سر حَقانیتِ شریعتی که آورده اند، شدند و چنانچه فرستاده نمی شدند و مردم بر کفر خودشان باقی می ماندند، به‌صورت امت واحد و یک پارچه کافر همچنان باقی می ماندند که در این صورت باید گفت: باقی ماندن مردم به‌صورت یک امت یک پارچه کافر، برای آن‌ها به مراتب بهتر از اینست که مؤمنانی گردند که بر سر دین همدیگر را تکفیر و با یکدیگر به دشمنی بی دلیل بپردازند.

چنانچه گفته شود دشمنی ورزی از صفت‌های ذاتی و جبلی همه‌ی انسان‌ها است و حتی اگر به‌صورت اُمتی واحد و کافر باقی می ماندند باز به دشمنی با همدیگر می پرداختند و اختلاف دینی تنها انگیزه‌ی دشمنی میان انسان‌ها نیست خواهم گفت: آری، دشمنی ورزی جزو طبیعت آدمی است، ولی این دشمنی موقعی به‌وجود می آید که انگیزه یا محرکی برای آن به‌وجود بیاید. همچون کشتن یکی دیگری را، یا دزدیدن مال و دارائی او یا هتک ناموس و دیگر مشکلاتی از این قبیل که هرگز با دشمنی ناشی از اختلافات دینی قابل مقایسه نیست، زیرا این دشمنی هیچ‌گونه انگیزه یا محرکی ندارد جز این‌که در راه خدا است و می‌تواند میان برادران و خواهران و یا همسایگان، یا حتی دو فرد بیگانه که نه همدیگر را می‌شناسند و نه در خواب یا بیداری هم-دیگر را دیده اند، اتفاق بیفتد، آن هم به این انگیزه که در اعتقاد دینی خود با یکدیگر اختلاف دارند، آن هم اختلافی که

کوچکترین ضرری به هیچ کدام از آن‌ها وارد نمی‌سازد. مسلمان را می‌بینیم که به یهودی اهانت می‌کند و او را تحقیر می‌کند تنها به‌خاطر یهودی بودنش و بالعکس یهودی به مسلمان نیرنگ می‌زند و در خفا علیه او نقشه می‌چیند، چون مسلمان است.

چنانچه گفته شود ادیان به پیروان خود دستور نمی‌دهند که با صاحبان ادیان دیگر یا کسانی که با آن‌ها مخالفت می‌کنند دشمنی بورزند، خواه گفت: نه در قرآن و نه در غیر آن، چنین دستور صریحی که دشمنی بورزند یا نورزند، نیامده است.¹ واقعیت در هر زمان و مکان همیشه همین بوده و هست که پیروان ادیان، تنها به این انگیزه که دارای دین متفاوتی می‌باشند، با هم دشمنی می‌ورزند و حتی پیروان یک دین نیز تنها به‌خاطر این‌که در پیروی از مذاهب گوناگون منشعب از دین خودشان اختلاف دارند، با هم به دشمنی و ستیز می‌پردازند به این آیه از سوره‌ی مائده نگاهی می‌اندازیم: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ »² (ای کسانی که ایمان آوردید یهودیان و مسیحیان را به دوستی مگیرید، آن‌ها دوستان هم-دیگرند، هر کس با آن‌ها دوستی کند، او هم از آن‌ها است، که خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند).

¹ - قرآن سرشار از دستورهای کاملاً صریح به دشمنی ورزیدن با مردم ادیان دیگر می‌باشد و آیه‌ها در این مورد بسیارند از جمله: آیه‌ی 29 سوره‌ی توبه یا آیه‌ی 51 سوره‌ی مائده و آیه‌های دیگر - مترجم

² - سوره‌ی مائده: آیه‌ی 51

آیا از این آیه بوی دشمنی به مشامتان نمی رسد؟ من که رایحه‌ی آنرا کاملاً احساس می کنم. (ولی) به معنی دوست و یار است و چنانچه پروردگارم مرا از انتخاب زید برای مثال به عنوان دوست نهی کند، اگر دشمن او نباشم حداقل بر لبه‌ی دشمنی با او قرار گرفته‌ام.

در الکشاف زمخشری آمده است: به عمر خبر رسید که ابو موسی اشعری در بصره دفتر دار مسیحی استخدام کرده است، عمر نامه ای به سوی او فرستاد و به او دستور داد تا دفتر دار را عزل کند و در نامه به او گفت: به آن‌ها احترام مگذارید که خداوند آن‌ها را اهانته نموده است و به آن‌ها اطمینان مکنید که خداوند آن‌ها را خیانت‌کار کرده است و نزدیک خود مکنید که خداوند آن‌ها را دور ساخت. ابو موسی جواب داد: جز با او قوامی برای بصره نیست. عمر نوشت: مسیحی مُرد و السلام. یعنی فرض کن که او بمیرد آن‌گاه چه خواهی کرد؟ پس همان را بکن که در یک چنین حالتی خواهی کرد.

گفته‌های عمر در واقع در اجرای اوامر و نواهی دین بوده و قابل ملامت نیست. خداوند ابوالعلاء معری را اجرش دهد که گفت:

إِنَّ الشَّرَائِعَ أَلَقَّتْ بَيْنَنَا إِحْنًا وَعَلِمْتَنَا أَفَانِينَ الْعِدَاوَاتِ

(شرایع در میان ما تخم کینه کاشتند / و به ما فنون دشمنی آموختند) به مسیحیان نگاه کنیم که به گفته‌ی خودشان، دین‌شان به آن‌ها دستور داده است تا دشمنانشان را دوست بدارند، ولی واقعیت چیز دیگری است، ممکن است که فرد مسیحی دشمن مسیحی خودش را دوست بدارد، ولی اجازه ندارد که مسلمان یا یهودی را حتی اگر هم دشمن او نباشند دوست بدارد. پس با توجه به این مسئله که اختلاف میان مردمی که پیش از آمدن پیامبران، امت واحدی بودند (به استناد آیه‌ای که موضوع بحث ما است) و

سپس با آمدن آن‌ها به دشمنی با یکدیگر برخاستند، از فرستادن این پیامبران از سوی خداوند جز اختلاف و دشمنی چه نفعی عاید مردم شده است؟ و از طرفی چنانچه کسی سؤال کند که در چه زمانی مردم امت واحدی بودند؟ هم عقل و هم علم از جواب دادن به آن عاجز خواهند بود، حتی اگر هم به قول قرآن «كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» (پشتیبان یکدیگر شوند).

8 - یکی از احکام دینی مسلمانان اینست که اگر مرد همسرش را سه بار طلاق دهد، رجوع غیر ممکن خواهد بود، مگر این‌که زن با مرد دیگری ازدواج و طلاق بگیرد که صریحاً در سوره‌ی بقره به آن اشاره شده است: «الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ...»¹ «فَإِنْ طَلَّقَهَا لِأَجْلِ لَه مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ»¹ (طلاق دو بار است، آنگاه یا با شایستگی نگاه داشتن یا به نیکی رها ساختن، اگر باز زن را طلاق دادید، دیگر بر او حلال نیست تا شوی دیگر اختیار کند). این حکم دینی مسلمانان است که اگر همه‌ی فیلسوفان و متفکران گرد هم جمع شوند و دانشمندان جامعه‌شناس و روانشناس پیشین و امروزین به آن‌ها بییوندند تا تفسیر معقول و قابل قبولی برای تعلیق مجوز رجوع در طلاق سوم به ازدواج با یک مرد غریبه بیابند، هرگز به‌جائی نخواهند رسید. زیرا وقوع سه بار طلاق در مدتی کمتر از سه یا چهار ماه دلیل قاطعی بر غیر ممکن بودن ادامه‌ی زندگی زناشویی است و تجویز رجوع، نه تنها با اختیار یک همسر غریبه، حتی 20 مرد دیگر نیز هیچ معنائی نمی‌تواند داشته باشد و این کار نمی‌تواند هیچ‌گونه پیوستگی یا الفتی میان این زن و مرد به‌وجود بیاورد و جدائی میان آن‌ها باید برای همیشه باشد.

¹ - سوره‌ی بقره: آیه‌ی 229 - 230

داستان های قرآنی

اکنون می پردازیم به داستان های قرآنی و گفته های مفسران پیرامون آن ها که بدون توجه به خرافات و سخافات که در آن ها نهفته است و بدون استناد به دلایل نقلی یا عقلی و تنها با گفتن «قیل کذا» (چنین گفته شد) از آن ها در تفسیرهای خود یاد می کنند. نگاهی بیاندازیم به گفته های آن ها پیرامون آفرینش (آدم).

داستان آفرینش آدم

تورات از این داستان که با اندکی دخل و تصرف و به گونه ای تکراری وارد سوره های متعددی از قرآن شده است یاد می کند: این داستان چهار قهرمان دارد، آدم، حوا، فرشتگان، و ابلیس. و چنانچه بخواهیم از پروردگار نیز نام ببریم، پنج قهرمان خواهند بود که برای رعایت ادب در برابر آفریننده ی (برتر از هرگونه صفت) برای خداوند است، از آن صرف نظر می کنیم. سوره ی بقره در این باره چنین می گوید «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ

«¹ (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار می‌دهم. گفتند: می‌خواهی در آن جا آفریده ای را قرار دهی که در آن تباهی کند و خون‌ها بریزد؟ و ما ترا به پاکی می‌ستائیم و تقدیس می‌کنیم. گفت: من می‌دانم آنچه را که نمی‌دانید.)

شکی نیست که خداوند آفریننده اعظم همه‌ی هستی و قادر حکیم مطلق است که در باره‌ی آنچه که می‌کند از او سؤالی نمی‌شود و فرشتگان بندگان نیک و معصوم او می‌باشند و هیچ‌گونه فرقی میان آن‌ها و انسان‌ها از لحاظ بندگی وجود ندارد. مگر این‌که اکثر انسان‌ها سرکش و کافرند در حالی‌که فرشتگان همگی مطیع و نیک می‌باشند.

آیا این زبینه‌ی یک وجود آفریننده‌ی اعظم و قادر و حکیم مطلق است که هنگامی‌که می‌خواهد جانشین بر روی زمین قرار دهد، بندگان مطیع و نیک خود را مطلع سازد؟ و آیا این زبینه‌ی یک بنده‌ی نیک و سر سپرده است که عکس العمل تعجب‌آمیزی از خود نشان دهد و از این کار خدا انتقاد کند و با تمام وقاحت و پرروئی به او بگوید (می‌خواهی در آن جا آفریده ای را قرار دهی که در آن تباهی کند و خون‌ها بریزد؟ و ما ترا به پاکی می‌ستائیم و تقدیس می‌کنیم؟) در حالی‌که ادعا دارند که ستایش‌کننده و تقدیس‌کننده‌ی پروردگارند و از آدم و فرزندان او که مفسدان و خون‌ریزان‌اند پاک‌تر و شریف‌تراند.

عجیب‌تر این‌که خداوند آن‌ها را مانند ابلیس که یکی از آن‌ها است مورد خشم خود قرار نداد. ابلیس ادعا کرد که از آدم شریف‌تر است و از سجده کردن در برابر او امتناع کرد و گفت:

¹ - سوره‌ی بقره: آیه‌ی 30

«خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»¹ (مرا از آتش و او را از گل آفریدی).

در مقایسه‌ی این دو استدلال فرشته‌ها و ابلیس، باید گفت سایر فرشته‌ها در اعتراض‌شان به خداوند بسیار وقیح‌تر و جرّی‌تر از ابلیس بوده‌اند، زیرا با وجود این‌که رفتار ابلیس وقیحانه و بی‌شرمانه بود، ولی تا اندازه‌ای قابل توجیه است، زیرا مکلف به سجده در برابر کسی شده بود که خود را از او شریف‌تر می‌دانست و این کار را برای خود توهین‌آمیز می‌دید در حالی‌که فرشتگان هنگامی این رفتار ناپسند را از خود نشان دادند، که هنوز به یک چنین تکلیف سنگینی مکلف نشده بودند و تنها به خاطر خبر دار شدن از تصمیم خداوند بر قرار دادن جانشینی بر روی زمین، از خود چنین رفتاری نشان دادند.² پس چرا خداوند آن‌ها را هم همانند ابلیس از درگاه رحمت‌اش نراند؟ در حالی‌که گناه آن‌ها از گناه ابلیس بزرگتر بوده و تنها به دادن یک جواب قانع‌کننده اکتفا نمود: «من می‌دانم آن‌چه را که نمی‌دانید» در حالی‌که در مقایسه با استدلال قوی و معقول فرشته‌ها یک جواب ضعیفی است، زیرا فرشته‌ها به‌خوبی می‌دانند که خداوند می‌داند آن‌چه را که آن‌ها نمی‌دانند پس از آن‌جائی‌که این آگاهی مانعی برای این اعتراض نشده بود، جواب خداوند نمی‌تواند جواب قانع‌کننده‌ای باشد.

ز مخشری پیرامون اقدام خداوند به آگاه ساختن فرشتگان از تصمیم خود دایر بر قرار دادن جانشینی بر روی زمین چنین می‌گوید: اگر سؤال شود که به چه منظور آن‌ها را مطلع ساخت، خواهیم گفت، تا آن سؤال را مطرح سازند و آن جواب را بشنوند

¹ - سوره‌ی اعراف: آیه‌ی 12، سوره‌ی (ص): آیه‌ی 76

¹ - الکشاف: تفسیر آیه‌ی 30 از سوره‌ی بقره

و به حکمت او آگاهی یابند و از افتادن به شک و اعتراض به هنگام انجام این خواسته‌ی خداوندی مصون بمانند.¹

چنین به نظر می‌رسد که خود زمخشری هم نمی‌داند که چه می‌گوید، زیرا 1- آنچه فرشتگان به خداوند گفتند، سؤال نبوده، بلکه یک اعتراض بوده 2- به آن حکمت خداوندی (مورد نظر زمخشری) از این تصمیم آگاه نشدند، چون جواب خداوند به آن‌ها مبهم و بدون هیچ اشاره‌ای به حکمتی که در آن نهفته است می‌باشد. شکی نیست که فرشتگان و اجنه و انسان‌ها همه می‌دانند که خداوند می‌داند آنچه را که آن‌ها نمی‌دانند و جواب خداوند از پیش برای آن‌ها شناخته شده بود. زمخشری در ادامه‌ی تفسیرش می‌گوید: و گفته شده است: تا به بندگان مشورت در مسائل مربوط به خودشان را پیش از هر گونه اقدامی و پس از مطرح ساختن آن‌ها با افراد مطمئن و با تجربه و بصیرت بیاموزد، با این‌که ذات مبارکش با علم و حکمت بی‌پایانش از مشورت بی‌نیاز می‌باشد.² که به دو دلیل از توجیه نخست او سخیف‌تر است 1- خداوند به کدامین بندگان خودش می‌خواسته مشورت تعلیم دهد، اگر فرشتگانند که معصوم و نیازی به مشورت ندارند و چنانچه بشر باشد که هنوز آفریده نشده بودند 2- چرا تعلیم مشورت را از میان همه‌ی مخلوقات به آفرینش آدم اختصاص داد؟ و فرشتگان را از قصد خود مطلع نساخت؟ اگر گفته شود که این تخصیص از این جهت بوده که آدم و فرزندان او به مشورت نیاز دارند و از این‌رو تنها به هنگام آفرینش آدم اراده‌ی او بر این قرار گرفت که مشورت را به آن‌ها تعلیم دهد. خواهی گفت: بنی آدم تنها پس از نازل شدن قرآن از این مسئله

²- همان منبع

¹- همان منبع

(مطلع ساختن فرشتگان به عنوان نمونه جهت آموزش مشورت به آدم و فرزندان او) آگاه شدند و آن هائی که پیش از نازل شدن قرآن بر روی زمین زندگی کردند اطلاعی از آن نداشتند و مشورت را یاد نگرفتند، زیرا هنوز خبر مزبور به آن ها نرسیده بوده و آن هائی که قرآن رادرک کردند نیازی به این تعلیم نداشتند چون آنرا از فرمانی که خدا به رسولش داده بود فرا گرفته بودند « و شاورهم فی الامر»¹ (دراین امر با آنها مشورت کن).

شاید گفته شود که این آیه تأکیدی است بر آنچه که گذشت. خواهم گفت: این تأکید بدرد آن هائی می خورد که قرآن را درک کردند و نه آن هائی که پیش از نازل شدن قرآن زندگی می کردند. به هر حال نیازی به ادامه‌ی بحث در این زمینه و رد گفته های این مفسران نیست، چون هدف غائی این اشخاص همیشه این بوده که به هر نحو و شکلی که باشد توجیهی برای (کلام) بیابند و نه این که در جستجوی حقیقت باشند.

در داستان آفرینش آدم آمده است «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.»² (و خداوند نامها را به آدم بیاموخت، سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و از آنها خواست تا نام این چیزها را به او بگویند، اگر راستگو می باشند).

زمخشری می گوید: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ» یعنی نام هر چیزی را که نام پذیراست به آدم آموخت و مسئله‌ی عرضه کردن آنها بر فرشتگان تا آنها نیز اگر راستگو هستند نام آنها را ببرند، تنها از برای ثابت کردن عاجز بودنشان از فاش ساختن این نام-

¹ - سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی 159

² - سوره‌ی بقره: آیه‌ی 31

ها است تا بدین وسیله آن‌ها را تنبیه و توبیخ کرده باشد و برای ساکت کردن آن‌ها این حجت را «إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (اگر راستگوهستید) در برابر آن‌ها نهاد، یعنی این‌که ادعا می‌کنید که من در زمین جانشینانی قرار می‌دهم که در آن فساد و خون‌ریزی به‌راه می‌اندازند، پس نام این چیزها را بگوئید ولی شما آن‌ها را نمی‌دانید. در حالی‌که، آن‌که او را جانشین قرار می‌دهم، همه‌ی آن‌ها را می‌داند، سپس خطاب به آدم کرده «قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ»¹ (گفت ای آدم فرشتگان را از نام این چیزها آگاه کن و چون آن‌ها را از نام‌شان آگاه ساخت گفت: به‌شما نگفتم که من از همه‌ی نهفته‌های زمین و آسمان‌ها آگاهم و آنچه را که آشکار می‌سازید و مخفی می‌دارید نیز میدانم؟) و این شرح مبسوط آن جمله‌ی خلاصه ایست که در سوره‌ی بقره آمده است «انی اعلم ما لا تعلمون»، (من می‌دانم آنچه را که نمی‌دانید).

این جواب تنبیهی و سرزنش خداوند است برای ساکت کردن آن‌ها با حجت آن‌گونه که زمخشری می‌گوید.² که یک جواب نادرست نامعقولی است، زیرا فرشتگان هرگز ادعا نکردند که از آدم که خداوند خواهان جانشین ساختن اوست، آگاه‌ترند، که خداوند در جواب ادعای آن‌ها دست به یک چنین اقدامی بزند، بلکه ادعا کردند که او را به پاکی می‌ستایند و تقدیس می‌کنند و آن آفریده‌ای که خداوند خواهان جانشین ساختن اوست، مفسد و خون‌ریز است. پس چه ربطی میان این دو وجود دارد؟

¹ - سوره‌ی بقره: آیه‌ی 33

² - الکشاف: تفسیر آیه‌های 30 - 33 از سوره‌ی بقره

و از طرفی نیز اثبات آگاهی آدم نسبت به همه‌ی نام‌ها با توسل به یک چنین روش جز نوعی تقلب و حقه بازی نیست، زیرا موقعی از فرشته‌ها خواست تا نام‌ها را بگویند که پیش از آن همه‌ی آن‌ها را به آدم تعلیم داده بود و هنگامی که فرشته‌ها از فاش ساختن آن‌ها عاجز ماندند، به آدم گفت آن‌ها را از این نام‌ها آگاه بساز. در حالی که انصاف و عدالت در مبارزه‌ی کلامی حکم می‌کرد که پیش از تعلیم آن‌ها به آدم، از او می‌خواست تا در برابر فرشتگانی که آن‌ها نیز نسبت به این نام‌ها بی‌اطلاعتند این نام‌ها را فاش سازد، آن‌گاه چنانچه آدم از عهده‌ی این آزمایش بر می‌آمد حجت خداوند نیز بر همه‌ی فرشتگان ثابت می‌شد و توبیخ و تنبیه می‌شدند.¹

به‌نظر می‌رسد که فرشتگان از اقدام خداوند به تعلیم آدم و آگاه ساختن او از نام‌ها مطلع شده بودند و از این‌رو هنگامی که از آن‌ها افشای این نام‌ها را خواست گفتند: «سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا»² (منزه باشی، جز آنچه به ما آموختی چیزی نمی‌دانیم) یعنی همان‌طور که آدم دانشی جز آنچه به او آموخته‌ای ندارد، ما نیز همان‌طور هستیم و در واقع در این گفته‌ی آن‌ها (جز آنچه به ما آموخته‌ای) اشاره ایست به تعلیم این نام‌ها به او، سپس اضافه کردند: «انک انت العلیم الحکیم»³ (که دانای فرزانه توای) یعنی آگاهی و دانش از آن تست و نه ما

¹ - عجیب است که در این مبارزه‌ی پیش‌گویی میان خداوند و فرشته‌ها پیرامون سرنوشت بشر و کردار او بر روی زمین، پیش‌بینی فرشته‌ها صحیح از آب در آمد و انسان همانی شد که پیش‌بینی کرده بودند و در واقع خداوند آن‌گونه که ادعا کرده بود چیزی نمی‌دانست. (مترجم)

² - سوره‌ی بقره: آیه 32

³ - همان‌جا

و آدم. که در گفته‌ی آن‌ها اشاره ایست به این‌که در این بحث و گفت‌وگو مورد انصاف قرار نگرفته اند.

اشکال دیگری که در این داستان به چشم می‌خورد اینست که خداوند هنگامی‌که مسئله‌ی قرار دادن جانشین بر روی زمین را با فرشتگان مطرح ساخت، چیزی به آن اضافه نکرد، یعنی نگفت که بشر است یا جن است و یا پری، پس از کجا و چه‌گونه فرشتگان دریافتند که آدم در زمین فساد و خون‌ریزی به‌راه می‌اندازد؟ ولی گویا هیچ چیزی جلو دار مفسران نیست و هر کجا پارگی دیدند، فوراً آن‌را وصله دوزی می‌کنند و هر کجا خرابی یافتند بی‌درنگ ترمیم می‌کنند، در مورد این اشکال نیز زمخشری چنین می‌گوید: چنان‌چه بررسی که چه‌گونه فرشتگان به این مسئله پی بردند که از آن تعجب کردند، در حالی‌که این یک مسئله پنهان و غیبی است که تنها خداوند از آن اطلاع دارد؟ خواهم گفت: توسط آگاهی از طرف خداوند یا لوح محفوظ به آن‌ها رسیده و یا این‌که در علم آن‌ها ثابت گردید که فرشتگان تنها موجودات معصوم از خطا می‌باشند و یا با مقایسه‌ی انسان با جن که پیش از ساکن شدن فرشتگان بر روی زمین، در آن به فسادکاری پرداختند، از این مسئله آگاه گردیدند.¹

منظور زمخشری اینست که فرشتگان پیش از جنیان ساکن زمین بودند، ولی از آن خارج گردیده و جنیان ساکن آن شدند و به فساد پرداختند و از این‌رو جنیان را با انسان‌ها که جانشینان آینده بودند، مورد قیاس قرار داده و دانستند که مانند جنیان به فساد خواهند پرداخت. من شخصاً نمی‌دانم، اگر زمخشری در این گفته هایش به وحی که از طرف خداوند به او می‌شده استناد می‌کند، پس ما هم با او کاری نداریم، ولی چنانچه در این گفته

¹ - الکشاف تفسیر آیه‌ی 30 سوره‌ی بقره

ها به عقل و نقل استناد می کند، باید بگوییم که خیلی جای تأسف است که او یک چنین رفتاری با کلام می کند، و به جای این می بایست دلایل عقلی و نقلی مورد استناد در گفته هایش را ارائه می کرد، در غیر این صورت، گفتن یک چنین چیزهایی واقعاً ننگ است.

داستان آدم هنوز پایان نیافته است، خداوند پس از این که یک چنان جواب دندان شکنی به فرشتگان داد و آن ها را با دلیل و حجت ساکت نمود، به آن ها دستور داد تا در برابر آدم سجده کنند: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ».¹

(آنگاه به فرشتگان گفتیم تا در برابر آدم سجده کنند، آن ها نیز سجده کردند، به جز ابلیس که امتناع و تکبر کرد و از کافران بود). در اینجا عقل بشر در برابر سجده که پیش از این در باره ی آن سخن گفتیم متحیر می ماند و ما را به تعجب وادار می داد که چه گونه این سجده، علما و دانشمندان مذهبی اسلام را وادار ساخت که بشر را برتر از فرشته قلمداد کنند، بلکه برغم آن بر عکس آن اظهار نظر کردند.

گویا یکی از فرشته ها به نام ابلیس، از روی تکبر از سجده در برابر آدم امتناع نمود و خداوند بدین خاطر او را از بهشت یا آسمان (زیرا بهشت در آسمان است) بیرون راند و در نتیجه او و فرزندانش² مبدل به دشمنی برای آدم و فرزندان او شدند. سپس خداوند به آدم و همسرش حوا دستور داد تا در بهشت زندگی کنند: «وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا

¹ - سوره ی بقره: آیه ی 34

² - آدم با همسرش حوا توانست نسل خود را بوجود بیاورد، معلوم نیست که ابلیس، چگونه این کار را کرده است؟ (مترجم)

رُغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»¹ (و گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از آن به فراوانی هر جا که خواهید بخورید و نزدیک این درخت نشوید که از ستمگران می شوید.)²

وقتی ابلیس دید خداوند آدم و همسرش را از خوردن میوه-ی آن درخت نهی نمود، اقدام به حيله و سعی جهت فریب آدم و حوا و وادار ساختن آنها به خوردن میوهی آن نمود تا آنها نیز مانند خودش از بهشت رانده شوند، پس وارد بهشت شده و آغاز به وسوسه‌ی آنها نمود و به آنها گفت: «وَمَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَکِیْنَ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِیْنَ * وَقَاسَمَهُمَا إِنِّی لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِیْنَ * فَذَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ»³ (پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد، مگر از بیم این‌که تبدیل به دو فرشته شوید یا به زندگی جاوید دست یابید و برای آنها قسم خورد که من خیر خواه شما هستم و آنها را به خوردن میوهی آن درخت فریب داد). و در نتیجه خواسته‌ی ابلیس بر آورده شد و آدم و همسرش از بهشت رانده شدند. ولی بر خلاف ابلیس، درهای رحمت‌اش همچنان به روی آنها باز ماند و تنها به اخراج آنها از بهشت و فرود آوردن‌شان بر روی زمین اکتفا گردید و تا این‌جا داستان آدم به پایان می رسد. ولی داستان ابلیس همچنان ادامه دارد و دشمنی او با آدم و فرزندان‌اش تا روز قیامت ادامه دارد.

³ - سوره‌ی بقره: آیه 35

¹ - دستور خداوند به ساکن شدن آدم و همسرش در بهشت، کاملاً با هدفی که از خلقت وی در نظر گرفته شده بود (جان‌نشین شدن بر روی زمین) و این گفته‌ی او (می دانم آنچه را که نمی دانید) مغایرت دارد. (مترجم)

² سوره‌ی اعراف: آیه‌های 20 - 22

مفسران در این داستان با مشکلی روبه‌رو شده‌اند که به دلیل پیچیدگی و ناهمواری، مادر همه‌ی مشکلات به حساب می‌آید و آن این‌که ابلیس پس از رانده شدن از بهشت، چه‌گونه توانسته بود مجدداً و دور از چشم خدا خودش را به آدم و حوا در بهشت برساند، در حالی‌که خداوند صریحاً به او گفته بود «أَخْرَجُ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ»¹ (از بهشت بیرون شو که تو مطرودی) تا بتواند آن‌ها را وسوسه و فریب دهد؟ زیرا وسوسه، سخن گفتن، آهسته و مانند سخن در گوش است و تنها از فاصله‌ی نزدیک تحقق می‌یابد. ولی مفسران که راه‌گشای همه‌ی مشکلات و معضلاتند، دیری نپائید که همچون موارد مشکل دیگر قرآن برای این یکی نیز راه حلی یافتند.

نگاهی بی‌اندریم به گفته‌ی علامه‌ی زمخشری در این مورد: جایز نیست که از ورود ابلیس به بهشت چه به قصد مفتخر شدن و تکریم باشد و یا وسوسه و آزار آدم و حوا جلوگیری شود.² زمخشری در این گفته‌های خودش نه به قرآن و نه سنت و نه عقل و نه منطق استناد می‌کند و سرتاسر گفته‌هایش جز یاوه‌سرائی چیز دیگری نیست.

هیچ عقلی نمی‌پذیرد که ابلیس مطرود در گاه خداوند، به بهشتی که دارای آن همه نگهبان و پاسدار و دربان است، (آن-گونه که خودشان می‌گویند) نزدیک شود و به دربان آن بگوید می‌خواهم برای وسوسه‌ی آدم و حوا و نه به قصد مفتخر شدن و تمتع از نعمات آن وارد بهشت شوم و آن‌ها هم در جواب به او بگویند: بفرمائید وارد شوید، در حالی‌که به‌خوبی می‌دانند که

¹ - سوره‌ی حجر: آیه‌ی 34 . سوره‌ی (ص): آیه‌ی 77
² - الکشاف: تفسیر آیه‌ی 36 از سوره‌ی بقره و آیه‌ی 20 سوره‌ی اعراف

بیرون رانده و مطرود از آن است. مثل این می ماند که دزدی به یکی از کاخ‌های پادشاهی که او را از ورود به آن منع کرده است نزدیک شود و به نگهبانان آن بگوید می‌خواهم برای دزدی وارد شوم و نه دیدار و دربان نیز در را به روی او باز و وارد کاخ کند، در حالی که می داند که پادشاه او را از ورود به این کاخ کلاً منع کرده است.

برخی دیگر از مفسران در حل این معضل بر این اعتقادند که ابلیس وارد بهشت نشده است، بلکه از راه آسمان به آن‌ها (آدم و حوا) نزدیک می شده و وسوسه‌شان می کرده، در حالی که همچنان در خارج آن می‌باشد. دیگری می گوید: ابلیس به در ورودی نزدیک شده و ندا داد. آن یکی می گوید: ابلیس می خواسته وارد شود، ولی دربانان و نگهبانان بهشت مانع او شدند. پس خود را وارد دهان ماری ساخت و مخفیانه و به دور از چشم نگهبانان وارد بهشت شد، و از این قبیل سخافاتی که برای حل مشکلات قرآن در تفسیرهای خود ابداع می‌کنند. این بود داستان آدم با ابلیس، که آنرا به گونه‌ی خلاصه آوردیم و در اصل خرافاتی است که بنی اسرائیل در تورات خود آورده اند و قرآن آنرا با کمی دستکاری و دخل و تصرف اقتباس کرده است.

داستان مسیح (عیسی بن مریم)

منظور از وارد ساختن آن در قرآن از یکسو تأیید و صحه نهادن بر حقانیت دعوت توحیدی اسلامی و از سوئی دیگر رد این ادعای مسیحیان که وی فرزند خدا است. و از این رو به شرح چه‌گونه‌ی بارداری بدون همسر مریم و تولد مسیح در قرآن پرداخته است.

در سوره‌ی اخلاص، قرآن به خداوند صفت «لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ» (نه زاده و نه زاینده است) داده است، پس ادعای مسیحیان که مسیح فرزند خدا است مخالف نص قرآن است و این سوره در واقع پاسخی است به این ادعای آن‌ها و ادعای کافران قریش که فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند.

چگونگی باردار شدن مریم

در سوره‌ی مریم می‌گویید: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّيَدَّتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا * فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا»¹ (در این کتاب از مریم یاد کن که در جایی به سوی مشرق (رو به آفتاب) از کسان خود کناره گرفت، در میان خود و آن‌ها پرده ای آویخت و جبرئیل را نزد او فرستادیم که بر او در هیئت کامل یک انسان نمودار شد).
مفسران در تفسیر این آیه می‌گویند: موقعی که مریم در حال شست‌وشوی خود از آثار حیض بوده، فرشته بر وی به صورت انسانی کامل، جوان، امرد (بی ریش و سیبل) نورانی و با موهای سیاه مجعد و رفتاری پسندیده (آن‌گونه که زمخشری می‌گوید) ظاهر گردید.²

مریم گفت: «قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا * قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا * قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا * قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَى هَيْنٍ وَلَنَجْعَلَنَّ آيَةً لِلنَّاسِ

¹ - سوره‌ی مریم: آیه‌ی 16 - 17

² - الکشاف: تفسیر آیه‌ی 17 از سوره‌ی مریم

وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا * فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَدَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا»¹ (گفت من از تو به خدا پناه می برم اگر پرهیزکاری، گفت: من فرستاده ی پروردگار توام که پسری پاکیزه به تو بیخشم، گفت: چه گونه مرا پسری باشد، در حالی که بشری به من دست نزده است و زنا کار نبوده ام؟ گفت: پروردگار تو چنین گفته که این کار بر من آسان است تا آن را برای مردم آیتی و رحمتی از ما قرار دهیم و کاری بود پایان یافته، پس او حامله شد و با او به جای دور دستی پناه برد). مفسران از قول ابن عباس می گویند: مریم به گفته ی او اطمینان کرد و جبرئیل به او نزدیک شده و در جیب پیراهنش دمید که به شکم او رسید و او را باردار ساخت.²

این داستان باردار شدن مریم است که برای رد ادعای مسیحیان به این که مسیح فرزند خدا است، در قرآن آمده است و در سوره ی نساء یک بار دیگر این پاسخ رد را تکرار کرده است «إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ»³ (مسیح، عیسی بن مریم فقط فرستاده ی خدا است و کلمه ی او بود که به مریم سپرد، و روانی است از او، پس به خدا و پیامبران او بگروید و مگوئید سه چیزند، بس کنید که مایه ی نیکی برای شما است خداوند یکی است و از داشتن فرزند منزّه است)

¹ - سوره ی مریم : آیه 18 - 22

² - الکشاف، تفسیر القرطبی، تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه های 18 - 22 از سوره ی مریم

³ - سوره ی نساء: آیه 171

جالب این‌که در پاسخ نخستین می‌گوید: «فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا» (و جبرئیل را به سوی او فرستادیم) و در پاسخ دوم، به عقیده ی مسیحیان نزدیک‌تر شده و می‌گوید: « وَكَلِمَتُهُ أَلْفَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ » (و کلمه ی او بود که به مریم سپرد و روانی است از او) یعنی مسیح کلمه ی خداوند و روحی از جانب او است. و در پاسخ سومی در سوره ی آل عمران چنین می‌گوید: « إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ »¹ (حکایت عیسی نزد پروردگار هم- چون حکایت آدم است، او را از خاک آفرید و سپس به او گفت " باش، پس او نیز هستی یافت).

اکنون این سه را یکی پس از دیگری بررسی کنیم تا ببینیم آیا در آن‌ها چیزی هست که ادعای مسیحیان را در باره ی این‌که مسیح فرزند خدا است، باطل سازد؟ پاسخ نخست قادر به باطل ساختن این ادعا نیست، مگر این‌که فرزند را به معنی وجودی که به صورت نطفه از صلب پدر خارج و وارد رحم مادر می‌شود بپذیریم، زیرا در ضمن این پاسخ به آن‌ها می‌گوید که مسیح همان‌طور که می‌گوئید بدون پدر به دنیا آمد ولی الزاماً بدان معنی نیست که باید حتماً از صلب خداوند نازل شده باشد، بلکه این تولد توسط آن فرشته ای که پروردگار فرستاده بوده تا از روح خدا در او بدمد صورت گرفته بوده و از این‌رو نمی‌تواند فرزند خدا باشد.

¹ - سوره ی آل عمران: آیه های 59 - 60

البته مسیحیان می توانند برای این توجیه چنین پاسخی بدهند: منظور ما از این که او فرزند خدا است این نیست که همانند ابنای بشر که از صلب پدران خود به صورت نطفه به وجود می آیند از صلب خداوند نازل شده است، بلکه اعتقاد ما بر اینست که بدون داشتن پدری و به گونه ای خارق العاده (همان-طور که می گوئید) آفریده شده است و پدری و فرزندگی با توجه به این معنی باز می تواند صحیح باشد، زیرا نه تنها حصول یافته، بلکه با صفت «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ» خداوند نیز منافاتی ندارد.

دلیلی وجود ندارد که خداوند از میان افراد بشر یکی را به عنوان فرزند انتخاب نکند، همان گونه که ابراهیم را به عنوان (خلیل) یار و همدم اتخاذ کرد که مرتبته است بسیار بالا، زیرا انسان کسی را به دوستی انتخاب می کند که همتراز خودش می داند پس اگر انتخاب ابراهیم به عنوان همدم و دوست جایز باشد، چرا انتخاب مسیح به عنوان فرزند جایز نباشد؟ به خصوص که به گفته خود قرآن آفرینش او بدون پدر و به گونه ای خارق العاده ای صورت گرفته است؟ شخص محمد نیز زید بن حارثه را به فرزندگی پذیرفت و به او زید بن محمد می گفتند در حالی که از صلب او نازل نشده بود و فرزند خوانده ای او بود.

آری پاسخ نخست می تواند ادعای یهودیان را دایر بر این که مسیح به دلیل نداشتن پدر، زنا زاده می باشد، رد کند ولی در برابر استدلال های مسیحیان که بدان اشاره کردیم کارائی کافی را ندارد.

پاسخ دوم قرآن بسیار عجیب به نظر می رسد، زیرا عقیده-ی (تثلیت) را عیناً همانند مسیحیان (پدر، پسر، و روح القدس) پذیرفته است. با این اختلاف که مسیح را پیامبر و فرستاده ای خدا دانسته است. زیرا منظور مسیحیان از پدر همان خداوند است و پسر یعنی مسیح و روح القدس، جبرئیل یا هر چیز دیگری که

خودشان می دانند. و در این آیه صریحاً می گوید که مسیح کلمه-
ی خدا و روحی از او است با این اختلاف که فرزند را به (کلمه-
ی خدا) «کلمه‌ی الله» و روح القدس را به (روحی از او) «روح
منه» تعبیر کرده است. و بدینسان خدا و کلمه‌ی او و روح او
یک تثلیث را به وجود می آورند پس چه‌گونه به آن‌ها می گوید «وَلَا
تَقُولُوا ثَلَاثَةً» (و مگوئید سه چیزند) در حالی که خودش به آن اقرار
دارد. البته با توجه به این که به گفته‌ی آیه‌ی مزبور مسیح فرستاده
ی خدا است پس تثلیث (سه گانگی) هم تبدیل به تربیع (چهار
گانگی) شده و تاز تازه ای سه تار اضافه کرده ایم!

بررسی این آیه این گمان را در ما تقویت می کند که
منظور پیامبر محمد فقط این بوده که مسیحیان، گفتن فرزند خدا به
مسیح، یا گفتن (ثلاثه) سه چیز را کنار بگذارند و نه این که
عقیده‌ی خود را نسبت به خود تثلیث (سه گانگی) تغییر دهند و
عجیب‌تر این که مسیحیان این گفته‌ی قرآن را که در واقع از هر
لحاظ با عقیده‌ی آن‌ها موافقت دارد نمی پذیرند. در حالی که هیچ
ضرری نمی بینیم که علاوه بر (کلمة الله) و (روح الله)، (رسول
الله) را نیز به آن‌ها اضافه کنند.

پاسخ سوم در واقع روش قیاسی همان پاسخ نخست است و
برای اثبات گفته‌ی خود، آفرینش آدم را پیش کشیده است که بدون
پدر یا مادری آفریده شده است و با این وجود و بالاتفاق فرزند
خدا به شمار نمی رود. و ما پیش از این گفتیم این استدلال برای
رد اتهامات یهودیان به مریم کار ساز است، ولی نه برای
مسیحیان. مگر این که منظور آن‌ها از فرزندی مسیح همان
فرزندی متعارفی باشد که طبق آن فرزندان از نطفه‌ی پدران
خود آفریده می شوند، که نه آن را بر زبان می آورند و نه ادعایش
را دارند.

از طرفی نیز یک چنین قیاسی، مع الفارق است زیرا داستان آفرینش آدم تنها برای اثبات قدرت و توانائی پروردگار به آفریدن انسان بدون نیاز به پدر یا مادر است و آفرینش مسیح چنین نبوده و در زمانی آفریده شده که حیات تنها از آمیختگی نر و ماده به وجود می آید. به خصوص حیات انسان که به عالی ترین و متکامل ترین درجه حیات در طول دوره های تحول و تکامل خود رسیده است و آفریدن مسیح به این گونه که از آن یاد شده است، از لحاظ علمی کاملاً غیر ممکن است در حالی که آفرینش آدم را می توان به یک اصل علمی استناد داد. پس قیاس میان این دو آفرینش نمی تواند صحیح باشد.

در قرآن نیز آیه ای وجود دارد که با آفرینش مسیح به آن گونه ای که در قرآن آمده است منافات دارد. در سوره ی مؤمنون می گوید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ»¹ (انسان را از مایه ای از گل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه ای در جایی استوار و مستحکم قرار دادیم) در این جا مراد از انسان همان آدم است که او را از گل و بدون پدر و مادر (آفریدیم) و ضمیر اشاره «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ» (سپس او را قرار دادیم) باز می گردد به انسان ولی نه به معنی آدم، بلکه به معنی اعم آن که شامل فرزندان آدم می شود. زمخشری می گوید: خداوند جوهر انسان را در ابتدا از گل آفرید و سپس جوهر او را در نطفه قرار داد که در جایی استوار و محکم یعنی رحم مادر جای می گیرد.² معنی آیه در این که انسان پس از آفریدن آدم تنها توسط نطفه در رحم مادر به وجود می آید کاملاً واضح است و با آفریدن مسیح کلاً منافات دارد.

¹ - سوره ی مؤمنون: آیه های 12-13

² - الکشاف: تفسیر آیه های 12-13 از سوره ی مؤمنون

به صلیب کشیدن مسیح و بالا بردن او به سوی آسمان

در این باره مسیحیان به مصلوب شدن و بالا بردن، هر دو معتقد هستند. ولی یهودیان تنها به مصلوب شدن معتقدند. با این وجود میان اعتراف این دو گروه به مصلوب شدن مسیح فاصله ای دور و اختلافی عظیم وجود دارد.

اعتراف یهودیان در واقع از نوع اعتراف شخصی به جنایتی است که مرتکب شده است، زیرا آن‌ها بودند که او را دار زدند و با این‌که دار زندگان کسان دیگری بودند، ولی حالت اعتراف انتقام جویانه ای به دار زدن دشمن را دارد، زیرا با وی دشمنی می ورزیدند. ولی اعتراف مسیحیان اعتراف مؤمنی را ماند که مسیح به خاطر او بر بالای دار رفته تا گناهان او را به-خاطر گناهی که پدرش آدم، مرتکب شده بشوید که به خاطر آن خشم خدا را بر انگیزته و از بهشت (خانه سعادت) به زمین (خانه ی رنج) رانده شده، و از این‌رو خدا را به خاطر آمدن مسیح شکر می‌گذارند و خود را مدیون او می دانند و مسیح را (فدا کننده) می نامند.

ولی قرآن با هر دو گروه به مخالفت برمی خیزد و در سوره ی نساء می‌گوید: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ»¹ (نه او را کشتند و نه او را بر دار بردند، بلکه بر آن‌ها مشتبه شد) بدین معنی که به گفته ی مفسران، خداوند یکی از یاران او را شبیه او ساخت و یا به گفته ی برخی دیگر، یکی از یهودیان

¹ - سوره ی نساء آیه 157

منافق را به او شبیه نمود و یهودیان به گمان این‌که او مسیح است، او را مصلوب کردند، یعنی کشتن و بر صلیب کشیدن شامل مسیح نشده بود، بلکه شخص دیگری را که به وی شباهت داشته و این مسئله موقعی قابل قبول است که شاهدهی در آن جا بوده و همه چیز را از نزدیک دیده باشد و آن‌گاه امکان دارد که به شخص بر صلیب رفته مشکوک شده و بگوید این مسیح نبوده، بلکه شخصی شبیه به وی.

از کلام مفسران چنین بر می‌آید که این یهودیان بوده‌اند که مسیح را به صلیب کشیدند، در حالی‌که مؤرخان معتقدند که حاکم رومی اورشلیم این کار را کرده، به این اتهام که مسیح می‌خواهد پادشاه شود و قدرت را در دست بگیرد، که در این صورت بهانه‌ی (شباهت) در نفی بر صلیب رفتن مسیح یک بهانه‌ی بسیار واهی و بی‌پایه خواهد بود، زیرا خیلی بعید به نظر می‌رسد که حاکم سیاسی رومی مرتکب یک چنین اشتباهی شود و یکی را به جای دیگری به صلیب بکشد هر قدر هم که شباهت قوی باشد.

به‌هرحال این حادثه در حضور جمع کثیری از مردم اتفاق افتاده و بعید است در میان آن‌ها کسی نبوده که مسیح را به‌خوبی شناخته و در صورت بودن چنین چیزی فوراً به دار زندگان می‌گفت که شخص دیگری را دار می‌زنند یا زده‌اند زیرا مسیح آدم گم‌نامی نبوده و همه چه دوست و چه دشمن او را می‌شناختند و وقوع یک چنین اشتباهی، بسیار مشکل و بعید به نظر می‌رسید.

آنچه به نظر می‌رسد اینست که محمد به دار رفتن مسیح را دور از شأن و مقام رفیع مقدس او می‌دید و معتقد بود که احترام و منزلت او را خدشه دار می‌سازد و از طرفی محمد نیز که هیچ فرصتی را برای جذب مردم به دین اسلام از دست نمی‌داد و

وسائل و انگیزه‌ی آن‌را ابتکارنیز می‌کرد، می‌خواست با بزرگ-داشت و معظم ساختن مسیح نشان دهد که شأن و منزلت او خیلی بالاتر از آن است که بر روی دار رفته باشد و با این کار مسیحیان را استمالت کرده و آن‌ها را به سوی خود و اسلام جذب نماید، از این‌رو مصلوب شدن مسیح را رد کرده و روی به آسمان رفتن او تأکید کرد ولی فراموش کرد که با رد کردن بر صلیب رفتن مسیح در واقع پایه و اساس دین مسیحی آن‌ها را منهدم می‌سازد و این کار از نظر آن‌ها انکار عظمت مسیح است.

در مورد بنی اسرائیل محمد همین روش را در پیش گرفت و برای استمالت آن‌ها از یاد کردن فزاینده و مکرر آن‌ها در قرآن دریغ نکرد و آن‌ها را در جای‌گاهی قرار داد که لیاقتش را نداشتند و بر سایر عالمیان برتری داد و عزیزترین خلق خدا شمرد و پیامبران آن‌ها را به‌گونه‌ای که شایسته آن نیستند و در تورات خودشان هم مانند آن یافت نمی‌شود بزرگ و معظم نمود و در ذکر موسی و دیگر پیامبران آن‌ها در قرآن بی‌تابی نمود و در برخی از آن‌ها دو ضد را جمع نمود: پادشاهی و پیامبری، هم‌چون داود و فرزندش سلیمان که از پادشاهان بنی اسرائیل به-شمار می‌روند، ولی او آن‌ها را جزو پیامبران شمرد. در حالی-که خود یهودیان قائل به نبوت آن‌ها نیستند و برای سلیمان مُلک و دارائی بر شمرد که هیچ خردی آن‌را نمی‌پذیرد و هیچ ریشه یا پایه و اساسی در تاریخ ندارد و قرآن را مملو از داستان‌ها و گفته‌ها و معجزه‌ها و خرافات آن‌ها کرد، به‌گونه‌ای که سوره‌ای یافت نمی‌شود که خالی از ذکر آن‌ها باشد، همه و همه تنها برای استمالت گروه معدودی از آن‌ها که با وی در دار هجرتش (مدینه) ساکن بودند. ولی آن‌ها در عوض همیشه سنگِ سر راه او بودند و او پیش از بالا گرفتن کارش در مدینه و قدرتمند

شدن، همچنان گاهی به بالا بردن و مدح تمجید از آن‌ها و گاهی مذمت و شماتت آن‌ها ادامه می‌داد و در پایان و در حالی‌که از آن‌ها مأیوس گردیده و کاملاً قدرتمند شده بود، شمشیر را از نیام کشیده و همه‌ی آن‌ها را با کشتار و جلای وطن ریشه کن ساخت.

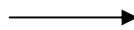
بالا رفتن مسیح به سوی آسمان

مسیحیان و مسلمانان هر دو متفق القولند که امروزه مسیح در آسمان‌ها به زندگی ادامه می‌دهد، ولی نه من و نه آن‌ها نمی‌دانیم که منظور کدام آسمان است؟ آیا منظورشان در یکی از همین سیاره‌های مسکونی خواهر زمین خودمان است یا در یکی از همین ستاره‌های بی‌پایان که در سرتاسر هستی پراکنده شده‌اند و تعدادشان را خدا می‌داند و بس.

در مورد فوت او پیش از بالا رفتن به آسمان اختلاف نظر وجود دارد. مسیحیان معتقدند که پس از مصلوب شدن، دفن گردید و پس از سه روز از خاک برخاسته و به (جبل زیتون) که یکی از حومه‌های بیت المقدس است رفته و از آن جا به آسمان عروج کرده است. در محل صعود به آسمان، کلیسائی بنا گردید که آن‌را کلیسای قیامت می‌نامند و اکنون مسیح در آسمان به زندگی ادامه می‌دهد و به گمانم زنده‌ی بدون روزی. زیرا کسی که در آسمان زندگی می‌کند نیاز به غذا ندارد.¹

¹ - نکته ای که رصافی به آن اشاره کرده است نکته ی بسیار جالب و مهمی است زیرا در قرآن، در سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 169 آمده است «وَلَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْفَعُونَ» (آن‌هایی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندارید، بلکه زندگانی هستند که نزد پروردگانشان روزی خواهند خورد). من شخصاً نتوانستم فرق میان مُردن در راه خدا یا در راه‌های دیگر یا بستر بیماری یا غیر

ولی موضع مسلمانان نسبت به این مسئله حیرت آور است، آن ها معقول را با دلایل نامعقول که فاصله شان با معقول از زمین تا به ثریا است مورد اثبات و استناد قرار می دهند. برای درک این مسئله آیهی خود قرآن را مورد بررسی قرار می دهیم «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خُذْ زِكْرَكَ مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كُنْتَ رَسُومًا فِيهَا فَاذْهَبْ إِلَى الْبَنِي إِسْرَائِيلَ فَابْلُغْ فِيهِمْ آيَاتِنَا وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْكِتَابَ الْحَكِيمَ فَكُونْ مِنَ السُّادِمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»¹ (که خدا گفت: ای عیسی من ترا می‌کشم و به سوی خودم بر می‌دارم و از آن‌هائی که کفر ورزیدند پاک می‌سازم...). پیش از هر چیز باید گفت که معنی این آیه هرگز بر بالا بردن مسیح یا بدن خاکی به آسمان دلالت ندارد، بلکه نزد خدا بالا برده شده است و خداوند از جا و مکان منزّه است، او همه جا هست و هیچ جا نیست و در این کلام هیچ گونه تناقضی وجود ندارد، زیرا خداوند یک وجود کلی بی انتها است و از این رو هیچ جایی خالی از او نیست، پس بالا بردن مسیح به سوی خدا و نه آسمان، آن‌طور که مفسران می‌گویند، حقیقتی است خالی از هر گونه شک و تردید و این مسئله خاص به مسیح



بیماری و یا مرگ طبیعی بر اثر کهولت را تشخیص دهم، چون همه‌ی این حالت‌ها منتهی به مرگ می‌شوند، یعنی جسد بی جان بر روی زمین می‌ماند و تبدیل به خاک می‌شود و روان از آن جدا شده و به جایگاه لایق و شایسته‌ی خود در سرای جاوید منتقل می‌شود. حالا چرا کشته شدگان در راه خدا در آن سرا زنده و روزی خوارند و دیگران از چنین مزیتی برخوردار نیستند بر هیچ‌کس معلوم نیست و این سؤال پیش می‌آید که آیا روح هم مردنی است؟ البته آن‌چه مسلم است نقص در ما نیست، بلکه در محتویات چنین گفته‌هائی است که به خدا نسبت داده می‌شوند. (مترجم)

¹ - سوره‌ی آل عمران: آیه‌ی 55

نیست بلکه هر چیزی که دچار انحلال وجود جزئی می شود بازگشت اش به سوی خدا یا وجود کلی مطلق و بی انتها است. و چنانچه به ظاهر آیه نگاهی بیاندازیم، خواهیم دید که معنی «مُنَوِّفِیکَ» در لغت (ترا می کشم) می باشد، آنگاه در می یابیم که خداوند عیسی را همانند هر انسان عادی دیگر می-کشد، ولی نه با مصلوب شدن (زیرا قرآن منکر آنست)، بلکه او را به رگم خواسته اش می کشد.

اکنون که معنی (مُنَوِّفِیکَ) را دانستیم، باید معنی «ورافعکَ الی» (و ترا به سوی خودم بر می دارم) را نیز بدانیم. از نظر من معنی آن چیزی جز (ترا به سوی خودم باز برمی-گردانمت) نیست. زیرا بازگشت او به خدا نشانه‌ی کشتن اوست. ولی به خاطر بزرگداشت و احترام او، به جای (باز گرداندن)، (برداشتن) را به کار برده ولی مفسران در تفسیر معنی این آیه حیران ماندند و عقاید مختلفی پیرامون آن ابراز کردند که به ارائه برخی از آن ها که در (الکشاف) زمخشری (امام المفسرین) آمده اند می پردازیم.

از آن جایی که نزد علمای اسلام ثابت و میرهن است که عیسی به گونه ی زنده به سوی آسمان برداشته شده است، لذا ظاهر آیه که دال بر برداشته شدن او بعد از تحقق وفات است، بر آن ها مشکل آمد و از این رو گفتند: این معقول به نظر نمی رسد که بعد از وفات به آسمان برده شود، زیرا منظور از این کار، نخست: نجات دادن او از مصلوب شدن است، دوم: پاک و مطهر ساختن او از هم جواری با کافران و ناپوران است، همان گونه که در متن آیه آمده است و با فوت، هر دو منظور خودبه خود

حاصل خواهد بود و دیگر دلیلی برای (برداشتن) او نیست، زیرا تحصیل حاصل است. و این به عقل جوردر نمی آید.¹ بنگرید که چه‌گونه به دنبال معقول می گردند تا با استناد به آن یک امر غیر معقول را اثبات کنند. اگر برداشتن عیسی به آسمان پس از مرگ غیر معقول است، چه‌گونه برداشتن زنده ی او به آسمان می تواند معقول باشد؟ و از آنجا که ظاهر آیه به - زعم آن‌ها معقول به‌نظر نمی‌رسید شروع به تأویل و تفسیر آن نمودند که در این میان زمخشری چنین می گوید: «إنی متوفیک» یعنی من تو را از کشته شدن به‌دست کافران حفظ می کنم و اجلت را به وقت دیگری که برایت ثبت کرده ام موکول می سازم و به‌دست خودم ترا می‌گشتم و نه این‌که به‌دست آن‌ها کشته شوی، (ورافعک الی) یعنی تو را به سوی آسمانم و قرارگاه فرشتگانم برمی دارم.²

بنگرید که چه‌گونه ضمیر فاعل را که خداوند است در این گفته «الی» (به سوی من) به آسمان و قرارگاه فرشته ها تفسیر و تعبیر کرده است، ظاهراً آنچه زمخشری را حمل بر یک چنین تفسیری کرده است همان اعتقاد او به این‌که خدا در آسمان‌ها است می باشد وگرنه نیازی به تفسیر (ضمیر فاعل) به آسمان نیست.

دیگر گفتند «متوفیک» یعنی تو را پس از فرود آمدن مجدد از آسمان بر روی زمین، به وقت فرا رسیدن اجلت می‌گشتم، که بالمآل با گفته‌ی زمخشری مطابقت دارد. دیگری گفت: «إنی متوفیک» یعنی این‌که تو را در حال خواب به سوی آسمان و در حالی که در امنیت و تقرب به درگاه

1 - الکشاف: تفسیر آیه‌ی 55 سوره‌ی آل عمران

2 - همان منبع

خدا هستی از خواب بیدار می شوی، گوینده‌ی این جملات در گفته های خودش به این آیه‌ی قرآنی استناد کرده است «اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تُمُتْ فِي مَنَامِهَا»¹ (خداوند جان انسان ها را به هنگام مردنش و جان آن‌هایی که نمرده‌اند به هنگام خفتن‌شان می‌گیرد.) این گفته ها به قدری بی ارزش هستند که نیازی به آوردن دلیل برای باطل ساختن آن‌ها نیست، زیرا در اصل باطلند و باطل بودنشان امری است بدیهی، ولی مخفی نماند که عبارت خود قرآن خالی از چند پهلویی نیست. خداوند، پیامبر محمد را خیر دهد که توانست یک چنین عبارت سرتا پا ضد و نقیض را به وجود بیاورد!

در قرآن هیچ‌گونه داستان ابتکاری وجود ندارد و همه‌ی داستان‌های آن با کمی دخل و تصرف جهت ایجاد هم‌آهنگی با هدف‌های قرآن اقتباس گردیده اند. مگر داستان باردار شدن مریم که تنها به قرآن اختصاص دارد. و طبق روش همیشگی محمد در حل مشکلات پیش آمده، این بار نیز برای حل این مشکل به جبرئیل پناه برد و بر خلاف آیه‌ی 91 سوره‌ی انبیاء که در آن اشاره ای به (دمیدن) نشده است، در سوره‌ی تحریم آیه‌ی دیگری نازل کرد و در آن صراحتاً به این مسئله اشاره کرد: «وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا...»² (و مریم

¹ - سوره‌ی زمر: آیه‌ی 42 . همچنین نگاه کنید به تفسیر قرطبی و تفسیر ابن‌کثیر در تفسیر آیه‌ی 55 سوره‌ی آل عمران.

² - سوره‌ی تحریم: آیه‌ی 12 . در اینجا محمد مرتکب یک اشتباه تاریخی کاملاً آشکار و فاحشی شده است و مریم دختر عمران و خواهر موسی بن عمران و هارون بن عمران را با مریم دختر یوآخیم مادر عیسی که میان آن‌ها حدوداً 1200 سال فاصله زمانی است، اشتباه گرفته است (مترجم)

دختر عمران که عفت (آلت تناسلی) خویش را حفظ نمود و از روح خویش در آن دمیدیم....).

با این عبارت صریح در می یابیم که (دمیدن) در آلت تناسلی بوده و نه در جیب پیراهنش، آن گونه که مفسران از قول ابن عباس می گویند. و طبق اطلاع مزبور باید بگوئیم اگر خداوند با دمیدن روحش در آلت تناسلی مریم، مسیح را آفریده است، اعتراض قرآن به مسیحیان که می گویند مسیح فرزند خدا است برای چه می باشد؟ زیرا در عرف ما فرزند کسی است که از نطفه ی پدر در رحم مادر به وجود می آید و مسیح هم از دمیده شدن روح خدا در آلت تناسلی مادر به وجود آمده است. شاید خواسته ی محمد این بوده که مسیحیان تنها گفتن این که «او فرزند خدا است» را رها سازند و برای منظور خود، کلمه ی دیگری را به جز (فرزند) بیابند وگرنه نص صریح قرآن اقتضا می کند که او فرزند خدا است.

من در این جا نمی خواهم همه ی داستان های قرآن را مورد بررسی قرار دهم چون همه ی آنها از قماش همین دو داستان پیشین هستند و می توانند نمونه ی گویائی برای سایر داستان های آن باشند، ولی می خواهم به جنبه های بسیار عجیب برخی از داستان های قرآن چه از لحاظ حال و وضع و چه گفتار بدون این که به بلاغت آن توهینی شده باشد اشاره کنم.

یکی از داستان های قرآنی داستان موسی و خضر است که از آن در سوره ی کهف یاد شده است و نمایانگر این مسئله است که علم و آگاهی درون با علم و آگاهی برون و ظاهر متفاوت است و حقیقت به نفع علم درون است و نه برون.

در این داستان آمده است که موسی و خضر سوار کشتی شدند و خضر فوراً در آن سوراخی به وجود آورد و این کار او

مورد اعتراض موسی قرار گرفت و به او گفت: «أَخْرَقْتَهَا لِتُغْرَقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا»¹ (آنرا سوراخ کردی تا مردمش را غرق سازی؟ واقعاً که مرتکب کار ناشایستی شدی). خضر به او گفت: این کشتی متعلق به بیچارگانی است که در دریا به کار اشتغال دارند و در مسیر راه آن پادشاهی است که هر کشتی را که ببیند به زور غصب می کند و من به این خاطر آنرا معیوب ساختم تا به چنگ پادشاه مزبور نیفتد و صاحبان آن متضرر نشوند.

حتماً خضر جائی از کشتی را سوراخ کرد که از سطح آب بالاتر است و آب دریا به آن نمی رسد و گرنه، چنانچه سطح آنرا سوراخ می کرد در دریا غرق می شد و سوراخی را که به وجود آورده بود نمی توانست مانع ضبط کشتی از طرف پادشاه شود، زیرا هنوز شناور و آمادهی بهره برداری و بارگیری و دریانوردی می باشد و برای من روشن نیست که چرا موسی به جوابی که خضر به او داد اعتراضی نکرد؟ آیا این است علم باطن و درون؟ سپس موسی و خضر با جوانی برخورد کردند که خضر فوراً و بی دلیل او را بر زمین افکند و گلویش را با چاقو برید، آن گونه که سعید بن خبیر روایت کرده است.²

موسی به شدت این کار او را تقبیح کرد، خضر به او گفت: این جوان والدینی دارد که مؤمن می باشند، ولی او خودش مؤمن نبود، ترسیدم از این که مبادا والدینش را وادار به کفر و عصیان

¹ - سورهی کهف: آیه 71

² - الکشاف: تفسیر آیهی 74 سورهی کهف، القرطبی و ابن کثیر در تفسیر همین آیه

کند و از این‌رو او را کشتن و خواستم که پروردگار جوانی بهتر و مهربان‌تر و پاک‌تر از او را عوضشان دهد.¹

چنانچه انگیزه‌ی خضر برای کشتن آن جوان نزد خداوند صحیح و معقول و قابل قبول باشد، پس بر خضر لازم و واجب می‌بود که هر کافری را که دارای والدینی مؤمن باشد بکشد و یا والدین کافری که دارای فرزندی مؤمن هستند، و این یکی یعنی کشتن والدین کافر که مبادا فرزند مؤمنشان را با افکار خود مسموم ساخته و کافر کنند، به مراتب مقدم‌تر بر قتل فرزند کافری است که ممکن است والدینش را تحت تأثیر افکار کفرآمیز خود بکند زیرا تسلط و تأثیر والدین بر فرزند به مراتب بیشتر از تأثیر فرزند بر والدین است. و احتمال این‌که آن‌ها بتوانند فرزند را وادار به کفر کنند خیلی بیش‌تر از عکس آنست.

در قرآن اشاره‌ای به عکس العمل والدین مؤمن آن جوان کافر که به دست خضر کشته شده است نشده است و معلوم نیست که آیا آن‌ها راضی به این کار بوده‌اند یا نه و آیا به خاطر از دست دادن او بی‌تاب و غمگین نشده‌اند و خضر را مورد ملامت و سرزنش قرار نداده‌اند؟ همچنین معلوم نیست که چرا خضر فرزند کافر نوح را نکشت که با وجود کافر بودنش از محبت پدری تا لحظه‌ی آخر محروم نشد و نوح از بیم غرق شدن او مرتب از او برای سوار شدن به کشتی دعوت می‌کرد و به او می‌گفت: «یا بنی اِربکب معنا»² (ای فرزندم با ما سوار کشتی شو)، یا چرا پدر ابراهیم را از بیم کافر کردن فرزندش نکشت. به‌نظر می‌رسد که علم باطنی که خضر از آن برخوردار بوده بسیار علم عجیبی بوده و خدا را سپاس‌گذارم که مردم تا به امروز موفق به کشف آن نشده‌اند!

¹ - سوره‌ی کهف: آیه‌های 74 - 80 - 81

² - سوره‌ی هود: آیه‌ی 41

از داستان های دیگر قرآن، داستان اسکندر ذوالقرنین است که در واقع نامی از او در قرآن نیامده است و تنها به گفتن «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ»¹ (و از تو در باره ی ذوالقرنین سؤال می کنند) اکتفا شده است ولی مفسران تشخیص دادند که او اسکندر است. علت وارد کردن این داستان در قرآن این بوده که روزی کافران قریش به تحریک یهودیان از پیامبر محمد در مورد اسکندر و اصحاب کهف سؤال کردند تا او را در تنگنا قرار داده و به مغلطه گوئی وادار سازند. پیش از آن نیز به همین منظور قریشیان را تحریک کرده بودند در مورد روح از او سؤال کنند، زیرا به خوبی می دانستند که امکان جواب دادن به آن برای هیچ کس ممکن نیست.

البته شایسته این بود که محمد سؤال آن ها را بی جواب می گذاشت و به آن ها می گفت که جواب دادن به چنین سؤالاتی در شأن من نیست و باید از داستان سرایان و اهل تاریخ سؤال کنید، من یک پیامبرم و فقط آنچه را می گویم که به من وحی می شود.

پی آمد ذکر این دو داستان در قرآن چه بوده؟ در واقع تحقق خواسته ی یهودیان در درگیر ساختن محمد درمسائلی که اصلاً در شأن پیامبری نیست، لاغیر. آیا یک چنین چیزی یعنی بازگوئی داستان های فرماندهان و قهرمانان جنگ ها و فاتحان و تبدیل قرآن به یک کتاب داستانی و تاریخی با هدف های غائی محمد و خود قرآن در هدایت مردم به سوی خدا و راه راست تناسبی دارد؟ چنانچه قرآن همان کاری را که با سلیمان و داود کرد با اسکندر نیز می کرد و به او نیز لباس پیامبری می پوشانید و او

¹ - سوره ی کهف: آیه ی 83

را جزو پیامبران به حساب می آورد و سپس به شرح داستان او می پرداخت، باز تخفیفی در مصیبت حاصل می شد و برای بودن چنین داستان‌هایی در قرآن انگیزه و مناسبتی می یافتیم ولی این چنین کاری نکرد و تنها به ذکر این‌که او (اسکندر) بنده‌ی صالحی بوده اکتفا کرد که درحقیقت چنین هم نبود و جز یک پادشاه فاتح خون‌ریز که با جنگ‌ها و یورش‌های بی هدف و بی نفع خود کشورها را پریشان ساخت و اثری از خود به‌جای نگذاشت، چیز دیگری نبود.

از مسائل تعجب برانگیزی که در داستان اسکندر به چشم می خورد اینست که او توانست به محل طلوع و غروب آفتاب برسد در حالی‌که در هیچ جای کره‌ی زمین محلی که اختصاص به طلوع یا غروب آفتاب داشته باشد وجود ندارد و هر نقطه‌ای از آن به‌دلیل کروی بودن‌اش و چرخیدن‌اش به دور محور خودش می تواند محلی برای طلوع و یا غروب باشد و از این‌رو باید گفته می شد که فتوحات اسکندر شرق و غرب زمین را در بر گرفت و نه این‌که به محل طلوع و غروب آفتاب رسید و عجیب‌تر، این گفته‌ی او است: «لَمَّا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ»¹ (چون به غروب‌گاه خورشید رسید، آنرا دید که در چشمه‌ای گل‌آلود - و در بعضی قرائت‌ها، چشمه‌ای گرم- ناپدید می شود) که یک خرافات توراتی است.

* * *

¹ - سوره‌ی کهف: آیه 86

در فصل پایانی رصافی انواع قرائت‌های گوناگون قرآن را مورد بررسی قرار داده و تاریخچه‌ی برخی از شخصیت‌های مشکوک را که سبب ایجاد نفاق و دو دستگی در میان مسلمانان شده اند، از جمله حسن بصری و عبدالله بن سبأ که این یکی ساخته و پرداخته‌ی سیف بن عمر تمیمی است که از طرف راویان حدیث (ضعیف و غیر قابل استناد) توصیف شده است و به‌دستور خلیفه‌ی وقت جهت ضربه زدن به طرفداران علی بن ابی طالب (شیعیان) شخصیت مزبور را اختراع کرده است، مورد بررسی قرار داده است که با توجه به هدف غائی از ترجمه این کتاب که همانا آگاه‌سازی مردم استعمار زده‌ی ایران می باشد، که بیش از هزار و چهارصد سال است در زیر یوغ استعمار فرهنگی بیگانه رنج می برد، از ترجمه‌ی آن‌ها خودداری و کتاب با همین مبحث پایان می‌یابد. (مترجم)

پایان

بن مایه های کتاب

- 1- کتاب قرآن
- 2- السیره النبویه ، ابو محمد عبدالملک ابن ویشام
- 3- السیره النبویه ، علی بن برهان الدین الحلبي
- 4- السیره النبویه و الآثارالمحمدیه ، احمد زینی دحلان
- 5- محمد رسول الله ، محمد حسين هیکل
- 6- الکشاف عن حقائق التنزیل ، جارالله الزمخشری
- 7- تفسیر القرطبی ، القرطبی
- 8- تفسیر ابن کثیر ، ابن کثیر
- 9- صحیح البخاری ، البخاری
- 10- صحیح مسلم ، مسلم
- 11- سنن ابن ماجه ، ابن ماجه
- 12- سنن ابوداود ، ابوداود
- 13- سنن الترمذی ، الترمذی
- 14- سنن النسائی ، النسائی
- 15- زادالمعاد فی هدی خیرالعباد ، ابن قَیم الجوزیه
- 16- الاتقان فی علوم القرآن ، عبدالرحمن السیوطی
- 17- اعجاز القرآن ، ابوبکر الباقلائی
- 18- النشرفی القراءات العشر ، ابن الجزری
- 19- اتحاف البشر بالقراءات الاربعه عشر ، احمد البنا
- 20- کتاب المصاحف ، ابوحاتم السجستانی
- 21- الجامع فی الجرح والتعديل ، ابوالمعاطی النووی

- 22- المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الكرم ، فؤاد عبدالباقي
23- تاريخ الطبري ، الطبري
24- تاريخ اليعقوبي ، اليعقوبي
25- مروج الذهب ، المسعودي
26- القاموس المحيط ، الفيروز آبادي
27- لسان العرب ، ابن منظور
28- معجم البلدان ، ياقوت الحموي
29- تاريخ الخلفاء ، السيوطي
30- اللؤلؤ والمرجان فيما إتفق عليه الشيخان، فؤاد عبدالباقي

درفش كاوياني



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>

